P 0804

المعجم فی معاییر اشعار العجم

بهمّت

محمد رمضانی

صاحب مؤسسهٔ خاور

در طهران بسال ۱۳۱۴ شمسی طبع گردید

مطبعهٔ مجلس

کتاب

المعجم فی معاییر اشعار العجم

تألیف

شمس الدین محمد بن قیس الرازی

در اوایل قرن هفتم هجری

بتصحیح استاد معظم آقای

محمد بن عبد الوهاب قزوینی

با مقابله با پنج نسخهٔ خطی قدیمی و تصحیح ثانوی

مدرس رضوی

بسمه تعالی

مقدّمهٔ مصحّح[1]

یکی از نفایس و نوادر کتب ادبیّهٔ زبان پارسی که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده وازحسن اتّفاق از طوفان عالم گیر وآتش جهان سوز فتنهٔ مغول سالم مانده و بدست ما رسیده است این کتاب حاضر یعنی کتاب المعجم فی معاییر اشعارالعجم است تألیف فاضل محقّق علاّمه شمس الدّین محمّد بن قیس الرّازی که اینك بحسن اهتمام و مساعی جناب مستطاب علاّمهٔ نحریر مستشرق شهیر استاد اجلّ ادوارد برون مدّ ظلّه العالی معلّم السنهٔ شرقیّه در دارالفنون کمبریج از ممالك انگلستان و بتصحیح این ضعیف و بنفقهٔ «اوقاف گیب»[2] احیا شده بحلیهٔ طبع آراسته گردید و در محلّ دسترس خاصّ و عامّ واقع گشت

این کتاب نفیس مشتمل است برسه فنّ از فنون ادب: علم عروض، وعلم قوافی، و علم نقد الشّعر، و بجرأت میتوان ادّعا نمود که از ابتدای تدوین علوم بزبان پارسی بعد از اسلام در عهد سامانیّه تا کنون که هزار و سیصد واند سال از هجرت میگذرد هیچ کتابی مطلقا و بدون استثنا بدین کمال و تحقیق و تنقیح و جامعیّت و اشباع در این فنون ثلثه بزبان پارسی تألیف نشده یا اگر هم شده بدست ما نرسیده است

شكّ نیست که فضلای ایران را قبل از این کتاب در فنون نقدالشّعر وعروض و قوافی تألیفات بسیار بوده است چنانکه جسته جسته نام بعضی از آنها دربارهٔ ازکتب ادبیّه یافت میشود چون ابوالحسن علیّ بن جولوغ السّجزیّ الفرّخیّ المتوفّی سنة ۴۲۹ شاعرمعروف معاصرسلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود مؤلّف کتاب ترجمان البلاغة در علم شعر و صنایع بدیعیّهٔ آن که دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشّعراء و حاجی خلیفه در کشف الظّنون بدو نسبت داده‌اند و دولتشاه یك فقره نیز از آن نقل

---

۱ ـ مقصود مقدمهٔ مصحح طبع اوّل کتاب علاّمه استاد آقای قزوینی مدّظلّه است

۲ ـ The E. J. W. Gibb. Memorial trust

نموده است [1] و محتمل است که کتاب ترجمان البلاغة که رشید وطواط در مقدمهٔ حدائق السحر بدان اشارت میکند بدون ذکر نام مصنف مراد همین کتاب فرخی باشد، وچون ابومحمد عبدالله بن محمد الرشیدی السمرقندی شاعر معروف معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی مؤلف کتاب زینت نامه درعلم شعر که نورالدین محمد عوفی در تذکرهٔ لباب الألباب و حاجی خلیفه بدو نسبت میدهند [2]، وچون احمد بن محمد المنشوری السمرقندی ازشعراء سلطان محمود غزنوی [3] که در صنعت تلون از صنایع لفظیهٔ شعریه مختصری ساخته وخورشیدی آنرا شرح کرده و نام آنرا کنزالغرائب نهاده ورشیدوطواط درتألیف حدائق السحر ظاهراً آنرا بدست داشته است [4]، وچون امام علامه رشیدالدین ابوبکر محمدبن محمد بن عبدالجلیل الکاتب العمری البلخی المعروف بالوطواط المتوفی سنة ۵۷۸ صاحب کتاب معروف حدائق السحر فی دقائق الشعر یکی از شاهکارهای کتب ادبیهٔ پارسی که تا قیامت نام مؤلف خودرا مخلد نموده است، و چون امیرابومنصور قسیم بن ابراهیم القاینی المعروف ببزرجمهر از شعراء سلطان محمود غزنوی وپسرش سلطان مسعود که مصنف (درصفحهٔ ۱۳۵) او را از جمله عروضیان عجم می شمرد و ترجمهٔ حال او درتتمة الیتیمهٔ ثعالبی [5] ولباب الألباب عوفی مسطور است [6]، وچون ابوالحسن علی البهرامی السرخسی از شعراء غزنویه صاحب تألیفات عدیده در علم عروض وقافیه چون کتاب غایة العروضیین (یاغایة العروضین) که شمس قیس درتألیف این کتاب ظاهراً آنرا در دست داشته و در فصل بحور مستحدثهٔ عجم (صفحهٔ ۱۴۱) یك فقره از آن نقل میکند ونظامی عروضی درچهارمقاله آنرا از جمله کتبی می‌شمرد که مطالعهٔ آن بر هر شاعری لازم و متحتم است [7]، و کتاب کنز القافیة در معرفت قوافی که نیز نظامی عروضی از مؤلفات او می‌شمرد [8]، و کتاب خجسته نامه درعلم عروض که

---

۱ - تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی طبع پرفسور ادواردبرون ص ۷۹،۵ و کشف الظنون باب التاء
۲ - لباب الالباب طبع پرفسور برون ج ۲ ص ۱۷۶ و کشف الظنون باب الزاء ۳ - لباب الالباب ج ۲ ص ۴۴ وچهار مقالهٔ نظامی عروضی طبع قاهره ص ۲۸ ۴ - حدائق السحر طبع طهران درصنعت «تلون» ۵ - تتمة الیتیمة ذیلی است که ثعالبی خود بریتیمة الدهر نوشته ویك نسخهٔ ممتازی ازآن درکتابخانهٔ ملی پاریس محفوظ است بدین علامت Arab, 3308 و ترجمهٔ حال بزرجمهر قاینی در ورق ۵۶۳ است
۶ - لباب الألباب ج ۱ ص ۴۳ ونیز رجوع کنید بچهار مقاله طبع قاهره ص ۲۸ ، ۱۳۳-۱۳۴ ۷ - چهار مقاله طبع قاهره ص ۳۰ ۸ - ایضاً

عوفی در لباب الألباب بدو نسبت میدهد [1] ، و چون ابو عبدالله قرشی [2] که مصنّف نقلاً عن البهرامیّ السّرخسی گوید که واضع دایرهٔ منعکسه از دوایر ثلثهٔ که عروضیان عجم اختراع نموده‌اند اوست [3] ، و چون امام حسن قطّان از فحول ائمهٔ خراسان و معاصر رشید وطواط [4] که واضع دوشجرهٔ اخرم واخرب است برای تسهیل استخراج اوزان بیست وچهار گانهٔ رباعی و اورا مختصری بوده در علم عروض که مصنّف در این کتاب دو شجرهٔ مذکوره را از آن نقل میکند [5] ، و غیر این جماعت از فضلا و ائمّه که اسماء ایشان ومؤلّفات ایشان بما نرسیده است ، ولیکن از سوء اتّفاق این کتب مانند اکثر آثار نفیسهٔ صنادید عجم بواسطهٔ تواتر انقلابات وتوالی قتل وغارت امم وحشیّه بر ممالك ایران بکلّی ازمیان رفته‌است و جزاز کتاب حدائق السّحر رشید وطواط که فی الحقیقة بقیّهٔ سلف و یادگار خلف است از کتب مذکوره اثری و نشانی در میان نیست ،

از مقایسهٔ کتاب حدائق السّحر با این کتاب معلوم میشود که آن یکی از مآخذ ومصادر عمدهٔ شمس قیس بوده است در تألیف قسمت دوّم این کتاب و بسیاری از مطالب و شواهد شعریّهٔ آن عیناً منقول از حدائق السّحر است (بدون تصریح بنقل) ، وهر چند حدائق السّحر را بر المعجم فضلِ تقدّم بل تقدّمِ فضل ثابت و نمایان است لکن ثانی را بر اوّل از چند راه مزیّت و رجحان است ، یکی آنکه المعجم بر جمیع فنون ثلثهٔ شعریّه یعنی عروض و قوافی و نقد الشّعر محتوی است و حدائق السّحر مشتمل است بر فنّ اخیر فقط ، دیگر اختصار و ایجاز حدائق السّحر و اشباع کافی و بسط وافی المعجم ، دیگر آنکه رشید وطواط در استشهاد بابیات غالباً بر یك یا دو بیت که فقط عین محلّ شاهد و مالابدّ منه مورد بحث است اقتصار کرده و شمس قیس غالباً قصاید طویل و قطعات وغزلیّات کامل بتمامها ایراد نموده است و این مسئله باملاحظهٔ اینکه بدبختانه غالب اشعار شعراء متقدّمین و متوسّطین ما بلکه خود نام شعرا نیز

۱- لباب الالباب طبع پرفسور برون ج۲ ص ۵۶   ۲- ظ : قرشی   ۳ - رجوع کنید بصفحهٔ ۱۴۱
۴ - رشید وطواط را با این امام حسن قطّان مراسلات و مکاتباتی است و از آنها معلوم میشود که حسن قطّان رشید وطواط را متّهم نموده بوده که درحین فتح مرو بدست عساکر اتسز خوارزمشاه در سنهٔ ۵۳۶ رشید وطواط که در ملازمت اتسز بوده کتب او را بغارت برده است ، تمام این مکاتبات در مجموعهٔ رسائل رشید وطواط که یك نسخه از آن در کتابخانهٔ ملّی پاریس بعلامت Arab, 4434 محفوظ است مندرج است و یکی از آنها در تاریخ جهانگشای جوینی نیز مسطوراست (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس Suppl Persan 205, f. 64 ۵ - رجوع کنید بصفحهٔ ۸۶

بکلّی از میان رفته است در منتهی درجهٔ اهمیّت است کما لا یخفی

امّا مؤلّفاتی که بعد از این کتاب الی‌حال درین فنون ثلثه نوشته شده‌بخصوص آنچه در علم عروض تألیف کرده اند هیچکدام قابل ذکر و محلّ اعتنا نیست و غالباً موجزات و مختصراتی است لایسمن و لایغنی من جوع خشك و کسالت انگیز خالی‌از تحقیق و عاری از تدقیق ، فقط کتاب معتنی‌به مهمّی که مقارن عصر مصنف تألیف‌شده و بواسطهٔ اهمیّت و قدمت آن نمیتوانیم آنرا تحت السّکوت بگذرانیم کتاب مرغوب معیارالأشعار است درعلم عروض وقوافی که درسنهٔ ۶۴۹ تألیف شده و مصنّف آن‌معلوم نیست [1] و مفتی محمّد سعدالله مراد آبادی [2] این کتاب را شرح نفیس ممتازی نموده موسوم بمیزان الأفکار فی شرح معیار الأشعار وآنرادرسنهٔ ۱۲۸۲ در لکهنوازبلادهندوستان طبع نموده و الحقّ داد فضل و تحقیق دراین شرح داده است ، وی تألیف این کتاب را بخواجه نصیر الدّین طوسی معروف متوفّی درسنهٔ ۶۷۲ نسبت داده است‌ولی‌معلوم نیست از روی چه مأخذی [3]

ازترجمهٔ‌حیات وشرح‌حال مصنّف این‌کتاب شمس‌الدّین محمّد بن قیس رازی درهیچیك‌از کتب‌تاریخ وتذکره اطّلاعی‌بدست‌نیامد ولی‌بعضی معلومات ازتضاعیف‌این کتاب و مخصوصاً از دیباچهٔ آن التقاط کردید و خلاصهٔ آن از قرار ذیل است

اوّلا مصنّف از اهل ریّ بوده در دیباچهٔ کتاب گوید [4] « سلسلهٔ حبّ‌الوطن در جنبانید وداعیهٔ مقام ریّ که مسقط رأس و مقطع سرّه بود در باطن ظاهر گردانید » ، دیگر آنکه مدّتهای طویل در ماوراء النّهر وخراسان و خوارزم اقامت داشته چنانکه در سنهٔ ۶۰۱ تا پنج شش سال بعد اورا در بخارا می بینیم [5] و در سنهٔ ۶۱۴ بمرو [6] ، و در همین سال بود که سلطان علاء الدّین محمّد بن تکش خوارزمشاه از خوارزم

۱- معیار الأشعار درچندین سال قبل درطهران در مطبعهٔ حجری بطبع رسیده است و درست‌بخاطر ندارم درچه سنهٔ ۲- از جناب مستر الس .MrA.G.Ellis نایب رئیس شعبهٔ شرقی از کتابخانهٔ بریتش میوزیم تحقیقی از حال این شخص نمودم این است ترجمهٔ جوابی که ببنده مرقوم داشته اند :

مفتی محمّد سعدالله مراد آبادی از اجلّهٔ علمای هندوستان در سنهٔ ۱۲۱۹ در مرادآباد ازبلادهند متولّد کردید و در سنهٔ ۱۲۷۳ بمنصب قضاء صوبهٔ رامپور نایل‌آمد ودرسنهٔ ۱۲۹۴ وفات یافت‌ترجمهٔ حال او در کتاب تذکرهٔ علماء هند تألیف مولوی رحمن علی‌صاحب که در سنهٔ ۱۳۱۲ در لکهنوبطبع رسیده مسطوراست ۳- رجوع‌کنید بفهرست نسخ‌فارسیهٔ بریتش میوزیم تألیف ریوص۵۲۵ ۴- صفحهٔ ۴ ۵- صفحهٔ ۳۳۴ ۶- صفحهٔ ۳

بقصد فتح ممالك عراق و تسخیر بغداد و قهر و قمع خلیفه النّاصرلدین الله از خوارزم در حرکت آمد و چون آوازهٔ خروج مغول بقصد ولایات غربی از همان اوقات در افواه منتشر بوده است مصنّف نیز مانند سایر اغنیای خوارزم و خراسان و هر کس که استطاعت جلای وطن داشته از خوارزم و خراسان هجرت نموده و دررکاب سلطان بعراق آمده است، خود گوید [1] « رایات اعلی سلطان سعید محمّد بن تکش بر صوب عراق درحرکت آمد و خاطر خدمت رکابش را مستحکم گشت چه از کثرت اراجیف مختلف که در آن تاریخ بر سبیل همهمه از افواه شنوده می آمد دل بر اقامت خراسان ولاسیّما درغیبت سلطان قرارنمیگرفت وتخلّف بهیچ وجه مصلحت نمی نمود »، وازاین تاریخ ببعد که بحبوحهٔ فتنهٔ مغول و بحران آشوب و انقلاب در تمام ممالك ایران بود تا مدّت هفت هشت سال مصنّف در شهرهای مختلفهٔ عراق بسر برده و اکثر اوقات از ترس جان ازاین شهر بآن شهر تنقّل وتحوّل می‌نموده وقتل وغارت هولناك مغول را در چندین شهر بچشم خود مشاهده کرده و خود نیز یك دو کرّت در ریّ اسیر شحنگان مغول گشته و ذلّ استخدام ایشان کشیده، و در سنهٔ ٦١٧ که سلطان محمّد خوارزمشاه از مقابل یك دسته از لشکر مغول که در تحت حکم سُبتای نوین و یمه نوین بتعاقب واخذ او مأمور بودند شهر بشهر و دیار بدیار فرار میکرده از جمله ملازمان رکاب سلطان یکی همین مصنّف بوده است و در آنوقت که در پای قلعهٔ قرّ زین [2] سلطان و حشمش از لشکر مغول شکست خورده و بسبب آنکه مغول سلطان را نشناخته اند او زنده جان بدر برده است مصنّف نیز دررکاب سلطان بوده و مسوّدات کتاب المعجم با سایر کتب نفیسه که همیشه همراه او بوده دراین حمله بکلّی ضایع و تلف شده است، بعداز گسیخته شدن شیرازهٔ امور خوارزمشاهیان مصنّف در حدود سنهٔ ٦٢٣ [3] ازعراق بفارس مهاجرت کرد و بخدمت اتابك سعدبن زنگی بن مودود ازاتابکان سلغری فارس که ازسنهٔ ٥٩٩ـ ٦٢٨ در مملکت فارس و مضافات حکمرانی نمود پیوست، اتابك سعد حرمت او را منظور داشته وبرا در غایت احترام و اکرام بپذیرفت و پس از اندك زمانی از جمله حجّاب وندمای خاصّ خویشش گردانید چنانکه خود گوید [4] « من بنده را درحریم

۱- صفحه ۲ ۲- قرّزین بتشدید راء مهمله قلعهٔ حصینی بوده بین اصفهان وهمدان (یاقوت وسیرة جلال الدّین منکبرنی للنّسوی ص ١٥) ٣ - استنباط این تاریخ بدین طریق است که مصنّف خود گوید که بعداز انتقال بفارس مدّت پنج سال تا آخر حیات سعدبن زنگی در خدمت او بوده است و وفات سعدبن زنگی در سنهٔ ٦٢٨ است پس سفر مصنّف بفارس واضح است که درحدود سنهٔ ٦٢٣ واقع میشود، ٤- صفحهٔ ٨

حمایت خویش جای دادو با کرام و اعزاز محظوظ فرمود وبنواخت و تشریف گرانمایه مخصوص کرد وبمحلّی مرموق ومکانی مغبوط بنشاند و در مدّتی نزدیك با نقصان حالت وقصور مراسم خدمت از مقرّبان حضرت خویش گردانید و بمرتبت خواصّ حجّاب رسانید شرف محرمیّت مجالس استیناس مبذول داشت و تشریف حریفی کاسه و کاس ارزانی فرمود » و تا مدّت پنج سال [1] یعنی تا آخر عمر اتابك سعد بن زنگی در کنف حمایت او بسر برد وبعد از وفات اودر سنهٔ ۶۲۸ وجلوس پسرش اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی [2] مصنّف همچنان در مرتبت خود باقی مانده وهمواره در سلك ملازمت آن پادشاه عادل مرفّه الحال فارغ البال می غنوده است ، و مؤخّر ترین واقعهٔ که مصنّف از سلطنت ابوبکر بن سعد در دیباچهٔ کتاب ذکر میکند حکایت فتح بحرین و عمان و کیش و قلهات وسایر جزایر وبنادر خلیج فارس است از کنار آب بصره تا سواحل هند بدست عساکر اتابك ابوبکر بن سعد که بقول قاضی احمد غفّاری در تاریخ جهان آرا در سنهٔ ۶۲۸ که همان سال جلوس ابوبکر است واقع شد [3] ولی در سایر کتب چون تاریخ گزیده ونظام التّواریخ قاضی بیضاوی و شیراز نامهٔ احمد بن ابی الخیر شیرازی تاریخ این واقعه را ذکر نکرده اند و از قراین معلوم میشود که این فتح چندین سال بعد از جلوس ابوبکر بوده است ، و ازاین ببعد دیگر از حال مصنّف اطلاعی نداریم ونمیدانیم چند مدّت دیگر در حیات بوده است

و در اینجا لازم است که اشاره بغلطی مشهور در باب تخلّص شیخ سعدی شیرازی بنمائیم وآن اینست که بسیاری از تذکره نویسان که اوّلین ایشان دولتشاه سمرقندی است گفته اند که شیخ از مدّاحان اتابك سعد بن زنگی بوده است و وجه تخلّص او بسعدی نیز از نام همین پادشاه مأخوذ است و این امر خطای محض است چه اوّلاً در تمام کلّیات شیخ مدحی یا ذکری از سعد بن زنگی اصلا و مطلقا نیست ، ثانیاً مصنّف این کتاب چنانکه گفتیم در پنج سال آخر سلطنت سعد بن زنگی و اوایل سلطنت ابوبکر بن

---

۱ -صفحه۸ ۲ ـ کذافی تاریخ گزیده لحمدالله المستوفی و تاریخ جهان آرا للقاضی احمد الغفاری و همین صواب است ، و در شیرازنامهٔ احمد بن ابی الخیر شیرازی وفات سعدبن زنگی و جلوس ابوبکر را در سنهٔ ۶۲۳ می نویسدو آن سهو است زیرا که مصنّف این کتاب بتصریح خود درصفحهٔ ۷ تاسنهٔ ۶۲۰ در عراق بوده وبعد از انتقال بشیراز پنج سال دیگر هم تا آخر وفات سعد بن زنگی درخدمت او بسر برده است پس وفات سعد بن زنگی لااقل بعد ازسنهٔ ۶۲۵ میشود ، ۳ـ تاریخ جهان آرا نسخهٔ بریتش میوزیم Or,141,f. 104b

سعد بن زنکی در شیراز و در ملازمت دو پادشاه مذکور بسر می برده است و در این کتاب از اشعار غالب شعرای متقدّمین ومتأخرین و معاصرین خود مانند کمال‌الدّین اسمعیل متوفّی درسنهٔ ۶۳۵ استشهاد آورده است ومعهذا هیچ اشارهٔ وذکری‌ازسعدی نمیکند و اگر شیخ معاصر سعدبن زنکی بوده یعنی در عهد او در شیراز اقامت داشته این سکوت مصنّف از او با آنکه هر دو بنا بر این تقدیر در یك عصر و یك شهر ودر خدمت یك پادشاه بسرمی برده‌اند هیچ وجهی و محملی نخواهد داشت، وصواب‌قول صاحب تاریخ گزیده است که شیخ سعدی از ملازمان سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنکی (که در سنهٔ ۶۵۸ دوازده روز بعد از وفات پدرش وفات یافت) بوده است و تخلّص «سعدی» نیز از نام همین‌شاهزاده‌مأخوذ است وکتاب گلستان را نیز بنام‌هموتألیف کرده است چنانکه گوید.

علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش بنام‌سعدِ ابوبکرِسعدِ بن زنکی‌است

و ظاهر آنست که مراجعت شیخ از سفرهای دور و دراز بوطن خود و استقرار وی در شیراز در اواخر سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنکی بوده است و در همان اوقات کتاب بوستان را بنام آن پادشاه در سنهٔ ۶۵۵ تألیف کرده است چنانکه گوید

ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج که پر دُر شد این نام بردار گنج

و گلستان را در سال بعد یعنی در سنهٔ ۶۵۶ چنانکه‌گوید

در آن مدّت که مارا وقت خوش بود زهجرت ششصد و پنجاه و شش بود

و چون سلطنت ابوبکر بن‌سعد بن زنکی مدّت سی سال یعنی از سنهٔ ۶۲۸ الی سنهٔ ۶۵۸ طول کشید منافاتی ندارد که شمس قیس و شیخ سعدی با وجود آنکه هر دو معاصر آن پادشاه بوده اند زمان یکدیگررا درك نکرده باشند چه شمس قیس‌اوایل عهد اورا درك کرده بوده و شیخ سعدی اواخر آنرا والله‌الهادی الی الصّواب،

برویم بر سر مطلب، امّا تاریخ تألیف این کتاب‌چنانکه مصنّف‌خود دردیباچه گوید ابتدا در شهر مرو در سنهٔ ۶۱۴ بخواهش یکی از فضلاطرح آنرا ریخت وپس از آن بعلّت مهاجرت وی از خراسان در فتنهٔ مغول واختلال اوضاع او اتمام‌کتاب در عهدهٔ تعویق افتاد و در سنهٔ ۶۱۷ چنانکه گذشت مسوّدات کتاب المعجم باسایرکتب وامتعهٔ او در پای قلعهٔ فرّزین در حملهٔ مغول تلف شد و بعد از مدّتی بعضی از اجزاء

متفرّقهٔ آن بتوسّط بعضی از دهاقینِ آن کوهپایها بدست وی افتاد و بعد از آنکه ازعراق بفارس پناهید و درظلّ رعایت اتابك سعد بن زنگی و پسرش ابوبکر از حوادث زمان بیارامید فضلای فارس از وی خواهش اتمام تألیف کتاب را نمودند مصنّف نیز در اندك مدّتی کتاب را بآخر رسانید (در حدود سنهٔ ٦٣٠) ولی چون اصل کتاب بزبان عربی وبغایت مطوّل و موضوع آن مطلقِ عروض و قوافی بود چه دراشعار عرب و چه در اشعار پارسی و آنچه متعلّق بزبان پارسی بود شواهد و امثلهٔ آنرا نیز از اشعار پارسی آورده بود جمعی از ادبای فارس بر مصنّف اعتراض نمودند که عروض و قوافی دوزبان‌را در سلك یك تألیف کشیدن و درکتاب عربی اشعار پارسی‌باستشهاد آوردن علاوه بر آنکه غریب و خارج از معتاد است فایدهٔ منظوره از کتاب کما ینبغی بعمل نخواهد آمد چه آنانکه از زبان عربی بهره ندارند از فهم اصل کتاب محروم خواهند ماند و از طرف دیگر تازی زبانان را شواهد و اشعار پارسی بکلّی بی فایده خواهد بود از اینرو ازمصنّف خواهش کردند که‌از آن کتاب مطوّل آنچه‌راجع‌بزبان پارسی و متعلّق باشعار دری‌است انتخاب نموده آنرا درسلك تألیفی‌علیحده منتظم سازد مصنّف نیز اعتراضات ایشان را وارد دیده استدعای ایشان را پذیرفت و کتاب را دو قسمت نمود آنچه بزبان پارسی‌راجع بود در کتابی مستقلّ که‌همین کتاب حاضر است تلخیص‌نموده آنرا بکتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم موسوم نمودو (ظاهراً) آنچه متعلّق بزبان عربی و اشعار تازی بود نیز در کتابی جداگانه جمع نموده آنرا بکتاب المعرب فی معاییر اشعار العرب مسمّی ساخت [1]

علاوه بر این دو کتاب مصنّف را تألیفات دیگر نیز بوده است از جمله کتاب الکافی فی العروضین والقوافی [2] که‌احتمال قویّ میرود چنانکه از لفظ عروضین بصیغهٔ تثنیه استنباط میشود که همان کتاب مطوّلی بوده‌است که در عروض و قوافی‌دو زبان‌پارسی و عربی تألیف نموده بوده و بعد آنرا منقسم بدو کتاب المعجم و المعرب نموده است، و دیگر کتاب حدائق المعجم که مفتی محمّد سعدالله مرادآبادی درکتاب میزان الأفکار فی شرح معیار الأشعار از آن بسیار نقل میکند وغیاث الدّین بن جمال‌الدّین درفصل

---

١ - رجوع کنید بصفحهٔ ١٦٢ و ٢٠٦ که مصنف دومرتبه نام این کتاب را می برد ٢ - رجوع کنید بصفحهٔ ١٤٦

عروض از فرهنگ نفیس خود غیاث اللّغات کهدر بمبئی بطبع رسیده است آنرا ازجمله مآخذ خود می‌شمرد[1]، واحتمال قوی میرود چنانکه فاضل ریو[2] میگوید که حدائق المعجم اختصاری باشد از کتاب المعجم فی معایير اشعار العجم،

امّا ضبط کلمهٔ « المعجم » در نام این کتاب قدری محلّ شکّ و تردید واقع شده است جناب پرفسور ادوارد برون مدّ ظلّه و قبل از ایشان فاضل مأسوف‌علیه ریو این کلمه را المُعَجّم بتشدید جیم بصیغهٔ اسم مفعول از باب تفعیل میخوانند و میگویند بمناسبت اینکه مصنّف این کتاب را از اصل زبان عربی بپارسی ترجمه نموده از اینرو آنرا المُعَجّم نام نهاده یعنی « بزبان عجمی در آورده » ولی اشکال در این است که اوّلاً تعجیم از باب تفعیل باین معنی یعنی ضدّ تعریب در لغت نیامده است، ثانیاً این وجه تسمیه در کتاب دیگر مصنّف المعرب فی معایير اشعار العرب (اگر آنرا نیز بتشدید از باب تفعیل خوانیم) درست نمی آید زیرا که آن کتاب اصلاً بزبان عربی نوشته شده بوده نه آنکه آنرا بزبان عربی تحویل و ترجمه کرده باشند چنانکه معنی تعریب اقتضا میکند واگر آنرا اُلمعرَب بتخفیف خوانیم دلیلی ندارد که اینرا المعجم بتخفیف نخوانیم و چه مقتضای معادله بین این دو تسمیه آنست که هر دو کلمه بیك طريق تلفّظ شود و استشکال فاضل ریو که مُعجم بتخفیف بمعنی مرتّب بحروف تهجّی است و این کتاب

---

۱ - این فصل عروض از غیاث اللّغات را علیحدة درطهران در سنهٔ ۱۳۰۵ بطبع رسانیده‌اند، رجوع کنید نیز بفهرست نسخ فارسیهٔ بریتش میوزیم تألیف ریو ص۸۱٤ ۲ - رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسیهٔ بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۱۲٤، و اینه Ethé را در فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ بدلین نمرهٔ ۱۳۷۱ در تحت عنوان کتاب « صنایع الحسن » در صنایع بدیعیه لمولانا فخری بن محمّد امیری هروی که در اواخر قرن دهم هجری تألیف شده است سهو غریبی دست داده است ازاینقرار، فخری در دیباچهٔ کتاب مذکور مآخذ و مصادر خودرا بدین جمله تعداد میکند « خواجه نصیر طوسی، و رشید وطواط، و وحید تبریزی، وشرف بن محمّد الرّامي، ومولانا قطب الدّین علامه، وشمس قیس، [و] صاحب مفتاح، واخفش نحوی، و میرعطاء الله مشهدی الخ » اینه از این عبارت چنان گمان کرده است که مقصود فخری آنست که شمس قیس مصنّف کتاب مفتاح و کتاب اخفش نحوی است !! یعنی مفتاح واخفش نحوی نام دو کتاب است از تألیفات شمس قیس !! باز در کلمهٔ مفتاح این سهو قدری مغتفراست چه مفتاح از اسماء کتب است امّا « اخفش نحوی » را نام یکی ازمؤلّفات دانستن چه عرض کنم ....! و بدیهی است که مقصود از صاحب مفتاح سراج الدّین ابو یعقوب یوسف بن علیّ بن محمّد السّکّاکی المتوفّی فی سنة ٦۲٦ صاحب کتاب معروف مفتاح العلوم است و اخفش نحوی (ابوالحسن سعید بن مسعدة المجاشعی المتوفی سنة ۲۱۵) هم که از اشهر مشاهیر نحاة است وحاجت بتعرفه ندارد والله یعصمنا عن الزّلل،

نه چنان است مرفوع است بآنکه کلمهٔ مُعجم باین‌معنی نیز اصلاً نیامده است و فقط ترکیب اضافی « حروف اَلْمُعْجَم » بشرحی که در کتب لغت مذکور است بمعنی حروف تهجّی استعمال میشود لاغیر نه آنکه اَعْجَمَ یُعْجِمُ از باب اِفعال بمعنی مرتّب گردانیدن بحروف تهجّی باشد ، و دیگر آنکه بسیاری از کتب است که نام آنها مُعْجَم بتخفیف است با آنکه مرتّب بحروف تهجّی نیست از جمله تاریخ معروف موسوم بکتاب المُعْجَم فی آثار ملوك العجم لفضل الله الحسینیّ القزوینیّ ، و بعقیدهٔ این ضعیف صواب آنست که هردو کلمه یعنی المعجم والمعرب در تسمیهٔ دو کتاب مذکور بتخفیف است ازباب اِفعال و این دو کلمه متقارب المعنی و مفهوم هردو تقریباً یکی است چه مُعجم بمعنی رفع ابهام شده و ازالهٔ التباس گردیده میباشد قال فی لسان العرب : اَعْجَمْتُ الکتابَ اَزلتُ استعجامه قال ابن سیدة و هو علی السّلب لأنّ اَفْعَلْتُ و ان کان اصلها الأثبات فقد تجیء للسّلب کقولهم اَشْکَیْتُ زیداً ای اَزَلْتُ له عمّا یشکوه ، و اسْتَعْجَمَ علیه الکلامُ استبهم و یقال قرأ فلان فاسْتَعْجَمَ علیه ما یقرؤه اذا التبس علیه فلم یتهیّأ ان یمضی فیه ، انتهی باختصار ، و مُعرَب بمعنی توضیح شده و روشن گردیده میباشد قال فی لسان العرب : قال الأزهری الأعراب والتّعریب معناهما واحد و هو الأبانة یقال أعْرَبَ عنه لسانُه و عرَّبَ ای ابان و افصح و یقال عرّبْتُ له الکلامَ تعریباً و أعْرَبْتُ له اعراباً اذا بیّنته له حتّی لایکون فیه حضرمة ، انتهی باختصار ،

نسخ این کتاب ـ این کتاب مرغوب با این جلالت قدر و عِظم شأن گویا از همان عهد مصنّف الی حال که قریب هفتصدسال است درنظر عامّهٔ فضلا و ادبا مجهول بوده و احدی ذکری و نقلی ازآن درهیچ موضعی ننموده و حتّی حاجی خلیفه در کشف الظنون که اسماء بسیاری از کتب را ذکر میکند بدون اینکه خود آنها را دیده باشد اصلا اسمی هم از این کتاب نبرده است این است که نسخ آن بقدری نادر و کمیاب است که الآن گویا بیش از سه نسخه از آن در تمام کتابخانهای معروف که فهرست آنها طبع شده است موجود نیست و محتمل است که در کتابخانهای ممالك شرقی از قبیل ایران و عثمانی و ترکستان و هندوستان که فهرست آنهارا هنوز کسی طبع ننموده باز نسخهٔ یا نسخی دیگر از آن موجود باشد ولی بالفعل بیش از سه نسخه سراغ نداریم و هی هذه :

اوّل، نسخهٔ محفوظه در موزهٔ بریطانیّه درلندن[1] که نسخهٔ قدیم (بدون تاریخ) و در غایت صحّت و ضبط است ولی از اوّل آن قریب پنج شش ورق ناقص است و این نسخه نسخهٔ اساس و بنای طبع این کتاب بر آن است،

دوّم، نسخهٔ کتابخانهٔ شخصی مولوی خدا بخش خان صاحب از فضلای مسلمین غیور بلند همّت هندوستان و رئیس مجلس عدالت حیدر آباد دکهن که صاحب کتابخانه ایست مهمّ در شهر بَرْقیپور[2] مشتمل بر نسخ بسیار نادر نفیس، و این نسخه در سنهٔ ۱۱۸۳ هجری استنساخ شده است و بالنّسبه صحیح و مضبوط است[3]،

سوّم، نسخهٔ کتابخانهٔ ایاصوفیه در اسلامبول که در سنهٔ ۸۸۱ هجری در شهر ادرنه نوشته شده است[4] وچون این نسخه را من خود ندیده ام درجهٔ اعتبار واندازهٔ صحّت و سقم آن بر من مجهول است

ووقتی که مادرچهار سال قبل شروع بطبع کتاب نمودیم از وجود نسخهٔ دیگری در اسلامبول با خبر بودیم ولی از وجود نسخهٔ ثالثی در کتابخانهٔ مولوی خدا بخش هیچ اطّلاع نداشتیم وبواسطهٔ تعذّر تحصیل نسخهٔ ایاصوفیه ناچار از روی همان نسخهٔ وحیدهٔ لندن بانقصان دیباچه اقدام بطبع کتاب نمودیم و تقریباً قسمت اوّل کتاب بدین طریق طبع شد تا آنکه شبی بنده در خدمت جناب پرفسور ادوارد برون مدّظلّه العالی در کمبریج مهمان بودم در اثنای تفتیش در فهرست کتابخانهٔ مولوی خدابخش چشم بنام این کتاب افتاد بی اندازه خوشحال شدم جناب پرفسور فی الحال نامهٔ بجناب صلاح الدّین خدا بخش (پسر مولوی خدا بخش خان مذکور که از اجلّهٔ فضلاو ازمتخرّجین دارالفنون اکسفورد و صاحب تألیفات عدیده است) نوشته از او خواهش نمودند که زحمت کشیده تمام دیباچهٔ کتاب را استنساخ نموده یاعکس برداشته برای مابفرستند جناب مولوی خدا بخش غایت فتوّت و مردمی خودرا ظاهر ساخته فوراً بدون تراخی وتأخیر همچنان اصل نسخهٔ المعجم خودرا برای جناب پرفسور برون فرستادند واقعاً زبان وقلم بنده از اظهار تشکّر از این علوّ همّت و شرح صدر جناب مولوی خدابخش قاصر

---

۱ - علامت این نسخه این است Or.2814 رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسیّهٔ بریتش میوزیم تألیف ریو ص۱۲۳-۱۲۵ ۲ - املای انکلیسی این شهر Bankipore است ۳ - رجوع کنید بفهرست کتابخانهٔ مولوی خدابخش خان موسوم بمحبوب الألباب فی تعریف الکتب والکتّاب طبع حیدر آباد دکهن در سنهٔ ۱۳۱۴ صفحهٔ ۶۱۹ ٤ - نمرهٔ این نسخه در کتابخانهٔ ایاصوفیه عدد ٤۲۷۲ است

است کثّرالله فی الفضلاء امثاله ، باری از این نعمت غیر مترقّبه کمال شعف دست داد ولی بعد از مقایسهٔ نسخهٔ خدابخش بانسخهٔ لندن ملاحظه شد که اوّلاً بدبختانه ازدیباچهٔ این نسخه نیز دوسه ورق ناقص است [1] ثانیاً نسخهٔ خدابخش عین نسخهٔ لندن نیست و تفاوت بسیار در زیاده و نقصان بین آندو دیده میشود ومخصوصاً غالب شواهدشعریه و قصاید و قطعات طویل درنسخهٔ خدابخش موجودنیست وگویا این نسخه اختصاروماًنندی باشد از نسخهٔ لندن ولی باوجود همهٔ اینهانسخهٔ خدابخش درتصحیح نصف اخیر کتاب که قسمت مطبوع و دلکش آنست بی نهایت کمك نمود بطوریکه بدون استعانت بدان تصحیح کامل این قسمت از کتاب محال بود بخصوص درچند موضع که یکی دوورق بکلّی از نسخهٔ لندن افتاده و نیز بسیاری از کلمات و سطور بواسطهٔ قدم عهد محوو غیر مقروء گشته است ، ولی بعد اللّتیّا والّتی باز دیباچهٔ کتاب ناقص مانده بود واین معنی خاطر مارا دائماً مشوّش میداشت تا آنکه ازحسن اتّفاق در ماه آوریل سنهٔ ۱۹۰۸ که طبع این کتاب در شرف اتمام بود جناب پرفسور ادوارد برون سفری چند روزه باسلامبول نمودند و در اثناء اقامت درآنجا تمام دیباچهٔ کتاب را از روی نسخهٔ ایاصوفیه نویسانیدند وبدین طریق دیباچهٔ کتاب تامّاً کاملاً بدست آمد و این کتاب مستطاب مانند بسی آثار نفیسهٔ دیگر صناديد عجم بهمّت ملال ناپذیر جناب مستطاب علاّمهٔ نحریر مستشرق شهیر استاد اجلّ پرفسور ادوارد برون [2] مدّظلّه العالی معلّم السنهٔ شرقیّه در دار الفنون کمبریج از ممالك انکلستان مکمّل و مصحّح و منقّح در مطبعهٔ کاتولیکیّه آباء یسوعییّن در بیروت که احسن و اظرف مطابع شرقاست بزیور طبع آراسته گردید و باردیگر ذمّت فضلای ایران و ادبای پارسی زبان رهین منّت و قرین تشکّر آن بزرگوار گردید

عشق سوزان این دانشمند اجلّ در احیای علوم و تاریخ و ادبیّات ایران نه بآن حدّ است که قلم این ناچیز از عهدهٔ شکر آن بر آید و ثنای منعم معظّم را چنانکه در خور است ادا نماید چه در حقیقت در تاریخ ایران نظیری برای مقایسهٔ خدمات این

---

۱ - از صفحه ٤ سطر ۳ تاصفحهٔ ٦ سطر ۱۱

(2) Edward Granville Browne M. A; M. B; M. R. C. S; L. R. C. P; F. B. A, Sir Thomas Adams' Professor of Arabic and Fellow of Pembroke College in the University of Cambridge.

وجود سراپاجود در ترویج واحیاء علوم و ادبیّات درمیان‌نیست جز در تاریخ سلاطین کبار مانند سلطان محمود غزنوی و سلطان سنجر سلجوقی در صورتیکه درخدمات آن پادشاهان بزرگ باعث عمده حبّ وطن وغایت قصوی ترّقی قلمرو حکمرانی خوده ملحوظ بوده و فقط این شخص شخیص محترم است که وقت گرانبهای خویش را بی هیچ روی و ریا و ملاحظهٔ غرض شخصی وقف احیاء و اشاعهٔ زبانی اجنبی نموده است ، ازخدمات علمی گذشته در این یك دوسال اخیر که دورهٔ ظهور حکومت حقّهٔ مشروطه در ایران اعادها الله علینا بالأمن والأمان وهدم اساس آن درچندماه پیش بدست اعوان ظلم وعدوان و اخوان شیطان بود این بزرگوار تمام همّ وجمیع اوقات عزیز خودرا صرف دفاع از حقوق مهضومهٔ عدالت خواهان و تقویت مطالبات مشروعهٔ مشروطه طلبان فرموده‌اند وبایك تلاش و سعی فوق العاده و یك پشت کار حیرت انگیزی که از خصایص خود آن جناب است از نشر مقالات در جراید و تألیف رسائل والقاء خطب در محافل سیاسی انگلستان و غیر ذلك ازوسائل دقیقه کوتاهی نمی نمایند ، تنها چیزی که در این موقع کمی از خجلت کوتاهی زبان و کندی قلم این بنده میکاهد حق شناسی فرزندان وطن است که امروز چه در خارجه و چه در داخله هرجا که هستند آن وجود مقدّس را ثنا خوانند وبمدایح آن ذات ملك صفات رطب اللّسان ، سعی منعم بی منّت مشکور باد و عطای بخشنده بی سؤال مأجور مدی الأیّام والشّهور و طول السّنین والدّهور ،

محمّد بن عبدالوّهاب قزوینی

تحریراً فی پاریس ۲۸ محرّم الحرام سنهٔ ۱۳۲۷

مطابق ۱۹ فوریه سنهٔ ۱۹۰۹ مسیحی

مقدمه مصحح

کتاب المعجم فی معایير اشعار العجم تألیف شمس الدّین محمّد بن قیس رازی یکی از مهمترین کتب ادبی است که در قرن هفتم هجری در علوم سه گانه (عروض قافیه، بدیع) تدوین شده بواسطهٔ مزایا و محسنات آن و شهرتی که مخصوصاً در این زمان یافته مارا از تعریف و توصیف مستغنی و بینیاز دارد.

کتاب مذکور درسال ۱۹۰۹ بسعی ماسوف علیه ادوارد برون انگلیسی و تصحیح فاضل علاّمه آقای میرزا محمّد خان قزوینی دامت افاضاته العالیه با مقدّمه و حواشی سودمند معظم‌له در مطبعهٔ کاتولیکیّه بیروت با طبع ظریف و کاغذ ممتاز نفیس بزیور طبع آراسته گشته در شرق و غرب جهان منتشر و مشهور بین خاص وعام گردید و پس از هفتصد سال بی‌نامی و ناشناسی [۱] در نزد ادبا و دانشمندان شهرتی را که در خور و

۱ - آقای قزوینی در ضمن مقدمه کتاب مرقوم داشته‌اند که متجاوز از هفتصدسال میگذرد که این کتاب در نظر عامه فضلاء و ادبا مجهول بوده وکسی ذکر ونقلی ازآن ننموده. هرچند فرموده ایشان تااندازهٔ صحیح و چنانکه در خور و شایسته این کتاب میباشد پس از تالیف شهرتی نیافته و مورد توجه ادبا نگشته و کمتر نامی در مؤلفات و مصنّفات قوم ازان برده شده لکن چنانکه ذکر میشود در اواخر قرن نهم عنایت و توجه بسیاری از طرف فضلا و ادبا بدان شده و جماعتی در کتب خویش از شمس قیس وکتاب او نقل نموده وگفته اورا مورد توجه قرارداده‌اند اینك چند نفری که اسامی آنان بخاطر است براي نمونه ذکر مینماید

۱ - عبدالقهار بن اسحق الملقب بالشریف که آنرا مختصر نموده وبنام میزان الاوزان ولسان القلم در شرح الفاظ عجم نامیده است

۲ - عطاءالله محمود الحسیني که از فضلاء مشهد و صاحب تصانیف بسیار مهم در علوم ادبیه است وی در کتب خویش مخصوصاً در بدایع الصنایع که درعروض و قافیه وبدیع تألیف نموده مکرر از شمس‌قیس رازی نقل مینماید

۳ - تهانوی در کتاب کشاف اصطلاحات العلوم اصطلاحات عروض وقافیه راگاهی ازشمس قیس روایت میکند

٤ - نورالدین بن احمد بن عبدالجلیل زیارتگاهی است که رساله قافیه‌وي تقریباً اختصاردیگری است از قسمت دوم کتاب المعجم

٥ - یکی از شاگردان جامی که نامش معلوم نیست شرح مختصری بر رسالهٔ قافیه جامی نوشته و سه چهار موضع از شمس قیس رازی نقل مینماید (نسخه شرح رساله قافیه جامی درکتابخانه آقای افسر ملاحظه شد)

سزای چنان کتابی بود حقاً یافت و این کتاب که در واقع مرده چندین صد ساله بود بواسطهٔ طبع و نشرش زندگی همیشگی آنرا مسلّم شد.

نویسندهٔ این سطور درهنگامیکه بکارتحصیل مشغول بود وشوق ورغبت بسیاری بمطالعهٔ کتب ادبیّه داشت (تقریباً ۱۸ سال قبل) بنسخهٔ بسیار نفیس قدیمی از این کتاب درکتابخانه آستان قدس رضوی(که درآنوقت بنام حدائق السّحر مضبوط بود) برخورد و با مقابله و مقایسه آن با نسخهٔ چاپی اغلاط بسیاری در نسخهٔ مطبوعه یافت و بخیال اصلاح و تصحیح دوباره آن پس از مطابقه با یکدیگر کلیّه اختلافات آنها را ضبط و مواردی را که غلط می انگاشت یاد داشت نمود بعد از یکدو سال که بطهران اتفاق مسافرتم افتاد و بوسیلهٔ بعضی از دوستان بمجمع دانشمندان و فضلاء آنسامان راه یافت پس ازاطلاع آن جمع بر وجود چنین نسخه وملاحظهٔ آن یادداشتها مرا بر تکمیل آن ترغیب و بر اصلاح آن نسخه تحریض بسیار نمودند.

وفاضل دانشمند آقای اقبال آشتیانی نسخه المعجم دیگری که از کتابخانه جناب آقای ذکاء الملك فروغی ریاست وزراء عظام بامانت داشتند لطفاً بمن مرحمت کردند که با نسخهٔ خود مقابله و مطابقه نمایم وحتّی خود نیززحمت مقابله دوجزء را برخود هموار نمودند ار مطالعه این نسخه و تشویق بسیار معظم له و سایر دوستان میلی که باصلاح این کتاب داشتم درضمیر مزید و فکرش در خاطرم متمکّن گشت خوشبختانه در مراجعت بمشهد نسخه دیگری از کتابخانهٔ استاد بزرگ مرحوم میرزا عبدالرّحمن مدرّس طاب ثراه بوسیله خلف ارجمندش میرزا اسدالله مدرّس زاده بدست آورد.

پس از مقایسهٔ این نسخه با نسخهٔ اصلی و یادداشت اختلافات آن چون تصحیح کتاب را باندازهٔ کافی دانست بخیال افتاد که بطبعش اقدام نماید و این عروس نوزیور را دوباره در جلوه گاه معارفخواهان در آرد.

متأسفانه وسائل چاپش چنانکه باید فراهم نگردید و این آرزو انجام نیافت از این رو اوراق و یادداشتهای جمع شده در زوایا پرا کنده گشت وسالها تار فراموشی بر آن تنیده شد.

تا آنکه پنج سال قبل که باز مسافرت طهرانم پیش آمد دانشمند بزرگوار آقای افسر رئیس انجمن ادبی ایران که همیشه بوستان فضل و ادب بوجود او و امثالش سیراب باد مرا بنسخه چهارمی المعجم که متعلّق بکتابخانه مرحوم حجة الاسلام حاج شیخ فضلعلی مجتهد تبریزی بود مژده دادند و بخدمت آقای مولوی وکیل محترم مجلس ملّی که نسخه فعلاً متعلّق بایشان است راهنمائی و دلالتم فرمودند آن شخص معارفخواه معارفپرور بدر خواست آقای افسر نسخهٔ مزبور را از تبریز بطهران خواسته و مدّتی برای مقابله و مقایسهٔ با نسخهٔ اصلی در دست رسم گذاردند باری از مطالعهٔ این نسخه و تشویق دوستان خمودگی و افسردگی که در کار تصحیح این کتاب در من پدید شده بود رفع و شوق و میل رفته تجدید گشت و برای تکمیل کتاب کمر جدّ برمیان بست و بیاد داشتها و اختلافات نسخ چهارگانه و مقایسهٔ آنها اکتفا نکرده بامراجعه بنسخ مختصر المعجم[1] و سایر کتب عروض و قافیه و بدیع کلمه یا عبارت هر نسخه‌را که صحیح یا سقیم تشخیص داد وجه آنرا باز نمود و برای بیم از درازی مطلب وزیاد شدن حواشی از بحث بسیار جز در چند مورد که لازم دید اجتناب ورزید وهرجا که دلیل صحیح یا ناصحیح آن پیدا بود از ذکر آن خودداری نمود و نیز برای آنکه خوانندگان محترم در موارد لغات مشکله بمراجعه معجمات لغت نیازمند نگردند معانی اغلب لغات را ازکتب معتبره لغت مانند قاموس، وترجمهٔ فارسی آن، واقرب الموارد و صحاح، و منتهی الارب، و المنجد، و فرهنگهای فارسی مانند انجمن آرای ناصری و برهان قاطع و غیاث اللغات و غیره استخراج و در هامش ضبط نمود.

---

۱ – از کتاب مختصر المعجم که بمیزان الاوزان و لسان القلم موسوم است تاکنون سه نسخه بنظر نگارنده رسیده ۱ – نسخه کتابخانه دانشمند استاد آقای اقبال آشتیانی که مدتی برای مطالعه‌ام مرحمت واستفاده بسیاری از آن بردم نسخه مزبور اگر اسقاط قسمت مهمی ازان نبود از حیث قدمت و خوبی خط بهترین نسخ سه‌گانه‌است ۲ – نسخه آقای محمد دانش که آن‌رانیزچندی برای مطالعه بامانت داشتم و یادداشتهائی ازان برای اصلاح المعجم برداشتم متأسفانه آن یادداشتها هنگام تنظیم این کتاب مفقودشد و بار دیگر بگرفتن کتاب از معظم‌له موفق نشدم

۳ – نسخه دوست محترم و فاضل دانشمند آقای محمدحسن هروی که بخط خود آنرا از روی نسخه کتابخانه آستان قدس که حالیه نام و نشانی از آن اصل نیست نوشته و موقع مرتب کردن حواشی این کتاب همین نسخه مورد استفاده واقع و بنسخه – ن – هرکجا اشاره شده مقصود همین نسخه است

وهمچنین اشعار شعرای گذشته که دراین کتاب باستشهاد آورده شده بامراجعهٔ بکتب تذکره و دیوان هریك که در دسترس بود صحّت و سقم آنهارا مورد دقت قرار داده وآنچه توانست در تصحیح آنها کوشید و چنانچه اختلافی مشاهده نمود ثبت کرد تا مطالب این چنانك ملاحظه میشود جمع آوری ودر اندك مدّتی ترتیب وتنظیم نموده تقدیم پیشگاه معارف پروران و دوستداران علم و ادب نمود امید است که زحمات ناقابل این ذرّه بیمقدار که بدوستداری اهل فضل معروفست مورد قبول افاضل گردد.

و چنانچه بر اغلاط و اشتباهاتی که در این تصحیح برایم رخ داده برخورند بانظر محبّت نسخه خودرا اصلاح واین بنده رانیز آگاه نمایند که بر خطا باقی نمانم.

چگونگی ترتیب و تنظیم این نسخه

نسخهٔ چاپی اوقاف گیب را (که از روی نسخه کتابخانه بریتش میوزیم ونسخه خدا بخش با اصلاح و حواشی استاد علاّمه آقای قزوینی بطبع رسیده) اساس قرارداد و نسخه‌بدلها و اختلافات نسخ چهارگانه المعجم ومیزان‌الاوزان و لسان‌القلم (مختصر المعجم) را در ذیل صفحات ثبت نمود و حتّی الامکان در متن اصلی تغییری ندادم‌مگر آنچه را که ظاهراً غلط و رجحان نسخ خطی بر عبارت متن آشکار بود و یا آنکه کلمه یا عبارتی از نسخه اصل افتاده و در سقوط آن جای شك نبود.

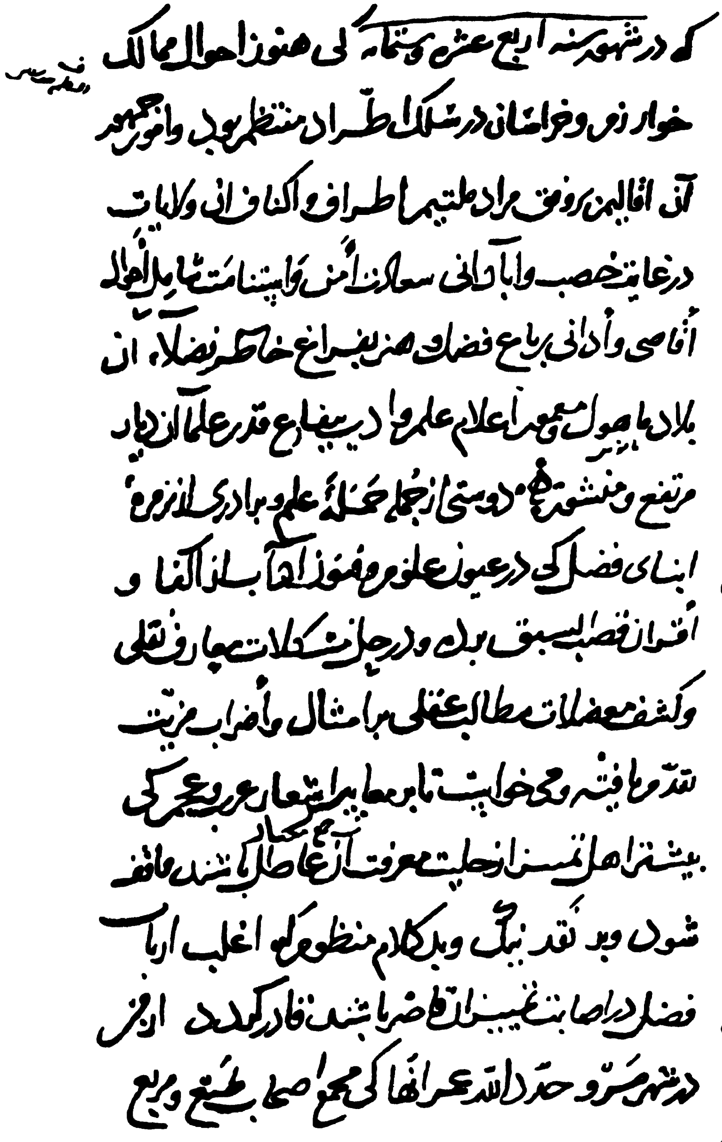
و برای آنکه خوانندگان کتاب از مقدّمه فاضلانه استاد ادیب آقای قزوینی و تعلیقات وحواشی معظم‌له بهره‌ورشوند واستفاده کامل برند مقدّمه‌را در ابتدای کتاب و حواشی را در ذیل صفحات ایراد نمود.

و در ضمیر آن بود که حواشی متعلّق بحضرتش چنانکه معنیً امتیاز کامل از حواشی دیگر دارد درطبع هم باخط درشت‌تری چاپ شود که از حیث صورت نیز ممتاز باشد و شناخته گردد لکن بواسطهٔ غفلت هنگام طبع کتاب این خیال بطابع گفته نشد و این نیّت عملی نگردید ومانند سایر حواشی بچاپ رسید

چگونگی نسخ خطی که با نسخه اصل مقابله شده

نسخه آ — نسخه ایست بیاضی شکل دارای ۱۴۳ ورق وهر صفحه آن پانزده سطر

با خطّ وکاغذ قدیمی تاریخ کتابتش بواسطهٔ افتادگی قسمت اخیر آن معلوم نیست ولی از وضع خط (که برای نمونه صفحهٔ از آن درذیل گراور شده) وکاغذ وسایر خصوصیّات پیداست که بسیارقدیمی است . یکورق از اوائل کتاب ویك قسمت عمده از آخرش افتاده واز بین رفته ونقص تمامی بدان راه یافته لکن از جهت صحّت وقدمت بهترین نسخه ایست که بنظر نگارنده رسیده است . رسم الخطّش بسیارقدیمی وارنسخهٔ ذکه (شرح آن بعداً ذکرخواهد شد) ودراواخر قرن هشتم نوشته شده قدیمی تر وخصائص املائیش مطابق با نسخه بریتیش میوزیم که نسخهٔ اصل طبع اوّلی استامیباشد . نسخه ذ ــ نسخه ایست بقطع کوچك هشت صفحه ای با خطّ نسخ قدیمی


که در شهور سنه اربع عشر وستمایه کی هنوز احوال ممالک
خوارزم وخراسان درسلک اطراد منتظم بود وامور جمهور
آن اقالیم بروفق مراد ملتیم اطراف واکناف آن ولایات
درغایت خصب وآبادانی سکان آن درامن واستیناس تمام اهالی
اقاصی وادانی برباع فضایل هنر بفراغ خاطر فضلاء آن
بلاد بامصول معمور اعلام علم وادب مرتفع وقدر علما آن دیار
مرتفع ومنشور ودوستی ازجمله حمله علم وبرادری اززمره
ابنای فضل کی درعیون علوم وفنون آداب از اکفا و
اقران قصب السبق برده ودرحل مشکلات معارف نقلی
وکشف معضلات مطالب عقلی برامثال واضراب مزیت
تقدم یافته ومحل خطابت تا بر معانی اشعار عرب وعجم کی
بیشتر اهل تمیز از حلیت معرفت آن عاطل باشند واقف
بود وبر نقد نیک وبد کلام منظوم کی اغلب ارباب
فضل در اصابت غیبیات قاصر باشند قادر گشته از من
درشهور سنه ... کی مجمع اصحاب طبع وربع

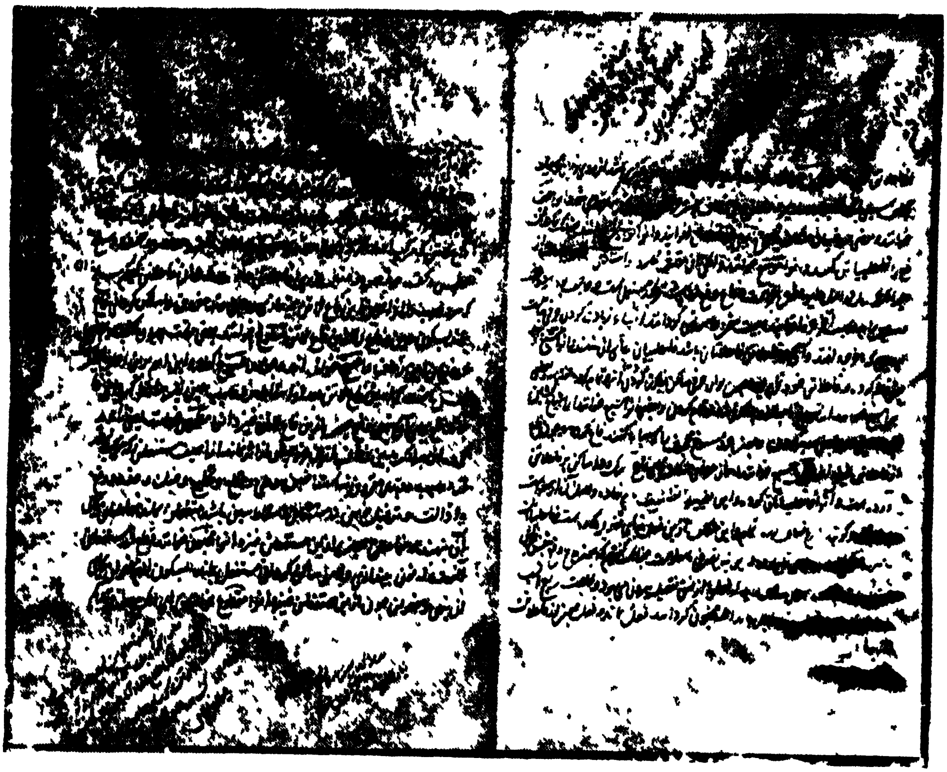
و کاغذ زرد رنک متملّق بکتابخانه جناب آقای ذکاه الملك فروغی بضمیمهٔ اشعار

عبید زاکانی و قصیده مصنوع سلمان ساوجی که بخطّ عمادالدین عبدالرّحمن بن فقیه در اواخر قرن هشتم نوشته شده قسمت عروض کتاب یعنی جزء اوّل بدین عبارت ختم میشود تم القسم العروض من کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تصنیف الامام المرحوم شمس الدین محمّد بن قیس طاب ثراه فی جماد الاوّل (کذا) لسنة خمس و سبعین و سبعمائه و خاتمه جزء دوّمش چنین است تمّ الجزء الثانی فی معرفة القوافی بعد ان اتمّ قسم (کذا) الاوّل فی فنّ العروض و هما کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تصنیف الامام المتبحّر شمس الدّین محمّدبن قیس طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه علی یدالعبد عماد الدّین عبدالرّحمن بن فقیه عبدالله الملقب بابن الفقیه التستری فی یوم الجمعه خامس رمضان سنهٔ احدی و ثمانین و سبعمائه بمدینة السّلام بغداد و این نسخه باصرف نظر از تصرّفات کاتب که در چند مورد ظاهر و معلوم است و بعضی اختلافات روی‌همرفته نسخه صحیح و متقنی است و درجهٔ صحّت آن پس از نسخه آ است .

نسخه ع ـ این نسخه بعینها مانند نسخه (آ) است بدون کم و زیاد و همچو ظاهر است که از روی آن نوشته شده چه مواضعی که از نسخه آ ساقط شده در این نسخه نوشته نشده و صفحه بیاض است. خطّش نستعلیق بسیار تازه و رسم الخطّ آن طبق رسم الخطّ معمولی حالیه است تاریخ کتابتش غیر معلوم و درجه صحّت و سقمش در ردیف نسخه آ است.

نسخه ـ م ـ نسخه ایست کامل بقطع خشتی و بخطّ نستعلیق بد خوانا مشتمل بر ۲۷٤ صفحه که در تاریخ ۸۹۱ نوشته شده و در حاشیهٔ آن چندین نسخه و رساله دیگر است مانند رساله‌قافیه جامی ، ترجمه ابن‌یمین ، دیوان نصایح ابن یمین ، نصایح الملوك سعدی ، مثنوی کاتبی ، دیوان طالبی ، و قصایدی از خواجو و ابوالمفاخر رازی و ناصر بخاری و در صفحات آخر بعضی لغات پهلوی واز همه مهمتر وبهتر رساله‌قافیه نورالدین بن احمدبن عبدالجلیل زیارتگاهی است که درزمان وزارت امیرعلیشیر وبنام او تألیف نموده تاریخ کتابت این رساله یکسال پس از تاریخ نسخه متن یعنی در سال (۸۹۲) است نسخه م درصحّت وسقم متوسّط وغلط آن نسبت بنسخ دیگر بیشتر ولکن از سه نسخه دیگر کامل‌تر و بدون اسقاط و افتادگی است خصائص املائیش مختلف و بیك روش نیست چنانکه (که) گاهی طبق رسم الخط قدیمی با یا و گاهی مانند

رسم الخطّ معمولی بی یا نوشته شده و (چه) همه جا بی یا و (آنك و آنچ) غالباً بدون ها و احیاناً باها نوشته شده است و هكذا در موارد دیگر این نسخه ازاین جهت حائز اهمیّت و درخور توجه است كه بیكی از بزرگترین مفاخر خراسان یعنی استاد ادب و شاعر نامی عبدالرّحمن جامی متعلّق بوده و چند سطر ازخطّ مبارکش درحاشیه صفحه ای از آن باقی است که برای نمونه خط کتاب گراور شده است .



نسخه ـ ن ـ اختصاری است ازالمعجم شمس قیس که عبدالقهاربن اسحق الملقب بالشریف بنام بابر شاه مختصر نموده و قسمت عروضش را میزان الاوزان و قسمت قافیه و بدیعش را لسان القلم در شرح الفاظ عجم نامیده است کتاب مزبور که بیشتر عبارات و تمام شواهدش با اصل یعنی المعجم یکی است در تصحیح کتاب بسیار نافع و مفید بود وچندین جای که بواسطهٔ مختلف بودن نسخ اصلاحش مشکل مینمود از روی این نسخه تصحیحش میسّر گشت .

در خاتمه این مقدّمه از فضلا و دانشمندان و استادان معظمی که بنده را در انجام این خدمت کمك ویاری نموده اند بویژه استاد معظم آقای بدیع الزمان خراسانی صمیمانه سپاسگذاری نموده و تشکّر مینماید.

مشهد ۳۰ مهر ۱۳۱٤ مدرّس رضوی

رموز و علاماتیکه در تصحیح این کتاب بکار برده شده

آ ـ علامت نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی است.

ذ ـ علامت نسخه کتابخانه جناب آقای ذکاء الملك فروغی رئیس الوزرا است

ع ـ علامت نسخه مرحوم میرزا عبدالرّحمن مدرّس است.

م ـ علامت نسخه کتابخانه مرحوم حاج شیخ فضلعلی مجتهد تبریزی است.

ن ـ علامت نسخه میزان الاوزان ولسان القلم مختصر المعجم متعلّق بآقای هروی است

[ ] این علامت مینماید که آنچه در میانه آنست از نسخه ـ ذ ـ افتاده است.

( ) این علامت مینماید که آنچه در میانه آنست از نسخه ـ م ـ افتاده.

* * علامت آنست که از نسخه ـ ع ـ ساقط شده است مگر در مواردی که در پاورقی غیر آن تصریح شود.

افتادگیهای نسخه ـ آ ـ و کلمات و عباراتیکه از چند نسخه افتاده است درپائین صفحه بآن اشاره شده.

« » علامت آنست که نسخه بدل تمامی جمله وعبارتی که در میان آنست درذیل صفحه است مگر در بعضی موارد مانند کلمات « بیت » و « شعر » که همه‌جا « » علامت بجای ( ) نهاده شده و علامت آنست که در نسخه ـ م ـ نیست.

كتاب المعجم فى معايير اشعار العجم

تأليف الفاضل المحترم الامام العالم شمس الملّة والدين

محمد بن القيس

رحمة الله عليه رحمةً واسعةً[1]

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمْ

الحمدلله المنعوت بنعوت الجلال. الموصوف بصفات الكمال. المنزّه عن التغيّر والزّوال. المتعالى[2] عن الأشباه والأمثال. والصّلوة والسّلام على خير خلقه محمّد مُنقذ[3] الخلق من الضّلال، و شفيع الامّة يوم عرض الأعمال. وعلى آله واصحابه اكرم صحب و خيرِ آل. سپاس و ستايش مر خداى[4] را جلّ جلاله و عمّ نواله كه ارواح ما را بزينت تعليم[5] و تعلّم بياراست و اشباح[6] ما را بطينت أحسنِ تقويم بپيراست عقل راهنماى[7] را قايد خير و رايد[8] سعادت ما كردانيد (و) نطق دلكشاى را ترجمان خاطر و سفيرِ[9] ضمير ما ساخت (و) چندين هزار جواهر زواهرِ معنى[10] در دُرْجِ[11] طبع ما درْج كرد (و) انوار (و) ازهار علم و معرفت بر نهال دل ما بشكفانيد و درود و صلوات بى پايان[12] و تحيّات زاكيات[13] فراوان[14] بر ذات مُطهّر وروان مقدّس خُلاصة موجودات و بر كزيدة مكوّنات رسول ثقلين[15] (و) خواجة كونين خاتم انبيا

---

١ - ازاينجا تاصفحة ١٣ سطرچهارم از نسخة بريتيش ميوزيم بكلى مفقود شده است ٢ - م - المتعال ٣ - نجات دهنده ورها كننده ٤ - م - خداوند يرا ٥ - آ - م - تعلم وتعليم ٦ - اشباح جمع شبح (بفتح شين و حركت و سكون با) كالبد ٧ - م - رهنماى ٨ - رائد جوينده و خواهنده و كسى كه درطلب آب و علف پيشاپيش قافله رود ودرمثل است (الرائد لا يكذب اهله) ٩ - ع - تفسير ١٠ - آ - ع - معاني ١١ - درج بضم دال طبله و جعبة كه زنان در وى پيرايه و جواهر نهند ١٢ - آ - ع - فراوان ١٣ - زاكيات جمع زاكيه پاكيزها و نيكوها ١٤ - آ - ع - بى پايان ١٥ - م - الثقلين

شفیع روز جزا محمّد مصطفی باد که مستعدّان قبول دعوت [۱] را از غرقاب کمراهی و غوایت [۲] بساحل [۳] نجات (و) [٤] هدایت آورد [٥] (و) مستسعدان [٦] حصول معرفت را از تیه [۷] حیرت [۸] و بیدای جهالت بمرتع [۸] عرفان ومأمن ایمان اوراه نمود وبعد ازو بر آن [۹] و اهل بیت او باد که نثار [۱۰] منصب [۱۱] نبوّت وحقّ المنشور ولایت رسالت او بنصّ [۱۲] قرآن مجید جزاخلاص محبّت وامحاض مودّت ایشان نتواند [۱۳] بود . که قُلْ لاأَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْراً اِلاَّ الْمَوَدَّةِ فِي الْقُرْبى [۱٤] وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيها حُسْناً جعلنا الله من المتمسّکین بهذه العروة الوثقی و رزقنا خیر الآخرة و الأولی انّه قریب مجیب

«دیباچهٔ [۱٥] کتاب»

(و بعد چنین [۱٦]) کوید [۱۷] محرّر این تألیف و مُحبّر [۱۸] این تصنیف بندهٔ دولتخواه [۱۹] محمّدبن قیس [۲۰] تاب‌الله‌علیه [۲۱] : که در شهور سنهٔ اربع عشرة وستّمائة که هنوز احوال ممالك خوارزم و خراسان در سلك اطّراد منتظم بود و امورجمهور آن اقالیم بروفق مراد ملتئم اطراف و اکناف آن ولایات در غایت خصب وآبادانی (و) سعادت امن واستقامت [۲۲] شامل احوال اقاصی وادانی رباع فضل و هنر بفراغ خاطر [۲۳] فضلاءِ آن (دیار و) بلاد مأهول [۲٤] و معمور [۲٥] (و) اعلام علم و ادب بیفاع [۲٦]

---

۱ - م - دولت ۲ - غوایت کمراه‌کشتن ۳ - م - سواحل ٤ - آ - ع - ندارد ٥ - م - ع - او رساید ٦ - ع - مستعدان ۷ - تیه بکسر صحرا که رونده در آن‌هلاك شود ۸ - آ - ع - و بیابان جهالت بمربع ۹ - ع - افزوده : او ۱۰ - نثار بکسر آنچه که در عروسیها برحاضرین بپاشند و متفرق کنند ۱۱ - منصب بکسر صاد مقام و مرتبه وفارسی زبانان آنرا بفتح صاد خوانند ۱۲ - نص در کلام آنست که جز احتمال یك معنی در آن نرود و تأویل در آن جائز نباشد ۱۳ - آ - ع - نیست ۱٤ - م - القری ۱٥ - م - دیباجه ۱٦ - آ - ندارد ۱۷ - ع - م - میکوید ۱۸ - م - مخبر ؟ ومحبر از تحبیر است که بمعنی نیکو نوشتن خط و آراستن سخن و شعر است ۱۹ - آ - ع - م مخلص ۲۰ - ع - م - القیس ۲۱ - تاب‌الله علیه یعنی توفیق توبه بدهد اورا یا باز مهربان شود بر او ۲۲ - آ - ع - استنامت - واستنامت صحیح و بمعنی آسودکی است ۲۳ - ع - خواطر ۲٤ - مأهول اهل‌داشته شده و مانوس ۲٥ - آ م - ندارد ۲٦ - م - بیقاع ؟ ویفاع بمعنی زمین مرتفع و پشته است

قدر علماء آن دیار مرتفع و منشور ، دوستی از جملهٔ حملهٔ علم و برادری از زمرهٔ ارباب [۱] فضل که در عیون علوم و فنون آداب از اَ[؟] کفا و اقران [۲] قصب السّبق برده [۳] (بود) و در حلّ مشکلات معارف نقلی و کشف معضلات مطالب عقلی بر امثال و اضراب [۴] مزّیت تقدّم یافته (و) میخواست تا بر معایر [۵] اشعار عرب وعجم که بیشتر اهل تمیز از حلیت معرفت آن عاطل باشند واقف شود و بر نقد نیك و بد کلام منظوم که اغلب ارباب فضل [۶] در اصابت تمییز آن قاصر باشند قادر گردد ، از من در شهر مَرْو جدّدالله عمرانها که مجمع اصحاب طبع و مربع [۷] ارباب نظم ونثر بود دربن فنّ التماس مؤامرهٔ [۸] کرد تا غور معرفت (من) درشرح غوامض آن بشناسد ، واقتراح [۹] تصنیفی نمود تااندازه شأو [۱۰] من در مضمار [۱۱] تقصّی از مضایق آن بداند ، ومن چون ازفحوای [۱۲] کلام او بوی امتحانی شنیدم [۱۳] وازمذاق سخن اوطعم اختباری یافت [۱۴] اسعاف [۱۵] مُلتمس او(را) [(رحمه الله [۱۶])] لازم شمردم واجابت دعوتش فریضه دانست ، وعلی الفور دیباجهٔ تألیفی [۱۷] در علم عروض و قوافی و فنّ نقد اشعار تازی و فارسی [۱۸] آغاز نهادم ونقوش تقسیم و تبویب آن (را) نیرنك [۱۹] زد ، و در چندروز معدودبیشتر فصول وابواب آن را مرتّب گردانیدم و معظم سواد آنرابحدّ بیاض رسانید. لکن [۲۰] قبل از آن که عروس [۲۱] آن خدر بر منصّهٔ [۲۲] جلوه آید و کل آن بوستان نقاب غنچهٔ مسوّده بکشاید رایات اعلی سلطان سعیدمحمّد بن تکش [۲۳] اعلی الله درجتهما و لقّن [۲۴] یوم الحساب حجّتهما بر صوب عراق در حرکت آمد ، و خاطر [۲۵] خدمت

---

۱ - آ م ـ ع - ابناء   ۲ - م ـ افزوده : خویش   ۳ ـ ع - قصب سبق ربوده
٤ ـ اضراب جمع ضرب بمعنی مانند و همتا است   ٥ - معایر جمع معیار بمعنی اندازه ها
٦ - م - افزوده : و هنر   ۷ ـ م ـ مرتع   ۸ - در تمام نسخ مؤامره است و آن در لغت جز بمعنی مشاورت نیامده و این معنی مناسب با سیاق عبارت نیست کمالایخفی   ۹ - اقتراح بتحکم چیزی از کسی خواستن   ۱۰ - شاوسبقت نمودن وپیشی جستن   ۱۱ - مضمارمیدان   ۱۲ - فحوی بفتح : معنی ومضمون وروش   ۱۳ ـ آ ـ م ـ امتحان شنودم ـ ع - شنودم   ۱٤ - ع - یافتم   ۱٥ - اسعاف روا کردن حاجت   ۱٦ ـ در نسخه آ - ع - ندارد   ۱۷ - آ ـ م ـ ع - افزوده تألیفی ونسخه چاپی این کلمه را ندارد   ۱۸ - م - و پارسی   ۱۹ - نیرنك عنوان و گرده و طرح اندازی نقاشان(برهان)
۲۰ - م - لیکن - آ ـ ع ـ پیش از   ۲۱ ـ م - عروس ؟   ۲۲ - منصّة (بفتح اول) حجله وخانه آراسته عروس (و بکسر) آنچه بر آن عروس را نشانند و جلوه دهند   ۲۳ - و فی نسخة ایاصوفیه « سلغمو بن تکش » ؟   ۲٤ ـ لقّن از تلقین است بمعنی فهمانیدن و تفهیم کردن   ۲٥ ـ م ـ افزوده : در

رکابش « را » مستحکم گشت[1] ، جه از کثرت اراجیف[2] مختلف که در آن تاریخ بر سبیل مجمجه[3] از افواه شنوده می آمد دل بر اقامت خراسان (و) لا سیما در غیبت[4] [سلطان قرار نمیگرفت و تخلّف بهیچ‌وجه مصلحت نمی نمود (و) ازین جهت درّ آن مطلوب در صدف تعلیق بماند و مرغ آن آرزو در دام اتمام نیفتاد و چون بعد تراخی مدّة الغربة و تمادی آمد[5] الغیبة بعراق رسیدم و بقایای خویشان و دوستان را بازدید خوش آمد[6].

(شعر)

بِلادٌ بِها نِیطَتْ عَلَیَّ تَمائِمِی[7] وَ اَوَّلُ اَرضٍ مَسَّ جِلْدِی تُرابُها

سلسلهٔ حبّ الوطن درجنبانید و داعیهٔ مقام ریّ که مسقط رأس ومقطع سُرّه[8] بود در باطن ظاهر گردانید عزیمت اقامت را تصمیم دادم و دل بر خواندن فرزندان وّ نُقل خانه از خوارزم و خراسان بنهاد[9] و درین میانه بهر وقت انتهاز[10] فرصتی میکردم وتطلّع فراغ خاطری می‌نمود[11] تا باشد که اجزای آن مسوّده برهمان ترتیب[12] بآخر رسانم و نظم آن تألیف برهمان نسق تمام کنم از ترادف شواغل لاطایل[13] دست فراهم نمی‌داد و ازتواتر اسفار بی اختیار میسّر نمیشد و عاقبة الامر آواز[14] هجوم

---

۱ - م - ع - شد ۲ - اراجیف جمع ارجاف خبرکه بگمان خود گویند ۳ - و فی نسخة ایا صوفیا مجمجه - در تمام نسخ خطی دیگر مجمجه است و درنسخهٔ چاپی (همهمه) و همهمه اگرچه بمعنی‌آهسته سخن گفتن آمده و دراین‌جا نیز صحیح است لکن چون نسخ خطی عموماً مجمجه است متن‌رامطابق نسخ خطی اصلاح نمودیم و مجمجه در لغت بمعنی ناپیدا گفتن خبر و بیان نکردن آن است که‌مرادف پچپچه کردن (بضم اوّل و ثالث و سکون ثانی‌و فتح جیم فارسی) است در پارسی و پچپچه وپچپچ سخنی است که در السنه و افواه افتد و همه کس بطریق سر گوشی و خفیه بهم گویند ۴ - از اینجاتا ص ٦ س ١١ که بین دوقلاب [ ] محصوراست ازنسخهٔ خدا بخش ساقط شده‌است. وازحسن اتفاق جناب پرفسور ادوارد برون درماه آوریل١٩٠٨ که‌طبع(اول) این کتاب‌درشرف اتمام‌بودسفری باسلامبول فرمودند و در اثناء اقامت در آنجا تمام دیباچهٔ این کتاب را از روی یك نسخهٔ المعجم که‌در کتابخانه مسجد ایاصوفیه محفوظ است نویسانیدند وبدین‌طریق تمام دیباچه بدون‌زیاده و نقصان بدست آمد و این کتاب نفیس مرتب و مکمل گردید . و نسخهٔ مذکوره در سنهٔ ٨٨١ هجری در شهر ادرنه نوشته شده و نمرهٔ آن در کتابخانهٔ ایاصوفیه عدد ٤٢٧٢ است

٥ - آ ، م ، ع - آمَد و در نسخه‌مطبوعه امداد - وآمَدبمعنی غایت ونهایت است ٦ - ذ - افزوده : نمودم ٧ - نیطت - آویخته شده است وتمائم جمع تمیمه بمعنی تعویذ و بازو بند است ٨ - سرهـ ناف ٩ - ع - بنهادم ١٠ - انتهاز فرصت‌یافتن وغنیمت شمردن ١١ - ع ، می‌نمودم ١٢ - و فی‌الاصل «نسق ترتیب» ١٣ - م - بی‌طائل ١٤ - ع ، آوازه

کفّار و نجوم [۱] فتنهٔ تتار که از دو سال باز منتشر بود محقّق کشت و خبر استیلاء ایشان بر بلاد ماوراء النّهر و استملاء بر عساکری که بحفظ آن نواحی منصوب بودند متواتر شد وبحکم آنك صیت سلطنت وبسطت مملکت وسمت [۲] شکوه وشوکت وکثرت لشکر و عُدّت آن سلطان نافذ فرمان و قهر وغلبهٔ او بر ملوك (ترك) و بقاع ترکستان بیش از آن بود که در ضمیر هیچ کافر یارای تعلّق ببعضی از اطراف ممالك او وصورت بستی یا [۳] در دماغ هیچ متهوّر تمنّای تملّك دیهی [٤] از نواحی مملکت او درخیال آمدی از اقدام بی تحاشی آن قوم برقصد ولایت چنو [٥] پادشاهی قادر (و) قاهر واقتحام بی مبالات [٦] آن جماعت درغمار [۷] دیار اسلام باوجود چنان لشکری کاثر وافر [۸] دلهای خواص وعوام حشم شکسته شد و رعب وخوف برترك و تازیك لشکر و دوروнزدیك رعیّت مستولی کشت تا قریب پنجاه شصت هزار سوار شمشیر زن برکستوانددار [۹] (که) بظاهر بلخ در حلقهٔ قَوَمهٔ [۱۰] خاص مرتّب بودند و بر مقدار پنج فرسنك خیمه در خیمه زده [۱۱] و طناب در طناب کشیده و پیش از آن هر فوج (ازایشان) بتاختنی [۱۲] ملکی کرفته و بحملهٔ ی لشکری شکسته بمجرّد آوازهٔ نزول کفّار بر شطّ جیحون نظام چنان جمعیّتی از هم فرو کشادند و کالفراش المبثوث متشعث [۱۳] خاطر و متشعّب رای کشت و(بی) مناطحه [۱٤] و مقابله ازمحامات ثغر اسلام و محافظت بیضهٔ ملك تفادی [۱٥] نمودند و مرکز مقام خالی کذاشت و طرائِقَ قِدَدًا وَ عبادیدَ [۱٦] عُدَدًا هر فرقت

---

۱ ـ نجوم پدید شدن بد مذهب و خارجی ۲ ـ آ ، ع ـ نیقت ـ و آن بمعنی کوشش و غلو در پوشاك و خوراك است ـ م ـ ونفث ؟ ۳ـ ع بندد و در اصل : تا ٤ ـ ع ، م ، دهی
٥ ـ م ، چواو ٦ ـ و فی الاصل : بی موالات ۷ ـ و فی الاصل و نسخهٔ آ و نسخهٔ ذ ، عمار و فی سایرالنسخ : غمار و غمار بالکسر جمع غمره و غمرة الشئی شدّته ومزدحمه ۸ ـ فی الاصل : ذافر و فی نسخهٔ آ ، ع ، م وافر کاثر و فی نسخة المطبوعة ظافر ۹ ـ برکستوان پوششی باشد که مردم روز جنك پوشند و براسب پوشانند ۱۰ ـ فی الاصل قومه وفی نسخهٔ آ ، ع قوته و فی ، م ، قوته و نماص ـ و قومه (برفرض صحت نسخه) جمع قائم وبمعنی نکاهبانان و مستحفظین است (ذیل قوامیس عرب از دُزِی) ۱۱ ـ کلمهٔ زده از نسخه چاپی افتاده و در آ ، م ، ع ، افزوده است ۱۲ ـ آ ـ بناحیتی ۱۳ ـ الفراش کل ولای خشك شده در روی زمین وغبار ـ و مبثوث بمعنی پراکنده ـ متشعث ـ پریشان ومتفرّق ودرنسخهٔ چاپی متشعب ۱٤ ـ مناطحه شاخ زدن ودفع کردن وفی الاصل : مساطحه ؟ ۱٥ ـ تفادی پرهیز نمودن و یکسو شدن ۱٦ ـ طَرائِقَ قِدَدًا ـ طرائق جمع طریقه خط مشی و قدد جمع قدّه جماعتی از مردم که رایهاشان مختلف وهریك را بر خلاف دیکری رای باشد و این دو کلمه بعض از آیه قرآن است که کنا طرائق قددا ای کنا فرقا مختلفة اهوائنا ـ عبادید و عبابید بر وزن عصافیر دو جمع اند که از لفظ خودمفردی ندارند بمعنی کروه مردم پریشان و متفرق شده و سواران رونده بهر سوی است : یقال صارالقوم عبادید و عبابید ای متفرقین ـ و عُدَد جمع عدة (بالضم) استعداد : یقال کونوا علی عدة ای استعداد ـ ودرنسخه اصل ، و ـ م ـ ، عنادید ؟

فَرُوقه [١] بکوشهٔ افتادند و عار و شنار هزیمت [٢] بیٔ جنك را بنام وُ ننك چندین سالهٔ خویش راه دادیَفْعَلُ اللهُ ما یَشاءُ و یَحْکُمُ ما یُرِیدُتاخصم ازتنسّم [٣] آن بددلی که تا آن [٤] حدّ از هیچ لشکری تصوّر نکرده بودند چنان دلیر شد و از مقاومت لشکر اسلام که از آن حسابی تمام بر گرفته بودند چنان ایمن کشت که هر قوم رو بطرفی نهادند وهرجوق‌قصدشهری کرد(ند) بعضی [٥] ازایشان‌بیك‌رکضت [٦] کَالنَّجم إِذَا انقَضَّ [٧] لِلرَّجْمِ ازکنار جیحون تا در اصفهان بل [٨] تا اقاصی ابخاز [٩] و ارّان [١٠] بتاختند و همه راه از (شخص) [١١] کشتکان تلال وهضاب [١٢] ساخت وطایفهٔ ازجمله بلادخوارزم وخراسان جز رسوم و اطلال [١٣] قایم نکذاشتند و از کافّهٔ ساکنان آن دو ولایت‌بهشت آسا جز مشتی اطفال وعورات وبعضی از صنّاع و محترفه که در ربقهٔ اسار [١٤] بریکدیکر (بُنده) [١٥] بخش کرده بودند و برسم [١٦] عبید تهنیت را بمعاهد [١٧] خویش فرستاده زنده رها] نکردند [١٨] وعادیهٔ عیث [١٩] وفساد ایشان بسایر اقالیم ﴿عالم﴾ عدوی [٢٠] کرد

١ـفروقه یعنی بغایت ترسنده وجبان و بد دل ٢ ـ شنار بکسرشین ننک وعار ـ درتمام نسح خطی هزیمت‌است ونسخهٔ چاپی (هرملت) و آن سهو است ٣ ـ تنسم خبر رسیدن وبوئیدن وفي الاصل وفی‌نسخهٔ مولوی : تبسم ٤ ـ تمام نسخ خطی تاآن ودرنسخهٔ چاپی با آن ؟

٥ ـ آ، م، کرد ـ آ ـ بعثی ـ و بعث وبعَث بمعنی لشکر و قومی که بجائی فرستند ٦ ـ رَکضت‌بمعني جنبش ٧ ـ م، نفض ؟ و انقض یعنی فرو بیفتد ستاره ٨ ـ آ، ذ، م، بلك تا ٩ ـ ابخاز بفتح همزه و خای نقطه دار بروزن اهواز نام ناحیه ایست کوهستانی متصل بباب الابواب که راههای آن بسیار سخت و دشوار است و سوار را بدانجا راه نیست و طایفهٔ از نصاری در آنجا ساکنندموسوم بکرج ١٠ ـ ارّان‌بتشدید ثانی بروزن پرّان نام‌ولایتي‌است پهناورکه دارای شهرهاي‌بسیاری است مانند کنجه و بردعه و بیلقان وغیره و بین آن وآذربایجان نهر ارس فاصله است که آنچه طرف‌مغرب و شمال است متعلق بارّان است و آنچه طرف شرقی است متعلق بآذربایجان ١١ ـ شخص ـ کالبد ١٢ ـ تلال جمع تل بمعنی توده خاك و ریك و هضاب جمع هضبه بفتح : پشته و کوه کسترده بر زمین ـ وفی الاصل طلا ومصاب ؟ ـ م ـ عضاب ؟ ١٣ ـ رسوم جمع رسم نشان یا نشان ناپیدا و اطلالّ جمع طلل بفتح طا و لام اثر سرای وجای خراب ١٤ ـ آ، م، ع ـ ربقه اسار ـ ذ ـ بوته اسار ؟ و درنسخه چاپی ابعدالـاثر ؟ ١٥ ـ آ، ذ، زنده ـ ندارد ١٦ ـ ذ، بررسم ١٧ ـ و فی‌الاصل و ، ذ، تهنیت معاهد بدون کلمه (را) و آ ـ ع ـ م ـ مهنت ـ ومهنت بمعنی خدمت و عمل ـ واین مناسب تر از تهنیت است و معاهد جمع معهد منزلی که همیشه بوی باز کردند ازهرکجا که رفته باشند ١٨ ـ وفی‌نسختی‌خدابخش وایاصوفیا « کردند » ١٩ ـعادیه ستم ـ عیث بفتح عین زیان و تباهی و در نسخه م بجای عیث عیب است ٢٠ ـ عدوی بفتح وقصر تجاوز وسرایت بیماري وجز آن

و از صواعق رعد و برقشان[1] اقطار و آفاق جهان در تشویش افتاد و علی الجمله آنچه درین فترت بروی[2] اهل اسلام آمد و بر سر امّت [(محمّد) مصطفی[3] صلّی الله علیه و آله و صحبه و سلّم] گذشت در هیچ دولت بر اهل هیچ ملّت نشان نداده اند (و) مثل این واقعهٔ شنیع و باقعهٔ فظیع[4] در هیچ تاریخ نیاورده و اگرچه در سنهٔ عشرین[5] اختلاف ایشان از بیشتر[6] ممالك منقطع [شده بود و این سوی آب یك دو سال از خوف قتل و اسر آن سباع ضاریه ایمن گشته و مردم را بواسطهٔ جمعیّت بعضی از فرزندان سلطان امید انتعاشی پدید می‌آمد و رایحهٔ ارتیاشی بمشام میرسید مرا باری از کثرت تقلّب احوال عراق و تغلّب خیال مراجعت تتار آبی خوش بگلو فرو نمیرفت و نفسی آسوده از سینه[7] برنمی آمد و بهیچ وجه زلزلهٔ خوف و ولولهٔ[8] رعب آن قتل بیدریغ[9] و غارت شعواء[10] که از آن حزب[11] قهر خدا(ی) بچند نوبت در چند شهر دیده بودم و مشاهده کرده[12] از ضمیر کم نمیشد خاصّه (که) یك دو کرّت در دست بعضی از شحنگان ری افتاده بودم و ذلّ استخدام گماشتگان ایشان کشیده و ازین جهت دل از جان شیرین سیر[13]] آمده[14] و جان از زندگانی مستلذّ متبرّم شده چه بهیچ حال از آن شدّت و محنت وجه خلاصی و [مناصی نمیدیدم] و از آن اذیّت و بلیّت مفرّ و محیصی نمیدانست. تا ناگاه بخت خفته بیدار گشت و طلوع کوکب سعد[ی] از افق مطالعم[15] روی نمود اطراف فراهم گرفتم و عایق[16] منقطع گردانید و با غموض مسالك و ناایمنی راهها خود را بمأمن پارس[17] انداختم و بحصن خدمت خداوند پادشاه سعید اتابك سعد (بن) زنگی انار الله برهانه و اعلی فی علیّین مکانه التجا ساخت و الحقّ پادشاهی بود از محض

---

۱ - آ، ذ، ع، م، برق آن ۲ م - برروی ۳ - آ - ع - برسر امت محمد صلوات الرحمن علیه - ذ - برسر امت احمد گذشت - م - برسر امت مصطفی علیه الصلوة والسلام ٤ - شنیع زشت باقعه بمعنی سختی و فظیع کار سخت و زشت از حد درگذشته در زشتی و درنسخهٔ - ذ - نائبه فظیع ۵ - ذ - افزوده و ستمائه ٦ - آ، ذ، م - بلاد ممالك ۷ - م - از دل ۸ - ولوله بانگ و فریاد کردن ۹ - آ - بدریغ بدون کلمهٔ (بی) ۱۰ - آ، ع - شغواء ؟ م - شنعاء ؟ وصحیح شعواء است - و غارت شعوا غارت متفرق و پریشان را گویند ۱۱ - تمام نسخ حِزب و نسخه چاپی حرب ؟ ۱۲ - م، میکردم ۱۳ - ازاین دو موضع در نسخه ذ مقدار نصف صفحه بواسطه پارگی کتاب از بین رفته است ۱٤ - آ - م، برآمده ۱۵ - آ، م، ع تطلّعم : ذ - تطلّع ۱٦ - آ، م - علایق ۱۷ - ذ، م - فارس

لطف خدا آفریده در حجر خاصّهٔ [1] رأفت و نعمت [2] او پرورید همه فضایل انسانی او را [3] حاصل (و) همه شمایل پادشاهی او را موجود صورتی زیبا و همّتی (والا کرمی [4]) [4] کامل و شفقتی شامل بذلی بیدریغ و عطائی بیشمار مردانکی کسوتی [که [4]] بر حدّ قدّ [5] او دوخته و غریب نوازی آیتی [که [4]] در شأن او منزل شده من بنده را در حریم حمایت خویش جای داد و با کرام و اعزاز محظوظ فرمود و بنواخت و تشریف [6] کرانمایه مخصوص کرد و بمحلّی مرموق ومکانی [7] مغبوط بنشاند و در مدّتی نزدیك با نقصان حالت و قصور مراسم خدمت از مقرّبان حضرت خویش کردانید و بمرتبت خواصّ حجّاب برسانید [8] [شرف محرمیّت مجالس استیناس مبذول داشت وتشریف حریفی کاسه وکاس [9] ارزانی فرمود تاقریب پنج سال درظلّ وارف عوارف [10] و کنف عواطف (لواطف) اوفارغ البال رافغ [11] الحال فی دعة [12] من العیش وسعة من المال عمر کذرانیدم و روزکار بسر برد [13] ایزد سبحانه و تعالی صدهزار قنادیل رحمت و رضوان و مشاعل [14] بشری و غفران بروان پاك او برساناد وعمر و ملك ومعدلت و مملکت خلف صدق و ولیّ عهد او خداوند پادشاه معظّم خاقان اعظم مالك رقاب الأمم [15] مولی ملوك العرب والعجم اعدل ولاة العالم اکمل رعاة بنی آدم حافظ] البلاد راعی العباد مدیل الأولیاء مذیل [16] الاعداء المنصور من السماء (المؤید باعظم الاسماء) [17] مظفّر الدّنیا والدّین غیاث الاسلام والمسلمین عضد الخلفاء والسّلاطین ظلّ الله فی الأرضین المخصوص بعنایة ربّ العالمین قهرمان الماء والطّین علاء الدّولة القاهرة ضیاء الملّة الزاهرة بهاء الأمة الباهرة یمین السّلطنة والخلافة باسط النّصفة والرّافة محیی الخیرات ولیّ الحسنات

---

۱ ـ آ،م ـ حاضنه : وحاضنه دایه و آنکه بجای وی باشد در تعهد بچه ۲ ـ ذ ـ رحمت ورأفت ـ م رأفت و رحمت ۳ آ، شاهی ـ آ، ذ، ع، م در او ٤ ـ نسخه آ ندارد ٥ ـ آ ـ بر قد حد او ـ ذ بر قد او م بر قد خدّ او ٦ ـ م و بتشریف ۷ ـ م ـ و بمکانی ۸ ـ نسخه جایی رسانید ۹ ـ حریفی هم کاري ـ کاس جام شراب‌خوری و کاسه بفتح ثالث ظرفی که درآن چیز خورند ۱۰ ـ ظل وارف ـ سایه دراز ـ و عوارف جمع عارفه نیکوئیها ۱۱ ـ نسخه خدابخش و ایاصوفیا و مولوی رافع ؟ و نسخه آ و ع رافغ و رافغ عیش فراخ و خوش‌است ۱۲ ـ دعه فراخ زندگانی کردن وراحت وآرام‌کرفتن. ۱۳ ـ م ـ بردم ۱٤ ـ م ـ مشاعیل ؟ ومشاعیل جمع مشعل ومشعله است بمعنی قندیل وجائی که درآن آتش افروزند ۱٥ ـ آ،م،ع، امم (بدون الف و لام) ۱٦ ـ اذال غلامه اهانه (قاموس) ۱۷ ـ ازنسخهٔ اصل و نسخهٔ آ ساقط شده

ماحي البدعات محرّز[۱] ممالك البرّ والبحر مظهر مراسم العلاء[۲] والقهر وارث ملك سليمان سلغر سلطان [اعظم][۳] اتابك ابوبكر بن سعد[٤] ناصر امیر المؤمنين ابدالدّهر پایدار[٥] داراد و سرادق[٦] عظمت و جلال و سراپردهٔ دولت و اقبالش بأطناب تأیید واوتاد تأییدمحکم ومبرم کرداناد که تاتخت سلطنت[۷] بزیب وزینت این پادشاه پرهیزکار جمال یافته است ومسند پادشاهی بنفاذ[۸] اوامر و نواهی این شهریار دیندار آرایش کرفته اهل خیر وسلامت پای در دامن امن و راحت کشیده‌اند وحزب شرّ وبطالت سر بکریبان عزلت وعطلت فروبرده ابواب جور و حیف بمسمار[۹] انصاف و انتصاف اوبسته شده اسباب رفاهیت خلق دست فراهم[۱۰] داده ارجاء و انحاء[۱۱] مملکت که بخطوات أقدام جائره[۱۲] خراب وبائر کشته بود بیمن اعتنا و استعمار او معمور و مسکون شده (و) مسالك ممالك که از تغلّب دزدان [و تعدّی قطّاع طریق مهجور ومدروس مانده بود بحسن حراست[۱۳] و سیاست او مسلوك و مأمون کشته ساکنان قری و مزارع که بسبب غلاء سعر[۱٤] وتعذّر زراعت بجلا مبتلی شده بودند ازشمول معدلت وعموم مرحمت او روی باوطان مألوف بازنهاده قحط وتنکی نواحی ازیمن نقیبت[۱٥] اوبرخص و فراخی مبدّل[۱٦] شده عواطف لطف او سایه بر سر متظلّمان افکنده (و) عواصف قهر اودرخت ظلم و عدوان از بیخ بر کنده (و) مزاج طاعت حشم و لشکر که از قانون صحّت[۱۷]] اخلاص منحرف شده بود بصواب تدبیر او از «اعتلال بحال اعتدال[۱۸]» باز آمده اهوا وآراء امناء وامراء که درانتهاج[۱۹] مناهج عبودیّت متفرّق ومختلف کشته بودبلطف[۲۰] استمالت او بر سلوك جادّهٔ استقامت مؤتلف و متّفق شده جماعت متمرّدان که بمعاقل

---

۱ ـ ذ،م،ع ـ محرز ۲ ـ آ، م، ذ، ع ـ الاعلاء ۳ ـ در نسخهٔ چاپی السلطان الاعظم و کلمه (سلغر) را ندارد ٤ ـ ذ ـ افزوده : ابن زنکی ٥ ـ آ، ذ، ع، م ـ پاینده ٦ ـ سرادق بضم سین سرا پرده و خیمه را کویند ۷ ـ آ ـ مملکت ـ ذ ـ مملکت بنوبت و زینت ـ م ـ ملك بزینت تربیت ۸ ـ م بنقاد ؟ ۹ ـ مسمار آنچه بدان چیزیرا استوار کنند ـ میخ آهنی ۱۰ ـ آ، م، ع ـ درهم داده ۱۱ ـ ارجاء جمع رجا ورجاء بقصر ومداست یعنی نواحی ذ، م ـ بجای انحاء (انجای) دارد ۱۲ ـ م ـ جابره ۱۳ ـ م ـ مراست؟ ۱٤ ـ غلاء بالفتح ممدودا ـ کران کردیدن نرخ ـ سعر بکسر سین نرخ وجمعش اسعار است ۱٥ ـ نقیبت نفس وخرد وکنکاش است یقال فلان میمون النقیبه‌ای مبارك النفس اوالامر ینجح فیما حاول ویظفر او میمون المشورة (منتهی) ۱٦ ـ آ، م، ع بدل ۱۷ ـ از نسخه ـ ذ چند سطر از این موضع افتاده است ۱۸ ـ م، ع، ذ ـ حال اعتلال بحد اعتدال ۱۹ ـ ذ، م ـ ابتهاج ؟ ـ انتهاج پیدا وروشن کردانیدن راه ۲۰ ـ م ـ لطف

بشعاف [1] و مضایق شعاب تحصّن کرده بودند و پای از دایرهٔ فرمان برداری باز گرفته بمیامن شهامت و دها [2] و محاسن حصافت رای انور خدایگانی لطفاً وعنفاً سر بر خط انقیاد نهاده وربقهٔ طاعت را کردن داده [3] ودست تطاول درآستین خویشتن داری کشیده و روی دل باخلاص بندکی درکاه جهان پناه آورده و پشت فراغ بدیوار امن و امان باز داده کوهها از متغلّبان خالی شده [و] راهها از متسلّطان ایمن کشته کاروانها از اطراف ونواحی بی زحمت [(و)] [4] مؤنت باج و بدرقه [5] می‌آیند ومیروند و برزکران [6] در مواضع «دور دست» [7] و مهاوی مهیب [8] فارغ وآزاد تخم میکارند و میدروند چه باری عزّ شأنه و عمّ احسانه ذات مطهّر آن [9] پادشاه دین پرور عدل کستر را از کرایم شمایل پسندیده و جلایل فضایل کریده آفریده است ولباس حفظ وعصمت خویش از ذمایم افعال و رذایل اعمال درو پوشیده وبروی خوب وخلق خوش (و) سیرت نیکو و عفّت [نفس وپاکی ضمیر و علوّ همّت و درستی وعد ووفای عهد و رجاحت عقل و سماحت [10] طبع ووقار وانات [11] و حزم و ثبات وسخا و شجاعت و ذکا و کیاست و حلم با سیاست و تواضع با مهابت وعفو با قدرت واغضا [12] با مکنت و تعظیم اوامر حقّ و شفقت درحقّ خلق و توفّر برتفخیم علم و توقیر [13] علما و تبرّك بمجالست ارباب ورع ومشافنت [14] صلحا ازملوك عالم ممتاز کردانیده است وآنچه اورا ضاعف الله علاءه از اکمال [15] مکارم اخلاق واعمال محاسن اعراق واقتناء ذخایر مثوبات بضبط مصالح خلق و اقتناص شوارد [16] سعادات بحفظ امانت حقّ و اعتماد و توکّل درجمیع امور بفضل [17] وکرم آفریدکار و استظهار وتمنّع [18] درکلّ احوال بعون ولطف پروردکار ملکه شده (است) وطبیعت کشته دیکر ملوك روزکار و شاهان نامدار را هزار یك آن دست

---

۱ – معاقل جمع معقل پناهگاه و کوه بلند و شعاف جمع شعفه (بحرکت شین وعین) سرکوه و در نسخه ذ شغاف با غین معجمه وآن غلط است ۲ – ذ – وزهاء ؟ ۳ – ذ – در داده ۴ – تمام نسخ خطی (و) ندارد ۵ – بدرقه راهبر و نگهبان ۶ – ذ – برزیکران ۷ – ذ – در و دشت ۸ – ذ – و مهّب آ – ع – مهیت ؟ ۹ – م – این ۱۰ – م – آ – ع – شجاحت ۱۱ – م – انانت والصحیح انات و هو بمعنی الوقار و العلم ۱۲ – اغضاء چشم پوشی کردن و در نسخه م – و اعضای ؟ ۱۳ – آ – ذ – و توقّر ۱۴ – نسخه چاپی مثاقبت دارد وآن غلط است چه مثاقت در لغت نیامده و صحیح چنانچه درنسخه – آ ، ع – است (مشافنت) با فا و نون است که بمعنی مجالست نمودن و همزانو نشستن و یاری کردن است و در نسخهٔ – م – بجای مثافنت مشاورت است ۱۵ – ذ – اعلاء – م – کمال ؟ ۱۶ – اقتناص شکار کردن وشوارد جمع شارده رمنده‌ها ۱۷ – م – برفضل ۱۸ – م – وتمتع

نداده است و صحیفهٔ مفاخر ایشان بسطری [۱] از آن مآثر موشّح نگشته و بر صدق [۲] این دعوی و صحّت این قضیّت چند گواه عدل و دلیل واضح دارم که کدورت زور زلال شهادت آنرا تیره نگرداند و گرد نقص بر دامن دلالت آن ننشیند، یکی آنکه در عنفوان جوانی وریعان کامرانی که مجال [۳] وساوس شیطانی فسیح تر باشد و میدان هواجس جسمانی [۴] بسیط تر ازمنا کر [۵] ومناهی دست بداشته است و معاشرت معازف [۶] و ملاهی را پشت پای زده وتحرّی رضای الهی را بر تتبّع هوای پادشاهی تقدیم کرده وتخلّق باخلاق اولیا را بر تأسّی بسیرت پادشاهان دنیا ترجیح نهاده تا ببرکت آن بازار فسق و فجور فتور گرفته است و رواج تهتّك و فساد کساد پذیرفته رستهٔ امر معروف معمور شده و متاع عفّت و صلاح مرغوب گشته و بیشتر [(از)] اهل مملکت از امرا و کبرا و حشم و خدم و متجنّده و رعیّت موافقت اولوالأمر را واجب شمرده و بر موجب النّاس علی دین ملوکهم بصدق [۷] رغبت روی بتوبت و انابت آورده و پشت بر محظورات [۷]. محرّمات شرع کرده و ثواب آن ایّام دولت قاهره را ذخیرهٔ ثبات سلطنت گشته و دیگر آنکه استماع [۸] کلام ملهوفان عادت کرده (است) وبا کشف (معضلات [۹] و) ظلامات متظلّمان انس گرفته وروزگار مبارك بر تهذیب احوال دین وترتیب اعمال ملك مصروف گردانیده و خاطر اشرف بر تنویه [۱۰] قدر علما و صلحا و ترفیه حال حشم و رعایا گماشته ابواب خیرات و مبرّات بر عامّهٔ خلایق گشاده و راه مطالبات ناموجّه و عوارض نا واجب بر کلّ ممالك بسته ورسمهای محدث ازجرایدِ عمّال ولایت محو فرموده (و) بدعتهای قدیم ازصحایف اعمال دیوانی حك کرده مالهای خطیر بتهمت مظلمهٔ حقیر ترك می‌آرد [۱۱] وطیّارات [۱۲] دیوان و توفیرات خزانه الاّ برخصتی شرعی از وجهی مرضی بخود راه

---

۱ ـ آ ـ شطری ۲ ـ آ ـ صداق ؟ ۳ ـ آ ـ محال ؟ ٤ ـ آ ، م ، ع ـ نفسانی ٥ ـ هذا هو الظاهر وفي جميع النسخ مناکیر ـ چه منکر اگر بمعنی زیرك وفطن باشد جمع آن بر منکرون ومناکیر آید و اگر بمعنی ضد معروف باشد که آن قول و فعلی است که برخلاف رضای خدااست ومراد در اینجا هم همین معنی است پس جمعش بر منکرات و منا کر آید ٦ ـ معازف بروزن مساجد جمع معزف ومعزفه آلتهای لهواست مثل چغانه و طنبور و غیر آن و در نسخه آ ، م ـ معارف ؟

۷ ـ آ ، ذ ، ع ـ افزوده : و ۸ ـ آ ، م ، ع ـ استماع ۹ ـ نسخه آ (معضلات و) ندارد ـ م مغضلات (باغین معجمه) ؟ ۱۰ ـ تنویه بلند نام گردانیدن ۱۱ ـ ذ ـ میکند ۱۲ ـ کذا فی نسخ خدا بخش و ایاصوفیا و آ ، م ، ذ ، ع ـ وبرای طیّاره معنیی جز «کشتی سریع السیر» نیافتم و آن مناسب مقام نیست

نمیدهد تا این غایت [(قریب)] بصدهزار دینار[1] املاك نفیس و اسباب متقوّم از دیههای[2] معظّم و مزارع مغلّ و باغهای پر نعمت و سرایهای عالی که سالها در خور دیوان اعلی بودبمجرّد شبهتی[3] که درنقل ملك آن باز نمودندبمدّعیان (آن) بازفرموده است و ذمّت اسلاف مبارك خویش[4] انار الله براهینهم از حمل اوزار آن سبکبار کردانیده و اضعاف آن بر عمارت مساجد ومعابد و اربطه و مدارس و قناطر[5] ومصانع و مزارات متبرّك وبقاع خیر صرف کرده است و بکوشه نشینان هر ولایت و مشایخ هر ناحیت و سبل[6] بادیهٔ حجّ و مساکین حرمین فرستاده و چندین پاره دیه[7] و مستغلّ دیکر از ضیاع خاصّ هست که بعضی بهرکس از ایمّه (و) اهل ورع و ارباب خاندانهای قدیم و حق داران همین[8] دولتخانه ارزانی فرموده است و اعقاب و اخلاف ایشان را مسلّم داشته و بعضی بر عامّهٔ سادات مقیم و مسافر و کافّهٔ متصوّفهٔ وارد و صادر وقف کرده (وریع) وارتفاع آن چون[9] سایر موقوفات و مسبّلات[10] ممالك بمصارف[11] استحقاق و محالّ استیجاب[12] صرف فرموده و اطماع مستأکله وتصرّفات باطله از آن منقطع کردانیده و آنچه برسم صدقة السّرّ و ارزاق دارّه روز بروز و ماه بماه بعلما و صلحا و سادات وکبرا و اصحاب حدیث وحملهٔ قرآن[13] وسایر مستحقّان غریب وشهری و متوطّن[14] و طاری از مردان و زنان ومشایخ واطفال میرسد چون خلال جلال اوبی پایان است او (چون) خصال کمال او بی‌قیاس ، و دیکر آنکه اکر صاحب طرفی ازهمسایکان مملکت بکمال حلم و وفور کم آزاری این خسرو نوشیروان معدلت مغرور شود تا[15] از سر رکاکت رای[16] حقّ جوار مبارك او یکسو نهد و بتحریش[17] شریران درکاه و بد

---

۱ ـ آ، م، ع ـ بصدهزار دینار املاك و کلمهٔ دینار از نسخهٔ اصل افتاده است ۲ ـ م ـ دمهای ۳ ـ م ـ شبههٔ ٤ ـ م ـ افزوده : را ٥ ـ م قناطیرو صحیح قناطر است که جمع قنطره بمعنی پلها است و قناطیر جمع قنطار بمعنی وزن مخصوص و مال بسیار است که در اینجا مناسب نیست ٦ ـ آ، م، ع ـ سبیل ۷ ـ م ـ ده ۸ ـ آ ـ این ـ م ـ آن ۹ ـ م ـ همچون ۱۰ ـ آ، م، ع ـ مسبّلات و سبلّ المال جعله فی‌سبیل الله والخیر ـ ودرنسخهٔ‌چاپی‌مبتّلات وتبتل : انقطع عن‌الدنیا الی‌الله ۱۱ ـ آ، م ـ بمصاب ۱۲ ـ م ـ استجاب ؟ ۱۳ ـ م افزوده : دارّه ۱٤ ـ آ، م، ع، ـ مستوطن ۱٥ ـ م ـ ویا ۱٦ ـ نسخهٔ‌چاپی : ری ؟ ۱۷ ـ تحریش بمعنی‌اغراء و بر افزولیدن قوم وسك است بر یکدیکر

خواهان دولت خویش بکوشهٔ از اصقاع این ولایت تازد و چهار پایی [1] (چند) براند و درویشی چند را برنجاند و بدین سبب قوّت حفیظهٔ [2] آن پادشاه نیکو سیرت پاك عقیدت ازروی بشریّت درحرکت آید و مزاج دل‌عزیزش‌بطلب انتقام کرم شود تاباحضار لشکرها [(الخ)] [3].

(f.2a)فرمان دهذ وروی اعلام منصوره سوی ولایت آن بی عافیت [4] (نهد) جون یك دو منزل بر عزیمت کوشمال ایشان کوچ مبارك فرموذ و کثرت حشم وحشر خویش مشاهده کرد واذناب و اتباع لشکررا دیذ [(دند)] انهای طمع تیز کرده ورجالات‌حشم را یافت غارت وتاراج را دامن در [5] زده ازانجا کی کمال خداترسی و آخرت‌اندیشی اوست باز اندیشذ [6] کی اکر این جماعت در سایهٔ رایت اعلی بران دیار دست یابند یك درخت قایم و یك خانه آباذان نماند ورعایای ضعفا مستأصل شوند و بیذا بوذ کی ازان تأدیب و تعریك نصیبهٔ ظلمهٔ آن طایفه جند رسذ و در مقابله نهزة [7] الذیب ایشان جه مقدار آیذ باقی مظلمهٔ باشد بسعیٔ خود حاصل کرده ووبالی بپای خویش بدست آورده و در دفع [8] ظلم غیری‌قانون‌معدلت خویش ازدست داذن و در استرداد مال دیکر(ی) خودرا مظلمه اندوختن [9] نه کارزیرکان وشیوهٔ دین‌داران است وجون ملهم [10] توفیق این اندیشهای صواب برضمیر منیر او بکذراند [11] و آیت وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ بکوش هوش او فرو خواند در حال نایرهٔ آن غضب [12] فرو نشیند و دامان [13] عزیمت مبارك از ان نهضت درجیند خرابی ولایت را از عرض مال دیوان عمارت فرمایذ و زیانهای رعایا را بشفقت و عاطفت خویش جبر کند و قطع مادّهٔ آن تعدّی و حسم باب [14] آن فتنه را بر مقتضاء وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي (هِيَ) أَحْسَنُ طریقی اجمل (f.2b) و وجهی اسلم بیش کیرذ و بهیج وجه تا سزای آن متعدّیان بی ایذاء درویشان و تاراج مال بی‌کناهان میسّر نبینذ بجنك اجازت نفرمایذ و علی کلّ حال تا مجال عفو یابذ و امکان اغضا باشد در تنفیذ موبقات [15] خشم عنان نفس امّاره فرو نکذارذ و در

---

۱ - م - چهارپایانی ۲ - یعنی غضب ۳-از اینجا نسخهٔ اساس یعنی نسخهٔ بریتش میوزیم شروع میشود ٤ - م ، آ ، ع - بی‌عاقبت ٥ - م -بر ٦ - م - اندیشید ۷ -م-نهرت ۸- ع- رفع ۹- م - انداختن ۱۰- م - ملتثم ۱۱ - م -کذراند ۱۲ - ع - ازغضب‌او ۱۳ - م - ودامن ۱٤ - م - و خشم تاب وحسم : بریدن و باز داشتن ۱٥ - موبقات بمعنی مهلکات است

مراقبت (جانب) حق بلایمهٔ خلق و کفت و کوی لشکر التفات ننمایذ و رضای الهی را بسبب ناموس بادشاهی از دست ندهذ و جون بواسطهٔ اجتماع عساکر و آوازهٔ حرکت رایات اعلی حُفّت بالنّصر و الظّفر آن جماعت را از وخامت عاقبت آن اقدام و سوء مغبّهٔ [1] آن جسارت انتباهی بدیذ آیذ و از کرده بشیمانی روی نمایذ و باصدار کتب و انفاذ [2] رسل بیش آیند و دست در دامن اعتذار زنند بادشاه خلّدالله سلطانه‌و نصر انصاره و اعوانه در استماع کلمات (آن) فرستادکان مبالغ تحامل ایشانرا تحمّل فرمایذ و اباطیل اعذار ایشانرا در محلّ قبول آرد تا کعبتین آن وحشت را بلطف تدبیر باز مالذ و بساط آن تشویش [3] از عرصهٔ ولایت بحسن المسّ درنوردذ و این همه‌ازبهر آن تا آسیبی بدل بیوه ی نرسد و مال یتیمی در معرض تلف نیایذ و خون بی کناهی ریخته نکردد واین معانی خاصّه درحالات [4] حفیظت الا از سر یقین صادق دامن کیر هیج بادشاه نشوذ و این اخلاق لاسیما باوقات غیظ و غضب جز بقوّت دین درست در باطن هیج صاحب فرمان بدیذ نیایذ ، وَ ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ ، و کواه دیکرانك اشراف (f.3) اطراف و اعیان بلدان که‌درین دَورِ حیف و جور (و) باحور [5] فتنه و فتور از سایهٔ دستکاه خویش افتاذه‌اند و از سایهٔ مال‌و جاه خویش بر صحراء ناکامی مانده [6] ، بآوازهٔ امن و امانی کی‌بحمدالله ساحت این مملکت را شاملست و اُمیذعدل واحسانی که بمحض فضل‌حق طینت (باك) وطیّت [7] طیّبه‌این بادشاه نیکونهاذراحاصل [8] جون مرغان تشنه که جان بآب اندازند مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ ، روی بزُلال حضرت جلال او می نهند و بعصمت جوار اقبال و ذمّت زنهار ظلال او می بناهند ، وخستکی ظاهر و باطن خویش را مرهم از داروخانهٔ کرم او می طلبند ، و دردِ حرمان و رنج احزان خویش را دارو از دارالشّفاء شفقتِ او می جویند ، وبادشاه [9] جاویذ عمرباذهمکنانرا در بناهِ مرحمتِ خویش می کیرذ و جناحِ مکرمت بر فرق ایشان می کستراند [10] ، و لطف التفات خاطر اشرف را طبیب ان معلولان می سازذ تا از جسیم انعام (و)

---

١ - مغبّه پایان هر کار و عاقبت هر چیزیرا کویند ٢ - م - وایفاد ٣ - م - افزوده : را
٤ - م - حالت ٥ - باحور ککافور و با حوراء بزیادتی الف ممدوده شدت کرماست در تموز (ت ق) ٦ - م - افزوده : و ٧ م - و طیبة ؟ ٨ - م افزوده : است ٩ - م - که جاوید - ع - که دراز ١٠ -م - می کسترد

عمیم[1] اهتمام او صحت انتعاش می یابند، و ازصوب عاطفت و فیض عارفت او سیراب استقامت احوال می شوند، و درخصب آن دولت ورخص آن نعمت آمن السّرب رابط[2] الجأش عمر می گذرانند، واز باری عزّ اسمه مزید عمر و سلطنت (او) می خواهند و استصراف عین الکمال[3] از آن حضرت جلال می کنند، لاجرم بواسطهٔ حفاوت او بر خلق حال طراوت دولتش بنظام امور و صلاح جمهور در تزایدست، وکار رونق مملکت بفراخی نعمت وبسیاری رعیّت در تصاعد، کافّهٔ (?) خلایق بدعاء خیر و ثناء خوب اورطب اللسان‌اند واصحاب قلوب وارباب خلوت باستدامت عمر واستزادت ملك اوبسته میان، ملوك آفاق بمخالّت[4] دولت او مفتخر و سلاطین جهان بمراسلت حضرت او مبتهج، وببرکات آن مکارم اخلاق صیت جهان نوردش بنیك نامی واحدوثهٔ جمیل در اقالیم جهان[5] سایرترست، ودر اقطار[6] آفاق مستفیض تر و بمیامن آن محاسن اعراق قواعد دولتش هردم اکیدترست و بسطت ولایتش هر روز عریض (تر) واینك غَیْضٌ مِنْ فَیْضٍ وَ رَشحٌ مِنْ سَفحٍ[7] مملکت کیش[8] و مضافات آن از زمین عرب و بوادی حجاز چون بلاد بحرین وظاهره وباطنهٔ عمان و قلهات[9] و تمامی بندرگاههای[10] خلیج بارس[11] و قلاع و قصباتی که دران سمت است و سایر جزایر دریا بار با حصانت معاقل[12] و مناعت[13] منازل آن ازکنار آب بصره تاسواحل هند درتکسیر هفصدفرسنك که بتجشم فوجی از حشم منصور و شر ذمهٔ[14] از درگاه جهان بناه بی انك برصاحب حقّی ازین حضرت حیفی رفت یا خونی بناحقّ ریخته شد مستخلص و مسلّم گشت و در سلك ملك فارس منتظم شد،

---

۱ — م افزوده : و ۲ — سرب بالکسر ویروی بالفتح بمعنی نفس ومنه هوآمن فی سربه ای فی نفسه وفی الاساس ای فی حرمه وعیاله ورابط الجاش - رابط یعنی ساکن و جاش بالفتح دل مردم و اضطراب آن ازبیم یقال فلان رابط الجاش یعنی دلیراست ودل ازجای نبرد ۳ - عین الکمال چشم زخم ۴ - م - بمحل ۵ م - افزوده : هر روز ٦ - ع - در اطراف ۷ - اندکیست ازبسیاری و تراوشی است از ریزشی ۸ - م - قیس ۹ - قلهات بالفتح ثم السکون وآخره تاء لعله جمع قلهة وهو بثر یکون فی الجسد وقیل وسخ وهو مثل القره و هی مدینة بعمّان علی ساحل البحر الیها ترفاء اکثر سفن الهند وهی الآن فرضة تلك البلاد و امثل اعمال عمّان عامرة آهلة ولیست بالقدیمه فی العمارة ولا اظنّها تمصّرت الا بعد الخمسمائه (یاقوت) ۱۰ - م بندرگاه ۱۱ - م - فارس ۱۲ - م - مناقل ۱۳ - م - ومنازعت ۱٤ - شرذمه بکسرتین گروه اندك از مردم

(شعر) [١]

جاءَتْهُ طائِفَةٌ وَلَمْ يَهْزُزْ لَها — رُمْحٌ وَلَمْ يُشْهَرْ عَلَيْها مُنْصَلُ
أَنّى وَقَدْ كانَتْ تَلَفَّتُ نَحْوَهُ — مِنْ قَبْلِ أَنْ يَقَعَ ٱلْقَضاءُ فَتُقْبِلُ [٢]
حَتّى أَتَتْهُ [٣] يَقُودُها ٱسْتِخْفافُهُ — وَ يَسُوقُها حَظٌّ إِلَيْهِ مُقْبِلُ

و امیذست کی عن قریب تمامیٔ ممالك عراق بل جملهٔ آفاق که احیا (f.4) و استعمار آنرا احسن ارعا و کمال شفقت جنوبانشاهی داذ کر رعیّت برور متعیّن است بخطبه و سکّه مبارك او متزیّن [٤] (شوذ) و قطّان و اهالیٔ آن دیار کی ازمیان جان عبید و موالیٔ این دولت خانه اند جنانك ازدست نکبت در بای محنت فرسوده کشته اند درسایهٔ عاطفت و کنف مرحمت [٥] او آسوده کردند و علی الحقیقة مفاخر و مآثر آن [٦] باذشاه ولی سیرت فریشته [٧] صفت بیش از آنست که عشر عشیر آن درصدر کتابی یا [٨] دیباجهٔ تألیفی شرح توان داذ و اندکی از بسیارِ آن در قلم توان آورد بل کـه طول و عرض آن مناقب کَعَرْضِ ٱلسَّماءِ وَٱلْأَرْضِ بی کرانست و اصناف الطاف باری جلّ و علادر حقّ (آن) ذات کریم جون نسیم اهل بهشت بی بایان و هر اطناب که دران باب روذ جز بعجز و قصور نکشذ و هر اسهاب کی در تقریظ [٩] آن جناب تقدیم افتذ جز بتفریط و تقصیر نرسد و لایق این حال ابیات مسعود سعدست [١٠] کی صاحب کلیله (رحمهُ الله) [١١] در دیباجهٔ کتاب خویش [١٢] ایراد کرده (است) .

(شعر)

اکر مملکت را زبان باشذی — ثنا کوی شاه جهان باشذی
رهیٔ تو کر صذدهان دارذی — که در هر دهان صذ زبان باشذی
بذان صذ [١٣] زبان صذ لغت کویذی — که در هر لغت صذ بیان باشذی
بنان کردذی مویها بر تنش — دو صذ کلك در هر بنان باشذی
بس آن کلکها وان زبانها همه — بمدحت روان و دوان باشذی f.4
نبشته جو با کفته جمع آمذی [١٤] — وکر جند بس بی کران باشذی
زصذ داستان کآن ثناء [١٥] تراست — همانا که یك داستان باشذی

---

١ ـ م ـ نظم ٢ ـ م ـ فیقتل ٣ ـ م ـ اتاه ٤ ـ م ـ مزین ٥ ـ م ـ رحمت ٦ ـ م ـ این ٧ ـ م ـ فرشته ٨ ـ م ـ یا ـ نسخه چاپی با ٩ ـ ع ـ تفریط تقریظ ستودن زنده باشد بحق یا یاطل ١٠ ـ م ـ افزوده ، سلمان ١١ ـ آ ـ ندارد ١٢ ـ م افزوده ، آورده است ـ ع ـ بجای خویش : خود ١٣ ـ م هرزبان ١٤ ـ م ـ آیدی ١٥ ـ ع ـ ثنامر تراسته

حقّ سبحانه و تعالی سایهٔ معدلت این بادشاه (جوان) جوان بخت و شهریار مبارك طلعت میمون دولت را تا دامن قیامت بر سر کافّهٔ خلایق مظلّ و مبسوط داراد وآفتاب سلطنت اورا ازوصمت کسوف صروف و معرّت[١] زوال انتقال محفوظ و مضبوط، بسیط عالم بجمال جهرهٔ جهان آرایش کلشن و جشم جهان بنور طلعت بهجت فزایش روشن ساحت ولایتش بوفود برّ و برکت و وفور خصب نعمت مأهول و مأنوس عرصهٔ مملکت از غِیَر[٢] حدثان وفتن آخر زمان معصوم ومحروس بمحمّدٍ و عترته، وجون بفرّ[٣] دولت این بادشاه دین دار (ولایات) ایمن است و از سرحدها فراغت حاصل و ازین جهت در بیشتر اوقات دارالملك شیراز معسکر میمون شده است و مرکز رایات منصور کشته مرا درین مدّت با افاضل فارس کی فوارس میدان فضل و اماثل اعیان هنراند هریك درتفنّن علوم بحری زاخر ودر تبرّز آداب شمسی طالع عَمَرَ اللّٰهُ رِبَاعَ ٱلْعِلْمِ بِفَضْلِ مِثْلِهِمْ وَ أَيْنَ لَهُمُ ٱلْمِثْلُ فِي فَضْلِهِمْ اختلاطی اتّفاق می‌افتاذ و در خدمتشان ازهرنوع بحثی می رفت مکر شنیذه بوذند که بیش ازین در فنّ علم شعر و معرفت معایبر آن آغاز تألیفی کرده‌ام وبنیاذ مؤامرهٔی نهاذه ازمن استکشاف آن حال (f ۵) کردند[٤] ومسوّدهٔ آن همی خواست[٥] و من بحکم آنك در تحریر آن تأنّقی نکرده بوذم و بیشتر آن از سر براکندکیْ خاطر و کوفتکیْ طبع درقلم آورده با آنك درصدمت هجوم کفّار وهزیمتی[٦] که حشم سلطان وسلطان زاذکانرا درجمادی الاولی[٧] سنه سبع عشره ببای قلعهٔ فرزین[٨] افتاذ جمله آن اجزا با سایر کتب نفیس کی پیوسته مستصحب آن بوذمی ضایع شذه بوذ و بیرون از جزوی جند مُبتر[٩] کی بعد از مدّتی مدید بر دست بعضی از مزارعان (آن) کوهپایها بمن باز رسیذه بود نداشتم آنرا از بیشتر[١٠] اهل فضل بنهان می داشتم و باظهار[١١] آن بر هر کسی[١٢] دلیری نمی نموذ تا اکر درانج (از) منشآت طبع است غلط و تقصیری رفته باشد یا در آنج نقل محض است تحریف و تغییری افتاذه بوذ بیش اصحاب صناعت بقلّت بضاعت مطعون نکردم وبنزدیك ارباب براعت بزبان شناعت ملسون

---

١ - م - بصدوف و مغرب ٢ - م - عین ٣ - م ثغر ٤ - م،ع،آ - می‌کردند ٥ - آ،م - مي‌خواست ٦ - م - هزیمت ٧ - نسخه‌چاپی « الاولی » ندارد ٨ - م - قزوین ؟ ٩ - م - متبّر ١٠ - م - جمله ١١ - م - و بر اظهار ١٢ - م - کس

نشوم [۱] امّا از کثرت الحاح آن عزیزان بقیّت آن اجزا در میان مسوّدات دیکر طلب کردم و بعد ازتمهید عذر والتماس اغضا بذیشان نموذ و ایشان جون بر ترتیب وتهذیب آن واقف کشتنند و از مقدّمهٔ آن طرز سخن وتقریر معانی که محرّر خواست شدتفرّس کرد همه بر اطرا [۲] و ارتضاء آن متّفق الکلمة شدند [۳] ومرا بر اتمام آن تحریضی [۴] تمام نموذ و کفتند اکر تا (این) غایت بردازشی نبوده است و فراغ خاطری دست (f.5b) نداده اکنون باری هیج عذر نیست و از [۵] هیج جانب بحمدالله مشوّشی نه هر آینه این تالیف بآخر باید رسانید و در جمع آن جدّی نمود که درین فنّ جامع تر ازین تصنیفی نساخته‌اند و درین نوع مفیدتر ازین جمعی نکرده بس باستصواب آن دوستان العود احمد برخواندم و روی باتمام آن آورد [۶] تا در مدّتی نزدیك هم (بر) نسق اوّل بآخر رسانیدم وبر محكّ طبع ونقّاد ایشان زذ و ایشان از آنجا کی غریب دوستی اهل هنر و عیب بوشی ارباب فضلست آنرا بعین الرضا ملحوظ داشتند و از تحسین وآفرین خویش محظوظ کردانید [۷] امّا جمعی دیکر از طبقهٔ [۸] ظرفا و حلقهٔ [۹] شعرا که در اعجاز نظم بارسی دم عیسوی زنند و در ابراز آیات معانی دری ید موسوی نمایندبحکم آنك بناء آن (تالیف) بر لغت تازی است بران دقّی کرفتند و دران قدحی کرد [۱۰] و کفتند دو تصنیف در یك سلك کشیذن و دولغت را بیك عبارت شرح کردن کی فایدهٔ آن بریك‌قوم‌مقصور باشد و هریك‌را ازاهل آن دولغت استیفاء حظ خویش از آن‌ممکن نکردد وجهی‌ندارذ ومعهود ارباب تصانیف آنست کی درتألیفات بارسی اشعار تازی‌نویسند و فصول عربی کی بذان احتیاج افتد درج کنند نه انك در مصنّفات تازی اشعار بارسی آرندو شرح و نقد لغت دری کنند وهم ازین جهت خواجه امام رشید [۱۱] کاتب جون خواست تا دقایق صناعت اشعار تازی و بارسی بیان کند و در حقایق مصنوعات آن تالیفی (f.6a) سازذ بناء کتاب‌حدایق‌السحر فی‌دقایق الشعر برلغت بارسی نهاذ ودکر [۱۲] صناعات شعری و شرح بدایع کلامی دران جمع بلغت دری آورد جی‌دانست که فایدهٔآن عامتر باشذ و رغبت اکثر مردم بمطالعهٔ آن بیشتر بوذ از بهر آنك هر مستعرب‌را قوّت

---

۱ ـ م ـ منسوب نشودو ملسون دروغ کووزبان بریده است ۲ ـ اطراء نیك‌ستودن ۳ ـ م ـ کشتند
۴ ـ م ـ تحریصی ۵ ـ نسخه‌چاپی (از) ندارد ۶ ـ م ـ آوردم ۷ ـ م ـ کردانیدند ۸ ـ م ـ طایفه
۹ ـ آ، م، ع ـ حلبهٔ و نسخه چاپی‌حلقه ۱۰ ـ م ـ کردند ۱۱ ـ م ـ افزوده، عمری ۱۲ ـ م ـ و دیکر

ادراك لغت بارسی باشد و هر شاعر [1] بارسی کوی (را بايۀ) مهارت در لغت عرب نبوذ بس (بنا) برين قضيت ترا ازان مطوّل هرج نصيبۀ ماست انتخاب بايذ کرد وبسياقت بارسی در عبارت آورد کی عروض و قوافی بارسی هم ببارسی بهتر وشرح اشعار دری هم بدری خوشتر تاما نيز ازفايدۀ آن (مايده) محروم نباشيم وبذ ونيکی که درين «باب» بماحوالت کرده ای نيك و بذ آن بدانيم (و اکر بر مقدمه‌ی ازان سوالی [2] درايذ بطريق استفادت بکوئيم و اکر تو آنرا جوابی دل بذير کوئی بسمع قبول بشنويم جون اين مطالبت را توجيهی تمام [3] بوذ و اين شکستکی ازسر درستی طلبی می نموذ بر موجب درخواست ايشان رفتن لازم ديذم و اطلاب سوال [4] و اسعاف مسئول ايشان واجب دانست، هرچه دران تاليف بلغت بارسی باز می کشت درين مختصر فراهم آوردم و مجموع آنرا دو قسم کرد.

قسم اوّل

در فنّ عروض

قسم دوّم

در معرفت قوافی وعلم شعر ونام کتاب **المعجم فی معايير اشعار العجم** نهاذم و برستۀ صرّافان سخن و ناقدان هنر فرستاذ ، اميذ جنانست که بعين الرضا ملحوظ شوذ و محلّ ارتضاء افاضل کردد

---

۱ - م شاعری   ۲ - م - سؤال   ۳ - م - توجيهی دلپذير بود   ٤ - م - سول و اطلاب بمعنی دادن و بخشيدن چيز خواسته شده است

قسم اول

(۴.b) در فنّ عروض و این قسم جهار باب است

باب اوّل

در معنیٔ عروض و شرح ارکان و ذکر اسامی والقابی که درین فنّ مصطلح اهل این علمست

باب دوم

در ذکر اجزا و اوزانی که از ترکیب ارکان عروضی حاصل شوذ

باب سوم[1]

درذکر تغییراتی که بذان اجزا لاحق کردد بافروع افاعیل (که) ازان منشعب شود

باب جهارم

در ذکر بحور قدیم و حدیث[2] و نقش دوایر و تقطیع ابیات و فكِّ اجزا بحور از یکدیکر

باب اول

در معنی عروض و شرح ارکان وذکر اسامی و القابی که درین فنّ مصطلح اهل این علمست ،

بدانك عروض میزان کلام منظومست همجنانك نحو میزان کلام منثورست، و آنرا ازبهر « آن عروض خواندند[3] » که معروض علیهِ شعرست یعنی شعر را بران[4] عرض کنند تاموزون (آن) ازناموزون بدیذ آیذ ومستقیم ازنامستقیم ممتاز کردذ، وآن فعولی است بمعنیٔ مفعول جنانك رکوب بمعنی مرکوب و حلوب بمعنیٔ محلوب، و بناء اوزان عروض برفا و عین ولام نهاذند[5]) همجنانك بناء اوزان لغت عرب[6] ﴾ تاتصریف اوزان لغوی وشعری بریك

---

۱ - م - ستیم ۲ - م - حدث ۳ - م - از بهر این آنرا عروض خوانند ٤ - م - بدان
٥ - م - نهاد ٦ - مقداریك ورق آنچه بین دو پرانتز ( ) است از نسخه آستانه مقدسه و آنچه بین دوپرانتز ﴿ ﴾ است از نسخه مرحوم میرزا عبد الرحمن مدرس ساقط شده است

نسق باشد، وجنانك لغويان كويند ضرب بروزن فعل است وضارب بروزن فاعل و مضروب بر وزن مفعول عروضيان كويند (f.7) نكارينا بروزن مفاعيلن است و نازنينا بر وزن فاعلاتن و دلدار من بر وزن مستفعلن و نون تنوين در افاعيل عروضى بنويسند [1] تا مكتوب و ملفوظ اوزان در حروف يكسان باشد و در فكّ اجزاء بحور از يكديكر اشتباه نيفتد، و اين فنّ درمعرفت اجناس و اوزان شعر علمى محتاج اليه‌است و در شناختن صحيح و مُعتلّ اشعار معيارى درست، و انچ بعضى (شاعران) كوتاه نظر كويند كه مقصود از علم عروض آنست تا مردم بر نظم كلام قادر كردند [2] وجون راست طبع در معرفت موزون و ناموزون سخن بذان محتاج نيست و كژ طبع را كه در جبلّت استعداد وزن و ذوق معرفت آن نباشد، بواسطهٔ عروض تخريجى نمى‌افتد فنّ عروض علمى بى‌منفعت وتحصيلى مستغنىٌّ عنه باشد، خطاء محض است وجهل صرف و دالّ است برآنك قايل آن نه از علم اسرار شاعرى بهره دارذ و نه از معرفت منافع علوم نصيبى، و مقدّمه و نتيجهٔ اين دعوى غلط است، جى هرجند ممكن است كه كژ طبع را بدوام ممارست اشعار و طول مداومت بر تقطيع ابيات مختلف قريحت استقامت بذيرذ و سكر [3] طبع كشاذه شوذ تا نظم شعر دست دهد و متكلّف اشعار او مطبوع كردذ، اما وضع اين فنّ خوذنه از بهر آنست تا كسى شعر كويذ يا بر نظم سخن قادر شوذ بل كه مقصود اصلى (f.7b) ازين علم معرفت اجناس شعر و شناختن صحيح و متكسّر [4] اوزان است، براى آنك شعر كفتن بهيج سبيل واجب نيست لكن معرفت اشعار منظوم و اوزان مقبول [5] براى شرف نفس و دانستن تفسير كلام بارى عزّ شأنه و معانى اخبار رسول صلوات‌الله [6] عليه وآله لازمست، و ايمّهٔ نحو و اصحاب حديث را در حلّ مشكلات قرآن و كشف معضلات حديث اشعار جاهلى دستاويزى محكم است، و در اصابت آن بر مستودعات دواوين شعراء عرب مُعوّلى تمام و ابن عباس رضى الله عنه كفته است إِذَا قَرَأْتُمُ ٱلْقُرْآنَ وَلَا تَدْرُونَ مَا عَرَبِيَّتُهُ فَابْتَغُوهُ [7] فِي ٱلشِّعْرِ فَإِنَّ ٱلشِّعْرَ دِيوَانُ ٱلْعَرَبِ، و اكر در تقييد بعضى ابيات كه

---

۱ ـ م- عروضى ظاهر ميشود ۲ ـ م ـ كردد ۳ ـ سكر بفتح بمعنى بستن سد نهر وحزانست وسكر بكسر سين بمعنى بند آب وسد نهر وغير آن است ٤ ـ ع ـ م ـ منكسر ٥ ـ م ـ مقول ؟
۶ ـ م- افزوده : و سلامه ۷ ـ م ـ فاتبعوه

درین ابواب مستشهدٌ به تواندبوذ اهمالی رفته باشد [1] یا در کتابت آن حرفی یا کلمه‌ی از قلم افتاده ، ادیب عروضی بقوّت معرفت اوزان و دانستن اصول اجزاء بحور وجه صواب آن باز تواند یافت ، و شاعر ماهر بمجرّد طبع راست بر متشابهات [2] آن واقف نتواندشد ، و بسیار افتذ که شاعر درقصیدهٔ خویش ازوزنی بوزنی رود یا زیادت ونقصانی باجزاء شعر خویش در آرد و چون از اصول اوزان بی خبر باشد بران شعور [3] نیابذ ، چنانك بیشتر فهلویّات که اغلب ارباب طبع مصراعی ازان بر مفاعیلن (f.8a) مفاعیلن فعولن کی از بحر هزج است می کویند ، و مصراعی بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن که بحر مشاکل است از بحور مستحدث می کویند ، وکاه کاه فاع لاتن را حرفی در می افزایند تا فاعی لاتن می شود و مفعولاتن بجای آن می نهند و بر مفعولاتن مفاعیلن فعولن فهلوی می کویند وآنرا بر مفاعیلن [4] مفاعیلن فعولن می آمیزند و مستحسن می دارند ، ازبهر آنك علم ندارند و اصول افاعیل نمی‌شناسند ، و باشد که نظمی ازکفتهای استاذان متقدّم بذو رسذ یا کسی اورا بر سبیل امتحان از وزن و تقطیع شعری [5] مشکل ببرسد جون طبع او ازان بیکانه باشد از عهدهٔ جواب آن تفصّی نتواند کرد ، چنانك خرشیدی کفته است

بیت [6]

تا کی کریی [7] ز عشق و تا کی نالی سوذ ندارذ کریستن جه سکالی

و اغلب شعرا کی بمجرّد طبع راست شعر کویند این بیت را منکسر [8] شناسند ودر مصراع آخرین آن خللی [9] بندارند ، وعلی الحقیقة مخالفت اصل در مصراع نخستین این بیت بیش [10] از انست که در مصراع دوم ، و ایشان جون اراحیف بحر منسرح نیك ندانند مصراع نخستین را بسبب آنك بر وزن دوبیتی افتاده است راستر بندارندزیراك وزن رباعیات مألوف طباع است و متداول خاص و عام ، و جون بذین مقدمه (f.8b) احتیاج ارباب فضل بعلم عروض معلوم شد بدانك اقل [11] شعر مقداری باشداز کلام منظوم

۱ - م- بود ۲ - م- متشهاب ؟ ۳ - م- شروع؟ ٤ - م، ع - با مفاعیلن- ذ ، آ - برمتفاعلن و آن سهو است ٥ - م - وتقطیعی شعر ؟ ٦ - آ، م - شعر ۷ ع- کوئی ۸ - آ ، ع- منکر ۹ - درتمام نسخ خطی خللی ونسخه‌چاپی خلل ۱۰ - م - بیشتر ۱۱ - آ، ع - م - اقل‌شعرو از نسخه چاپی کلمه اقل افتاده و در میزان الاوزان نیز (اقل شعر) نقل کرده است

کی جون شاعر ازنظم آن فارغ شدوبرآخر آن وقف کرد ازسر کیردودیکری مثل آن آغاز کند، و حرف آخرین هر یك را بجنس خویش در هر بیت (مکرّر) کرداند، یعنی [۱] هریك را بر همان حرف ختم کند کی دیکری (را) واین مقدار را بیت خوانند، وبیت درلغت عرب خانه باشد واشتقاق آن ازبیتوتت است یعنی شب کذاشتن وخانه را ازبهر آن بیت خواندند [۲] کی جای شب کذاشتن است جی مردم غالبا بشب ملازمت خانه بیش ازان نمایذ کی ملازمت جائی دیکر که نه خانه باشد و همجنین بیت شعر بنایی است از کلام کی ملازمت آن بضبط و اندیشه علی الخصوص در شب کی اوان خلوت و وقت فراغست [۳] بیش ازان باشد که ملازمت همان مقدار (از) کلام منثور و هر بیت رادو نیمه باشد کی در متحرّکات و سواکن بهم نزدیك باشند وهرنیمه [۴] را مصراعی خوانند [۵] ودرلغت عرب احد مصراعی الباب یك پاره باشد از دری دو لختی، یعنی همجنانك از در(ی) دوپاره هر کذام کی خواهند فرازو باز توان کردبی دیکری، وجون هردوبهم فراز کنند یك در باشد از بیت شعر هر کذام مصراع کی خواهند انشا و انشاد توان کرد بی دیکری، وجون هردو بهم بیوندد یك بیت باشد و بحکم آنك بناء (f.5) کلام منثور برادراج واتّصال بوذ بناء کلام منظوم بر مقادیری منفصل متکرّر مسجّع الاواخر نهاذند و هر مقدار را بیتی خواندند [۶] وسجع آخر آنرا قافیت نام کردند و سکون حرف اخیر [۷] آن لازم داشت و بران وقف کرد تاوجوه [۸] کلام منظوم از منثور ممتازباشذ، واز غایت حرصی [۹] کی برین امتیاز داشتند بیت را دونیمه کردند تا بیش ازانك بیت تمام شود بواسطهٔ وقفی که بر آخر مصراع اوّل افتد این امتیاز حاصل آیذ و مستمع را هرجه زوذتر نظم آن محقّق کردذ، ونیزتواند بوذ که یك نفس بانشاد بیتی تمام وفانکند، و بیش از اتمام آن بتجدید نفس احتیاج افتد و بذان سبب سلك نظم منقطع کردد و مستمع (را) [۱۰] شعر مختلّ شوذ بس نیمهٔ بیت را محل وقف کردانیدند تا هم درانشاد سهل آیذ و هم نظم آن شنونده را بزوذی روشن شود، و بیایذ دانست که عروضیان جزو اوّل را ازمصراع اوّل صدرخوانندوجزو آخرین آنرا عروض کویند و جزو اوّل مصراع

---

۱ – م – بعضی؟ ۲ – م – خوانند ۳ – م – فراغتست ٤ – م – وهربیتی را؟ ۵ – م – باشد
٦ – ع – خوانند ۷ – م – آخر ۸ – ع – تابهمه وجوه ۹ – م – غایتی حرص؟ ۱۰ – آ ندارد

دوّم را ابتدا خوانند و جزو آخرین آنرا ضرب کویند و اجزاء میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب را حشو خوانند یعنی آکین [۱] میانی اوّل و آخر مصاریع

و مراد از لفظ صدر وابتدا اوّل مصراعست و اختلاف اسامی برای سهولت تمییز (و میشاید که هر دو آغاز را صدر کویند یا ابتدا [۲]) و امّا جزء آخرین مصراع اوّل را از بهر آن عروض خواندند کی کوئی قوام بیت بذوست و عروض خیمه جوبی باشد که خیمه بذان قایم ماند ($f.9^b$) و جون مصراع اوّل بذین جزء تمام شد معلوم شود که این بیت بر کذام وزن خواهذ آمذ و از کذام بحر منبعث خواهذ شذ آنکه مصراع دوم را بران منوال نظم دهند [۳] تا شعر کردذ، وجزو آخرین بیت را از بهر آن ضرب خواندند [٤] که ضرب و ضریب [٥] در کلام عرب نوع و مثل باشد و اواخر ابیات در بعضی صفات امثال یکدیکر باشند [٦] و نیز علی الاکثر این جزو قافیت باشد و قوافی بر انواعست جنانك در قسم قوافی « شرح داده [۷] » آیذ بس جزو آخرین بیت ضربی است از ضروب اواخر اشعار، یعنی نوعی است از انواع قوافی، و یکی از عروضیان عجم کفته است که جزو آخرین بیت را از بهر آن ضرب خواندند که قیام بیت بذوست یعنی جون عادت جنان است کی کویند ضَرَبَ الْخَیْمَةَ وَ ضَرَبَ الْخِبَاءَ و در بارسی کویند خیمه بزذ و خرکاه بزذ وجز بضرب از خیمه [(و خبا)] و خرکاه و مانند آن منفعت سکنی و بیتوتت حاصل نمی شود، وهمجنین بی جزو آخرین کلام منظوم را شعر نمی خوانند بس آنرا ضرب بیت خواندند و این معنی هم بذ نیست .

فصل

و جون کفتیم [۸] بیت شعر را بخانه تشبیه کرده اند و خانهٔ عرب غالبا خیمه و خبا (و خرکاه) [۹] و مانند آن بوذه است کی از بشم و موی سازند یا از شاخ درخت بردارند و بیشتر آنرا بعد [۱۰] ($f.10^a$) از ستونی که بذان قیام یابذ [۱۱] از طنابی که بذان کشیذه شوذ و میخی که بذان استوار ماند و شرجی [۱۲] که فاصله میان دامنها باشدجاره

---

۱ - آکین بروزن آئین بمعنی مالامال و آکنده باشد (برهان قاطع) ۲ - م، آ، ع - این جمله را ندارد ۳ - م - دهد ٤ - م - خوانند ٥ - ع - ضربت ؟ ٦ - م - باشد ۷ - م - کفته (۸) - افزوده : که (۹) آ - ع - ندارد (۱۰) درحاشیه نسخه آ نوشته ظ.بغیر (۱۱) م - نماید (۱۲) شرج محرکةً درلغت بمعنی جای فراخ از دشت و غیره است

نبود، بس مداراوزان عروض بر (بن) سه رکن نهادند سَبب و وَتد و فاصله سبب طناب باشد وتد میخ چوبین و فاصله جذائی میان دودامن وسبب را دونوع نهادند [۱] خفیف و ثقیل، سبب خفیف یك متحرّك و یك ساکن است جنانك نمْ و دمْ، و آنرا از بهر آن خفیف خواندند که سبك در لفظ آیذو آلت نطق از تلفّظ آن زود فارغ شود، ووجه تشبیه این رکن برسن آنست که همجنانك طناب خیمه [۲] کاهی تمام بکشند و کاهی کوتاه‌تر کنند این رکن را نیز در بعضی افاعیل عروضی کاه [۳] تمام و درست بیارند، و در بعضی بخبن [۴] و قصر کوتاه کنند و ساکن آنرا بیندازند جنانك بجای خویش کفته شوذ، و این رکن را در اصول اوزان عروض نُه مثالست فَا و تنْ از فاعلن و فاعلاتن مُسْ و تَفْ از مستفعلن عِی و لُنْ از مفاعیلن مَفْ و عُو از مفعولات لَا از فاع‌لاتن و صورت خطّ آن در اصطلاح عروضیان هائی است یك جشمه مانند آنك در ارقام هند [۵] آنرا صفر خوانند والفی مانند آنك در حساب جُمل آنرا یکی نهند برین مثال ۱۰ ها علامت متحرّك و الف علامت ساکن، وازبهر (f.10b) آن ها را علامت متحرّك نهاذند که دراواخر بعضی کلمات تازی و بارسی حرف ها علامت حرکت ماقبل است، امّا در تازی جنانك درقرآن مجید است مَاأغنی عَنّی مَالِیَه هَلَكَ عَنّی سُلْطَانِیَه کی جون در وقف خواهند کی یاء متکلّم را جون مَالِیَ وَسُلْطَانِیَ متحرّك کردانند ها (ئی) بذان الحاق کنند تا دلیل فتحهٔ ما قبل خویش باشد و محلّ وقف متکلّم کردذ، و امّا در بارسی جنانك خنده و کریه و جامه و نامه کی حرف ها در مثل این کلمات ملفوظ نباشذ و جز برای دلالت حرکت ماقبل خویش در قلم نیایذ و جز ضرورت قافیت را بحرفی محسوب [۶] نکردد جنانك در قسم قوافی بیان کنیم، و از بهر آن الف را دلیل سکون کردانیدند کی الف ابداً ساکن باشد و جون متحرّك شد آنرا همزه خوانند، وسبب ثقیل دو متحرّك متوالی است که باآن هیچ ساکن ملفوظ نکردد جنانك همه و رمه کی حرف ها درین کلمات نیز ملفوظ نیست، و آنرا از بهر آن ثقیل خواندند کی دو متحرّك متوالی در لفظ کران‌تر از یك متحرّك و ساکنی آیذ و در اصول افاعیل عروض تازی آنرا دو مثالست عَلَ از مفاعلتن مُتَ از

---

۱ ـ م ـ بهاده‌اند ۲ ـ ع ـ افزوده: را ۳ ـ م ـ کاهی ۴ ـ م ـ بعور قصر ؟ ۵ ـ ع ، آ ـ هندسه ۶ ـ م ـ منسوب ؟

متفاعلن و صورت خطّ آن در عروض دو صفرست برین مثال ۰۰، و وتد نیز دو نوعست: مقرون و مفروق (f.11a) وتد مقرون دو متحرّك و ساکنی است جنانك اکر و مکر و بحکم آنك هردو متحرّك این رکن مقارن یکدیکر اند آنرا مقرون خواندند [1] و مجموع نیز کویند، و وجه تشبیه این رکن بوتد آنست که میخ هر کجا فرو کوبند ثابت واستوار ماند و جز بقطع جیزی ازسرو بن آن کم نتوان کرد و این رکن در بیشتر افاعیل عروضی ثابت و تمام باشد و تغییراتی [2] کی باسباب لاحق کردد بدان راه نیابذ مکر کی در اوّل بیت حرفی از اوّل آن قطع کنند یا در آخر بیت حرفی و حرکتی از آخر آن کم کنند، و آنرا در اصول افعال عروضی جهار مثالست فَعُو از فعولن مَفَا از مفاعیلن و مفاعلتن عِلُنْ از فاعلن و مستفعلن و متفاعلن عِلَا از فاعلاتن، و صورت [3] خطّ آن در عروض دو صفرست و خطی برین مثال ۰۰۱ و وتد مفروق دو متحرّکست بر دو طرف ساکنی جنانك ناله و ماله (که) حرفها درین کلمات نیز ملفوظ نیست، و آنرا در اصول افعال [4] عروض سه مثالست لَاتُ از مفعولات فَاعِ از فاع لاتن تَفْعِ از مس تفع لن، و صورت خطّ آن دو صفرست بر دو طرف خطّی برین مثال ۰۱۰، و بحکم آنك متحرّکان این رکن از یکدیکر جذا افتاده اند آنرا وتد مفروق خواندند، و فاصله نیز دو نوعست [5] صغری و کبری فاصلهٔ صغری سه متحرّك و ساکنی است (f.11b) جنانك جکنم بدهم و[(آنرا)] در [6] اصول افعال عروض تازی دو مثالست عَلَتُنْ از مفاعلتن مُتَفَا از متفاعلن و صورت خطّ آن سه صفرست و خطّی برین مثال ۰۰۰۱، و فاصلهٔ کبری جهار متحرّکست و ساکنی جنانك بدهمش ببرمش و آنرا در اصول عروض مثالی نیست، و در فروع و منشعبات [7] افاعیل جز از مستفعلن نخیزذ بزحافی کی آنرا خبل خوانند جنانك از مستفعلن سین و فآ بیندازند مُتَعِلُن بماند فَعِلَتُنْ بجای آن بنهند تا ترتیب فآ و عین و لام کی بناء ضرب اوزان بر آنست درآن مرعی باشد، و آنرا فاصلهٔ کبری از بهر آن خواندند کی غایت متحرّکات متوالی است کی در کلام منظوم تواند بوذ، و استعمال آن [در] اشعار از ثقلی خالی نیست، و جون جهار متحرّك وساکنی [8] فاصلهٔ کبری باشد سه متحرّك و ساکنی

---

۱ ـ م ـ خوانند ۲ ـ م ـ وتغییرات ؟ ۳ ـ از نسخه چاپی کلمه (صورت) افتاده است ۴ ـ م ـ افاعیل ۵ ـ ع ـ قسمست ۶ ـ م ـ وبدهم ودر اصول افعال ـ ع ـ واین رکن رادراصول افاعیل ۷ ـ ع ـ ومتشعبات ۸ ـ م ـ وساکن ؟

صغری بوذ ، و وجه تشبیه این رکن بفواصل خیام آنست که شرج خیمه معقددوطناب اصل و مجمع دو دامن خیمه است و (این) رکن (نیز) در عرض یا معقد دو [1] سبب خفیف و ثقیل است یا مجمع سببی ثقیل و وتد(ی) مجموع ، و ابوالحسن اخفش کی یکی از کبار ایمّهٔ نحو و لغت بوذه است فاصلهارا از ارکان نمی نهذ و می کویذ ارکان عروض بیش از سبب ووتد نیست و فاصله جزویست (f.12a) از اجزاء افاعیل عروضی یکی مرکّب از دو سبب و یکی مرکّب از سببی و وتدی ، و تقریر این قول آنست کی جون باتّفاق عروضیان سبب منقسم است بر خفیف و ثقیل ، و سبب ثقیل را جز در فاصلها وجود نیست لازم آیذ که فاصلها از ارکان نباشد والاّ در تقسیم سبب بر خفیف و ثقیل هیج فایده نبوذ و ازین تقسیم تداخل ارکان لازم آیذ ، و امّا تقریرقول‌جمهور کی فواصل‌را از ارکان می نهند آنست که‌عروضیان مدار اوزان اشعار عذب درجمیع لغات بر متحرّکی و ساکنی و دو متحرّك و ساکنی و سه متحرّك وساکنی یافتند ، یك متحرّك و ساکنی را سبب نام کردند و دو متحرّك و ساکنی را وتد [2] وسه متحرّك و ساکنی را فاصله ، بعد از آن جون دیذند که (در) بعضی اشعار عرب جهار متحرّك و ساکنی اتّفاق می افتاذ بحکم آنك در عدد متحرّکات بر نسق فاصله اصلی بوذ آنرا هم فاصله خواندند ، و بسبب دوری آن در طبع و خروج آن در کثرت متحرّکات مترادف ازاعتدال آنرا کبری نام نهادند و فاصلهٔ اصلی را صغری ، بس‌جون فاصله دو قسم شذو وتد خوذ (هم) بطبع و هم در استعمال دو نوع بوذ یکی مقرون و یکی مفروق خواستندکی سبب‌را نیز دوقسم نهند تا هرسه رکن درتقسیم مشارك باشند (f.12b) و در آن متساوی ، وجون بناء سبب بر متحرّکی و ساکنی بوذ دران نیزدوقسم بیش ممکن نبوذ یکی آنك (حرف) نخستین متحرّك باشد و دومین ساکن ویکی آنك هردو متحرّك باشند و بسبب آنك مجموع این هر دو قسم در فاصله یافته می شذ و از فاصلها یکی در بیشتر طباع خفیف و مطبوع بوذ یکی ثقیل و متکلّف این قسم‌را ازین سبب ثقیل خواندند ، و سبب اصلی را خفیف نام کردند تا ابنیهٔ [3] عروضی بردو سبب و دو [4] وتد ودوفاصله تمهید یافت ومساوات در تقسیم و تنوّع آن بدیذ آمذ ، وهرجه

---

۱ ـ م ـ دو و نسخه چاپی : در ۲ ـ ع ـ افزوده : نام کردند ۳ ـ م ـ آیین ٤ ـ م ـ و بردو

مدار جیزی بر آن باشد شاید کی آنرا رکن آن جیز خوانند اکرجه در بعضی از آن نوع ترکیبی تصوّر توان کرد.

فصل

و امّا علّت آنك در ارکان عروضی ابتدا بسبب خفیف کردند انست کی اقلّ حر(و)فی کی مردم بدان ناطق توان[1] شذ دو حرفست، نخستین آن متحرّك تا بذان ابتداء کلام کنند[2] و دومین (را) ساکن تا بران وقف کند و خاموش کردذ جی ابتداء کلام جز بحرفی متحرّك نتوان کرد ووقف جز بر حرفی ساکن ممکن نکردد: ازبهر آنك وقف خاموش شذن است و خاموشی فناء صوت و سکون آلت نطق است و بهیج وجه فناء صوت و سکونِ آلت نطق[3] حرکت نتواند بوذ، و امّا علّت آنك در ارکان عروضی از فاصله نکذشتند (f.13a) وبر آن نیفزوذ[4] آنست کی وزن از لوازم کلام منظومست [و] اعتدال میان متحرّکات وسواکن کلام منظوم از مقتضیات[5] وزن است وجون بناء کلام بر ادراج واتّصال نهاذه اند زیراك مقصود از سخن تفهیم معانیٔ مختلف و تقریر حالات متفاوت بوذ واین معنی بوصل حروف واتّصال کلمات بهتر دست میداذ[6] وحرکت از امارات وصلست و سکون از علامات وقف ازین جهت لازم آمذه است که متحرّکات کلام بیش ازسواکن باشد[7]، بس درصناعت شعر رعایت اعتدال درین زیادتی نیز لازم تواند بوذ وجون شاعر درنظم سخن از سبب خفیف کی متحرّکی و ساکنی است درکذشت و بوتد کی دو متحرّك و ساکنی است بیوست، و ازان نیز تدرّج کرد، وبفاصله کی سه متحرّك و ساکنی است رسیذ، درزیادتیٔ متحرّکات شعری برسواکن آن بحدّ اعتدال تمام رسیذه باشد، و هرجه بران زیادت کنند تجاوز بوذ از اعتدال، برای آنك حدّ اعتدال درافزونیٔ جیزی برجیزی بیش از آن نتواند[8] بوذ که سه جندان شود، وجون فاصلهٔ کبری از صغری بیك حرف[9] بیش زیادت نبوذ، و در تجاوز بحدّ افراط نرسیذه بوذ، طبع شعراء عرب ازقبول ان نفرت کلّی ننموذ و آنرا در بعضی اشعار مستعمل داشتند، وعروضیان بضرورت (f.13b) استعمال عرب آنرا در ارکان عروض شمردند،

---

۱ ـ م ـ توانند ۲ ـ م ـ کنند ۳ ـ م ـ افزوده: متحرك ٤ ـ ع ـ نیفزودند ٥ ـ م ـ منافیات؟
٦ ـ ع ـ وبهتر دست میداداتصال کلمات ۷ ـ م ـ باشند ۸ ـ م تواند؟ ۹ ـ ع ـ جزو

جنانك بيش ازين بيان كرديم . امّا جون متحرّكات متوالى بنج شذ و تجاوز آن از حدّ اعتدال در كذشت ، ذوق شعرى دران مختلّ كشت ، لاجرم طبع سليم از قبول آن نبوتى تمام نموذ و در هيج شعر متداول نشذ ، وآنج متكلّفى خاطر رنجانيده است و قريحت خراشيذه و بر بنج متحرّك [1] متوالى كفته

(بيت [2])

شكرك ازان دولبك تو   بجنم [3] اكر تو يله كنى

از تخطرفات [4] شعر است آنرا اعتبارى نباشد و احتجاج را نشايذ اينست علّت آنك اركان عروض منحصرست در دو سبب و دو وتد و دو فاصله و جملهٔ آن درين كلمات جمع است : —

كر	دل	مرا	خسته	نكنى	بنروم
(سبب خفيف)	(سبب ثقيل)	(وتد مقرون)	(وتد مفروق)	(فاصلهٔ صغرى)	(فاصلهٔ كبرى)

و يكى از ثقلاء [5] عروضيان عجم كفته است كه اسباب سه اند خفيف و ثقيل و متوسّط ، و اوتاد سه اند مقرون و مفروق و مجتمع ، و فواصل سه اند صغرى و كبرى و عظمى ، و مثال سبب متوسّط يك متحرّك و دو ساكن آورده جنانك كار و يار ، و مثال وتد مجتمع دو متحرّك و دو ساكن جنانك نكار و بهار ، و مثال فاصلهٔ عظمى [6] بنج متحرّك و ساكنى جنانك شكرك ما (f.14) بسرك ما ، و اين شخص نه بر كيفيّت تركيب افاعيل عروضى واقف بوذه است نه از دقايق علم تقطيع خبر داشته ، و من در شرح تقطيع شعر از باب جهارم اين قسم بيان كنم كى از التقاء ساكنين و ثلث سواكن كى در اشعار عجم افتد جكونه تفصّى كنند و از آنجا معلوم شوذ كه بتكلّف تمديد* (متحرّكى و دوساكن)* (ودو متحرّك و دوساكن) [7] در جملهٔ اركان عروضى حاجت نيست ، ودران بر دو سبب و دو وتد و دو فاصله مزيدى نه ، و آنج در فاصلهٔ عظمى كفته است خوذ جهل محض و مكابرهٔ صريح است ، و بيش ازين علّت آنك در اركان عروضى از فاصلهٔ كبرى نكذشتند [8] و بر آن نيفزوذ ، شرح داذه ايم [9] با عادت حاجت نيست (والله اعلم)

---

۱ ـ آ ـ كلمه متحرك مكرر آورده شده ۲ ـ ع ـ ندارد ـ آ ـ شعر ۳ ـ ع ـ بچشم ٤ ـ تخرطفات؟ و تخطرف بشتاب رفتن و دو كام يكى كردن بتيزروى است ٥ ـ ع ـ نقلاء؟ ٦ ـ م ـ كبرى؟ ۷ ـ جمله ميان پرانتز ( ) در نسخه آ ـ نيست ۸ ـ م ـ نكذاشتند ۹ ـ ع ـ داديم

باب دوم

در ذکر اجزا و اوزانی که از ترکیب ارکان عروضی حاصل شوذ، و بحکم آنك کلام منظوم بر هیچ یك ازین ارکان سه کانه علی سبیل الانفراد خوش آینده نبوذ، و مقبول طباع نمی آمذ، نه بر اسباب مفرد(ه) جنانك کفته‌اند

(بیت)

تا کی مارا در غم داری، تا کی بر ما [1] آری خواری

و نه بر اوتاد مفرده [2] (چنانکه) کفته اند

(بیت)

جرا عجب ندارم از نکار من ، کی بی کنه برون [3] شداز کنار من،

و نه بر فواصل مفرده جنانك کفته است

(بیت)

جکنم صنما جو دلم ستذی ، بکشم ز تو هر جه کنی ز بذی

(f.14b) آنرا بایکدیکر ترکیب کردند تاازان ترکیب اوزانی [4] حاصل شد کی کلام منظوم [بدان [5]] اوزان مقبول طباع و مستعذب نفوس آمذ، واقسام عقلی درین ترکیب بیش از سه نبوذ ترکیب سبب [و] وتد و ترکیب وتد و فاصله وترکیب سبب وفاصله، و جون فاصله بر وزن دو سبب است یکی ثقیل و یکی خفیف ترکیب سبب و فاصله مستحسن نداشتند؛ ازبهر آنك ازین ترکیب جزوی حاصل می‌شذ مرکّب ازاسباب مفرده و قاعدهٔ رکنی بارکنی مختلّ می شذ، بس بجای آن دو سبب و وتدی ترکیب کردند تا همان سه ترکیب حاصل آمذ [6] وافاعیل عروضی سه‌نوع شد [7] سببی و وتدی‌ودوسبب و وتدی ووتدی و فاصله‌ی و از تقدیم و تأخیر ارکان در ترکیب ده جزو برهشت وزن بیرون آمذ کی بناء جمله اشعار عرب وعجم بر آنست، و عروضیان آن اجزارا [8] افاعیل عروض خوانند و خلیل رحمه (الله) که واضع (این) فنّ ومستخرج این میزان‌است آنرافواصل سالمه [9] خوانده است : یعنی اجزای [10] سالم از تغییراتی که‌دراوزان‌عروض افتد جنانك بعد ازین بیان کنیم .

---

١ ـ م ـ مارا ٢ ـ م ـ براوتار مفرد ؟ ٣ ـ م ـ جداشد ٤ ـ م ـ اوزان ٥ ـ م،آ،ع،بران
٦ ـ ع ـ آید ٧ ـ آ،ع ـ بود ٨ ـ م ـ بران اجزاء ٩ ـ م ، آ،ع،سالم ١٠ ـ ع ـ اجزائی

وازین افاعیل دو جزو از ترکیب سببی و وتدی خیزد اکر وتدرا بر سبب مقدّم داری فعولن آیذ بروزن مخوور غم و اکر سبب را بر وتد تقدیم [1] کنی فاعلن آیذ (مقدّ) بر وزن غم مخوور . و هر یك ازین دو وزن مرکّب است از پنج حرف سه متحرّك و دو ساکن و در اصول افاعیل عروض هیچ جزو کمتر از خماسی نیست

و از ترکیب دو سبب و وتدی شش جزو حاصل آیذ سه از ترکیب دو سبب و وتدی مقرون، و سه از ترکیب دوسبب و وتدی مفروق

امّا سه اوّلین اکروتد مقرون‌را بر هردو سبب تقدیم کنی مفاعیلن آیذ بروزن مخوور غم رو، واکر هردوسبب را بروتد مقرون تقدیم کنی مستفعلن آیذ [2] (بروزن) روغم مخوور، و اکر یك سبب بر وتد مقرون مقدّم داری و یکی مؤخّر فاعلاتن آیذ بر وزن غم مخوور رو،

و امّاآن سه‌جزو آخرین اکر هردو سبب‌را بروتد مفروق تقدیم کنی مفعولات آیذ بر وزن دل شد تازه کی هاء درین کلمه ملفوظ نیست، واکر وتد مفروق را برهردو سبب تقدیم کنی فاع لاتن آیذ بر وزن تازه شد دل، واکر یك سبب را بر وتد مفروق مقدّم داری و یکی را مؤخّر مس تفع لن آیذ بر وزن دل تازه شذ، واین دوجزو اکرچه در وزن ولفظ موافق و مماثل آن دو جزو می آیند کی‌از ترکیب دوسبب ووتدی مجموع خیزد در ترکیب مخالف آنست، واز مخالفت ترکیب مخالفت اجزایی کی‌ازان متفرّع شوذ لازم آیذ [3] جنانك بعد ازین بیان کنیم، و خلیل رحمه‌الله بحکم آنك در تعدید فواصل سالمه بیان اوزان کرده است افاعیل را هشت آورده است از بهر آنك لفظ فاع‌لاتن و مس‌تفع لن در اوزان مختلف نشود [4]، و من جون افاعیل ترکیبی برمی شمارم فواصل سالمه را ده می‌آرم از بهر آنك اکرجه‌اوزان هشت است افاعیل‌مختلف ترکیب ده است، وهم ازین‌جهت امثله اسباب خفیفه کی خلیل رحمه‌الله‌هشت [5] آورده است من نه [6] آورده‌ام از بهر آنك لا درین فاع لاتن سببی [7] دیکرست و این شش فعل

---

۱ ـ ع ـ مقدم ۲ ـ نسخه چاپی آمد ۳ ـ اینجا در اصل نسخه بیست و سه سطر گذشته یعنی از(بارکنی مختل) تا (لازم آید) ازغفلت کاتب مکرر نوشته شده‌است بقسمیکه یك‌صحیفه ونه سطر ازاصل زائد ست و از متن چاپی برداشته شده است، ٤ ـ آ، م، ع ـ شود؟ و درحاشیه نسخه آ نشود ٥ ـ م ـ چهار؟ ٦ ـ م ـ شش؟ ٧ ـ ع ـ ششی؟

کی برشمردم هریك مرکّب‌است از هفت حرف جهار متحرّك و سه ساکن ، وازترکیب وتدی و فاصله‌ی دو جزو حاصل آیذ اکر وتد را بر فاصله تقدیم کنی مفاعلتن آیذ بر وزن بُنّا جکنم ، و اکر فاصله را بر وتد مقدّم داری متفاعلن آیذ بر وزن جکنم بُنّا ، و هر یك ازین دو جزو مرکّبست (f.16b) از هفت حرف بنج متحرّك و دو ساکن ، و در اصول اوزان عروض هیج جزو زیادت از سباعی نیست ، و ترتیب افاعیل ده‌کانه کی در اشعار عرب باشد اینست ، فعولن ، فاعلن ، مفاعیلن ، مستفلن ، فاعلاتن ، مفاعلتن ، متفاعلن مفعولات ، فاع‌لاتن ، مس تفع لن ، و قاعده جنانست کی ارکان [1] دو جزو را که مرکبست از دو سبب وو تدی مفروق کسسته نویسند تابذان دوجزو کی مرکبست از دو سبب ووتدی مجموع مشتبه‌نشود ، وازین ده‌فصل آنج در اصول عروض بارسی [2] معدودست هفت بیش نیست برین ترتیب ، مفاعیلن، فاعلاتن ، مستفعلن ، مفعولات ، فاع‌لاتن ، مس‌تفع‌لن ، فعولن ، وازین اصول بیست و شش‌جزو دیکرمتفرّع‌شوذبتغییراتی کی بذان لاحق کردد جنانك بعد ازین بیان کنیم و تفصیل فروع اینست ، مَفَاعِیلُ،مَفَاعِیلْ فعولن ، فاعلن ، مفعولن ، مفعولُ مفعولْ [3]، مفاعلن ، فَاعْ ، فَعْ ، فاعلاتُ، فَعِلاتن ، فَعِلاتُ ، فَعِلُنْ ، فَعْ‌لُنْ، فاعلانْ ، فَعِلَانْ ، مفتعلن، فعولان ، مفعولان ، فعولُ ، فعولْ ، فَعَلْ ، فَعْ‌لَانْ ، مفاعیلَانْ ، فاعلیانْ و فعولن ازین‌جمله هم در اصول معدودست و هم در فروع ازبهر آنك (f.17a) این جزو در متقارب اصلست و در بحور دیکر فرع [4] ، و جملهٔ افاعیل عروضی کی بناء اشعار عذب بارسی بر آنست سی و سه بیش نیست ، هفت اصول ، و بیست و شش فروع ، وآنج شعراءِ متقدّم در اشعار مستثقل [5] خویش‌آورده‌اند جون فَعِلَتُنْ و مَفَاعِلُومُسْتَفْعِلُ و مُسْتَفْعِلَاتُنْ و مُتَفَاعِلُنْ و مانند آن در ان باب تقیّل [6] شعراء عرب کرده اند و برای اظهار مهارت خویش درعلم عروض آن ازاحیف کران باشعار خویش درآورده آنرا ازجملهٔ ازاحیف اشعار پارسی [7] نباید شمرد (والله اعلم)

---

١ ـ م ـ افزوده : این ٢ ـ م ـ بیارسی درحاشیه دارد درفارسی ٣ ـ ازنسخه اصل کلمه(مفعولْ) « بسکون لام » ساقط شده و نسخ ـ آ،م،ع ـ دارد و ظاهراً در سقوط این فرع از نسخه‌چاپی شبههٔ نیست چه اولا فروعی که درآن نسخه آورده‌شده بیست وپنج‌است واکر این فرع نباشد (بیست‌وشش) غلط خواهد بود و ثانیاً مفعولْ « بسکون لام » که مخنق مقصور از مفاعیلن است در بحر مضارع در جزوفروع مفاعیلن آمده ودرنسخه‌چاپی دراین موضع ذکري ازآن‌نشده پس تردیدی‌درسقوط آن نیست ٤ـ م ـ فروع ؟ ٥ ـم ـ مشتغار؟ ٦ ـ م ـ تقلید ٧ـ درنسخه مطبوعه پارسای وآن سهواست

باب سوم[1]

در ذکر تغییراتی کی باصول افاعیل عروض در آید تا[2] فروع مذکور از آن[3] منشعب شود، بدانك هر تغییر کی باصول افاعیل عروضی[4] در آید آنرا زحاف[5] خوانند ومعنی زحف دوری است از اصل و تاخیر ازمقصد ومقصود، وازین جهت سهم زاحف تیری را کویند کی ازنشانه بیکسو افتد، و بحکم آنك عامّهٔ شعرا هر تغییر کی درنفس[6] کلام منظوم افتد از نقصان حرفی محتاج الیه یا زیادت حرکتی یا حرفی مستغنی عنه کی شعر بدان منکسر کردذ و وزن مختلّ شوذ آنرا زحف می خوانند و جون کسی کویذ این بیت زحفی دارذ یا مزحوفست همکنان بندارند که ناموزونست و در نظم آن خللی هست، عروضیان اصطلاح کرده اند که تغییرات جایز را (f. 17b) کی در اصول بحور از لوازم تنوّع اشعارست واغلب آن در شعر هیج کرانی بدیذ نیارذ بل کی شعر را در بعضی بحور مستثقل الاصل مقبول و مستعذب کرداند زحاف خوانند، بصیغت جمع، ولفظ زحف بصیغت واحد بران اطلاق نکنند و جمع زحاف ازاحیف آرند تا هم درین تسمیت معنی دوری از اصل حاصل باشد و هم لفظاً میان تغییرات جایز و ناجایز کی در اشعارافتد فرق ظاهر بوذ، وکویند بیت مزاحف درست است و بیت منزحف منکسر، و جون این مقدّمه معلوم شد حقیقت زحاف اسکان متحرّکی است یا نقصان حرفی یا دو یا سه، و در ازاحیف اشعار عجم تا بنج[7] حرف ممکن است که از جزوی ساقط شوذ، وباشد کی حرفی یا دوحرف بآخر فعلی در افزایند، ودر اشعار عذب بارسی بیش از یك حرف زاید در آخر ضروب مستعمل نیست الاّ آنك بعضی عروضیان متکلّف در بحر(ی) مثمّن الاجزاء کی جزو ضربِ آن بدو حرف باز آمده باشذ جون فعْ یا بسه حرف باز آمده باشد، جون فاعْ این فعْ (و فاعْ) را بر جزوی که بیش از آنست می افزایند، و بیت مثمّن را مسدّس می کردانند، جنانك بموضع خویش بیان کنیم، واین ازاحیف کی بیان کردیم سه نوعست نوعی انك در شعر هیج کرانی بدیذ نیارذ[8] و بیت مزاحف آن با بیت سالم در عذوبت و قبول طبع برابر باشد جنانك در بحر رمل که بیت

---

١ ـ م ـ سیم ٢ ـ آ، م، ع ـ تا و نسخه چاپی با ٣ ـ نسخه چاپی که ازان وکلمه (که) ظاهراً زائد و غیر لازم است ٤ ـ ع ـ عروض ٥ ـ م ـ ازحاف ؟ ٦ ـ م ـ اصل بجای نفس
٧ ـ م ـ با پنج حرف و در حاشیه تا پنج حرف بیش ٨ ـ م ـ نیاید

سالم آن اینست **(بیت)** [۱] (f.18a)

باز در بوشیذ گیتی تازه و رنگین قبائی ، عالمی‌را کرد مشکین بوی زلف‌آشنائی ،

و بیتِ مزاحف آن اینست **بیت**

جرم خرشید جو ازحوت درآید بحمل اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

و هردو در عذوبت برابرند ، نوع دوم زحافی باشد کی از سالم خوشتر و بطبع نزدیکتر بوذ ، بل کی بیت سالم[۲] بنسبت با مزاحف گران و نا مطبوع آیذ جنانك بحر مضارع کی بیت سالم آن اینست **(بیت)** [۳]

نگارینا کار ما را جرا نیکو می‌نسازی

بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن ، کی اصل افاعیل بحر مضارع در شعر بارسی اینست ، (و) این مصراع باسلامت اجزاء ثقیل و نامطبوع می آیذ ، وجون بزحافی[۴] کی آنرا خرب خوانند میم و نون ازمفاعیلن بیندازی تا فاعیلُ بماند مفعولُ بجای آن بنهی وزنی مقبول و شعری مطبوع شوذ جنانك . **(بیت)** [۳]

دلدار کار مارا نیکو همی نسازد

بر وزن مفعولُ فاع‌لاتن مفعولُ فاع‌لاتن ، نوع سوم [۵] زحافی باشد که شعر بذان گران شود بس اگرجه جایز باشد ترك استعمال آن اولی بوذ جنانك در بحر متقارب کی بیت سالم آن اینست **(بیت [۶])**

نگارا بعشوه دلم را ربوذی

بر وزن فعولن فعولن فعولن فعولن کی اصل افاعیل این بحرست واگر بزحافی که آنرا ثلم خوانند حرفی از اول ان بیندازی تا فعولن عولن شوذ (f.18b) فَعْ لُنْ بجای آن‌بنهی و گوئی **«شعر [۶]»**

یارا بعشوه دلم را ربوذی ،

بر وزن فع‌لن فعولن فعولن گران ونامطبوع شود ، وفی الجملة هر زحاف کی از استعمال آن بنج حرف متحرّك جمع آیذ بهمه وجوه باطل باشد ، واستعمال آن در

---

۱ ـ آ ـ شعر ۲ م ـ ساله ۳ـ آ ـ م ـ ندارد ۴ ـ م بزحاف ۵ ـ م ـ سیم
۶ ـ آ، م، ع ـ ندارد

هیج شعر جایز نباشد جنانك مس تفعلن فاعلاتن ازبحر مجتث که جون از مس تفعلن نون بیندازی از فاعلاتن که بعد از آن است الف نتوان انداخت ، از بهر آنك اکر هردو بیندازی بنج متحرّك متوالی بهم آیذو آن مستفعلُ فعلاباشد ، و استعمال بنج متحرّك متوالی در هیج شعر جایز نباشد جنانك بیش ازین کفته ایم و هر زحاف که از آن جهار متحرّك متوالی حاصل آیذ اکرجه دراشعار عرب جایزست در اشعار بارسی نیایذ، و اکر بیارند قبح آن [در] اشعار عجم بیش از آن باشد کی در اشعار عرب

فصل

(بدانك) [۱] جملهٔ ازاحیف اشعارعجم سی وبنج است بیست ودو (از) ازاحیف اشعار عرب وسیزده از موضوعات عروضیان عجم و جنانك خلیل رحمه الله هر یك را از ازاحیف اشعار عرب لقبی از اسماء مصادر و نعوتی کی ازان مشتق باشد مناسب تصرّف آن در افاعیل نهاذه است عجم نیز ازاحیف خویش را اسامی نهاذه اند، وزحاف بیست و دوکانه اشعار عرب کی در اشعار عجم مستعمل است اینست : ــ قبض ، وقصر ، و حذف [و] خبن، (f.19) و کفّ ، و شکل ، و خرم ، و خرب ، و شتر ، و قطع ، و تشعیث ، وطیّ ، و وقف ، وکشف ، و صلم ، و معاقبت ، و صدر ، و عجز ، و طرفان ، و مراقبت ، و اسباغ ، و اذاله ، و ازاحیف سیزده‌کانه کی از موضوعات عروضیان عجم است اینست : ــ جدع ، و هتم ، و جحف ، و تخنیق ، و سلخ ، و طمس ، وجبّ ،وزلل و نحر ، و رفع ، و ربع ، وبتر ، و حذذ ، وبعضی‌متکلّفان سه زحاف دیکردرافزوده‌اند[۲]] جنانك وجه فساد آن بجای خویش کفته شود ، وآن اینست : ــ توسیع ، و تضفیت ، و تطویل ، و جون تفصیل ازاحیف بر سبیل اجمال معلوم شد ، اکنون زحاف هریك از اصول هفت کانه کی مدار اشعار عجم بر آنست شرح دهیم و معانی[۳] اشتقاق هریك بیان کنیم ، از احیف مفاعیلن جهارده است : ــ قبض ، و کفّ ، وخرم وخرب ،وتخنیق ، وشتر ،وحذف[۴] ، و قصر ، و هتم ، وجبّ ، و زلل ، و بتر ،ومعاقبت و مراقبت ، [۵] قبض ، اسقاط حرف بنجم جزوست جون ساکن باشد و آن در مفاعیلن

---

۱ ـ آ ـ م ع ـ ندارد ۲ ـ ار صفحه ۱۸ تا این موضع که تقریباً نه ورق میشود از نسخه آقای ذکاء الملك ساقط شده است ۳ ـ م ـ افزوده : و ٤ ـ م ـ وحدت ؟ ٥ ـ ذ ـ افزوده : امّا

یاء[۱] بوذ و جون یا از مفاعیلن بیندازی مفاعلن بماند[۲] و مفاعلن جون از مفاعیلن منشعب باشد[۳] آنرا مقبوض خوانند ازبهر آنك حرفی ازان باز کرفته اند، کَفّ، انداختن حرف هفتم باشد[۳] از جزوی کی رکن آخرین آن سببی (f.19b) خفیف باشد و جون از مفاعیلن نون بیندازی مفاعیلُ بماند بضم لام و مفاعیلُ جون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا مکفوف خوانند[۴] یعنی حرفی از آن کم کرده‌اند و کُفّة القمیص نورد دامن جامه باشد[۵] کی در دوزند، خرم، انداختن میم مفاعیلن باشد فاعیلن بماند مفعولن بجای آن بنهند و مفعولن جون از مفاعیلن خیزد آنرا اخرم خوانند یعنی بریده [(بینی)][۶] و خرم باره‌ی ازدیوارك[۷] بینی بریذن باشد، وبسبب[۸] آنك بذین تصرّف رکن وتد ناقص می شود [آنرا] ببریذن بعضی از بینی تشبیه کردند، تخنیق هم خرم است الاّ آنك در اشعار عرب این زحاف جز در اوّل بیت جایز نمی‌دارند و جون عجم در سایر اجزاء بیت نیز روامیدارند آنرا در غیر صدور[۹] نامی [دیکر] نهاده[۱۰] اند و بکلو باز کرفتن تشبیه کرده[۱۱]، و مفعولن جون درحشو بیت افتد و از مفاعیلن منشعب باشد آنرا مخنّق خوانند، خرب انداختن میم و نون مفاعیلن است فاعیلُ بماند مفعولُ بضم لام بجای آن بنهند و مفعولُ جون ازمفاعیلن منشعب[۱۲] باشد آنرا اخرب خوانند وخربت[۱۳] سوراخ بهن باشدهمجنانك درکوش هندوان معتادست، ودوحرف از دوطرف مفاعیلن انداختن را بذان تشبیه کرده اند [و] شایذ [بوذ] کی الف اخرب الف مبالغت وتفضیل (f.20a) باشد یعنی از هر دوطرف جزو[۱۴] خرابی بذان راه یافته است، شَتر[۱۵] جمع است میان قبض و خرم وجون از مفاعیلن میم و یاء بیندازی فاعلن بماند وفاعلن جون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا اشتر خوانند، وشتر عیب و نقصان باشد، و اشتر بلك جشم، نوردیده بوذ[۱۶]، وبحکم آنك وتد وسبب این جزو بذین زحاف ناقص شد[۱۷] آنرا اشتر خواندند[۱۸]، حذف انداختن سببی باشد از [آخر] جزو و جون از مفاعیلن لن بیندازی مفاعی بماند فعولن بجـای آن بنهند، و فعولن جون از مفـاعیلن منشعب باشد[۱۹] آنرا

۱ - ذ - ی ۲ - ذ - شود ۳ - ذ - بود ٤ - ذ - کویند ٥ - م - شد ٦ - م - بینی بریده - آ، ذ - کلمه بینی‌راندارد ۷ - م - دیواریك ۸ - م - ونسبت ؟ ۹ - ذ - صدر ۱۰ - م - کرده ۱۱ - ذ - افزوده : اند ۱۲ - ذ - افزوده : شده ۱۳ - ذ - خریب؟ آ - خرب ١٤ - ذ - چون ۱٥ - ذ - این کلمه‌را مکرر دارد ١٦ - آ،م،ع - فرو دریده‌بود - ذ - فرو درید باشد ۱۷ - م - باشد ۱۸ - ذ، م - خوانند ۱۹ - م - شود

محذوف خوانند یعنی دنبال بریده ، قصرَ آنست که ساکن سببی (کی) در آخر جزو باشد بیندازی و متحرّك آنرا ساکن کردانی تا جزو کوتاه شود و مفاعیلن بقصر مفاعیل شوذ بسکون لام ، و آنرا مقصور خوانند یعنی کوتاه کرده ، هتم اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن یعنی [یك] سبب آنرا [1] بیندازند و دیکر سبب را قصر کنند مفاعْ بماند بسکون عین [2] فعول بجای آن بنهند بسکون لام و فعولْ جون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا اهتم خوانند ، یعنی دندان بیشین شکسته و جون بذین زحاف هردوسبب این جزو بخلل [3] شد آنرا بدندان بیشین‌شکستن‌تعریف [4] کردند ، جبّ انداختن هردوسبب مفاعیلن است [5] (f.20b) مفا بماند ، فعَل بسکون لام بجای آن بنهند ، و فعَل جون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا مجبوب خوانند یعنی خصی کرده بسبب آنك هر دو سبب از آخر آن انداخته اند ، زلل اجتماع هتم وخرمست درمفاعیلن فاعْ بمانـد بسکون عین ، و فاع جون از مفاعیلن خیزد آنرا ازلّ [6] خوانند و در لغت عرب امراة زلّاء زنی را کویند کی بر رانها ونیمهٔ زیرین کوشت ندارذ ، بتر در زحاف عجم اجتماع جبّ و خرمست در مفاعیلن فا بمانـد فع بجای آن بنهند ، و فع جون از مفاعیلن حیزد آنرا ابتر خوانند یعنی‌دنبال بریده ، معاقبت و مراقبت درفصلی دیکر بکوئیم [7] [ان شاء الله] ، از احیف فاعلاتن کی مرکّب باشد از دو سبب و وتدی مقرون جهارده است :ـ خبن ، و کفّ ، وشکـل ، و قصر ، و حذف [8] ، و صلم ، وتشعیث ، و ربع ، و جحف ، و اسباغ ، و معاقبت ، و صدر ، و عجز ، [9] و طرفان ، خبن اسقاط ساکن [10] سببی است کی دراوّل جزو باشد ، و جون ، ازفادر فاعلاتن الف ،[11] بیندازند فعلاتن شوذ ، و فعلاتن جون از فاعلاتن منشعب باشذ [12] آنرا مخبون خوانند ، و خبن در شکستن کنار جامه باشد [13] تا کوتاه شوذ ، کفّ در فاعلاتن فاعلاتُ باشد و فاعلات جون از فاعلاتن خیزد آنرا مکفوف خوانند ، شکل اجتماع خبن و کفّ است در فاعلاتن [تا] فَعِلاتُ شود [14] بضم تا ، و فعلاتُ جون (f.21a) از فاعلاتن خیزد آنرا مشکول [15] خوانند

۱ ـ ذ ـ سبب را ۲ ـ ذ ـ افزوده : و ۳ ـ ذ ـ مخلل باشد ـ م ـ باشد ٤ ـ ذ ـ تشبیه
٥ ـ ذ ـ باشد ٦ ـ ذ ـ زل ؟ ۷ ـ م ـ بکویم ۸ ـ م ـ حذو ؟ ۹ ـ ذ ـ واو عاطفه درتمام معطوفات افتاده ۱۰ ـ م ـ ساکنی ۱۱ ـ ذ ـ آنرا که الف است ازفاعلاتن ۱۲ ـ م ـ شود
۱۳ ـ م ـ بود ۱٤ ـ ذ ـ بماند ۱٥ ـ ذ ـ شکل ؟

یعنی شکال برنهاده و جون از دو طرف جزو دو ساکن ساقط شد، آنرا بشکال کردن جهار بای تشبیه کردند، قصر در فاعلاتن فاعلاتْ باشد بسکون تا فاعلان بجای آن بنهند و فاعلان جون از فاعلاتن خیزد آنرا مقصور خوانند، حذف در فاعلاتن فاعلا باشد فاعلن[1] بماند، و فاعلن جون از فاعلاتن خیزد آنرا محذوف کویند[2]، صلم در فاعلاتن آنست کی سبب او بیندازی و وتد[3] را قطع کنی، وقطع در اوتاد همچنانست کی قصر در اسباب یعنی ساکن آنرا بیندازند و ما قبل ساکن را ساکن کردانند، و بذان[4] زحاف ازفاعلاتن فاعلْ ماند بسکون لام، فع لن بجای آن بنهند و فع لن جون ازفاعلاتن خیزد آنرا اصلم خوانند یعنی کوش از بُن بریده و جون بذین زحاف سببی ازین جزو کم شذه است و وتد ناقص کشته آنرا بکوش از بُن بریذن[5] تشبیه کردند، تشعیث آنست کی فاعلاتن را مفعولن کنند و در [ین] تغییر عروضیان [را] اختلافست[6] بعضی کفته اند کی عین انداخته اند فالاتن مانده است مفعولن بجای آن نهاذه اند، (و بعضی کفته اند لام انداخته اند[7] فاعاتن مانده است مفعولن بجای آن نهاذه اند[8])، و زجّاج کی یکی از ائمّهٔ نحو و لغت [بوذه] است می کویذ (f.71b) انج بیش من بصواب نزدیکترست آنست کی کوئیم فاعلاتن را خبن کرده اند فعِلاتن بمانده است آنکه عین را ساکن کردانیده اند فع لاتن شذه است مفعولن بجای آن نهاذه اند، ازبهر آنك ما را دربحرکامل تسکین متحرّك دومین از فاصله معهودست و هیچ جایکاه[9] خرم وتد در میان جزوی نداریم، ومفعولن جون ازفاعلاتن خیزد آنرا[10] مشعّث خوانند یعنی ژولیذه[11] وآشفته کردانیده، جحف[12] آنست کی فاعلاتن را خبن کنند تا فعِلاتن بماند، آنکه فاصله ازان بیندازند تن بماند فع بجای آن بنهند وفع جون ازفاعلاتن خیزذ آنرا مجحوف[13] خوانند و جحف باك ببردن و فرا رُفتن جیزی باشد از روی زمین، و سیل جُحاف[14] سیلی باشد کی بهرجه رسد ببرد، و جون بذین زحاف بیشتر حروف این جزو ساقط می شوذ آنرا جحف خواندند[15]، و بعضی عروضیان متکلّف بجای فع سببی بر فاعلاتن افرایند و آنرا توسیع

---

۱ - ذ - فاعلن بجای آن بنهند ۲ - ذ - م - خوانند ۳ - ذ - افزوده : او ۴ - ذ - م - وبدین
۵ - ذ - بریده ۶ - م - خلافست ۷ - ذ - افزوده : و ۸ - نسخه آ - ندارد ۹ - ذ - جا - م - جای ۱۰ - ذ - افزوده : تشعیث و شعث ؟ ۱۱ - م - ژولیده - ذ - بژولیده ۱۲ - ذ - حجف ؟ ۱۳ - ذ - محجوف ؟ ۱۴ - ذ - حجاف ؟ ۱۵ - ذ ، م ، خوانند

خوانند، جنانك فاعلاتن را فاعلیاتن [1] کنند و آنرا موسّع [2] خوانند و الحقّ • این تصرّفی فاسد و استاذئی [3] • جاهلانه است، از بهر آنك بحر رمل در اصل دایرهٔ مثمّن الاجزاست [4] وفاع و فع در بیشتر بحور مستعمل است، جی حاجت بوذ که دو حرف و سه حرف زاید بر سبب آخر جزو افزایند و بیت مثمّن را (f. 22a) مسدّس کردانند، اسباغ [5] زیادت کردن حرفی ساکن است بر سببی کی بآخر [6] جزو افتد و آن درفاعلاتن فاعلاتان باشد، فاعلییان [7] بجای آن بنهند و آنرا مُسْبَغ کویند [8] یعنی تمام کرده جی فاعلاتن خوذ تمام بوذ، [9] جون [بران] حرفی ساکن • زیادت کردند [10] • آنرا تمام کرده کفتند، و بعضی انرا مُسَبَّغ خوانند ازتسبیغ تا مبالغت بیشتر باشد در تمام کردن، و بعضی [آنرا] مُشبع خوانند از اشباع بشین معجمه و عین مهمله بمعنی سیر کردن و جون جزو [11] مجحوف را اسباغ کنند فاع کردد، و فاع جون از فاعلاتن خیزد آنرا مجحوف مسبغ [12] خوانند

وهمان عروضی متکلّف بجای فاع متحرّ کی [13] و دو ساکن بر فاعلاتن افزوده [14] است و آنرا فاعلییاتان کرده و این تغییر را تضفیت نام نهاده و اصل آن از ضفوست بضاد معجمه [15]، و کویند درْعٌ ضافٍ یعنی زرهی [16] تمام، و این متکلّف ازین فعل بناء تفعیلی [17] بکرده است و فاعلییاتان را ضرب مُضفّی [18] خوانده یعنی تمام کرده، واین [هم [19]] تصرّفی نامعلومست جنانك کفتیم کی جون فاع و فع بنفس خویش مستعمل است بتکلّف استعمال سه حرف زاید کی فعل را از نسق تفعیل بیرون می برد جه حاجت، ربع آنست کی فاعلاتن را صلم کنند تا فاعلْ بماند، آنکه مخبون کردانند فَعِلْ بماند، و فَعِلْ جون ازفاعلاتن خیزد آنرا مربوع خوانند (f. 22b) و ربع جهار یك مال ستذن [20] باشذ، جنانك کویند رَبَعْتُ القومَ یعنی جهار یك مال ایشان ستدم، و جون فاعلْ جهار حرف بیش نیست و یك حرف از وی بخبن کم می کنند آنرا بجهار یك مال ستذن [20]

---

۱ - ذ - فاعلیاتن ؟ ۲ - ذ - توسیم ؟ در حاشیه موسع دارد ۳ - م - ان تصرف فاسد واستادی ٤ - م - الجزء ٥ - م - اشاع ٦ - ذ - درآخر ۷ - ذ - فاعلیتان ۸ - ذ - خوانند ۹ - م افزوده : و ۱۰ - ذ - بذان افزودند - م - کردن ۱۱ - م افزوده : مسبوغ ؟ ۱۲ - ذ - مجحوف مسبع ۱۳ - م - متحرك ۱٤ - م - آورده است ۱٥ - ذ - معجم ۱٦ - م - زره ۱۷ - م تفعیل - ذ - تفعیلی نکرده ۱۸ ذ - مضفا ۱۹ - م ، آ - نیز ۲۰ - ذ ، م - بستدن

تعریف [1] کردند، واین هم از ازاحیف سرد [2] عروضیان عجم است، معاقبت و صدر وعجز و طرفان در فصلی دیکر بکوییم، ازاحیف فاع‌لاتن کی مرکّب است ازدو سبب و وتدی مفروق بنج است کفّ و قصر و حذف و سلخ و طمس، [3] کفّ و قصر و حذف درین فاع‌لاتن همانست کی در آن فاعلاتن کفتیم سلخ (آنست) کی هردو سبب ازآخر این [4] فاع لاتن بیندازی و عین وتد مفروق را ساکن کردانی فاع بماند بسکون عین، و فاع را [5] ازین فاعلاتن [6] مسلوخ خوانند، یعنی بوست بیرون کشیده، و بعضی عروضیان این زحاف را مسخ خوانده اند، وجزورا ممسوخ کفته، واین اسم بذین [7] زحاف لایق‌تر است طمس آنست کی ازین فاع‌لاتن بعد ازاسقاط هردو سبب عین [6] نیز ساقط کردانی فا بماند، فع بجای آن بنهی، وفع جون ازین فاع لاتن خیزد آنرا مطموس خوانند یعنی نا بدید کرده [8]، ازبهر آنك بذین زحاف ازین جزو بیش ازاثر (ی) نمی‌ماند، ازاحیف مستفعلن کی مرکّب باشد از دو سبب و وتدی مقرون نه است (f.23) خبن و طیّ و قطع و تخلیع و خبل و حذذ و رَبع و اذالت و ترفیل، خبن در مستفعلن اسقاط سین باشد متفعلن بماند مفاعلن بجای آن بنهند، و مفاعلن جون ازین مستفعلن خیزد آنرا مخبون خوانند، قطع در مستفعلن آنست کی نون بیندازی ولام را ساکن کردانی مستفعل بماند بسکون لام، مفعولن بجای آن بنهی [9] و مفعولن جون ازین مستفعلن خیزد آنرا مقطوع خوانند، برای آنك هرجه از وتد کم کنند بقطع توان کرد و جون خبن و قطع در مستفعلن جمع شود متفعل بماند فعولن بجای آن بنهند، و این زحاف را تخلیع خوانند وفعولن جون ازمستفعلن خیزد آنرا مخلّع خوانند یعنی [10] دست بریده، و این از ازاحیف اشعار عربست در شعر بارسی نیایذ، طیّ اسقاط حرف جهارم جزوست جون ساکن باشد، و جون از مستفعلن فا بیندازی مستعلن بماند مفتعلن بجای آن بنهند و مفتعلن جون‌از مستفعلن خیزد آنرا مطوی خوانند، یعنی در نوردیده برای آنك حرفی از میان آن کم کرده‌اند جنانك ازمیان جامه باره‌ی درنوردند، خبل اجتماع خبن وطیّ است درمستفعلن

---

١ ـ ذ ـ تشبیه ٢ ـ ذ ـ سواد ؟ ـ م ـ نزد ٣ ـ ذ ـ افزوده : اما ٤ ـ ذ ـ از اجزاء ـ م ـ سبب‌را ازآخرین ٥ ـ ذ ـ افزوده : که ؟ ٦ ـ ذ ـ افزوده : را ٧ ـ م ـ برین ٨ ـ ذ ـ کردیده ٩ ـ ذ ـ بنهند ١٠ ـ ذ ـ افزوده : هردو

متعلن بماند فعلتن بجای آن بنهند و این فاصلهٔ کبری است چنانك در فصل ارکان عروض [١] گفته ایم [٢] ، و خبل فساد عقل و تباهی عضو باشد(f.23b) ، وچون هردوسبب این جزو بدین زحاف ناقص می شود ، و آنکهْ بنفس خویش [٣] مستثقل می آیذ آنرا مخبول خوانده [٤] ، حذذ در اشعار عجم حذف وتد مستفعلن است مستف بماند ، فعلن بجای آن بنهند و فع لن چون از مستفعلن خیزذ آنرا احذّ خوانند [٥] یعنی دنبال بریده ، رفع اسقاط سبب اوّلست از جزوی کی در اوّل آن [٦] دو سبب خفیف باشد ، و چون از مستفعلن سبب اوّل بیندازی تفعلن بماند فاعلن بجای آن بنهند ، و [٧] فاعلن چون از مستفعلن خیزذ آنرا مرفوع خوانند ، ازبهر آنك سببی از اوّل آن برداشته اند ، اذالت زیادت کردن سا کنی است بر وتد آخر جزو و آن در مستفعلن مستفعلان باشد و آنرا مذال خوانند ، یعنی دامن « فرو هشته [٨] » و چون مخبون را اذالت کنند مفاعلان آیذ ، و آنرا مخبون مذال خوانند [٥] و با طیّ و اذالت مفتعلان باشد و آنرا مطوی مذال خوانند «وباخبل و اذالت فعلتان آیذ [٩] »وآنرا مخبول مذال خوانند ، ترفیل زیادت کردن سببی است بر وتد مستفعلن تا مستفعلاتن شود و آنرا مرفّل خوانند [٥] ، یعنی دامن دراز کرده و با خبن مفاعلاتن شود و با طیّ مفتعلاتن شوذ ، و ترفیل در اشعار عرب خوش آینده [تر] [١٠] بوذ اگرچه بعضی عروضیان عجم بر ترفیل حرفی زیادت کرده اند در شعر پارسی (f.24a) و آنرا تطویل نام نهاذه [و] مستفعلاتن را مستفعلاتان کرده و آنرا ضرب مطوّل خوانده [١١] ، چنانك بجای خویش گفته شوذ ، ازاحیف مس تفع لن کی مرکّب باشد [١٢] از وتدی مفروق ودوسبب چهار است ، خبن و کف وقصر وشکل ، خبن دربن مس تفع لن همانست کی درآن مستفعلن [١٣] گفتیم و قصر وکف و شکل جز دربن مس تفع لن نتواند بوذ از بهر آنك جزو آخرین این مس تفع لن سبب است وقصر و کفّ و شکل ازازاحیف اسباب است [١٤] ، و ازین مس تفع لن بعد از قصر مستفعلْ بماند بسکون لام ، مفعولن بجای آن بنهند و آنرا مقصور خوانند ، و بعد از کفّ مستفعلُ بماند بضمّ لام و آنرا

١-م - عروضی ٢- ذ- گفتیم ٣ - ذ -خود ٤- ذ ، م خوانند ٥ - ذ - گویند ٦ - ذ- او
٧ - ذ - وچون فاعلن ٨ - آ - سرنهاده ذ - م - برنهاده ٩ - در حاشیه نسخه ذ - وچون خبل
واذالت جمع شود فعلتان باشد ١٠ - آ - است ١١ - ذ ، م - خوانده‌اند ١٢ - ذ - بود
١٣ - ذ - افزوده : و ؟ ١٤ - ذ - اند

مکفوف کویند، و بعد از شکل مُتفعل بماند بضم لام مفا عِلُ بجای آن بنهند و آنرا مشکول خوانند، وشکل و کف ّ در مس تفع لن از ازاحیف اشعار عربست در شعر بارسی نیایذ، ازاحیف مفعولاتُ هشت است : ــ خبن و طیّ و وقف و کشف [1] و صلم و جدع [2] ونحر و رفع، خبن درمفعولات معولاتُ باشد مفاعیلُ بضمّ لام بجای آن بنهند، و مفاعیل جون‌ازمفعولات‌خیزذآنرا مخبون خوانند، طیّ درمفعولاتُ مفعلاَتُ [3] باشد فاعلاتُ بجای آن بنهند و فاعلاتُ جون از مفعولاتُ خیزذ ($f.24^{b}$) آنرا مطویّ خوانند، [وقف اسکان تاء مفعولات باشد، مفعولان بجای آن بنهند و آنرا موقوف خوانند]، کشف [7] اسقاط تاء مفعولات باشد مفعولن بجای آن بنهند، و مفعولن جون از مفعولات منشعب باشد آنرا مکشوف [4] خوانند، و [5] بعضی عروضیان این زحاف را کسف [6] کویند [بسین مهمله و کشف] بشین معجمه برهنه کردن اندام باشد و [7] بسین (مهمله [8] پیْ) پاشنه بریذن بوذ، و حرفی ار آخر مفعولات افکندن [را] بیکی ازین دو اسم تعریف کرده اند، و جون خبن و کشف [9] بهم جمع شود معولا [10] بماند فعولن بجای آن بنهند، و فعولن جون از مفعولات خیزذ آنرا مخبون مکشوف خوانند و با خبن و طیّ وکشف مَعلا بماند فعلنْ بجای آن بنهند، و فعلن جون از مفعولات خیزد آنرا مخبون مطویّ مکشوف خوانند و با طیّ وکشف [9] مفعلاً باشد فاعلن بجای آن بنهند، وفاعلن جون از مفعولات خیزذ [آنرا] مطویّ مکشوف خوانند و با خبن و وقف [معولان باشد فعولان بجای آن بنهندو فعولان جون از مفعولات خیزذ آنرا مخبون موقوف خوانند، وبا طیّ ووقف مفعلان باشد فاعلان بجای آن بنهند وفاعلان جون‌ازمفعولات [11] خیزذ آنرا مطویّ موقوف خوانند، صلم اسقاط وتد مفعولاتُ است ($f.25^{a}$) مفعو بماند فعْ لن بجای آن بنهند، و فعلن جون از مفعولات خیزذ آنرا اصلم خوانند، و بعضی عروضیان این زحاف‌را حذَذ [12] خوانند ازبهر آنك سقوط وتدست ازآخرجزو همجنانك در عروض تازی، سقوط وتد متفاعلن‌را حذَذ [12] خوانند، و درعروض بارسی سقوط وتد مستفعلن را حذَذ [12] خوانند، وابن اسم بدین زحاف لایقتر است، و صلم بقطع و تد

---

۱ - ذ - کسف   ۲ - آ - جذع ؟   ۳ - ذ - متعلات   ٤ - ذ - مکسوف   ٥ - ذ - افزوده : واما
٦ - ذ - کشف   ۷ - ذ - درحاشیه‌افزوده : بعضی - م - بجای و - : که - دارد   ۸ - ذ - افزوده : کفته‌اند   ۹ - ذ - کسف   ۱۰ - م - مفعولا ؟   ۱۱ - م - مفعولان ؟   ۱۲ - م حذ ؟ درهرسه ذال ثانی تراشیده شده

فاعلاتن لایق تر چنانك آنجا بیان کردیم ، جدع[1] اسقاط هر دو سبب مفعولات است و ساکن کردانیدن تاءلاتْ بماند بس فاعْ بسکون عین بجای [آن] بنهند و فاع چون از مفعولات خیزد آنرا مجدوع[2] خوانند یعنی بینی بریده و این اسم این زحاف را لایق نیفتاده است ، نحر اجتماع جدع[1] و کشف است در مفعولات لا بماند فع بجای آن بنهند ، وفع چون از مفعولات خیزد آنرا منحور خوانند : یعنی کلو بریده ، و از بهر آنك بذین زحاف ازین جزو کوئی رمقی بیش نمی ماند آنرا نحر خوانند ([رَفع اسقاط سبب اوّل است از جزوی که در اوّل آن دو سبب خفیف باشد ، و جون از مفعولاتُ سبب اوّل بیندازی عولاتُ بماندمفعولُ بضمّ لام بجای آن بنهند[3]]) ازاحیف فعولن شش است : ـ قبض و قصر و حذف و ثلم و ثرم و بتر ، قبض در فعولن سقوط نون است فعولُ بماند بضمّ لام و آنرا مقبوض خوانند ، قصر در فعولن اسقاط نون و تسکین لام است فعولْ بماند ، و فعول بسکون لام جون از فعولن خیزد آنرا مقصور خوانند ، حذف در فعولن فعو باشد فعلْ بجای او بنهند ، و فعل جون از فعولن خیزد (f.25b) آنرا محذوف خوانند ، ثلم اسقاط فاء فعولن است عولن بماند فع لن بجای آن بنهند ، و فع لن جون از فعولن خیزد آنرا اثلم خوانند : یعنی رخنه شده ، ثرم اجتماع قبض و ثلم است در فعولن عولُ بماند فعلُ بسکون عین و ضمّ لام بجای آن بنهند ، و آنرا اثرم خوانند یعنی دندان بیشین[4] شکسته ، و بحکم آنك این جزو مرکّبست از وتدی و سببی و هردو محتمل شد آنرا بثرم تشبیه کردند ، بتر درازاحیف عرب اسقاط وتد فعولن است لن بماند فع بجای آن بنهند و آنرا ابتر خوانند ، وبعضی کفته اند کی بتر درفعولن اجتماع حذف و قطع است و هردو یکی است ، و ثلم و ثرم و بتر در اشعار عجم نیاید ،

و ازین ازاحیف قصر و حذف و هتم و جبّ و زلل و بتر و جدع[5] و نحر و سلخ و طمس و جحف و حذذ[6] و اسباغ و اذالت و ترفیل مخصوص اند با عاریض و ضروب ، وباقیْ ازاحیف درسایر اجزاء بیت جایزست ، و بدانك اکرچه جملهٔ تغییرات عروضی را از روی آنك دوری است از اصل شاید کی زحاف خوانند ، امّا عروضیان تغییراتی کی باسباب ملحق شوذ آنرا زحاف خوانند ، و آنچ باوتاد تعلّق دارد یا بضروب

---

۱ ـ ذ جذع ؟ ۲ ـ ذ مجذوع؟ ۳ ـ آنچه در میان پرانتز نوشته شده در نسخه آستانه ندارد
٤ ـ م ـ پیش ٥ ـ م ـ جذع ٦ ـ م ـ حذ

و اعاریض مخصوص باشد آنرا زحاف نخوانند بل کی علل[1] علی الزحاف کویند ، و آنچ کفته اند الزحاف لا یدخل الاّ علی الاسباب مراد اسباب (f.26) حشو بیت است ،

وچون از تفصیل ازاحیف وشرح تصرّفات هریك فارغ شدیم صواب آنست کی ذکر منشعبات هریك مکرّر کردانیم وبرسبیل تفسیر هریك را لقبی کی ازآن زحاف یافته است در زیرآن بنویسیم تا اکر مبتدی طلب جزوی از مفترعات[2] اصلی کند زودبسرآن رسد ،

ذکر منشعبات مفاعیلن و آن سیزده[3] است

مفاعلن	مفاعیلُ	مفاعیلْ	مفعولن	مفعولُ	فعولن
مقبوض	مکفوف	مقصور	اخرم	اخرب	محذوف
فعولْ	فعلْ	فاعلن	فاع	فعْ	مفاعیلان
اهتم	مجبوب[4]	اشتر	ازل[5]	ابتر	مسبّغ

---

۱ ـ ع ، آ ، م ـ فرع علی‌الزحاف ۲ ـ ظاهر متفرعات ۳ ـ یا کلمهٔ سیزده غلط است و باید دوازده باشد یا یك وزن از منشعبات افتاده است و ظاهراً سیزده غلط باشد چه در کتب عروض‌دیگر هم غیر از این فروع مذکور نشد چنانچه در معیار الاشعار نیز (ص ۸۶) دوازده می شمرد

تمام نسخ سیزده است وظاهر آنست که کلمه سیزده صحیح و یك وزن که مفعولْ (بسکون‌لام) است از منشعبات مفاعیلن در تمام نسخ خطی افتاده است و شاید علت سقوط آن در جمیع نسخ آن باشد که چون کلمه (مفعولُ) (اخرب) با مفعولْ (مخنق مقصور) در صورت مشابه یکدیگر اند نویسنده نسخه اولیه بتصور آنکه این کلمه مکرر وغیر لازم است آنرا انداخته ودیگران بتبعیت اونسخ دیگر را نوشته و در نتیجه این فرع از تمام نسخ ساقط شده است و دلیل براین مطلب یکی آنکه در تمام نسخ‌خطی‌این کتاب در بحر هزج که فروع مفاعیلن‌ذکر شده بجای اخرب (مخنق مقصور) دارد و ظاهر است‌که چون صورة هردو باهم مانند بوده نویسنده کتاب یکی ازآندورا زائد پنداشته و مفعولُ اخرب‌را انداخته است ومفعولْ مخنق مقصور را باقی گذاشته است در صورتیکه بودن مفعولُ اخرب از فروع مفاعیلن محرز و در نزد تمام عروضیین مسلم است و بغیر این حدسی که زده شد خیلی بعید است کەدرتمام نسخ مخنق مقصور بجای اخرب سهواً نوشته شده باشد

و دلیل دیگر آنکه مصنف دربحر مضارع هم مفعول اخرب وهم مفعول مخنق مقصور راآورده و از منشعبات مفاعیلن شمرده است و این صریح است در اینکه این فرع در این موضع و دربحرهزج افتاده است وآنچه حضرت استاد علامه مصحح محترم در تأیید نظریه خود کـه غلط بودن سیزده باشد از معیار الاشعار نقل نموده‌اند ظاهراً خالی از غفلت نیست چه در آنکتاب فروع منشعبه از مفاعیلن‌را دوقسمت کرده و در دو موضع آورده است یك قسمت فروعی که پارسیان بتقلید ازعرب گرفته که آنرا شش فرع شمرده است و قسمت دیگر آنچه پارسیان ازخود افزوده اند و برای این قسمت دوازده‌فرع آورده است بنا بر این فروعی که در آنکتاب از مفاعیلن ذکر شده هیجده است نه دوازده بعلاوه‌همین وزن را که بواسطه تخنیق و قصر از مفاعیلن پیدا شده در آنجا آورده با این فرق که در آنجا فعلان بجای مفعولْ آمده است در هرحال در بودن مفعول (یا فعلان بقول صاحب معیار الاشعار) از فروع مفاعیلن جای شك و تردید نیست (رجوع شود بصفحه ۵۲ و ۶۷ معیارالاشعار چاپ طهران)

۴ ـ آ ـ اهتم ؟ ۵ ـ م ـ ارز ؟

ذکر منشعبات فاعلاتن

کی مرکّب باشد از دو سبب و وتدی مقرون و آن پانزده است

فعلاتن	فاعلات	فعلاتُ	فاعلان	فعلان	
مخبون	مکفوف	مشکول	مقصور	مخبون‌مقصور	
فاعلن	فعلن	فع لن	مفعولن	فعلان	فاعلیّان
محذوف	مخبون‌محذوف	اصلم	مشعّث	اصلم مسبّغ	مسبّغ
فعلیّان	فعلْ	فاعْ	فعْ		
مخبون‌مسبّغ	مربوع	مجحوف‌مسبّغ	مجحوف		

ذکر منشعبات فاع‌لاتن

کی مرکّب باشد از وتدی مفروق و دو سبب (f.26b) وآن پنج است.

فاع‌لاتُ	فاع‌لان	فاع لن	فاع	فع
مکفوف	مقصور	محذوف	مسلوخ	مطموس

ذکر منشعبات مستفعلن

کی مرکّب باشد از دو سبب و وتدی مقرون و آن چهارده است.

مفتعلن	مفاعلن	مفعولن	فعولن	فاعلن	فع لن
مطوی	مخبون	مقطوع	مخلّع	مرفوع	احذّ
فعلتن	مستفعلانْ	مفاعلانْ	مفتعلان	فعلتان	مستفعلاتُنْ [1]
مخبول	مذال	مخبون‌مذال	مطوی‌مذال	مخبول‌مذال	مرفّل
مفتعلاتن	مفاعلاتن				
مطوی‌مرفّل	مخبون مرفّل				

ذکر منشعبات مُسْ تَفْعِ لُنْ

کی مرکّب باشد از دو سبب و وتدی مفروق و آن پنج است

مفاعلن	مفاعلُ	مستفعلُ	مفعولن	فعولن
مخبون	مشکول	مکفوف	مقصور	مخبون‌مقصور

ذکر منشعبات مفعولاتُ و آن چهارده است

مفاعیلُ	فاعلاتُ	فعلاتُ	مفعولانْ	مفعولن
مخبون	مطوی	مخبون‌مطوی	موقوف	مکشوف

۱ ـ نسخه آ در اینجا افزوده : مفتعلان مطوی مرفل و این غلط و زائد است چه اولا مفتعلان قبلا ذکر شده و در اینجا لغو و زائد است و ثانیاً مفتعلان مطوی مرفل نیست و مطوی مذال است

فعولن	فعولان	فَعْ لُنْ	فاعلن	فاعلان
مخبون مکشوف	مخبون موقوف	آحَذّ	مطویّ مکشوف	مطويّ موقوف

فعلن	(f.27a) مفعولُ	فاعْ	فَعْ	
مخبون‌مطویّ مکشوف	مرفوع	مجدوع[1]	منحور	

ذکر منشعبات فعولن و آن شش است

فعولُ	فعولْ	فَعْ لُنْ	فَعلُ	فَعلْ	فَعْ
مقبوض	مقصور	اثلم	اثرم	محذوف	ابتر

فصل

و چند لقب دیگر هست کی در فصول متقدّم ذکر و شرح آن نرفته است درین موضع بیان کنیم، و آن شانزده است[2] خزم و معاقبت[3] و صدر و عجز و طرفان و بری و مراقبت وسالم وصحیح و تامّ [(و موفور)][4] و وافی و معتدل و معرّی و مجزوء و مشطور[5] و منهوك، خزم زیادت حرفی است یادو کی در اوّل مصراع متقدّمان شعراء عرب استعمال کرده اند تمام معنی را، و از وزن و تقطیع ساقط داشته و بیشتر آن حروف عطف بوده است جون هل و بل وثم و واو و فا، وبعضی از شعراء عجم درین باب تقیّل بدیشان کرده اند، و در یك دوبیت خزم آورده جنانك شاعر کفته‌است.

(بیت)

هرك بامرد مست جنك کند ملامت آنرارسذ کی‌هشیارست

و میم ملامت خزمست و وزن و تقطیع این مصراع جنان باشد کی لامت آنرارسذ کی هشیارست و این زشت خزمی[6] است، جی درشعر عرب اغلب خزوم حروف‌زواید باشد جنانك کفتیم، (f.27b) و این شخص میم ملامت را کی[7] اصل کلمه است خزم ساخته است، وبهیج حال محدثان شعراء عرب و عجم را نشایذ کی خزم بکار دارندازبهر آنك ذوق شعر خلل می کند و طبع از آن نفرت می کیرذ، و این اسم از خزامهٔ

---

۱ ـ م ـ مجذوع ۲ ـ اصح هفده است و موفور را که بعد می شمرد اینجا انداخته است تمام نسخ شانزده است ممکن است معاقبت را بملاحظه آنکه صدر و عجز وطرفان اقسام آنست و معاقبت جز در ضمن آن سه حاصل نشود در شمار نیاورده باشد و از این جهت شانزده گفته باشد
۳ ـ م ـ معاقب ٤ ـ آ ـ م ـ ع ـ (و موفور) را ندارد ٥ ـ م ـ ومفطور ؟ ٦ ـ م ـ خزم
۷ ـ م ـ افزوده : که از

شتر کرفته اند و آن زیادت حلقه‌ی باشد بشمین کی در بینی[٤] شتر کنند تا مهار دروی بندند، معاقبت آنست کی سقوط دو حرف از وزنی بر سبیل مناوبت باشد[١] اکر یکی بیفتد[٢] البتّه دیکری بر قرار باشد و شایذ کی هیچ دو ساقط نشوند امّا نشایذ کی هردو با هم[٣] بیفتند، و این اسم ازمناوبت دوشریك کرفته اند (کی) در سفری یك مرکوب دارند وبنوبت بر نشینند[٤]، و آنرا در عربیّت معاقبت خوانند * و هرچه از پس چیزی در آید آنرا معاقبت[٥] خوانند[٥] * و جون حقیقت معاقبت معلوم شد بدانك معاقبت است میان یا و نون مفاعیلن[٦] در بحر هزج تا اکر یا بیفتذ[٧] نشایذ که نون بیفتد، و اکر نون بیفتد نشایذ که یا بیفتد، و همجنین معاقبت است میان نون فاعلاتن و الف فاعلن وفعلاتن دیکر کی ازپس آن آیذ، و جون حرفی بیفتد[٨] بمعاقبتِ حرفی کی بعد از آن باشد آنرا[٩] صدر خوانند و جون حرفی [بیفتد[١٠]] بمعاقبتِ حرفی کی پیش از آن‌باشد آنرا عجز خوانند و اکر از دو طرف فاعلاتن الف و نون بیفتد بمعاقبت ماقبل وما بعد.[١١] آن‌را طرفان خوانند، واین[١٢]] تصرّفات جز بمثالی[١٣] روشن‌نشود، بس کوئیم فاعلاتُ فاعلاتن صدرست از بهر آنك (f. 28) از فاعلاتن اوّل نون افتاده‌است بمعاقبتِ الفِ فاعلاتن آخر[١٤]، و فاعلاتن فعلاتن عجزست از بهر آنك از فاعلاتن (آخر) الف انداخته‌اند بمعاقبتِ نونِ فاعلاتنِ اوّل،وفاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن‌طرفان است از بهر آنك از فاعلاتن اوسط الف و نون انداخته اند بمعاقبتِ[١٥] نون فاعلاتنِ اوّل و الفِ فاعلاتنِ سوّم[١٦]، وبعضی عروضیان درباب صدر و عجز حرف ثابت‌را اعتبار کنند نه حرف ساقط را و معاقبِ مابعد را صدر خوانند و معاقب[١٧] ماقبل را عجز کویند و این بصواب نزدیکتر است از بهر آنك در معاقبت راحله کی این اسم ازان کرفته اند معاقب آنکس باشذ کی بر نشیند نه آنکس کی فرو آیذ، و هر جزو[١٨] کی

---

١ - م - بافتد ٢ - م - باشد ٣ - آ، م، ع - هر دو بهم ٤ - م - برمی نشیند
٥ - از نسخه اصل این جمله ساقط شده است ودر آ - معاقب ٦ - آ - مفاعلن و بخط الحاقی مفاعیلن
٧ - م - بافتد ٨ - م، آ، ع - ساقط شد ٩ - یعنی حرف ساقط را و باعتبار دیکر اصل این عمل را ١٠ - آ - مقید؟ ١١ - آ - افزوده: آن ١٢ - از نسخه ذاز معولان صفحه ٤٢ تااینجا که‌درین [ ] است ساقط شده ١٣ - ذ - م - بمثال ١٤ - آ - ذ - م - دوم ١٥ - م - معاقبت
١٦ - ذ - م سیم ١٧ - ذ - معاقبت ١٨ - م - و هر حرفی

دران معاقبت قایم باشد و هیچ حرف ساقط نکرداننـد و از معاقبت سالم دارند آنرا بری خوانند یعنی باسلامت از معاقبت ، مراقبت آنست کی سقوط یکی ازدو حرف باثبوت دیکری متلازمان باشند یعنی دو حرف نه باهم [1] ساقط شوند و نه باهم [1] ثابت باشندو این (اسم) از مراقبت کوا کب افقی [2] کرفته اند کی جون بمغرب [3] ستاره‌ی فرو شذ رقیب او هر آینه از مشرق طالع باشد ، و جون این طالع شذ رقیب [4] او هرآینه غارب باشذو جنانك هردو بهم در برابر یکدیکر بیذا نمانند هر دو بهم نیز نابدیذ [5] * نشوند ، وجون حقیقت مراقبت معلوم شد بدانك مراقبت [6] قایمست میان یاء مفاعیلن و نون آن در نوع مسدّس ازبحر هزج اخرب و خاص * درین (f.28b) نوع بعد از مفعول یا مفاعیل آیذ بسقوط نون یا مفاعلن آیذ بسقوط یا و در مسدّس [7] این [نوع] بهیچ وجه بعداز مفعول مفاعیلن سالم نیایذجنانك بجای خویش بیان کنیم ، سالم جزوی باشد کی باسلامت بوذاز ازاحیفی کی بحشو تعلّق دارد جون خبن و [8] کفّ و طيّ و شکل ، [صحیح] ضربی * باشد کی باسلامت بوذ [9] * (از) ازاحیفی کی تعلّق بضروب دارد جون قصر و حذف و جبّ و زلل و مانند آن ، تامّ بیتی باشد کی اجزاء صدر آن بر اصل دایره باشدا کرجه بعضی ازاحیف کی بحشو تعلّق دارذ بعروض آن راه یافته باشد ، معتدل بیتی باشد کی عروض و ضرب آن [دروزن] یکسان باشند [یعنی] اکرعروض مستفعلن باشدضرب هم مستفعلن باشد و اکر مفعولن باشد [ضرب نیز [10]] مفعولن بوذ [11] ، موفور جزوی باشد کی دران خرم جایز باشد وآنرا خرم نکنند و اخرم ضدّ موفور باشد [12] ، وافی بیتی باشد کی تجزیت [13] بذان راه نیافته باشد یعنی هیچ [14] از آنج در اصل دایره باشد کم نکرده باشند ، معرّی ضربی باشذ کی هیچ بر اصل آن زیادت نکرده باشندجنانك باسباغ و اذالت و [15] ترفیل (کنند [16]) ، مجزوء بیتی باشد کی ازاصل دایرهٔ آن جزوی از عروض و جزوی از ضرب کم کرده باشند ، مشطور بیتی باشد کی [یك] نیمه از

---

۱ – آ – م – نه بهم   ۲ – ذ – اخفی   ۳ – م بعرف ؟   ٤ –م – رقبت ؟   ٥ – ذ – چون قلب العقرب و دبران که یکی در افق مشرق باشد و یکی در افق مغرب و ظهور هردو مجتمع نشود و هردو بهم ناپدید نشوند – م – ناپیدا   ٦ – ذ افزوده : در شعر   ۷ – ذ – آن   ۸ – از نسخه چاپی و آ – کلمه (خبن و) افتاده است   ۹ – ذ – بود که بسلامت باشد   ۱۰ – ذ م – هم

۱۱ – ذ ، م – باشد   ۱۲ – ذ – است   ۱۳ – م – تخریب   ۱٤ – کلمه هیچ از نسخه چاپی و آ افتاده است   ۱٥ – کلمه – و – از نسخه چاپی نیز ساقط شده   ۱٦ – آ – شود

اجزاء اصلی آن کم کرده باشند چنانك مربّع هزج کی دراصل دایرهٔ عجم مثمّن است، و در اشعار عرب روا باشد کی چهار دانك از اجزای بحری کم کنند چنانك از رجز و منسرح کی در اصل (f.20) دایرهٔ عرب مسدّس اند، و [1] باشد کی بر دو جزو از هر یك شعر کویند وآنرا منهوك خوانند بسبب قلّت اجزا و ضعف آن، و در لغت عرب کویند نهکته الحمّی یعنی تب اورا ضعیف [و نزار] کرد، [والله (الموفّق و) المعین]

---

١ ـ ذ ـ بود و باشد ـ آ ، م ، ع ـ و باشد از نسخهٔ چاپی ـ و ـ افتاده است

باب چهارم

در ذکر بحور قدیم و حدیث و نقش دوائر و تقطیع ابیات سالم و مزاحف آن، وبحکم آنکه صناعت شعر در بدو امر مخترع طبع عرب و مبتدع خاطر ایشان بوده است وعجم در کلّ ابواب آن تابع‌اند نه واضع ودرتسمیهٔ اجزا و ارکان وتصدیر[1] بحورواوزان و تقریر[2] یجوز و لایجوز آن ناقل اند نه مستقلّ لازم آمذ کی درین تألیف چنانك ابتدا بشرح اوضاع واصطلاحات ایشان کردیم درتقریر بحورو ثبت دوایر ذکراجناس شعر و تعدید[3] اوزان ایشان مقدّم داریم تا آنچ عجم در اشعار خویش بر آن زیادت «و از آن کم[4]» کرده اند خطا و صواب آن معلوم کردد و بذ و نیك آن روشن شوذ، بدانك جملهٔ اشعار عرب آنچ در دواوین ایشان یافته شدست و راویان ایشان روایت کرده اند پانزده جنس است، کی عروضیان هر جنس[5] را از آن بحری خوانند، و هر بحر را لایق اجزا و ارکان یا موافق[6] احوال عرب در انشا و انشاد آن در غنا (و) حدا[7] ومدح وهجا و اصناف مذاکرات[8] (f.29) و مفاخرات نامی نهاده اند و جملهٔ آنرا بنج قسم مختلف کرده وهر قسم دردایرهٔ مرتّب کردانیده وترتیب بحورا ینست:—
طویل ومدید و بسیط ☆ وافر و کامل ☆ هزج و رجز و رمل ☆ سریع و منسرح وخفیف ومضارع و مقتضب و[9] مجتثّ ☆ متقارب ☆ [10] بناء طویل ومدید و بسیط بر جزوی خماسی و جزوی سباعی [(است[11])][10] اجزاء طویل چهار بار فعولن مفاعیلن،[10] اجزاء مدید چهار بار فاعلاتن فاعلن،[10] اجزاء بسیط[چهار بار]مستفعلن فاعلن ؛ وچون این سه بحر درعدد متحرّکات و سواکن و ترکیب[12] اوتاد و اسباب موافق و متّفق بوذند آنرا دریك دایره نهادند، و بحکم آنك اجزاء آن مختلف اند بعضی خماسی و بعضی سباعی نام دایرهٔ آن دایرهٔ مختلفه کردند، و از بهر آنك بحور این دایره درازترین بحور شعر بوذ آنرا برجملهٔ دوایر مقدّم داشتند برای آنك طول ابیات و کثرت اجزاء آن بنزدیك[13] عرب بسندیذه

۱ - آ، ذ، م، ع - وتصدیر - نسخه چاپی وتقدیر ۲ - ذ - وتقدیر ۳ - ذ - وتعدیل ۴ - ذ و نقصان ۵ - ذ - هریك‌را ۶ - ذ - باتوافق ۷ - حداء بالکسرو بالضم ممدوداً زجر کردن و راندن‌شتران را بسرود و آواز ۸ - ذ - مداکره ۹ - تمام واوهای عاطفه از و مدید تااین موضع ازنسخه ذ ساقط شده است ۱۰ - ذ افزوده ؛ و ۱۱ - نسخ خطی کلمه (است) ندارد وذ افزوده ؛ نهاده اند ۱۲ - م - آ - وترتیب ۱۳ - ذ - پیش

تّرست، چی معانی مختلف بکثرت اجزاء مستوفی‌تر دست دهذ و بذین سبب نام این بحور طویل و مدید و بسیط نهاذندهمه نامهای درکثرت اجزا وطول شعر متقارب‌المعنی تا از یکدیگر ممتاز باشند، و از بهر آن طویل را در دایرهٔ خویش[1] بر آن دو بحر دیگر تقدیم کردند[2] کی اوتاد بحر طویل مقدّم بوذ بر اسباب و[3] مدید و بسیط را[4] اسباب مقدّمست بر اوتاد (f.30a) و ابتداء کلام باوتاد قوی تر آید که باسباب، چنانك بیش ازین کفته‌ایم کی بناء کلام بر ادراج و اتّصال است و ازین جهت می بایذ کی متحرّکات کلامی بیش از سواکن [آن] باشد [و وتد دو متحرّك و ساکنی است و سبب یك متحرّك و ساکنی‌بس‌وصل و ادراج دراوتاد بیش از آن باشد کی‌دراسباب] وهمچنین مدیدرابر بسیط ازان‌تقدیم کردند،کی وتدآن‌بصدر نزدیکتراز وتدبسیطست، و بناء وافر و کامل بر سباعیّات[5] است[6] مرکّب از بنج متحرّك و دوساکن، اجزاء وافر شش بار مُفَاعَلَتُنْ و اجزاء کامل (شش بار) مُتَفَاعِلُنْ و جون افاعیل این[7] دو بحر در عدد متحرّکات و سواکن و ترکیب ارکان مُتّفق و مُؤتلف بوذند آنرا در یك دایره نهاذند و نام آن دایرهٔ مؤتلفه کردند و جون این‌دو بحر در کثرت متحرّکات وتوفّر[8] ابیات [مناسب] بحور دایرهٔ مختلفه بوذند آنرا ردیف‌دایره طویل کردند و هم ازین‌جهت نام این[9] دو بحر وافر و کامل نهادند چی‌همچنانك[10] بحور دایرهٔ مختلفه رااجزاءبیشتر از دیکر بحورست این دو بحر را ابیات بیشتر از دیکر بحورست، و وافر را بر کامل از آن تقدیم کردند کی وتد آن بر فاصله مقدّم بوذ و وتد در کثرت متحرّکات شعری معتدل تر از فاصله است، از بهر آنك متحرّك وتد ضعف متحرّك سبب است و نسبت ضعف معتدل ترین نسبتهاست، و بناء هزج و رجز ورمل (f.30b) بر سباعیات طویل و مدید و بسیطاست، اجزاء [هزج شش‌بارمفاعیلن واجزاءرجز] شش (بار) مستفعلن و اجزاء رمل شش بار فاعلاتن وجون افاعیل این بحور در ترکیب ارکان متّفق بوذند آنرا در یك دایره‌نهاذند، وبسبب آنك افاعیل‌این بحور کوئی مستخرج ومجتلب است

---

۱ ذ - بر مدید و بسیط ۲ - ذ - دادند ۳ - نسخه چاپی : و در مدید ۴ - (را) از نسخه چاپی افتاده است ۵ - ذ - سباعیّاتی ۶ - ذ - افزوده : که ۷ - م - ان ۸ - ذ - افزوده : و تکثر ۹ - آ، م ع - افزوده : این - در نسخه چاپی نیست ۱۰ - ذ - افزوده : اجزاء

از اجزاء بحور دایرهٔ مختلفه مفاعیلن از طویل و مستفعلن از بسیط و فاعلاتن [۱] از مدید نام آن دایرهٔ مجتلبه [۲] کردند و اجتلاب چیزی از جائی بجائی بردن است، وسبب تقدیم هزج بر رجز تقدیم اوتاد [او]ست چنانك کفتیم، و سبب تقدیم [۳] رجز بر رمل آنست کی [رجز در ترادف اسباب افاعیل موافق هزج است وبدین سبب اجزاء [۴]] رجز از جزو [۵] دوم هزج منفك می شود، و اجزاء رمل از جزو سوم [۶] آن، بس رمل (را) بدرجه سوم بردند و رجز را در درجه دوم بنهاذ [۷] تا نسبت فكّ اجزا مرعی باشد [چنانك بجای خویش بیان کنیم]، و سبب تقدیم دایره هزج بر دایره سریع آنست که اوتاد هزج و اخوات آن مقرونه است [۸]، و اوتاد بحور دایره سریع بعضی مقرونه [است] و بعضی مفروقه، و اوتاد مجموعه [۹] از بهر ترادف متحرّکات آن قوی تر[ست] از اوتاد مفروقه [۱۰] کی [۱۱] متحرّکات آن [۱۲] از هم جداست، و بحر هزج را از بهر آن هزج نام کردند کی اغلب نشیدات [۱۳] واغانی [۱۴] عرب برین بحرست و در غنا [۱۵] و حدا از ترغید [۱۶] و تحسین آواز چاره نباشد، و هزج کردانیدن آوازست در غنا و حدا، و رجز را از بهر آن رجز (f.31) خوانند [۱۷] که عرب غالبا این بحر در حالات [۱۸] حفیظت حروب و شرح مفاخر [۱۹] اسلاف وصفت رجولیّت خویش [۲۰] و قوم خویش [۲۰] کویند، و درین اوقات آواز مضطرب و حرکات [سریع] تواند بوذ، و رجز در اصل لغت اضطراب و سرعت است، و رمل را از بهر آن رمل خوانند [۲۱] کی کوئی ارکان آن درهم بافته است وتد(ی) در میان دو سبب [ودوسبب در میان دو وتد] و رمل حصیر بافتن است کویند رَمَل الرَّمّالُ بیتاً یعنی مرد حصیری یك خانه حصیر بافت، وبناء بحور دایره

---

۱ – م – وفعلات ـ وآن سهواست ۲ – م ـ مختلفه ؟ ۳ ـ م ـ تقدم ٤ این سطر از نسخه اصل افتاده است و در تمام نسخ خطی موجود است ۵ ـ ذ ـ رکن ٦ ـ ذ ـ رکن سیم ـ م سیّم ۷ ـ ذ ـ پس رجزرا دردرجه دوم و رمل در درجه سوم بهادند - ۸ ذ – اند ۹ – ذ ـ مقرونه ۱۰ ـ ذ – افزوده : است ۱۱ – م – افزوده : در ۱۲ – ذ ـ مفروقه ۱۳ ـ نشیدات جمع نشیدة ۱٤ ـ اغانی جمع اُغنیه نوعی ازسرود وآواز خوش ۱۵ ـ غِنا بکسر آواز خوش که طرب انگیز باشد ۱٦ ـ اشتقاق قیاسی است ازعیش رغد یعنی نیکو و فراوان و در لغت باب تفعیل از آن نیامده است ذ – توعید ـ م – ترعیت ۱۷ ـ ذ – خوانند ۱۸ – م – این وزن ـ ذ – درحالت ۱۹ – م ـ شجاعت ۲۰ ـ ذ ـ خود ۲۱ ـ آ ـ خوانند

سریع بر سباعیاتی است مختلف ترکیب [١] در هر بحر ازان بحور جهار وتد مقرون و دو وتد مفروق است ، و جون همه درین ترکیب متّفق و موافق اند همه را در یك دایره نهادند ، وبسبب آنك بعضی ازافاعیل این بحور مشابه‌بعضی‌است در وزن ومخالف در ترکیب [٢] نام دایره آن دایرهٔمشتبهه [٢] کردند ، اجزاء [٣] سریع دو بار مستفعلن‌مستفعلن مفعولات ، واجزاء منسرح دوبار مستفعلن مفعولات [٤] مستفعلن واجزاء خفیف دوبارفاعلاتن مس‌تفع لن فاعلاتن ، و اجزاء مضارع دوبار مفاعیلن فاع‌لاتن مفاعیلن ، و اجزاء مقتضب دوبار مفعولات مستفعلن مستفعلن ، و اجزاء مجتثّ دوبار مس تفع لن (f.31b) فاعلاتن فاعلاتن ، و سبب تقدیم سریع بر اخوات آن دردایره آنست [٥] کی وتدمفروق او از صدر دورترست واوتاد مفروقه جنانك کفته‌ایم ضعیف تر از اوتاد مقرونه است بسبب تواتر متحرّکات آن [٦] و ترادف متحرّکات این [٦] ، و اوایل ابیات بایذ کی بقوّت تر باشد از بهرآنك ابتداء کلامست ، و اواخر ابیات اکر سست باشدروا بوذ [از بهر آ]ك محلّ وقفوموضع انقضاء صوت است ، وسریع‌را ازبهر آن سریع خوانند [٧] کی‌بناء آن [٨] بر دوسبب ووتدی است ، وانشاد اسباب مفرده علی الخصوص کی با اوتاد [٩] مفروقه باشد اقتضاءسرعت [١٠] کند وسبك درلفظ آیذ ، وجون منسرح درترکیب‌وترتیب‌ارکان باسریع موافق بوذآنرا نیز دردایره ردیف او کردانیدند و بر خفیف و مضارع مقدّم داشت ، وهم بذین سبب آنرا منسرح خوانند [٧] کی از راه تقدّم اسباب سبك و آسان در لفظ آیذ ، و سراح در لغت عرب آسانی وروانی باشد و کویند (فعلتُ) هذا فِی سراحٍ [و رواحٍ] این کار بکردم بسهولت وآسانی و بعضی کفته‌اند این بحر را ازبهرآن منسرح خوانند [٧] که در نقصان اجزاء بحدّی میرسد که کوئی از صورت شعر [١١] بیرون میرود برای‌آنکه در تجزیت بدو کلمه باز می آیذ کی امثال آن در محاورات عوامّ بسیار افتد و کس آنرا

---

١ ـ ذ ـ الترکیب ٢ ـ ذ ـ افزوده : چه درمستفعلن این‌بحور بعضی از اوتاد اعتبار وتد مقرون دارد و بعضی مفروق و در فاعلاتن همین سبیل چون در وزن فرقی نیست ودرترکیب هست لاجرم این دائره را مشتبهه نام ٣ ـ ذ ـ افزوده : و ٤ ـ م ـ مفعولان ـ وآن‌سهو است ٥ ـ م ـ ایست ؟
٦ ـ ذ ـ (مفروقه) بجای آن و (مقرونه) بجای این ٧ ـ م ، آ ـ خوانند ٨ ـ ذ ـ افزوده : اجزاء آن ـ م ـ افزوده : بر دو سبب و وتد و ٩ ـ م ـ باوتاد ـ ذ ـ افزوده : مرکب باشد
١٠ ـ ذ ـ افزوده : وخفت ١١ ـ ذ ، م ، آ ـ شعری

شعر نشمرد، جنانك [1] مَنْ یَشْتَرِی اَلْبَاذَنْجَان بر وزن مستفعلن مفعولان [2]، و در بارسی که می‌خرد باذنجان [بروزن] مفاعلن مفعولان [3] و این قدر ازین بحر در اشعار عرب بیتی دُرُستْ است، (f.32b) و منسرح کسی را کویند کی از لباس خویش بیرون آیذ [4]، وخفیف را ازبهر آن خفیف خوانند [5] کی حرکات اوتاد مفروقهٔ آن متّصل است [بحرکات] [6] اسباب خفیفه از طرفین، یعنی از هردو جانب تفعِ دو سبب خفیف است [متوالی و اوّل تفعِ هم وزن سببی خفیف است] بس کوئی اجتماع اسباب مفرده است، و ان اقتضاء سرعت و خفّت کند در لفظ، وبعضی « کفته اند [7] » این بحر سبك ترین بحور شعرست برای آنك بیشتر [8] اسامی مطوّل کی انتظام آن در [دیکر] بحور دشوار باشد [9] جون ابن عبدالرحمن و ابن عبدالحمید و مانند آن درین بحر بآسانی [10] نظم توان کرد جنانك

«شعر» [11]

اِبْنُ [12] عَبْدِ ٱلرَّحْمٰنِ عَاشَ جَمِيلاً   [وَ] ٱبْنُ عَبْدِ ٱلْحَمِيدِ (صَارَ) نَبِيلاً

و در بارسی جنانك

«شعر» [13]

خواجه عبدالرحمن ما درکتابت   همجو عبدالحمید « وابن العمید است [14]

و جون ایراد جیزی در بحر(ی) آسان باشد و در دیکری دشوار دور نباشد اکر آنرا خفیف خوانند [15]، وسبب تقدیم خفیف بر مضارع آنست که وتد مفروق خفیف از صدر دور ترست جنانك کفتیم، و مضارع را ازبهر آن مضارع خوانند [16] کی در تربیع و تقدیم اوتاد بهزج مانند است [17]، و مضارعت مشابهت و مقابلت است و هزج و مضارع اکرجه در دایره مسدّس (f.33b) می آیند در استعمال مربّع‌اند، و مقتضب را از بهر آن مقتضب خوانند کی از جزو سوم سریع مفکوك است، و هیج بحر از جزو سوم دیکری

---

۱ ـ ذ ـ افزوده: بعربي بيت   ۲ ـ م ـ مفعولات ؟   ۳ ـ ذ ـ افزوده: و مفاعلن خبن مستفعلن باشد
٤ ـ ذ ـ آمده باشد و در حاشیه افزوده: ومنسرح کوئی ازوزن بیرون آمده است   ٥ ـ م، آ ـ خوانند
٦ ـ مصنف سهوی جزئی کرده است چه ازطرف آخر صحیح است ولی ازطرف اوّل بسا کن سبب خفیف متصّل است نه بمتحرّك و بهتر آن بود که لفظ « حرکات » را نمیآورد چنانکه در شرح معیار الاشعار (ص ۱۷٤) است ✽ و در نسخه ذ ـ (حرکات) ندارد و درحاشیه آن بخط الحاقي نوشته شده است
۷ ـ ذ ـ کویند   ۸ ـ ذ ـ بیشترین   ۹ ـ ذ ـ دشوار تراست   ۱۰ ـ م ـ باسامی   ۱۱ ـ آ ـ ندارد
۱۲ ـ م ـ ان ؟   ۱۳ ـ ذ ـ بیت و نسخه آ ـ م ـ ندارد   ۱٤ ـ ذ ـ عبدلعمید است   ۱٥ ـ ذ ـ افزوده: زیرا که خفت اوست که تحمل ثقل این اسامی میکند   ۱٦ ـ آ، ع، م ـ خواندند   ۱۷ ـ ذ ـ افزوده: یعنی غالبا در استعمال او مربع باشد اکرچه اصل او مسدس است

مفکوك نیست الاّ مقتضب ، واقتضاب بازبریدن چیزی از چیزی است [1] ، وجوب تازیانه را از بهر آن قضیب خوانند کی شاخی است از اصلی باز بریده ، و مجتثّ را از [بهر] آن مجتث خوانند کی از جزو دوم خفیف [2] مفکوك است و اجتثاث از بیخ بر کندن است ، و نهال خرمارا کی از جای بر آرند و بجای دیگر بنشانند [3] جثیث خوانند ، واسم مقتضب و مجتثّ در معنی بهم نزدیك‌اند و اختلاف [4] لفظ برای تمییزست ، و مضارع و مقتضب را از بهر آن قرین یکدیگر ساختند کی عرب را درین دو بحر شعر سخت اندك است ، و زجاج می گویذ نمی شناسم کس را از اصحاب لغت و ارباب روایت کی درین دو بحر یك قصیدهٔ عربی روایت کند ، و مجتثّ را از بهر آن باز پس جملهٔ [5] بحور داشتند کی وتد مفروق آن بصدر نزدیکتر از جملهٔ بحورست ، و دایرهٔ سریع را از بهر آن بر دایرهٔ متقارب • تقدیم کردند [6] • کی (درین دایره) شش بحر سباعی الاجزا است ، و در دایرهٔ متقارب [7] یك بحر خماسی الاجزا [بیش] نیست [8] کراهیت داشتند کی یك بحر خماسی را بر شش بحر سباعی •تقدیم کنند [9] • ، و بناء بحر متقارب بر سه متحرّك و دو ساکن است و اجزاء آن (f. 33a) هشت بار فعولن است و خلیل [رحمة الله (علیه)] ازین جزو هیچ بحر دیگر تخریج نکرده است واز وی برسیدند کی چرا سبب فعولن بر وتد تقدیم نکردند و بحری بروزن فاعلن فاعلن بیرون نیاوردند جواب داد کی از بهر آن کی ابتدا بایذ کی (قوی‌تر) از انتها باشد وچون ارکان این [10] بحر وتدی وسببی بیش نیست کراهیت داشتند کی ابتدارا [11] ضعیف گردانند وبحری برعکس ترکیب متقارب تخریج کنند [12] کی آنکه سبب مفرد را بروتد مفرد تقدیم کرده باشند ، ولکن بعضی متأخران این تصرّف کرده اندوبرعکس بناء متقارب بحری بیرون آورده [(اند) [13]] [14] اجزای آن هشت (بار) فاعِلُنْ ونام آن بحر متدارك نهاده ، و دایره متقارب را دایرهٔ متّفقه خوانند ، از بهر آنك اجزای آن درترکیب و ترتیب متّفق اند و متقارب را از بهر آن متقارب خوانند [15] کی اوتاد و اسباب آن بهم نزدیك اند ، هر وتدی بر عقب سببی و هر سببی بر عقب وتدی ، و هم ازین معنی آن

---

١ ـ ذ ـ باشد ٢ ـ م ـ حقیقت ؟ ٣ ـ ذ ـ نشانند ٤ ـ آ ـ آید ؛ نسخه‌چاپی اخلاف ٥ ـ ذ ـ همه
٦ ـ ذ ـ مقدم داشتند ٧ ـ ذ ـ افزوده : بیش ٨ ـ ذ ، م ، افزوده : پس ٩ ـ ذ ـ مقدم دارند
١٠ ـ ذ ، م ـ آن ١١ ـ ذ ـ بابتدا آنرا ١٢ ـ نسخه چاپی : کند ١٣ ـ آ ـ ذ ـ ع ـ (اند) ندارد ١٤ ـ ذ ـ افزوده : و ١٥ ـ ... خوانند

بحر مستحدث‌را متدارك نام کردند [1] کی‌اسبابهٔ آن اوتاد آنرا در یافته است وبعضی‌آنرا بحر متّسق [2] خوانند، وبعضی‌بحر متدانی‌واین همه (f.33b) نامها(ی) است‌متقارب‌المعنی،

فصل

[و] اما سبب آنك هر جنس را از اجناس شعر بحری خوانند آنست [3] کی هر يك در اشتمال (بر [4]) اوزان مختلف و انواع متفاوت [5] سعتی و کثرتی دارذ جی تحت هر يك بواسطه ازاحیفی [6] کی باجزاء آن لاحق می کردد [7] انواع شعرستا، و اصل بحر در لغت عرب شکافتن است و دریا را از آن جهت [8] بحر خوانند [9] کی شکافی است فراخ در زمین مشتمل بر آب [10] بسیار و انواع مکوّنات آبی، وکویندفلان کس بحریست در علم و بحری است در کرم و مروّت یعنی توسّعی دارذ درفنون‌علوم و مخصوص است بانواع مکارم عادات، بس هر جنس از اجناس شعر طرفیست [11] از کلام منظوم مشتمل بر انواع اوزان، و اما علّت آنك جملهٔ بحور را بربنج دایرهٔ [12] مختلف نهاذند آنست کی ازین بحور بعضی بوذ [کی] اجزاء آن بتقدیم و تأخیرارکان از [13] جند بحر دیکر بیرون می آمذ و بعضی بوذ کی اجزاء آن از يك بحر بیش بیرون نمی آمذ و بعضی بوذ کی‌ترکیب اجزاء آن با ترکیب اجزاء دیکر بحور مناسبتی نداشت و ازین جهت اجزاء آن از هیج بحر دیکر مخرّج نمی شد، بس طویل ومدید و بسیط را کی در اختلاف اجزا و ترکیب ارکان متّفق و موافق بوذند و بذین سبب اجزاء هريك ازدیکری بیرون می‌آمذ در دایره‌ی نهاذند، ووافر و کامل را کی ترکیب هر دو از وتدی (f.34a) وفاصله ی بوذ قسمی دیکر ساختند ودر دایره‌ی دیکر نهاذ [14]، و هزج و رجز و رمل (را) کی‌ترکیب هرسه‌از دو سبب و وتدی مقرون بوذ قسمی دیکر ساختند ودر دایره‌ی نهاذ [15]، وسریع و اخواتش [16] را کی ترکیب [17] هريك از دوازده سبب خفیف وجهار وتد مقرون و دو وتد مفروق بوذ [18] در دایرهٔ دیکر نهاذ [14]

---

١ ـ ذ ـ نهادند ٢ ـ م ـ مشتق خواندند ـ آ ـ خواندند ٣ ـ م ـ خواند بدان نسبت ؟ آ خواندند
٤ ـ آ ، ذ م ، ع ـ در تنسّی ـ آ ـ کلمه (بر) ندارد ٥ ـ م ـ متقارب ؟ ٦ ـ ذ ـ ازاحیف
٧ ـ ذ ـ می‌شود ٨ ـ ذ ـ از بهرآن ٩ ـ آ ـ خواندند ١٠ ـ م ـ اسباب ؟ ١١ ـ تمام نسخ طرفست و ظاهراً چنانکه از سیاق عبارت معلوم میشود (ظرفی است) صحیح است ١٢ ـ آ ، ذ ، م ، ع ـ پنج‌قسم ١٣ ـ ذ ـ ان (؟) ١٤ ـ ذ ـ نهادند ١٥ ـ ذ ـ دائرهٔ‌دیگری نهادند ١٦ ـ ذ ـ افزوده بجای اخواتش: ومنسرح وخفیف ومضارع ومقتضب ومجتث را ١٧ ـ م ـ ترتیب ١٨ ـ د ـ بودند

و متقارب را جون اجزاء آنْ موافق اجزاء هیج یك از بحور متقدّم نبوذ قسم خامس کردانیدند و در دایره‌ی علی‌حدة نهاذ[1] ، وامّا فایدهٔ آنك دایره را ازمیان دیکر اشکال هندسی بر کزیدند و موضع بحور کردانیذ[2] آنست کی فکّ اجزاء بحور ازیك دیکر در دایره[3] آسان تر از آن دست دهذ کی در دیکر اشکال و فکّ آنست کی اجزاء بحر طویل را مثلاً از وزن بحر مدید بیرون آری و اجزاء مدید را از وزنْ بحر طویل [بیرون آری] و این معنی صورت نبندذ الاّ بنقل جُزوی یا رکنی از اوّل یك وزن بآخر آن یا ردّ جیزی از آخر باوّل [آن] ، و شکل دایره خطّی است متشابه الاجزا هر نقطه کی از آن فرض کنی آنرا هم سر دایره توان کفت و هم پایان دایره ، شایذ دانست[4] ، و ازین جهت جون بیتی بر محیط [آن] نویسی در خواندن آن از هر حرف کی آغاز کنی بدور بهمان حرف باز توان رسیذ بی‌نقل[5] چیزی از اوّل آن بآخر یا ردّ جیزی (f. 34b) از آخر [آن] باوّل ، وفایدهٔ فكّ بحور از یکدیکر آنست کی مبتدی را معلوم کردذ کی این بحر از همان (ارکان) مرکّبست کی اُخت او ، و اکر سایلی[6] کویذ جون[7] مقصود ازوضع بحور در دوایرآنست کی اجزاء بحری ازبحری کی اخت او باشد مفکوك شوذ[8] و متقارب را در دایره هیج اخت نیست کی از آن مفکوك تواند شد بس جرا اورا در دایره‌ی علی حدة نهاذند[9] کوئیم اکرجه بحر متقارب در اصل اشعار عرب اختی ندارذ لکن ازترکیب وتدی وسببی بطبع[10] جنسی دیکر برعکس این ترتیب ممکن است بس آنرا دردایره جذا کانه نهاذند تامبتدی را محقّق[11] شوذ کی ازین ترکیب جنسی دیکر تخریج[12] می‌توان کرد اکرجه عرب را بر آن وزن شعری نیافته‌اند ،

فصل

[و] جون این مقدّمات معلوم شذ بدانك عجم را بر بنج بحر ازین بحور بانزده‌کانه[13] شعر عذب نیست و آن طویل است و مدید و بسیط و وافر وکامل[14] وما

---

١ ـ ذ ـ نهادند ٢ ـ ذ ـ کردانیدند ٣ ـ ذ ـ دوائر ٤ ـ ذ ـ توان داشت ٥ ـ م ـ بی تفل ؟
٦ ـ م ـ سائل ٧ ـ ذ ـ که چون ٨ ـ ذ ـ کردد ٩ ـ در حاشیه نسخه ذ افزوده ، وبایستی که دائره نبودی مکر متدارك باوی ضم کردندی ١٠ ـ م ـ تقطیع ١١ ـ ذ ـ معلوم میشود
١٢ ـ م ـ تخرّج ١٣ ـ ذ ـ شانزده‌کانه ١٤ ـ در نسخه ـ ذ ـ دراین موضع افزوده ، بکرشمه چه شود که بر من بی نوا نظری کنی بنوازشی ز دو ساعدم . . . بحر کاملست و بغایت عذوبت

بیتی جند از اشعار قدما کی در نظم آن تقیل [١] بشعراء عرب کرده اند و برای اظهار مهارت خویش در علم عروض کفته بیاریم تا ثُقل آن معلوم کردذ و دوری آن از طبع سلیم روشن شوذ،

ابیات طویل بیت مقبوض عروض سالم ضرب کی درین بحر [٢] تمامترین اشعار عربست * (f.35a)

بکاری جرا کوشی [٣] کران‌کار مرترا   همی‌عاقبت خواهذ رسیذن‌بشیمانی

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن   فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

بیت مقبوض ضرب و عروض

بذین عاشقی‌هر کو دهذبند مرمرا   همی کو زبر کنبد فشاند [٤] بابلهی

فعولن مفاعیلن [٥] فعولن مفاعلن   فعولن مفاعیلن [٥] فعولن مفاعلن

بیت مقبوض « محذوف » [٦]

نکاری کجا همتا بخوبی ندانمش   جکویی‌کرا باشد بعشقش صبوری

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن [٧]   فعولن مفاعیلن فعولن فعولن [٨]

ابیات مدید

بیت مسدّس سالم کی اتمّ اشعار عربست درین بحر

غالیه زلفی سمن عارضینی [٩]   سرو بالائی و زنجیر موئی

فاعلاتن فاعلن فاعلاتن   فاعلاتن فاعلن فاعـلاتن

[بیت] محذوف عروض مقصور ضرب

زندکانی تلخ [١٠] کردی مرا   زندکانی بی تو نـاید بکار

فاعلاتن فاعلن فاعلن   فاعلاتن فاعلن فاعلان

---

١ - م تقلید ٢ - م - وزن - آ - کلمه (بحر) را ندارد ٣ - ذ - کیری ٤ - م - بشا ؟ ٥ - م - مفاعلن و آن سهو است ٦ - ذ ، ن - عروض محذوف ضرب ٧ - م - مفاعیلن وآن نیز سهو است ٨ - اصل نسخه عوض (فعولن) (مفا) یعنی (مفاعیلن) دارد ولي غلطی است واضح جنانچه از شرح معیار الاشعار ص ٩٤ معلوم میشود * سخه - آ ، ذ ، م ، ن ، ع - مطابق تصحیح شده است ٩ - م - عارضی ؟ ١٠ - فی‌الاصل وفی - آ - طلخ

« بیت مخبون[1] »

جون زمن سیر شدی جکنم من　　　باسخم جون نکنی بزنم[2] تن

فاعلاتن فعلن فعلاتن　　　فاعلاتن فعلن فعلاتن

(f. 33b) بیت مشکول[3]

طمع از وفاء او نبریم[4]　　　« تا غم جفاء[5] » او نخوریم

فعلاتُ فاعلن فعلان　　　فاعلاتُ[6] فاعلن فعلان

ابیات بسیط

بیت مخبون و این اتمّ اشعار عرب است درین بحر

روزم‌سیاه‌جرا کر توسیاه‌خطی　　　اشکم‌عقیق جرا کر توعقیق لبی

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن　　　مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

بیت مجزوء

ازمرده‌ان دل مخواه ای سعتری[7]　　　جون دل‌ببردی مکن (این) داوری

مستفعلن فاعلن مستفعلن　　　مستفعلن فاعلن مستفعلن

بیت مخبول [مخبون[8]]

جه بوفا بسری جه بسزا صنمی　　　کی‌بزبان‌ناوری که (تو)جرابغمی

فعلتن فعلن فعلتن فعلن　　　فعلتن فاعلن فعلتن فعلن

ابیات وافر

بیت مقطوف و این اتمّ اشعار عرب است درین‌بحر

جوبرکذری[9] همی نکری برویم　　　جرا نکنی یکی نکرش بکارم

مفاعلتن مفاعلتن فعولن　　　مفاعلتن مفاعلتن فعولن

---

۱ ـ ذ ـ بیت سالم صدرین مخبون عروض و ضرب و حشو　۲ ـ م ـ خون نکنی نزنم　۳ ـ ذ ـ افزوده : صدرین سالم حشوین مخبون مقصور عروض و ضرب　۴ ـ م ـ ببریم　۵ ـ ذ ـ غم بر جفاء ـ ن ـ که غم　۶ ـ ذ ، ن ـ فعلات　۷ ـ ن ـ از دلبری جون نزدی مکن این داوری ؟ مصراع ثانی ناقص است و مطابق وزن نیست و سعتری بمعنی مرد شوخ و بیباك است و کریم شجاع را نیز کویند　۸ ـ آ ، ذ ، ع ـ [مخبون] ندارد و در ـ م ـ کلمه مخبول را ندارد

۹ ـ در اصل نسخه (جو بکذری) که‌مخالف وزن‌است * رجوع کنید بشرح معیار الاشعار ص ۱۰۹

وقطف ﴿ آن است که لام مفاعلتن را ساکن کردانند و مفاعیلن بجای آن نهند [1] انکاه لام و نون [از این مفاعیلن] حذف کنند مفاعی بماند فعولن بجای آن بنهند، و فعولن چون [2] از مفاعلتن [3] منشعب باشد آنرا مقطوف خوانند و قطف میوه چیدن است [4]، و بسبب آنکه بدین زحاف [از این جزو] دو [5] حرف و دو حرکت « افتاده [6] است » آنرا بقطف (ثمار) تشبیه کردند

بیت معصوب [7] مقطوف

نکارینا بصحرا شو [8] که عالم		چو روی خوب تو کشتست خرّم [9]

مفاعیلن مفاعیلن فعولن		مفاعیلن مفاعیلن فعولن

وعصب [10] ﴾ آنست کی لام مفاعلتن را ساکن کردانند [11] و مفاعیلن بجای آن بنهند و مفاعیلن جون ازمفاعلتن « منشعب [12] (f.36a) باشد » آنرا معصوب خوانند وعصب بستن باشد و عصابه سربند ورك بند بوذ و بسبب آنك لام مفاعلتن را بذین زحاف ﴿ از حرکت بازداشته اند آنرا بعصب تشبیه کردند و این وزن مانند هزج محذوف است، وخسرو [13] شیرین نظامی کنجهٔ و ویس [و] رامین فخری کرکانی بر این [14] وزن است، وجماعتی انرا از این (بحر) پندارند و چون هیچ جزو از [این] وزن مفاعلتن نتواند بود [15] و اکر بیارند مستثقل [16] واز طبع دور [باشد] چنانکه کفته‌اند

بیت [17]

نکارینا بکن نکرش بکارم		چو می‌دانی که من زغمت فکارم

مفاعیلن مفاعلتن فعولن		مفاعیلن مفاعلتن فعولن

(پس ان [وزن] را [از] مسدس هزج محذوف نهادن اولی تر ازانکه ازوافر

---

۱ ـ ذ ، م ـ بنهند ۲ ـ م وچون فعولن ۳ ـ آ ، م ، ع ـ مفاعیلن و آن سهو است ٤ ـ ذ افزوده : از درخت ۵ ـ آ ، م ـ سه حرف و آن نیز سهو است ٦ ـ ذ ـ ساقط شده ۷ ـ م ـ معصوف ؟ ۸ ـ ذ ـ رو ۹ ـ ذ ـ خورم ـ م ـ عالم (؟) ۱۰ ـ این کلمات از ﴿ آن است تا ..وعصب ﴾ از نسخهٔ اصل ساقط شده وتمام نسخ خطی موافق تصحیح شده‌است ۱۱ ـ م ـ کردانید ۱۲ ـ ذ ـ خیزد ۱۳ ـ م ـ و خسرو وشیرین ۱٤ ـ م بر آن ۱۵ ـ ذ ـ در وی نیست ۱٦ ـ ذ ـ افزوده ، شود ۱۷ ـ ذ ـ شعر

مزاحف) بیت منقوص

ا کر یار مرا باز نوازد دلم با غم سوداش بسازد

مفاعیل مفاعیل فعولن مفاعیلن مفاعیل فعولن

و نقص آن است که از مفاعیلن معصوب نون بیندازی مفاعیلُ بماند بضم لام ، و مفاعیل چون « از [1] مفاعلتن » منشعب باشد انرا منقوص خوانند

ابیات کامل بیت سالم [آن]

چه کندشمن چوجداشودشمن‌ازصنم بجز انکه روز وشبان نشسته بودبغم

متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن

بیت مقطوع [2]

صنمی که فرقت او همی بکشد مرا همه ساله من ز فراق او بفغانم [3]

متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن فعلاتن

[4] قطع در متفاعلن متفاعل باشد بسکون لام فعلاتن بجای ان نهند ، و فعلاتن چون از متفاعلن منشعب باشد انرا مقطوع خوانند

بیت موقوص

ازان دو چشمکان پر فریب او عجب نباشد که برد شکیب او

مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

و وقص آن است که « دوم فاصله را بیفکنند مفاعلن [5] ماند » و مفاعلن چون از متفاعلن منشعب باشد آنرا موقوص خوانند یعنی کردن کوتاه و چون از سه متحرّك فاصله بدین زحاف یکی ساقط میشود انرا بکوتاهی کردن تشبیه کردند [6] [7] *

بیت مضمر

ای‌مهتری کزمهتران خوذ بهتری وز بهتری همه کس بیابذ [8] مهتری

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن متفاعلن [9] مستفعلن

و اضمار آنست کی دوم فاصله را ساکن کردانند متفاعلن شوذ [بسکون تاء]

---

۱ - ذ - ازمفاعیلن که فرع متفاعلن است ۲ - ذ - افزوده ، ضرب ۳ - م - بفغانم ٤ - ذ ، م - افزوده ، و ٥ - ذ - تا متفاعلن بیفکنند مفاعلن بماند ٦ - ذ - می کنند ۷ - این کلمات از (ازحرکت - تا - تشبیه کردند) از نسخه اصل افتاده است ۸ - م - نیامد (؟) ۹ - م - مستفعلن (؟)

مستفعلن بجای آن بنهند

بیت مجزوء مُرَفَّل

سمری شذ (م) بجهان [۱] در　　زفراق آن سفری نکـارم

متفاعلن　فعـلاتن [۲]　　متفاعلن　متفاعـلاتن

« وآن بیتا (کی) بربنج متحرّك و ساکنی کفته‌اند و بندارم [۳] عنصری کفته است از [٤] این » بحرست و قایل آن [۵] ساکن فاصله‌را حذف کرده است [۶] یعنی اسقاط حرف جهارم [را] در متفاعلن [۷] طیّ خوانده [۸] و خطا کرده [است] از بهرآنك طیّ از زحاف اسباب است نه از زحاف فواصل [و بیت این است] [۹]

شکرك ازان‌دولبك‌توبجنم اکرتو بله کنی [۱۰]　　بسرك‌تو کی بزنمت ببذر اکر توکله کنی

مُتَفعِلُنْ　مُتَفعِلُنْ　مُتَفعِلُنْ　مُتَفعِلُنْ　مُتَفعِلُنْ　مُتَفعِلُنْ　مُتَفعِلُنْ　مُتَفعِلُنْ

و امّا سبب نقل طویل و مدید و بسیط در اشعار عجم آنست کی (f. 36b) اجزاء آن مختلفست و نظم اسباب آن [تا] متناسب برای آنك بناء [۱۱] هر یك [ازین بحور] برجزوی خماسی و جزوی سباعی است نظم طویل بروتدی‌وسببی [۱۲] ووتدی‌ودوسبب و نظم مدید بر سببی ووتدی [۱۳] [و دوسبب و وتدی و نظم بسیط بر دو سبب [۱٤] و وتدی‌و سببی ووتدی] وعددوترتیب اسباب‌هیج یك متناسب نیست، ودراشعار بارسی تناسب اجزا و ارکان از « لوازم عذوبت [۱۵] اشعارست » تا اکر مثلاشاعری در بحر هزج کویذ

نکار من اکر با من بسازذی نکو بوذی

[بر وزن]

مفاعلن مفاعیلن مفاعلن مفاعیلن

---

۱ - درنسخه چاپی بجهار در　۲ - در نسخه چاپی منفاعلن　۳ - م - ومندارم ؟　٤ - ذ - واین بیت که عنصری کفته است و بنج متحرکي وساکنی در این م - در این　۵ - م - این　۶ - ذ - افزوده : و پنداشته که این طی است و فرق نکرده میانه متفاعلن و مستفعلن　۷ - درتمام نسخ عوض (متفاعلن) (مستفعلن) دارد و آن غلط است　۸ - آ ، ذ ، م خوانند　۹ - از نسخه مطبوعه ساقط شده است　۱۰ - ن - بچشم اکرتونکه‌کنی　۱۱ - ذ بناهای　۱۲ - درنسخه - ذ - دربین‌السطور روی این‌جمله نوشته شده (فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن)　۱۳ - و در بالای این‌جمله‌نوشته شده (فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن)　۱٤ - ودر بالاي این جمله نوشته شده مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن　۱۵ - ذ - لوازم است و عذوبت بدانست - م - عذوب ؟

جزوی سداسی و جزوی سباعی یا در بحر رجز کویذ

دلدار من اکر مرا در هجر خوذ رها کند ،

[بروزن]

مستفعلن مفاعلن مستفعلن مفاعلن

جزوی سالم سباعی و جزوی مخبون سداسی جون اجزای آن مختلفست البتّه ذوق شعر ندهذ و طبع قبول نکند و اکر در [1] هزج کویذ [2]

مرا غم تو ای دوست ز خان و مان بر اورد

[بر وزن]

مفاعلن مفاعیل مفاعلن مفاعیل

هردو جزو سداسی یکی مقبوض و یکی مکفوف یا مقصور و در بحررجز کویذ [2]

بر من خسته ای صنم   جند کنی جنین [3] ستم

بر وزن

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

جزوی مطویّ و جزوی مخبون جون اجزا[ی آن] موافق یکدیکرند مقبول طباع آیذ، و هم ازین جهتست کی (f.37) برسوالم هیج یك از بحور دایره مشتبهه شعر پارسی [4] [البتّه] خوش نیایذجی [5] [هم در] ترکیب اجزاء مختلف اند و هم در نظم ارکان نامتناسب [6] ، [بس] اکر سایلی کویذ جه کوئی درهزج اخرب [جنانك] [2]

کر یار نکارینم در من نکران استی ،

بر وزن

مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

و در مضارع (اخرب) جنانك [2]

---

١ - ذ - افزوده : بحر ٢ - ذ - افزوده : بیت ٣ - آ - جندین و در حاشیه به(جنین) تصحیح شده است ٤ - ذ بیتي شعر فارسی و در نسخه چاپي درشعر پارسي ٥ - ذ - که ٦ - ذ - در حاشیه افزوده بر خلاف وافر و کامل و هزج و رجز و رمل و متقارب که اول شش بار مفاعلتن و ثانی شش بار متفاعلن و ثالث شش بار مفاعیلن و رابع شش‌بار مستفعلن و خامس شش بار فاعلاتن و سادس هشت بار فعولن است

دی گفت دلبر من کز دام من بجستی ،

[بر وزن]

مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

که هريك با [ا] ختلاف اجزاء خماسی و سباعی وزنی مقبول و شعری مطبوعست، جواب کوئیم (کی) اکرجه هر یك ازین دو وزن در تجزیت مختلف است لکن در نظم ارکان متناسب است ، برای آنك نظم هزج [1] بر دوسبب وفاصله‌ی و دوسبب است و نظم مضارع [1] بر دو سبب و دو وتد و سببی است ، و تناسب نظم بر [2] همه اوزان موجب عذوبتا و علّت قبول طبعست وتفاوت نظم با عدم تناسب اجزا سبب کرانی شعر و موجب نبوّت ذوقست تا اکر درین [دو] وزن کی کفتیم اکر بجای خرب خرم استعمال کنند و در هزج کویند [3]

کر روزی نکارینم در حالم نکه کردی

[بر وزن]

مفعولن مفاعیلن مفعولن مفاعیلن

و در مضارع کویند [4]

کر کویذ دلبر من کز دامم جون بجستی

[بر وزن]

مفعولن فاع لاتن مفعولن فاع لاتن

با [5] آنك (f.67b) سداسی بسباعی نز دیکتر از خماسی است جون نظم ارکان آن نامتناسب می [6] بوذ ناخوش وثقیل می آیذ ، جی نظم هزج اخرم بر سه [7] سبب و وتدی و دوسبب می شوذ ، و نظم مضارع بر جهار سبب و وتدی وسببی می شوذ [8] و تفاوت نظم ارکان و ترادف اسباب موجب [9] اختلال شعر باشد ، و امّا ثقل وافر و کامل ازآن جهت است کی ترکیب آن بر وتدی وفاصله‌ی است ، ومتحرّکات این [10] ترکیب برسوا کن آن زایدست زیادتی خارج از اعتدال برای آنك بناء (آن) بر بنج متحرّك (است) و دو ساکن [11]

---

۱ ـ ذ افزوده : اخرب ۲ ـ آ ، ذ ـ در همه ۳ ـ ذ ـ کوید ٤ ـ ذ ـ م ـ کوید ٥ ـ م ـ تا آنکه ؟ ٦ ـ آ ، م ـ میشود ـ ذ ـ می شنود ؟ ۷ ـ م ـ بسه ۸ ـ آ ، ذ ، م ، ع ـ می آید ۹ ـ م ـ بموجب ؟ ۱۰ ـ م ـ باین ۱۱ ـ ذ ـ م ـ آ ـ افزوده ، است

و میان بنج و دو نسبت ضعفست و زیادت نصفی یعنی بنج دو بار و نیم جند دو است و غایت • آنچ اشعار بارسی[1] • اززیادتی متحرّکات برسوا کن • احتمال کنند[2] • نسبت ضعفست کی صحیح ترین نسب است و آنرا در علم موسیقی الذی[3] بالکل خوانند و مضاعف ثنوی نیز کویند و نسبت بنج و دو[4] کی نسبت ضعف و زیادت نصفی است آنرا المضاعف[5] الثنوی والزاید [جزأ] خوانند وآن دورست[6] ازتألیف اعداد [در] موسیقی جنانك در بحر رمل کویند (مصراع[7])

نه تو کفتی ار بکفتی[8] من ازین خبر ندارم '

[بروزن]

فعلاتُ فاعلاتن فعلات فاعلاتن

و در بحر مجتثّ کویند[9]

اکر مرا غم عشقت بکام دل برساند '

بروزن

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

کی هر دو وزن مرکّبست از هشت متحرّك (f.38a) و جهار ساکن و نسبت هشت و جهار نسبت ضعف است لاجرم اوزان مطبوع و اشعار[10] مستعذب است ' بس بسبر[11] و امتحان معلوم[12] شود کی اختلاف اجزا وعدم تناسب نظم ارکان وافزونی متحرّکات اوزان بر سوا کن آن زیادتی خارج از اعتدال موجب [کرانی *اشعار[13] است و] سبب نبوت طبع ازآن ودوران که موجب غلبه ظن است کواهی میدهد *[14] (و) در جمیع صور اوزان[15] اتّفاق اجزا و تناسب نظم ارکان و تعادل متحرّکات و سوا کن آن علّت عذوبت (شعرست[16]) ' اما علّت آنك این اختلافات در اشعار تازی متحمّل[17] است وموجب[18]

---

۱ – ذ – آنکه شعر فارسی ۲ – ذ – تحمل کند – م – کنند ۳ – نسخه چاپی ونسخه آ و ذ – الذی بالکل است و در نسخه م – الزاید بالکل و بقرینه بعد که (الزاید جزأ) دارد ظاهرا الذی بالکل غلط والزاید بالکل صحیح است ٤ – ذ – بادو ٥ – م – مضاعف بدون الف ولام ٦ – نسخه چاپی (درست) وآن غلط است ۷ – ذ – بیت آ – ندارد ۸ – آ ، ذ ، ع – ارکونی م ازکونی ۹ – ذ – افزوده ؛ بیت ۱۰ – م – مطبوع را اشعار ۱۱ – آ – سبر – سبر بمعنی امتحان و اختبار است و درنسخه چاپی صبر با یاء حطی است وآن غلط است ۱۲ – م – منظوم (؟) ۱۳ – ذ – شعر ۱٤ – سطر مابین ** از نسخه چاپی افتاده ۱٥ – ذ – افزوده ؛ و ۱٦ – کلمه (شعر است) را نسخه – آ – ندارد ۱۷ – م – مستعمل (؟) ۱۸ – ذ – موجب

کرانی شعر نمی شود[١] و در اشعار پارسی[٢] متحمّل[٣] نیست و [سبب] کرانی[٤] [شعر] می کردذ عالم السرّ و الخفیّات داند[٥] و همانا هیچ آفریذه را بر سرّ آن وقوف نتواند بوذ[٦] [والله اعلم بالصواب]،

فصل

[و] جون این قواعد معلوم شد [بدانك] در آن ده بحر کی مدار اشعار عجم برآنست مدّعیان علم[٧] عروض از جنس تسمیّات بارد و تقسیمات باطل و استخراج بحور مستبدع مستثقل و اوزان مستقبح مستهجن نجندان خلط و خبط کرده (اند کی) شرح توان داد و من درین تالیف ازهر یك طرفی بکویم و آنج صوابست درتقریربحور وثبت دوائر بیان کنم [انشاءالله[٨]]، اوّل [آنك] هزج را سه بحر نهاذه اند بحر سالم و بحر مکفوف و بحر اخرب و رجز را دو بحر نهاذه اند بحر سالم و بحر مطوی و رمل را دو بحر « کرده اند سالم و مخبون[٩] » و سوالم هر سه [بحر] را (f.38b) در دایرهٔ نهاده‌اند « و نام آن[١٠] » دایره مؤتلفه[١١] کرده و مزاحفات آنرا در دایرهٔ دیکر نهاذه و نام آن دایره مجتلبه[١٢] کرده، و الحقّ این استاذئی[١٣] [سخت] جاهلانه‌است وتصرّفی [نیك] فاسدانه[١٤] برای آنك بحر اسم جنسی است از کلام منظوم کی تحت آن انواع اوزانست و هر نوع را بصفتی معرّف کردانیده اند تا بذان وصف از یك دیکر ممتاز باشند جون هزج مکفوف و هزج اخرب ورجز مطوی و رمل مخبون و مضارع اخرب و مجتثّ مخبون و مانند آن، بس هرنوع‌را که ازجنس[١٥] منبعث وبر آن متفرّع باشد اسم‌جنس نهاذن ودر دائره علی حده آوردن وجهی ندارذ، و آن[١٦] جماعت جون دیذه اند کی مزاحفات بحور از سوالم مفکوك نمی شوذ بنداشته اند کی همجنانك سوالم بحور را دوایر لازمست مزاحفات را نیز دوایر بایذ[١٧] و درین هم غلط کرده اند از بهر آنك هزج مکفوف و هزج اخرب را در یك دایره جمع کرده اند و همانا ندانسته اند کی همجنانك سوالم از مزاحفات بیرون نیایذمزاحفات نیزجون درتزحیف بیکدیکر[١٨]

---

١ ـ ذ ـ می کردد ٢ ـ ذ ـ شعر فارسی ٣ ـ م ـ مستحمل ؟ ٤ ـ ذ ـ کران ٥ ـ ذ ـ می‌داند ٦ ـ ذ ـ نداده اند ٧ ـ کلمه (علم) ازنسخه چاپی افتاده ٨ ـ آ ـ افزوده : العزیز ـ م ـ افزوده : و تعالی ٩ ـ ذ ـ نهاده‌اند بحر سالم و بحر مخبون ١٠ ـ ذ ـ و آنرا ١١ ـ ذ ـ افزوده : نام ١٢ ـ م ـ مختلفه ١٣ ـ م ـ اناستادی ١٤ ـ آ ، م ـ فاسد ـ ذ ـ افزوده : از ١٥ ـ آ ، ذ ـ جنسی ١٦ ـ ذ ـ و این ١٧ ـ ذ ـ لازم آید ١٨ ـ م ـ یکدیکر

نسبت ندارند از یکدیکر مفکوك نشود [1] ، بس هزج مکفوف کی اجزای آن مفاعیل مفاعیل باشد ازهزج اخرب کی اجزاء آن مفعول مفاعیلن [2] باشد [3] جکونه بیرون آیذ ، بلی اکر متحرّکی [را] ساکن کردانی و ساکنی را حرکت دهی و حرفی ازجزوی بدیکر [4] نقل کنی فکّ ممکن باشد جنانك در فکّ (f.30a) اخرب از مکفوف کوئی فاعیلُ مفاعیلمْ [5] تامفعولُ مفاعیلنْ [6] بجای آن بنهی [ودر فكّ مکفوف ازاخرب کوئی مفاعیلُ نمفعولُ تامفاعیلُ مفاعیل بجای آن بنهی] و آنکهْ نه تخریج جزوی از جزوی باشد بل کی تغییر ارکان عروض بوذ ، و فكّ در عروض آنست کی اجزای بحری از اجزای بحری [7] بیرون آری جنانك هیج تغییر باسباب و اوتاد و فواصل [8] هیج یکی [9] راه نیابذ ، اعنی [10] متحرّکات وسواکن آن ازاصل خویش [متحوّل [11]] و متبدّل نشود جنانك در فصل فكّ بیان کرده آیذ ، واین کس مکر فكّ بحری از بحری (هم) ندانسته است ، دیکر آنك جون از بحور دایره مشتبهه در اشعار عجم بعضی مثمّن الاجزا میآیذ و بعضی مسدس الاجزا وازین جهت آنرا دودایره لازم بوذ ایشان درین نیز مبالغی [12] خبط کرده‌اند ، اوّل آنك منسرح (را) دو بحر نهاده [اند] [13] مثمّن آنرا منسرح کبیر خوانده [اند] و مسدّس آنرا [14] منسرح صغیر و خفیف را دو بحر نهاده اند مثمّن آنرا خفیف صغیر خوانده [اند] و مسدّس را خفیف کبیر بر عکس تسمیت منسرح ، وعذر خواسته کی خفیف در دایرهٔ مثمّن مربّع می آیذ [15] ودردایرهٔ مسدّس تمام [مستعمل است] ومربّع بنسبت با مسدّس صغیر باشد ، و ندانسته‌اند کی جون بحری در اصل دایره مثمّن الاجزا باشد مسدّس [16] آنرا مجزوه خوانند و مربّع آنرا مشطور و جون از بحر خفیف علی الحالات کلّها بیت مثمّن (f.30b) خوش آینده و مستعمل نیست آنرا خوددر دایرهٔ مسدّس بایذنهاذ و مربّع آنرا مجزوه « آن شمرذ [17] » و هر بحر کی مثمّن آن خوش آینده و مستعملست در دایرهٔ مثمّنات بایذ آورد و مسدّس آنرا مجزوه آن دانست تا بذین تطویلات خنك وتکلّفات ناخوش احتیاج نیفتد ، وامّا آنج مقتضب را در دایرهٔ

---

۱ ـ آ ـ ذ ـ نشوند ۲ ـ م ـ مفاعیل؟ ۳ ـ ذ ـ بود ٤ ـ ذ ـ م ـ بدیکری ٥ ـ ذ ـ مفاعلتن ؟
٦ ـ م ـ مفاعلتم ؟ ۷ ـ آ ، ذ ، م ، ع ـ دیکري ۸ ـ ذ ـ افزوده : آن ۹ ـ م ـ یك
۱۰ ـ ذ ـ یعنی ۱۱ ـ ذ، م، آ ـ متغیر ۱۲ ـ درنسخه‌چاپی و ـ آ ـ : مبالغ ۱۳ ـ ذ ـ افزوده: و
۱٤ ـ م ـ مسدس را ۱٥ ـ ذ ـ مستعملست ۱٦ ـ ذ ـ م ـ مسدسات ۱۷ ـ ذ ـ مسدس شمرد نه مشطور مثمن

مثمّنات آورده‌اند و ازان جز مربّع مستعمل نیست آنرا وجهی می توان نهاذ برای آنك مقتضب از جزو دوّم منسرح مفکوکست و اکردر تثمین[1] آن سجع نکاه[2] دارندازروی مشابهت بتربیع جندان مستثقل نیاید، و نیز جون برین[3] بحر هم در تازی و هم در بارسی شعر بسیار نیست، و آنج نقل کرده [اند] نیك نادر و اندکست بذان التفاتی نکردند و آنرا بموضع فكّ خویش ملحق کردانیذ، ودیکر آنك بحر مضارع‌را در تثمین و تسدیس دو بحر ساخته اند و مثمّن اخرب ومکفوف [دریك دایره نهاده و مسدّس اخرب ومکفوف در دیکری و ما کفتیم کی اخرب و مکفوف] از یکدیکر مفکوك[4] نکردند بی آنك تغییری[5] بمتحرّکات و سوا کن ارکان هریك راه یابذ و اکر شایستی کی دو نوع شعر را در دایرۀ نهند کی هیچ یك از قرین خویش[6] مفکوك نکردذ بس در وجود دایره هیچ فائده نبوذی[7]،

فصل

[و] بحکم آنك بحور دایرۀ مشتبهه مختلفة الافاعیل است و در هر بحر جهار وتد مجموع و دو وتد(f.۵۵) مفروق است از تصریف ارکان آن اجناس بسیار تخریج می توان کرد وا کرجه خلیل [(رحمه‌الله)] اغلب آن برشمرده است و بهریك اشارت[8] کرده و بعلّتی واضح وجه اهمال[9] آن باز نموده جماعتی متأخّران بخیال مهارتی کی خوذرا درعلم عروض تصوّر کرده اند[10] در آن سعیهای باطل نموده اند و بحرهائی تخریج کرده کی تا این غایت هیچ صاحب طبع بر آن اوزان شعر نکفته است و بعد ازین نیز نخواهد[11] کفت، و بیشتر آن ازبحور قدیم بیرون می‌توان آورد لکن[12] بسبب کثرت ازاحیف و دوری [آن] از طبع مهمل مانده است، و آن جماعت در تقطیع آن غلط کرده‌اند و آنرا بحری مستبدع بنداشته ومتقدّمان شعراء عجم درین باب مبالغت‌زیادت نموده اند واستخراج بحور ثقیل بیشتر کرده لاجرم سی و اند بحر ازین دایره بیرون آورده‌اند و هریك (را) بر سبیل عمیاء اوکخابطِ خبطَ عشوَاء[13] نامی نهاذه[14] جون

---

۱ ـ ذ ـ مثمن ـ م ـ در نبه ۲ ـ ذ ـ نکه ۳ ـ م ـ دربحر ٤ ـ م ـ حاصل ٥ ـ آ ـ ذ ـ تغییری ـ نسخه‌چاپی ـ تغییر ـ م ـ متحرکات ٦ ـ ذ ـ خود ۷ ـ ذ ـ افزوده : وهمه بحوررا دریك دائره نهادندی ۸ ـ ذ اشارتی ۹ ـ ذ ـ اسماء درحاشیه اهمال‌آورده است ۱۰ ـ ذ ـ م ـ افزوده : و ۱۱ ـ ذ ـ نخواهند ۱۲ ـ ذ ـ ولیکن ۱۳ ـ کخائط خبط اعشو ؟ و عشواء مؤنث اعشی است و بمعنی شب‌کور وآنکه شب و روز کم بیند ونابینا وهویخبط خبط‌عشواء مثل است ازبرای کسی‌که انجام دهد کاریرا برغیربصیرت ۱٤ ـ ذ ـ نهاده اند

بحر اسمّ وبحر اخرس و بحر ابکم و بحر صریم وبحر سلیم وآنرا درچهار دایره آورده[۱] نام یکی منغلطه و یکی منقلبه[۲] و یکی منعکسه و یکی منعلقه[۳] و بحقیقت کمال جهل ایشان بیش از آنک اشعار ناخوش این بحور شنوند از تسمّیات بحور و دوایر تفرّس می توان کرد ، و همانا بنداشته اند کی هر ترکیب کی از افاعیل عروضی[٤] ممکن گردد شعر باشد یا جنان دانسته اند که خلیل (را) (f.40b) (رحمه الله)[٥] در تسمیت طویل و مدید ورجز و رمل و منسرح و خفیف و در تلقیب دوایر جون مختلفه و مؤتلفه ومشتبهه جز تعریف مجرّد هیچ مقصود نبوده[٦] است و هیچ معنی مناسب[۷] درین تسمیّات تصوّر نکرده ، و اگرنه هیچ عاقل وزن شعر را ابکم و اخرس نام ننهد[۸] و دوایر آنرا منغلطه [و منعلقه[۳]] نخوانده ، ومن جون از اصول دوایر و بحور قدیم فارغ شوم اجناس [انجاس][۹] یك دایره ازین دوایر شرح دهم تا اهل خبرت[۱۰] از سخافت عقل و رکاکت طبع ایشان عبرت گیرند[۱۱] و از جهل مرکّب و بندار دانش بخدا[۱۲] بناهند وآنج حال را درین موضع بیان خواهم کرد سه بحرست کی آنرا ازجملهٔ [بحور] دایرهٔ سریع می نهند یکی مستخرج[۱۳] ازسبب دوّم آن بر تفعلن مس تفعلن مفعولات[۱٤] مس تا فاعلاتن فاعلاتن مس تفعلن بیرون آمذ[۱۵] و آنرا بحر غریب و جدید نام کردند و دیگری از وتد همین جزو برعلن مستف علن مفعولات مستف تخریج کردند تا مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن بیرون آمذ وآنرا بحر قریب خواندند و دیگری از وتد مفروق مفعولات تخریج کردند برلات مستفعلن مستفعلن مفعو تا فاع لاتن [مفاعیلن مفاعیلن بیرون آمذ و آنرا بحر اخیر وبحر مشاکل نام نهاذند ، وبحر قریب ازجزو سوم بحر مضارع مفکوك می شوذ و بحر مشاکل از جزو (f.41a) دوم آن ،

فصل

و جون بذین مقدّمات بر بعضی از تصرّفات فاسد این جماعت در تقریر بحور و ثبت دوایر وقوف افتاذ وتفصیل خبط وغلط ایشان درین فنّ معلوم شد صواب آنست کی

---

۱ ـ ذ ـ آورده اند   ۲ ـ م ـ آ ـ منقلبه   ۳ ـ م ـ آ ـ منغلقه   ٤ ـ ذ ـ عروض   ٥ آ ـ ندارد
٦ ـ ذ ـ نداشته است   ۷ ـ م ـ مناسبات   ۸ ـ م ـ نهند ؟   ۹ ـ آ ـ انجاس   ۱۰ ـ ذ ـ افزوده : را ؟
۱۱ ذ ـ گیرد   ۱۲ ـ ذ ـ بخدای تعالی   ۱۳ ـ ذ ـ افزوده : است م ـ ازسببی   ۱٤ ـ م ـ مفعولاتن؟
۱۵ ـ ذ ـ آید

درین ابواب بتقسیمات باطل وتطویلات بی حاصل ایشان التفات ننمائیم وجمله بحور اشعار عجم را در چهار دایره نهیم هزج ورجز ورمل دریك دایره وجملکی مفترعات[1] ومنشعبات هریك باصول آن ملحق کردانیم ، وچون بعلّت بی انتظامی[2] ارکان بحور دایرهٔ مشتبهه چنانك بیش ازین تقریر رفته است در هیچ یك از آن بحور بر اجزاء سالمه شعری مستعذب نیست از هریك وزنی خوش[3] کی اوزان دیکر بحور بی اختلال ارکان ازآن مفکوك شوذ اصل دایره سازیم و منسرح مطوی و مضارع مکفوف و مقتضب مطوی و مجتثّ مخبون (را)[4] بسبب تثمین اجزا در دایرهٔ نهیم ومسدّسات و مزاحفات هریك باصول آن ملحق داریم وسریع[5] مطوی وغریب مخبون وقریب مکفوف وخفیف مخبون و مشاکل مکفوف را بعلّت تسدیس اجزا در دایره دیکر آریم ، و متقارب و متدارك را در دایرهٔ *(دیکر ، و اسامی دوائر همچنانکه بعضی متقدمان نهاده‌اند)*[6] [دایرهٔ] هزج را بسبب ایتلاف اجزا درترتیب و ترکیب دایرهٔ مؤتلفه [(نامیم)][7] ، ودایرهٔ منسرح را بجهت اختلاف ارکان (f.41b) دایرهٔ مختلفه و دایرهٔ سریع را بحکم آنك بحور آن ازدایرهٔ منسرح انتزاع کرده اند دایرهٔ منتزعه ، و دایرهٔ متقارب را برقرار دوائر عرب دایرهٔ متفقه و ترتیب بحور برین نسق [(است[7])]

هزج ، و رجز ، و رمل ،

منسرح ، و مضارع ، و مقتضب ، و مجتثّ ،

سریع ، و غریب ، و قریب ، و خفیف و مشاکل ،

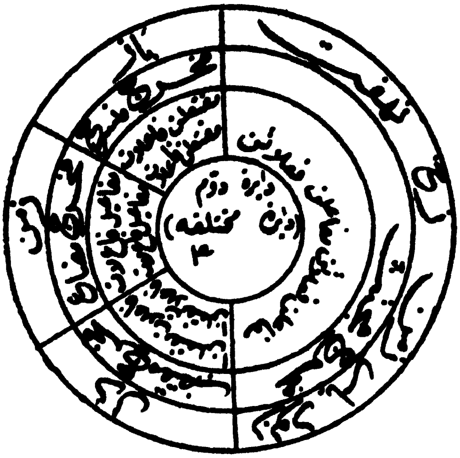
متقارب ، و متدارك ،

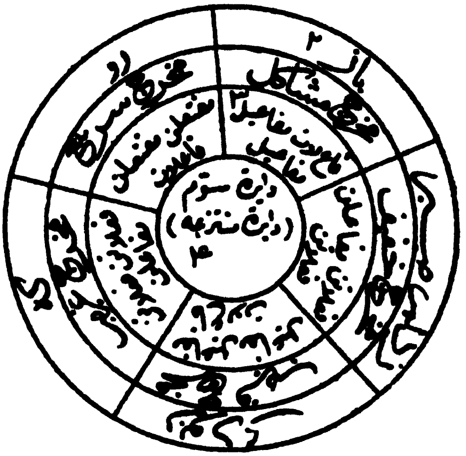
و صورت دوایر برین مثال (است[7])

---

۱ - در چند مورد این کتاب مفترعات بجای متفرعات استعمال شده و چون موارد آن متعدد ودرتمام نسخ مفترعات است یقین شد که مصنف تعمدا وعمداً آنرا استعمال کرده باین جهت در متن آنرا تغییر ندادیم اگرچه باین معنی استعمال غلطی است ۲ - م - بی انتظام ۳ - م - وزن خوشی
٤ - درنسخت آ - م کلمه (را) افتاده است ٥ - م - افزوده : و ٦ - کلمات بین () ازنسخه چاپی افتاده است ۷ - این کلمه در آ ، م - ، ع نیست









فصل] [5]

جون از تعدید [6] بحور و نقش دوایر بر نهج صواب و طریق مستقیم فارغ شدیم فصلی [7] در ذکر تقطیع شعر و دقایقی کی در این [8] باب رعایت بایذ کرد بنویسیم، بدانك تقطیع شعر آنست کی بیت را از هم فرو کشایند و بر اسباب و اوتاد و فواصل قسمت کنند تا هر جزوی دروزن برابر جزوی شوذ ازافاعیل بحری کی این بیت ازآن منبعث [9]

۱ ـ م ـ بجای مفتعلن مستفعلن دارد وآن سهو است ۲ ـ م ـ بجای بازبناز؟ ۳ ـم ـ بجای فاعلات مفاعیل مفاعیل فاعلاتن مفاعل و آن نیز سهواست ٤ ـ نسخه آ (دائره مؤتلفه ـ دائره مختلفه ـ دائره منتزعه ـ دائره متفقه ندارد ٥ ـ مقدار یك ورق [از مفاعیلن مفاعیلن تا این موضع] از نسخه ذ ـ ساقط شده است ٦ ـم ـ تعدیل ؟ ۷ ـ م افزوده : دیکر ۸ ـ م ـ آن ۹ ـ ذ ـ منشعب

باشد جنانك اسباب [این] در مقابل اسباب [آن افتد] و اوتاد در مقابل اوتاد و فواصل در مقابل فواصل [۱] و درین باب اعتبار ملفوظ شعر را باشد نه مکتوب « آنرا ، اعنی [۲] » هرحرف کی درلفظ نیایذ اکرجه درکتابت باشد [درتقطیع] آنرا اعتبار[ی] ننهند ، وهرجه در لفظ آیذ اکرجه در کتابت نباشد در تقطیع بحرفی محسوب [۳] بوذ ، جون الف [آهن] وآهو وآتش و آسمان « و مانند آن [٤] » کی درین کلمات[اکرجه] یك الف بیش ننویسند جون [بحکم] [٥] اشباع همزه الفی « درلفظ [٦] ظاهر » میشودآنرا بحرفی ساکن محسوب دارند ، وهمجنین « تشدید [۷] » بحرفی محسوب باشد [۳] جنانك ،

ای بهمّت بر شذه تا [۸] آسمان هفتمین ، [۹]

و امّا آنج در کتابت باشد و در لفظ نیایذ هفت حرفست واو و هاء و یاء ونون و تاء وباء و [۱۰] دال ، امّا واو غیر ملفوظ سه نوعست واوعطف [۱۱] و واو بیان ضمّه(f.43b)و واو اشمام ضمّه ، [امّا] واو عطف جنانك دلدار و دل و نیك و بد ودشمن و دوست کی این واوات در لفظ نیارند [۱۲] و فتحهٔ آنرا بضمّه بدل کنند و بماقبل آن دهند مکر جایی کی بتحقیق آن احتیاج افتد جنانك

رفتی و اکر باز نیائی جکنم ، [۱۳]

وجنانك رودکی کفته است : ـ

سبیذ برف بر آمذ بکوهسار سیاه	وجون درو نشد [۱٤] آن سرو بوستان آرای
وآن کجا بکوارید [۱٥] تا کوارشدست	و آن کجا نکزایست کشت زوذ کزای [۱٦]

وتصریح آن برین وجه « مهجور الاستعمال است [۱۷] » نزدیك متأخران شعراء و و اما واو بیان ضمّه جون واو تو و دو کی درصحیح لغت دری ملفوظ نیست جنانك:ـ مرا تو مرد دو شهری ، بروزن مفاعلن فعلاتن مکر کی ضرورت وقف را در آخر شعر بحرفی ساکن محسوب دارند جنانك :

---

۱ ـ ذ ـ افزوده : افتد ۲ ـ ذ ـ را یعنی ۳ ـ ذ ـ دارند ٤ ـ ذ ـ وغیره ٥ ـ ذ ـ باشباع ٦ ـ ذ ـ ملفوظ ۷ م ـ آ ـ هر تشدید ـ ذ ـ هر تشدیدیرا ۸ ـ ذ ـ بر ۹ ـ ذ ـ افزوده : بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ۱۰ ـ ذ ـ واو عاطفه از همه افتاده است ۱۱ ـ ذ ـ عاطفه ۱۲ ـ ذ ـ نیاید ۱۳ ـ ذ افزوده ؛ مفاعیل (ظ مفعول) مفاعیل مفاعیل فعل ۱٤ ـ ذ ـ دران شد ۱٥ ـ ذ ـ نکرانست (مصرع سوم دراین نسخه مقدم برمصرع دوم است) ۱٦ ـ م رودکرای ـ ذ ـ افزوده: بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان ۱۷ ـ ذ ـ که رودکی کفته است مهجور الاستعمال است غیر مصراع اول

همه سرها بر آستانهٔ تو

بروزنِ فعلاتن مفاعلن فعلن کی واوِتو درین شعر بجای نون فعلن باشذ و همچنین واوِجو و همجو اگرچه در کتابت باشد جون از لفظ ساقط بوذ[۱] در تقطیع نیایذ جنانک:

ای قدّ تو همجو تیر وقدّم جو[۲] کمان،

و امّا واو اشمام ضمّه جون واو خوارزم[۳] و خواسته و خواب و خواجه و مانند آن کی کوئی حرکت ماقبل این واوات فتحه بوذه است و بسبب واو آنرا بوئی از ضمّه داده اند، و سبب آنک ملفوظ [نیست][۴] ، از تقطیع ساقط دارند، [و] امّا هاء غیر ملفوظ جون[۵] خنده و کریه وآهسته و پیوسته و نامه وجامه[۶] (f.43b) [و مانند آن] حکم [(آن)] همانست کی در واوات کفتیم، [و همجنین] یا آت غیر ملفوظ جون نی و کی و جی اکر بیا نویسند حکم (آن) ، همانست کی در هاآت کفتیم[۷] ، و امّا نون غیر ملفوظ هر نون کی ما قبل [آن] ساکن باشد [و در شعر بتحقیق آن احتیاج نبوذ در تقطیع] (ساقط آید[۸]) جنانک:

جون نکارین روی او در شهر نیست،[۹]

کی نون جون ونکارین ازتقطیع ساقطند[۱۰] وامّا تاهر تا[۱۱] کی ما قبل آن ساکن باشد جون[۱۲] مست ودست[۱۳] و باخت وتاخت اکر درمیان شعر افتد هر آینه بحرفی متحرّك محسوب باشد[۱۴] جنانك:

من بمهرت دست بردم،

بر وزن فاعلاتن فاعلاتن کی تاء[۱۵] دست درین وزن بجای عین علاً می افتد و آن متحرّكست، و اکر در آخر بیت افتد و بر وزن فعل[۱۶] زاید نباشد [هر آینه]

---

۱ - د - است ۲ - ذ - همجو - وافزوده - بر وزن مفعول مفاعیل (ظ مفاعلن) فعولن فعلان و این مصراع را بر وزن رباعی تقطیع توان کرد جنانك مفعول مفاعلن مفاعیل فعول ۳ - نسخه‌چاپی، خوار ٤ - ذ - جون ملفوظ نیستند ٥ - ذ - افزوده: هاء ٦ - ذ - افزوده: وخامه ونامه را ۷ - ذ - واوات و یاآت دارند و بتحقیق در تقطیع حاجت نبود ۸ - آ ، ع ، م - نباید - ذ - ملفوظ نکردد ۹ - ذ افزوده: فاعلاتن فاعلاتن فاعلان ۱۰ - ذ - ساقط است ۱۱ - ذ - واما تا ات که ۱۲ - ذ افزوده: تاء ۱۳ - ذ - و بست ١٤ - ذ - بود ١٥ - م - افزوده: بردست وآن سهو است ١٦ - ذ - افاعیل

بحرفی (ساکن) [١] محسوب باشد جنانك :

ای نرکس بر خمار تو مست ،

بزوزن مفعول مفاعلن مفاعیل واکر بر وزن افاعیل اصلی زاید باشد لیکن باسباغ [٢] یا باذالت آنرا بر وزن زیادت توان کرد هم ساقط نشوذ جنانك :

او بجشم امیر سخت عزیزست ،

بر وزن فاعلاتن [٣] مفاعلن فعلیّان [٤] که اکرجه حرف تا درین شعر بر [اصل] فعلاتن [٥] زیادتست امّا جون باسباغ [٦] (فعلیّان) ساکنی برین رکن [٧] زیادت می توان کرد از تقطیع ساقط [نیست و اکر بر وزن فعل جیزی زیادت نتوان [٨] کرد البتّه در [٩] تقطیع ساقط] باشد جنانك :

از سر مهر تو دلم بر خاست ،

بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلان [١٠] کی حرف تا درین شعر [بر وزن] فعلان زیادت است و فعلان [١٠] خود مسبغ و در اسباغ جیزی زیادت [١١] نتوان کرد لاجرم بهمه حال از تقطیع ساقطست [١٢]، و تاء ساکن کی بیش از [آن] دو ساکن دیکر باشد اکر در میان بیت افتد و در لفظ توان آورد ، البتّه باماقبل خویش در تقدیر حرکت باشد و بدو حرف متحرّك محسوب [١٣] ، جنانك :

باخت دل [١٤] با تو مهر ،

بر وزن مفتعلن فاعلان ، کی خا و تا در (ین) شعر بجای تاوعین مفتعلن است و بذین سبب [١٥] ، آنرا حرکتی [١٦] مختلس دهند و اکر در لفظ نتوان آورد جنانك :

[، بیت [١٧] ،]

نیکوست رخت جفا نه نیکوست مکن ‌‌ ‌ ‌ وان لایق دشمن است با دوست مکن [١٨]

---

١ - آ - ندارد ٢ - ذ - ولیکن باشباع - م - باشباع یا اذالت ٣ - ذ - فعلاتن و آن سهو است
٤ - آ - فعلاتن وآن نیز سهو است ٥ - م ، آ - فاعلاتن ؟ ٦ - ذ ، م - اشباع ٧ - ذ - جزو
٨ - م - توان ٩ - م - از ١٠ - ذ - فعلان ؟ ١١ - ذ - اصلم مشعث بدو اشباعی دیکر
١٢ - ذ - ساقط کردد ١٣ - ذ - از این سواکن ثلاثه ساکن اول ساکنی محسوب باشد و دوم بمتحرکي محسوب باشد و سوم از تقطیع ساقط بود ١٤ - ذ - دلم - م - باخت دل با مهر تو
١٥ - ذ - که الف باخت بجای فاء مفتعلن است وخاء بجای تاء مفتعلن وتاء از تقطیع ساقط باشد جنانك
١٦ - م - حرکت ١٧ - آ - ندارد ١٨ - ذ - افزوده : بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیل فعل

جون تاء نیکوست و دوست درین شعر از لفظ ساقطند در تقطیع نیاید[۱] ، و اگر بآخر بیت افتد و بر وزن فعل[۲] زیادت نباشد جنانك :

مرا تا غم عشق دلبر بجاست[۳] ،

بر وزن فعولن فعولن فعولن فعول[۴] البتّه[۵] ما قبل تا را حرکت باید داد که [سین] درین شعر (f.۵۵b) بجای لام فعول[۶] است و اگر بر وزن افاعیل[۷] زیادت باشد هر آینه ساقط تواند بوذ جنانك کفتیم [از بهر آنك التقاء ساکنین در آخر اشعار[۸] ممکن است و] التقاء ثلث[۹] سواکن محال[۱۰] ، واما باء ودال غیر ملفوظ حکم [آ(ن) هما]نست کی در [تاء] باخت[۱۱] و ساخت کفتیم جنانك :

کارد برداشت کار او بکزار[د] ،[۱۲]

و جنانك[۱۳] :

جو کشتاسب را داذ لهراسب تخت ،[۱۴]

کی دال و باء [از] کارد و کرارد و کشتاسب و لهراسب درین اشعار از تقطیع ساقطند [و] درلفظ نیز مختلس [می] بایذ آورد تا وزن درست آیذ و [همجنین] بیرون ازین حروف کی بر شمردیم هرحرف کی در خلال شعر یا در آخر آن در لفظ « نتوان آورد[۱۵] » از تقطیع ساقط باشد[۱۶] جنانك کفته‌اند[۱۷] :

مشتاب جندین ای پری زاذ ، بر کشتن عاشق بیبداذ ،

بر وزن مستفعلن مستفعلاتن کی حرف ذال [درین شعر] بر مستفعلاتن زیادت است و یکی از متکلّفان[۱۸] بر ترفیل ساکنی[۱۹] زیادت کرده است و آنرا تطویل نام نهاذه و تقطیع این بیت بر مستفعلن مستفعلاتان « آورده[۲۰] است » و این تکلّفی بارد است[۲۱] و برای تصحیح شعری « نادرست[۲۲] » ونظمی بی ذوق کی متعنّتی[۲۳] کفته باشد قواعد عروض بر انداختن ازمقاییس (f.۵۵a) مطرّد[۲۴] آن عدول کردن وجهی ندارد

---

۱ - م ، ذ - نیایند ۲ - ذ - افاعیل ۳ - ن ، آ ، م - بجاست ودر نسخه‌جاپی بخاست ٤ - آ - فعولن ؟
۵ - ذ - افزوده : سین ٦ - در تمام نسخ بجز نسخه ذ - فعولن وآن سهو است ۷ - آ - م - فعل
۸ - م - شعر ۹ - ذ - اربع ؟ ۱۰ - ذ - افزوده ، است ۱۱ - ذ ، م - افزوده ، باخت
۱۲ - ذ - افزوده ، بروزن فاعلاتن مفاعلن فعلان ۱۳ - ذ - و ایضاً ١٤ - ذ - افزوده ، فعولن فعولن فعولن فعول ۱۵ - ذ - نیاید ١٦ - م - باشند ۱۷ - ذ - دراین بیت ۱۸ - م - متقدمان
۱۹ - ذ - ساکن ۲۰ - ذ - کرده ۲۱ - م - بازداشت ۲۲ - ذ - بارد ۲۳ - م - متعنتی ؟
۲٤ - ذ - مطرده

وغرض ازین اطناب آن بوذ تا معلوم کردد کی در اصول ارکان عروضی بسبب متوسّط و وتد مجتمع حاجت نیست وآنچ آن عروضی نادان کفته است: اسباب سه [است] و اوتاد سه و فواصل سه [1] بطلان آن محقّق شود [2] ، و جون شرح تقطیع کرده شد و مبتدیرا بر قوانین [3] آن وقوف داذه آمذ [4] در تقریر بحور وایراد ابیات سالم ومزاحف و عذب و ثقیل و قدیم وحدیث آن خوض کنیم ، [5] بعون الله و توفیقه

[دائره اول کی آنرا دایرهٔ مؤتلفه خوانند بحور آن سه است هزج ورجز ورمل ،

بحر هزج

اجزاء آن جهار بار مفاعیلن مفاعیلن است و ازاحیفی [6] کی درین بحر افتد پانزده است: قبض وکفّ و خرم و تخنیق و خرب و حذف و قصر و شتر و هتم و جبّ وزلل و بتر و اسباغ و معاقبت ومراقبت ، واجزائی کی بذین ازاحیف از افاعیل آن منشعب شود دوازده [7] است

مفاعلن	مفاعیلُ	مفاعیلْ	فاعلن	مفعولن	مفاعیلان
مقبوض	مکفوف	مقصور	اشتر	اخرم ومخنق	مسبّغ
فعولن	فعولْ	مفعولُ	فعلْ	فاع	فع
محذوف	اهتم	اخرب [8]	مجبوب	ازل	ابتر

ابیات سوالم آن ، بیت مثمّن سالم (f.45b)

نکارینا بصحراشو کی بستان حلّه می‌پوشد بشاذی ارغوان با کل شراب وصل می‌نوشد

تقطیعش

نکارینا . بصحراشو . کبستاحل . لمی‌پوشد بشاذی‌ار . غواباکل . شرابی‌وص . لمی‌نوشد
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

---

۱ ـ ذ ـ افزوده : است ۲ ـ ذ ـ است ۳ ـ ذ ـ افزوده : افانین ٤ ـ م ـ داده آمد ٥ ـ م ـ بجای خوض کنیم بیان کنیم نسخه چاپی « بعون الله و توفیقه » ندارد و در نسخ ـ آ ، م ، ع ـ موجود ودر نسخه ـ ذ ـ بعون‌الله تعالی ٦ ـ م ـ و ازاحیف ۷ ـ نسخ ـ آ ، م ، ع ـ « یازده » دارد و آن غلط است ۸ ـ نسخه اصل ونسخ آ ، م ، ع ـ « مخنق مقصور » دارد و حضرت علامه آقای قزوینی آنرا غلط پنداشته و « اخرب » تصحیح نموده اند و ظاهراً « مخنق مقصور » صحیح و فرع آن مفعولْ « بسکون لام » است نه مفعولُ « بضم لام » و یك فرع از فروع مفاعیلن که « مفعولُ اخرب » باشد از تمام نسخ خطی افتاده است و بنا براین جمله فروعی که از مفاعیلن خیزد سیزده است نه دوازده « رجوع شود بحاشیه صفحه ٤٤ همین کتاب »

بیت مسدّس سالم

نکارینا جرا با من نمی سازی　　بحسن خوذجرا جندین همی نازی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن　　مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بیت مربّع سالم

دکر کردی روا باشد　　دلم غمکین جرا باشد
مفاعیلن مفاعیلن　　مفاعیلن مفاعیلن

[1] مثمّن مقصور

نکارینا اکر با من نداری در دل آزار　　بقول دشمنان از من جه کردی خیره بیزار [2]
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل　　مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

مسدّس مقصور

اکر در حیّز کیتی کمالست　　ز آثار کمال الدّین خالست [3]
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل　　مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

[مسدّس محذوف]

صبا و ابر مروارید [4] کستر　　تو بنداری کی نقّاشند و زرکر
مفاعیلن مفاعیلن فعولن　　مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و این وزن خسرو و شیرین نظامی و ویس (و) رامین فخری کرکانی [5] است (جنانکه بیش ازین در بحر وافر کفته‌ایم [6]) (f.45a) و خوشترین اوزان فهلویّاتست کی ملحونات آنرا اورامنان خوانند جنانك :

جمن جشمی کنی خواوش بکیتی　　جمن دل کدْ برّی لاوُش بکیتی
مفاعیلن مفاعیلن فعولن　　مفاعیلن مفاعیلن فعولن

جوبنداری هران [7] مهری کشان کشت　　بمن واریجهست ا آوش بکیتی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل　　مفاعیلن مفاعیلن فعولن

وبحری دیکر مستحدث هست بر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن کی آنرا بحر مشاکل خوانند جنانك بموضع خویش آورده شود و بر نوع (محذوف این) بحر نیز فهلویّات

---

۱ - م - افزوده : بیت　۲ - م - جه میکردی تو بیزار　۳ - م - حاتست ؟　۴ - م - مردارید ؟
۵ - نسخه - آ - کرکاني ندارد　۶ - این جمله در نسخه آ ، ع ، م نیست　۷ - م - مران

کفته اند[1] جنانك :

ارکرِ مون خواری اج که ترسی — ورکشی مون ساری[2] اج که ترسی

فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن — فاع لاتن مفاعیلن فعولن

ازینیمه[3] دلی نترسم اج کیج — ای کهان‌دل ته‌داری اج که‌ترسی

فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن[4] — فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن

و اهل همذان و زنکان را در نظم این‌نوع از شعر دو غلط صریح افتاده است یکی آنك این هردو بحررا درهم می‌آمیزند ودرفهلویّات مصراعی بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر هزجست و مصراعی بر فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر مشاکلست(f.46b)بهم می کویند جنانك در بحر مشاکل بیان کنیم، و بسبب آنك هردو بحر در دو جزو آخر موافق و متّفق اند و اختلاف ساکن و متحرّك آن درآغاز جزو افتاذه‌است بر اختلاف اجزا آن شعور نمی یابند، و دیکر آنك جون‌این غلط‌در خاطر ایشان متمکّن‌شد و طبع‌ایشان با تبدیل وتد مجموع مفاعیلن بوتد مفروق‌فاع‌لاتن انس کرفت ساکنی بر وتد مفروق بیفزوذند وفاع‌لاتن را فاعی‌لاتن کردندیا[5] مفاعیلن را مافاعیلن کردند و مفعولاتن بجای (آن) بنهاذند و مصراعی[6] ازین نوع برمفاعیلن مفاعیلن [فعولن] می کوبند ومصراعی بر مفعولاتن مفاعیلن فعولن[7]]جنانك کفته‌اند،

دل در دیتم [ای] شوشا[8] اواکر — ای روحم دست کیر وبا اوا کر

مفاعیلن مفاعیلن فعولن — مفعولاتن مفاعیلن فعولن

راهی کم بذبته کوهین اویران — انادومی[9] مکر اوآ اواکر

مفعولاتن مفاعیلن فعولن — مفاعیلن مفاعیلن فعولن

[بختم باهیذه تانم دور آجونی — مکر مکرد بختم را اواکر

مفعولاتن[10] مفاعیلن فعولن(f.47a) — مفاعیلن مفاعیلن فعولن]

---

۱ ـ م ـ کفته آید ۲ ـ آ ،م ـ ارکری جون خواری اج که ترسی ورکشی جون نیاری اج که ترسی (احتمال‌دارد «بزاری» باشدبقرینهٔ رباعیات باباطاهر مطبوع «کشی مون اربزاری از که‌ترسی» ۳ ـ آ ـ ای بنیمه ۴ ـ آ ، م ـ مفاعیل ۵ ـ آ ـ تا ٦ ـم ـومصراع ۷ ـ مقدار یك‌ورق از [دائره‌اول تا ـ مفاعیلن فعولن] از نسخه ذ ـ ساقط شده‌است ۸ ـ ذ ـ دل دروینم ای سوشا اوا کر ـ م دل دردینم ۹ ـ آ ، ذ ، ع ، م ـ انارزمی ۱۰ ـ م ـ مفاعیلن

ازین[کین] بخت کوری وینشی ده   ورین کی خته و ریا[1] اوا کر
مفاعیلن مفاعیلن فعولن[2]   مفاعیلن مفاعیلن فعولن[3]
شر ودوری ته یبرد بکردیم   بوینشتی امن وزنا اوا کر
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل[4]   مفاعیلن[5] مفاعیلن فعولن

و باشذ کی مفاعیلن و فاع‌لاتن و مفعولاتن بهم جمع کنند چنانك : ـ

دل بکیان کندنی[6] هرشود کتی   تومی او کننده[7] شی بدرود کتی
فاع‌لاتن[8] مفاعیلن فعولن   فاع‌لاتن[9] مفاعیلن فعولن
دوای درد اهرو[10] واسری شذ   کان کس تو بستهه[11] نبود کتی
مفاعیلن مفاعیلن فعولن   مفعولاتن مفاعیلن فعولن

و این خطا فاحش‌تر از آن اوّلین است ازبهر آنك هرچند فاع‌لاتن بجای مفاعیلن (نهاذن) وجهی ندارد اما آخر فاع‌لاتن بنفس خویش در افاعیل عروضی اصلی است علی حده و مفعولاتن در هیچ عروض نه در اصول افاعیل و نه در فروع آن باول هیچ وزن مستعمل نیست ، و اکر کسی خواهذ کی بجهد و تکلّف این وزن را تصحیح کند بیش از آن[12] ممکن نیست کی آنرا بر مفعولن فاعلاتن فاعلاتن تقطیع کند[13] وآنکه مسدّس رمل مشعّث[14] باشد و تشعیث آنست کی ازوتد فاعلاتن متحرّ کی[15] کم کنند و مفعولن بجای آن بنهند و این وزن بهزار فرسنك ($f.47^b$) از مفاعیلن مفاعیلن فعولن دورست ، والعجب کی بعضی ازارباب هنرو اصحاب طبع کی قصاید غرّا و رباعیّات لطیف می کویند و در اشعار خویش زحافی کی جمله متقدّمان و متأخّران جایز شمرده‌اند روا نمی دارند تا حدّی کی یکی ازشعراء عراق بر سبیل دق بر انوری « می کفت[16] » کی او کفته است[17]

---

۱ ـ ذ ، م ـ وزین کی خسته و ریا ۲ـ ذ ـ شروه دوری ته بیرد بکردیم ـ م ـ شرو دوری نه بیمزد نکردیم ۳ ـ تقطیع این بیت از نسخه اصل و نسخه آ افتاده است ٤ ـ م ـ فعولن و ظاهرا سهو است ٥ ـ آ ، ذ ـ م ـ می کنند ٦ ـ آ ـ کند هرشود کتی ـ ذ کندنی هرسود کیتی ۷ ـ آ م ـ تو می او کندشي ـ ذ ـ بدرو وکیتی ۸ ـ ذ ـ مفاعلاتن؟ ۹ ـ ذ ـ مفعولاتن ؟ ۱۰ ـ ذ ـ دوای درد هر رو ـ م ـ دوا دردا ۱۱ ـ م ، آ ـ تو بستها بتود کتی ـ ذ ـ کش تو بسما بیود کیتی تصحیح این ابیات بهیجوجه ممکن نشد وفقط اختلاف نسخ را آوردیم ۱۲ ـ ذ ـ از این ۱۳ـ ذ ـ کنند ۱٤ ـ م ـ منشعث ۱٥ ـ نسخه چاپی متحرك ۱٦ ـ ذ ـ کرفته است ۱۷ ـ ذ ـ افزوده : شعر

تو آن کریمی کافراط اصطناع کفت [1] بذان کشید کی کان‌همچو بحرناله کند

[بر] مفاعلن فعلاتن مفاعلن‌فعلن ، و در مصراع اوّل مفعولن بجای فعلاتن آورده است [2] ، و همچنین در قصیده‌ی دیکر کی بناء آن بر مفعولُ [3] فاع‌لاتن مفعولُ فاع‌لاتن نهاده [4] [است چنانك]

ای خنجر مظفّر تو پشت ملك عالم وی کوهر مطهّر تو روی نسل آدم [5]

بیتی بر مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن آورده است چنانك می کویذ [6]

در ازدهای رایتِ تو باذ حملهٔ تو روح‌اللهٔ‌است کویی درآستین‌مریم [7]

و کفت من‌باری این نیارم کرد و هرکز این زحف بشعر خویش نبسندم و در فهلوّیات زحفی بذان ناخوشی و تصرّفی بذان دوری می بسندند [(واللّٰه‌المرشد)] [8]،

ابیات مزاحف ، مثمّن مکفوف مقصور [9]

زهی‌حسن‌وزهی‌روی‌زهی نوروزهی‌نار زهی‌خطّ‌وزهی‌زلف زهی‌موروزهی‌مار

مفاعیلُ مفاعیلْ مفاعیلُ مفاعیلْ مفاعیلُ مفاعیلْ مفاعیلُ مفاعیلْ

(f.48a) مثمّن [10] مکفوف محذوف [11]

مرا عشق دوتا کرد بهنکام‌جوانی جرا بازنبرسی‌توزحالم‌جوندانی

مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

[مثمّن] [10] مقبوض [مکفوف] مقصور

مرا غم تو ای دوست زخان ومان برآورد مرا فراقت ای ماه زمال وجان بر آورد

مفاعلن مفاعیلْ مفاعلن مفاعیل مفاعلن مفاعیلْ مفاعلن مفاعیل

مسدّس [10] مکفوف مقصور

---

۱ - ذ - افزوده : مفاعلن مفعولن‌مفاعلن فعلن ۲ - در نسخه - ذ - بجای این یك سطر این عبارت را بخط الحاقی دارد - در مصراع اول عین‌فاعلاتن را ساکن کردانیده است و مفعولن بجای‌آن نهاده و این مستبعد نیست زیرا که در بعضی بحور آمده است ۳ - م - مفعولا ؟ ٤ - ذ -افزوده : و کفته شعر ٥ـ ذ - افزوده : مفعول فاعلات‌مفاعیل‌فاعلاتن مفعول فاعلات‌مفاعیل‌فاعلاتن ٦ ـ ذ - افزوده: شعر ۷-ذ - افزوده ، مفعول‌فاعلاتن(ظ فاعلات)مفاعیل‌فاعلاتن مفعول‌فاعلاتن مفعول‌فاعلاتن ۸ - در نسخه آ - ذ ، ع - ندارد ۹ - ذ - هزج مثمن مکفوف درعروض و ضرب. ۱۰ ـ ذ - افزوده ، هزج ۱۱ ـ ذ - افزوده : مقصور

بتا خیز (و) بیار آن می‌خوش‌بوی　　　　کی همرنك بوذ با کل خود روی
مفاعیل مفاعیل مفاعیل　　　　مفاعیل مفاعیل مفاعیل

[۱] مسدّس مکفوف محذوف

سیه جشم و سیه زلف غلامی　　　　تبه کرد دلم را بسلامی
مفاعیل مفاعیل فعولن　　　　مفاعیل مفاعیل فعولن

[۱] مربّع محذوف مکفوف

جرا باز نیائی　　　　عذابم جه نمائی
مفاعیل فعولن　　　　مفاعیل [۲] فعولن

« مثمّن اخرب [۳] »

کر بار نکارینم در من نکرانستی　　　　بار غم عشق او [٤] برمن‌نه کرانستی
مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن　　　　مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

« مثمّن اخرب مکفوف سالم عروض و ضرب [٥] »

کوئی کی جنان کوذكِ من کس بجهان بینذ　　　　هم جابك وهم زیرك وهم نیکو وهم بخرذ
مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیلن　　　　مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیلن

(f.48b) « مثمّن اخرب مکفوف مقصور [٦] »

ای ملك مهین رکن ترا کلك وزیرست　　　　کلکی کی فلك قدرت و ایام [۷] مسیرست
مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل　　　　مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

مثمّن اخرب مکفوف محذوف [۸]

ای ملك ترا عرصهٔ عالم سر کوئی　　　　وز [۹] ملك‌تو تاملك‌سلیمان‌سرموئی
مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن　　　　مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

« مسدّس اخرب مقبوض صحیح عروض وضرب [۱۰] »

دلدار ز حال من نمی برسذ　　　　از آه سحر مکر نمی ترسذ
مفعول مفاعلن مفاعیلن　　　　مفعول مفاعلن مفاعیلن

---

۱ - ذ - افزوده : هزج　۲ - م - مفاعیلن ؟　۳ - ذ - هزج مثمن اخرب صدرین سالم ضربین
٤ - م - تو　٥ - ذ - هزج مثمن اخرب صدرین مکفوف حشوین سالم ضربین　٦ - ذ - هزج اخرب مکفوف مقصور انوری کوید　۷ - ذ - سیّاره　۸ - ذ - افزوده : انوری کوید　۹ - ذ - از
۱۰ - ذ - هزج مسدس اخرب صدرین مقبوض حشوین سالم ضربین

«مسدّس اخرم اشتر صحیح ضرب و عروض [1]»

بدلدارم حال من نمی داند	وز رویم قصّه بر نمی خواند
مفعولن فاعلن مفاعیلن	مفعولن فاعلن مفاعیلن

«مسدّس اخرب مقبوض محذوف [2]»

ای جان و جهان من کجائی	وی راحت جان من کجائی
مفعولُ [3] مفاعلن فعولن	مفعولُ [3] مفاعلن فعولن

«مسدّس اخرب مکفوف محذوف [4]»

سروست بر و ماه منقّش	ماهست برو مشك معقّد
مفعولُ مفاعیلُ فعولن	مفعولُ مفاعیلُ فعولن

«مسدّس اخرب مقبوض مسبّغ [5]» (f.49a)

نرکس ز نشاط ماه فروردین	بر دست نهاذ ساغر زرّین
مفعولُ مفاعلن مفاعیلان	مفعولُ مفاعلن مفاعیلان

[6] مربّع اخرب

ای شمع همه لشکر	شانشت بتو جاکر
مفعولُ مفاعیلن	مفعولُ مفاعیلن [7]

مربّع [8] مقصور

من بی تو جنین زار	تو از دور همی خند
مفعولُ [9] مفاعیلْ	مفاعیلُ [9] مفاعیلْ

مربّع محذوف

بیا جانا کجایی	جرا زی ما نیایی [10]
مفاعیلن فعولن	مفاعیلن فعولن

---

۱ - ذ - هزج مسدس اخرم صدرین اشتر حشوین سالم ضربین ۲ - ذ - هزج مسدس اخرب صدرین مقبوض حشوین محذوف ضربین ۳ - م - مفعولن ؟ ٤ - ذ - هزج اخرب صدرین مکفوف حشوین محذوف ضربین انوری کوید ٥ - ذ - هزج اخرب صدرین مقبوض حشوین مسبغ ضربین ٦ - ذ - افزوده : هزج ۷ - نسخه ذ با نسخ دیگر در تقدیم و تأخیر امثله متفاوت است ۸ - ذ - افزوده : اخرب ۹ - ذ - مفاعیلن درهردو موضع - ودرحاشیه به (مفعول ومفاعیل) تصحیح شده ۱۰ - م - جرا زی می نیالی

و در بحر هزج [۱] معاقبتست میان یا و نون مفاعیلن [و] البتّه نشایذ کی یا و نون هردو بیفکنند [۲] از بهر آنك مفاعل بماند بضم لام و بعد ازو مفا می آیذ چهار متحرّك متوالی بدیذ آیذ و بیش ازین کفته ایم کی فاصلهٔ کبری جز از مستفعلن نخیزذ، و همچنین معاقبتست میان نون مفاعیلن و میم مفاعیلن کی از بس آن آیذ از بهر آنك اکر از مفاعیلن اول نون بیفتد و از مفاعیلن دوم میم بیفتد مفاعیلُ فاعیلن بماند و آن بحر طویل باشد بر وزن فعولن مفاعیلن و بیش ازین کفته ایم در بحر طویل شعر بارسی خوش نیایذ، و در مسدّس اخرب این بحر مراقبتست میان یا و نون مفاعیلن وبعد از مفعولُ مفاعلن آیذ (f.49b) بسقوط یا (و) یا مفاعیلُ [۳] بسقوط نون و مفاعیلن صحیح بعد از مفعولُ نیایذ الاّ کی بعد از جزو صحیح اخربی دیکر آیذ چنانك مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن و این نتواند بوذ الاّ مثمّن یا مربّع، و همچنین مراقبتست میان نون مفاعیلن اوّل و میم مفاعیلن کی از بس آن آیذ [۴] در هزج اخرم [و] بهیچ حال بعد از مفعولن باثبات نون مفاعیلن نیایذ باثبات میم و بعد از جزو اخرم [۵] یا جزوی اخرم آیذ یا [۵] جزوی اخرب یا [۵] جزوی اشتر، وضروب هزج متبدّل نشود مکر فعولن کی بجای مفعولن شایذ کی هردو از قوافی متواترند و در وزن دوبیتی فعول بجای فاع شایذ کی هردو از قوافی مترادفند

فصل

« و یکی از متقدّمان شعراء عجم و بندارم روذکی والله اعلم [۶] » از نوع اخرم و اخرب این بحر وزنی تخریج کرده است کی آنرا وزن رباعی خوانند، و الحقّ وزنی [۷] مقبول و شعری مستلذّ و مطبوعست و ازین جهت اغلب نفوس نفیس را بذان رغبتست وبیشتر طباع سلیم را بذان میل، و کویند سبب استخراج این وزن آن بوذه است کی روزی از ایّام اعیاد بر سبیل تماشا در بعض [۸] از متنزّهات غزنین [بر] می کشت [و بهر نوع از اجناس مردم بر میکذشت و] طایفه‌ی اهل (f.50a) طبع را دیذ کرد ملعبهٔ [۹] جمعی کوذکان ایستاذه [۱۰] و دیده بنظارهٔ کوز بازی کوذکی [۱۱] نهاذه ازانجا کی شطارت [۱۲] جوانان

---

۱ ـ ذ ـ افزوده : که ۲ ـ م ـ نیفکنند ؟ ۳ ـ ذ ـ افزوده ، اید ٤ ـ ذ ـ افزوده ، و ۵ ـ م ـ بجای یا ـ با ؟ در هر سه موضع ٦ ـ ذ ـ و رودکی از مقدمان شعراي عجم ۷ ـ م ـ وزن ۸ ـ ذ ـ بعضی ۹ ـ م ـ لعبه ۱۰ ـ ذ ـ برامده ۱۱ ـ ذ ـ کودکان ـ م ـ کودك ۱۲ ـ شطارت شوخی و بیباکی

شاعر و بطالت شاعران شاطر باشد قدم در نهاذ و سر بمیان ایشان بر آورد [١] کوذکی دیذ ده پانزده ساله بازلف و عارضی [٢] جون سنبل [٣] بیرامن لاله [٤]

بقدّ جو سرو بلند و برخ جو بدر منیر   بخلق روح مجسّم بخلق مشك و عبیر

منظری دلکشای و مخبری جان‌فزای کفتاری ملیح و زبانی فصیح طبعی موزون و حرکاتی [٥] مطبوع مردم « درجمال و کمالش [٦] » حیران مانده و او بلطف طبع آن نقش باز خوانده بهر کرشمه صد دل می خست و بهر نکته ده بذله [٧] در می نشاند [٨] بشیوه کری جان شکری [٩] می کرد و در کوز بازی اسجاع متوازن و متوازی می کفت درآمد [و [١٠]] شذ تمایلی می کرد و در کفت [(و)] [١١] شنوذ شمایلی [١٢] می نموذ کردکانی جند از کف بکوی می انداخت و در خفض ورفع خوذ را از اشارات مردم غافل می‌ساخت شاعر [١٣] در آن لباقت [١٤] خلق وذلاقت [١٥] نطق حیران‌مانده وانکشت تعجب در دندان کرفته بر آن تناسب اعضا آفرین و تحسین می کرد و بر آن صورت زیبا معوّذتین [١٦] و یسین می خواند، تا یکباری در انداختن کردکانی [١٧] از کو [کوز] بیرون افتاذ و بقهقری [١٨] هم بجایکاه باز غلطید کوذك از سر ذکای (f.50b) طبع و صفای قریحت « کفت [١٩] »   غلتان غلتان همی روذ تا بُنِ کو [٢٠]

شاعر [١٣] را این کلمات وزنی مقبول ونظمی مطبوع آمذ [٢١] بقوانین عروض مراجعت [٢٢] کرد، و آنرا از مفترعات [٢٣] بحر هزج بیرون آورد و بواسطه آن کوذك برین شعر شعور یافت، و از عظم [٢٤] محلّ و لطف موقع آن بنزدیك او درنظم هر قطعه بر دو بیت اقتصار [٢٥] کرد بیتی مصرّع وبیتی مقفّی، (و) بحکم آنكُ منشد و منشی و بادی و بانی [٢٦] آن وزن « کوذکی بوذ نیك [٢٧] » موزون و دلبر و [جوانی] سخت تازه

---

١ - م - افزوده : و   ٢ - م - و عارض   ٣ - ذ - افزوده : میان و   ٤ - ذ - افزوده : بیت
٥ - م - و حرکات   ٦ - ذ - در کمال جمالش   ٧ - ذ - بدره ؟   ٨ - م - در می نشاد   ٩ - ذ - جان سپری ؟   ١٠ - آ ، ذ ، م ، ع - درآمد شد (بدون اقحام الواو بینهما -)   ١١ - آ ، ع - کفت شنود بدون واو   ١٢ - م - شمائل ؟   ١٣ - ذ - رودکی   ١٤ - م - لیاقت - ولباقت بیای موحّده زیرکی ومهارت وچرب زبانی است   ١٥ م - ولاقت ؟ وذلاقت بمعنی فصاحت وتیز زبانی است
١٦ - معوذتین دو سوره آخر قرآنست   ١٧ - ذ - یك جوز   ١٨ - م - و بقهقهه ؟ و قهقری نوعی از بازکشتن است   ١٩ - ذ - افزوده بلغلتیدن جوز تمایل کنان کفت مصرع   ٢٠ - ذ افزوده مفعولن فاعلن مفاعیل فعل   ٢١ - ذ - نمود   ٢٢ - م - مزاحف ؟   ٢٣ - ذ - مفرعات   ٢٤ - م - وان عظم   ٢٥ - م - اختیار   ٢٦ - م - و مانی ؟   ٢٧ - ذ - کودك بود و او نیك

و تر [1] آنرا ترانه نام نهاد و مایه فتنه‌ی بزرك را سر بجهان در داذ و همانا طالع ابداع این وزن برج میزان بوذه‌است ماه وزهره وعطارد در وسط‌السما، [2] افتاب ومشتری از تثلیث ناظر، [2] زحل ومرّیخ ازتسدیس متّصل، کی خاص [3] وعام [3] مفتون این [4] نوع شذه‌اند عالم و عامی مشعوف این شعر کشته زاهد و فاسق را در آن نصیب [5] صالح و طالح (را) بذان رغبت کثر طبعانی کی نظم از نثر نشناسند و از وزن و ضرب خبر ندارند ببهانهٔ ترانهٔ در رقص آیند مرده دلانی که میان لحن موسیقار [6] و نهیق حمار [7] فرق نکنند و از لذّت بانك جنك بهزار فرسنك (دور [8]) باشند بر دوبیتی جان بدهند، بسا دختر خانه کی (f.51a) برهوس [9] ترانه درو دیوار خانهٔ عصمت «خوذ درهم شکست [10]» بساستّی [11] کی بر عشق [12] دو بیتی تار و بوذ پیراهن عفّت خویش برهم کسست [13] و بحقیقت هیچ وزن ازاوزان مبتدع و اشعار مخترع «کی بعد ازخلیل [14]» احداث کرده اند بدل نزدیکتر و در طبع آویزنده تر ازین نیست، و بحکم آنك ارباب [15] صناعت موسیقی برین وزن الحان شریف ساخته اند وطرق لطیف تألیف کرده [16] وعادت جنان رفته است کی هرجه از آن جنس بر ابیات تازی سازند [17] آنرا قول خوانند، و هرجه بر مقطّعات پارسی [18] باشد آنرا غزل خوانند، اهل [19] دانش ملحونات این [20] وزن را ترانه [نام کردند] و شعر مجرّد آنرا دوبیتی « خواندند، برای آنك [21] » بناء آن بر دو بیت بیش نیست و مستعربه آنرا رباعی خوانند [22] ازبهر آنك بحر هزج دراشعار عرب [23] مربّع الاجزا آمذه [24] [است] پس هر بیت ازین وزن دو بیت عربی باشد، لکن بحکم آنك زحافی [25] کی درین وزن مستعمل است دراشعار عرب نبوذه‌است [25] در قدیم برین وزن شعر تازی نکفته اند وا کنون محدثان [26] ارباب طبع بر آن اقبالی [27] تمام کرده اند و رباعیّات تازی در همه بلاد عرب شایع و (f.51b) متداول کشته است [وجون این مقدّمات معلوم

---

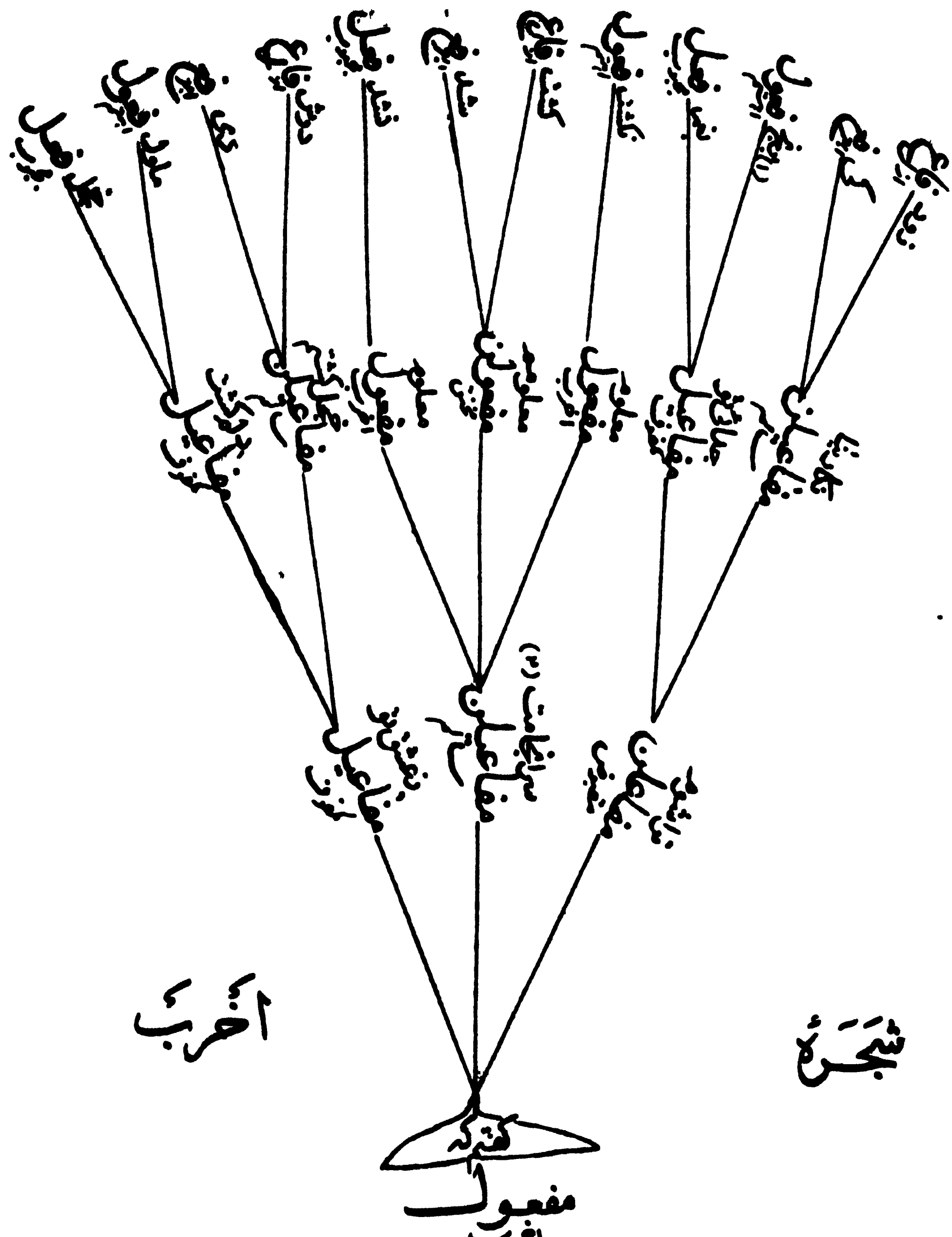
۱ ـ ذ ـ افزوده : بود ۲ ـ ذ ـ افزوده ؛ و ۳ ـ ذ ـ افزوده : بدین سان ٤ ـ م ـ ان
۵ ـ ذ ـ افزوده ؛ و ٦ ـ م ـ موسیقار؟ ۷ ـ نهیق حمار ـ بانگ وآواز خر ۸ ـ آ ، م ، ع ندارد ۹ ـ م ـ هوسی ؟ ۱۰ ـ ذ ـ خودرا درهم‌شکسته ۱۱ ـ م ـ ستی؟ ۱۲ ـ ذ ـ برهوس
۱۳ ـ ذ ـ کسسته ۱٤ ـ ذ ـ که پیش‌ازخلیل وبعد از او ۱۵ ـ م ـ ارتاب؟ ۱٦ ـ ذ ـ افزوده ؛ اند ۱۷ ـ ذ ـ بیارند ۱۸ ـ ذ ـ فارسی ۱۹ ـ ذ ـ برای آن اهل ۲۰ ـ م ـ آن ۲۱ ذ ـ نام کردند چون ۲۲ ـ ذ ـ خواندند ۲۳ ـ ذ ـ تازی ۲٤ ـ ذ ـ آید ۲۵ ـ م ـ زحاف
۲٦ ـ ذ ـ محدثات ؟ ۲۷ ـ م ـ اقبال

شد بدانك ابتداء مصاريع دوبیتی یا مفعولُ باشد کی آنرا اخرب خوانند یا مفعولن باشد کی آنرا اخرم کویند [٥] و جون جزو [٥] صدر مفعولُ بوذ جزو دوم مفاعیلن سالم آیذ یا مفاعلن مقبوض یامفاعیلُ مکفوف وجون جزوصدر مفعولن باشد جزودوم مفعولن آیذ یا مفعولُ یا فاعلن [١] کی آنرا اشترخوانند و جون جزو دوم مفاعیلن آیذ یامفعولن باشد جزو سوم مفعولن آیذ یا مفعولُ وجون جزو دوم مفاعلن [٢] یا فاعلن یا مفعولُ آیذ جزو سوم مفاعیلن آیذ یا مفاعیلُ و قافیت مفاعیلن و مفعولن فع آیذ کی آنرا ابتر خوانند یا فاع آیذ کی آنرا ازلّ کویندو قافیت مفاعیلُ ومفعولُ فعولُ آیذ کی آنرا اهتم خوانند [٣] یا فعلْ (کی) آنرا مجبوب کویند [٤]، بس ازاحیفی [٥] کی خاصّ بذین وزن تعلّق دارد جهارست هتم و زلل و جبّ و بتر، و برین دو صدر و جهار قافیت اوزان دوبیتی بیستا وجهار نوع شوذ دوازده برصدر اخرب ودوازده برصدراخرم]وخواجه امام حسن قطّان کی یکی از ایمّهٔ خراسان بوذه است مختصری در علم عروض ساخته است و اوزان دوبیتی رابر(f.52) دوشجره نهاده [٦] من درین تألیف همان صورت [٧] نقش کردم و بر هرنوع [٨] مصراعی شعر نوشت [٩] وازاحیف هریك باز نموذ [١٠] تا بفهم نزدیکتر باشد و مبتدی بر کیفیت [١١] انشعاب آن زوذتر واقف شود [١٢] انشا الله العزیز

وصورت آن [١٣] دوشجره اینست که براین دو صفحه [١٤] [(است والله اعلم)]

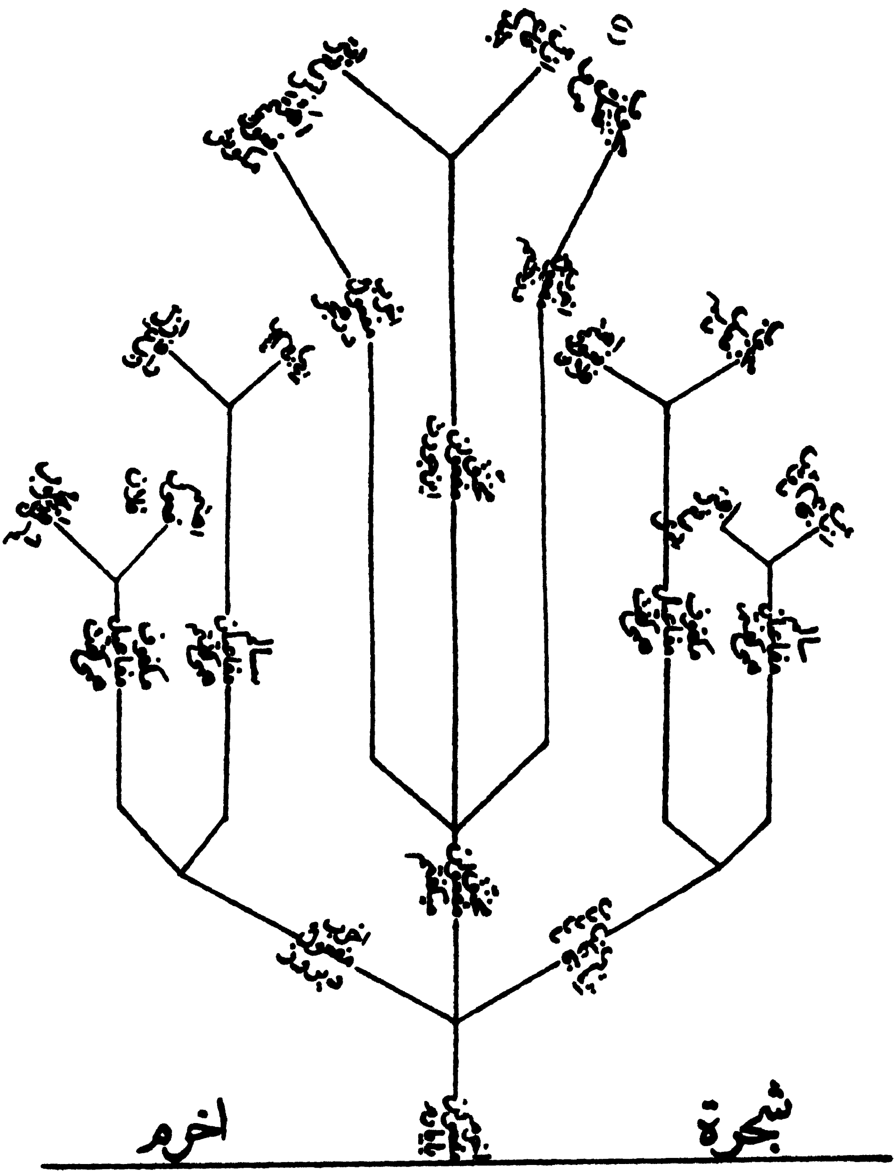
---

١ - م - با مفعولن با فاعلن؟ ٢ - م- مفاعیلن؟ ٣ - م - کویند ٤ - م - مخبون خوانند ٥ م - ازاحیف؟ ٦ - ذ - افزوده - یکی اخرب و یکی اخرم اماشجره اخرب که صدر آن مفعول بود جزو دوم آن یامفاعیلن سالم بود یا مفاعلن مقبوض یا مفاعیل مکفوف، و جون جزو دوم مفاعیلن سالم بودجزو سوم مفعول اخرب یامفعولن مخنق بود، واکر جزو دوم مفاعلن مقبوض یامفاعیل مکفوف بود جزوسیم مفاعیلن سالم یا مفاعیل مکفوف آید، و جون جزو سیم مفاعیلن سالم یامفعولن مخنق باشد قافیت آن فاع ازل یافع ابتر باشد، و اکر جزو سیم مفعولُ اخرب یامفاعیلُ مکفوف بود قافیهٔ آن فعول اهتم یا فعل مجبوب آید، اما شجره اخرم که صدر ان مفعولن بود جزو دوم آن یا مفعولن مخنق بود یامفعول اخرب یافاعلن اشتر، و جون جزو دوم مفعولن بود جزو سیم مفعولن مخنق آیدیامفعول اخرب، واکر جزو دوم مفعول اخرب، یا فاعلن اشتر بود، جزوسیم مفاعیلن سالم یا مفاعیل مکفوف آید، و اکر جزو سیم مفعولن مخنق یا مفاعیلن سالم بود، قافیت آن فاع ازل یافع ابتر آید، و اکر جزو سیم مفعول اخرب یا مفاعیل مکفوف آید قافیت آن فعول اهتم یافعل مجبوب آید، والله اعلم پس ٧ - ذ - افزوده، دو شجره ٨ - ذ - شجره ٩ - ذ - نوشتم ١٠ - ذ - نمودم ١١ - ذ - کیفیت آن و انشعاب - م - کیفیتي انشعاب ١٢ - ذ - کردد ١٣ - م - این ١٤ - ذ - افزوده، نوشته میشود و هنه مهما نمودار (کذا) آ - ع - ثبت کرده آمد



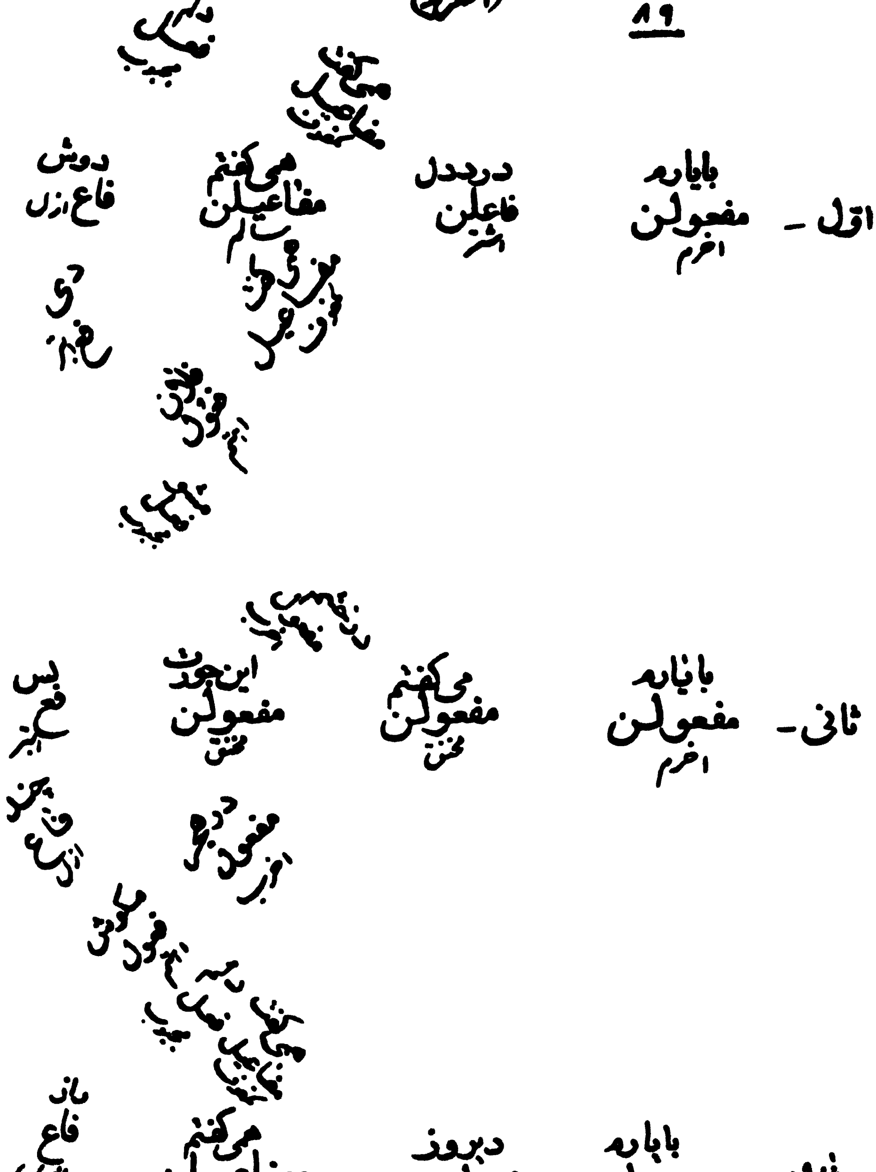
مطابق نسخهٔ استانهٔ مقدسهٔ رضوی ع و نسخهٔ اقای مولوی
و نسخهٔ مرحوم مدرس است

(۱) م ملول (۲) م — سزای من



(١) م - مشو

(اخرم)



شجرهٔ اخرم مطابق نسخهٔ آقای ذکاءالملک

اخرب

اول — کفتم که / مفعول / اخرب — تراشوم / مفاعلن / مقبوض — نگارینا / مفاعیلن / سالم

ازین غم / مفاعیل / مکفوف — نبعم / فعل / مجبوب — نبود / فاع / ازل

کی آتش / ابتر فع — دو آتش تو / مفاعیل / مکفوف — نبود نشد / فعول / اثرم

ثانی — کفتم که / مفعول / اخرب — سرانجامت / مفاعیلن / سالم — معلومم / مفعولن / مخنق

معلوم / مفعول / اخرب — نشد / فعل / مجبوب — کشت / فاع / ازل

بخواهد شد / ابتر فع — معلومم / مفعولن / ابتر — نکاشت / فعول / اثرم

ثالث — کفتم که / مفعول / اخرب — زعشق تو / مفاعیل / مکفوف — خجل کشتم / مفاعیلن / سالم

دیدیکشت / مفاعیل / مکفوف — نجل / فعل / مجبوب — نبوب بهم / ندارم

دو / ابتر فع — دیدار کرد / مفاعیل / مکفوف — ملول / فعول / اثرم

شجرهٔ اخرب مطابق نسخهٔ آقای ذکاء الملک

و ازین اوزان هرچه متناسب‌تر واسباب و اوتاد آن [1] متعادل‌تر خوش‌آینده‌تر و هرچه اسباب آن بیشتر ثقیل‌تر، و فی الجمله اوزان شجره خرب [2] مطبوع تر از اوزان شجرهٔ خرم است برای آنك «در شجرهٔ خرب [3]» اوتاد متعادل ترست و ثقیل ترین اوزان شجرهٔ خرب [2] مفعول مفاعیلن مفعولن فع است از بهر آنك درین وزن شش سبب متوالی است وثقیل‌ترین اوزان شجرهٔ خرم [4] مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن فع است از بهر آنکه جمله اسبابست [5] و هر آینه در خلط این اجزا ازدقیقهٔ تناسب ارکان غافل نباید بوذ و وزنی [6] خفیف (را) با وزنی ثقیل نباید آمیخت تا ناخوش آینده نبوذ چنانك گفته اند

شعر [7]

گفتم کی دهان نداری ای مسکینك | گفتا دارم گفتم کو گفت اینك
مفعول مفاعلن مفاعیلن فع | مفعولن مفعولن مفعولن فَعْ

و خفیف [8] ترین اوزان شجرهٔ خرب [2] را با ثقیل ترین [اوزان] شجرهٔ خرم [4] جمع کرده و چون لازمست کی بیت نخستین این وزن مصرّع باشد نشایذ کی سه قافیت آن [9] متغیّر شود یعنی فعلْ بجای فعولْ نشایذ وفاعْ بجای فعْ نشایذ ولکن فاعْ بجای فعولْ باشد [10] از بهر آنك هر دو از قوافی مترادفست و فعْ و فعلْ اگر چه یکی متواتر [ودیگری [11]] متدارکست بهم شاید و[در] مصراع سوم [12] کی آنرا خصی [13] می خوانند اگر تصریع نگاه ندارند فاعْ بجای فعْ و فعلْ بجای فعولْ [14] شاید (f.۵۵) و بعضی شعرا برین وزن مقطّعات [15] گفته‌اند چنانك ابوطاهر خاتونی گفته است،

شعر [7]

استاذ مبر گمان کی دل ریش نیم | واز فعل‌تو و از [16] تو بذ اندیش نیم
در کیش تو آیین نکو کاری نیست | ایزد داند کی من بران کیش نیم

---

۱ - آ، ذ، م - و اوتاد آن - نسخه چاپی (آن) ندارد ۲ - ذ - اخرب ۳ - ذ - حروف‌شجره اخرب را ۴ - ذ - اخرم ۵ - آ، ع، م، ذ - افزوده: از بهر آنکه جمله اسباب است و نسخه چاپی‌ندارد ۶ - ذ - و وزن ۷ - درنسخه‌چاپی (شعر) ندارد درسایر نسخ‌هست ۸ - ذ - ومطبوع ۹ - درنسخه چاپی (آن) نداردو درسایر نسخ‌هست ۱۰ - آ، ع، ذ، م - شاید ۱۱ - آ، ع، ذ، م - ویکی ۱۲ - م - سیوم - ذ - سیم ۱۳ - بر وزن وَصِیّ چه دراصل بمعنی خصیه دور کرده باشد و چون این‌هم‌بسبب نبودن قافیه گویا عضو آخرش بریده‌است‌لهذا آنرا خَصِیّ نامند (شرح‌معیار الاشعار ص ۱۲٤) ۱٤ - ذ - افزوده، آورند ۱۵ - ذ - قصیده ۱٦ - ذ - وز فعل تو من با تو

باهمجوخوفی‌بوغمرا خویشی‌وبس　　بیکانهٔ طبع خویش را خویش نیم
در نیکی و در بذی نیم همسر تو　　بی خـار نیم ولیك با نیش نیم
کفتی کی جرا دوانی و باز بسی　　زان بازبسم کی‌جون‌تو دربیش نیم

و فرّخی قصیده‌ی کفته است بر وزن دو بیتی و جند جایکاه تصریع نکاه داشته جنانك جند رباعی ازان برمی توان داشت و اوّل آن اینست [1]

سرْوی کر [2] سرْو ماه دارذ بر سر　　ماهی‌کر [2] ماه مشك دارذ و عنبر [3]
ماهت با مشك سیم دارذ هم بر　　سرْوت همه را [4] ز لاله دارذ زیور
شکّر داری جنانك داری لؤلؤ　　روزی بر من ببوسه باری شکّر
یکجند ز داغ عشق زاری دیذم　　زاری دیذم جنانك خواری بی‌مر

[و] امّا ابیات ثقیل « کی درین بحر قدما کفته اند [5] » :ـ

مثمّن اشتر مقبوض

جرا همی نکارینم همیشه نزد من نایذ　　تا مرا نبایذ [6] زار نالیذن بدرد دل
مفاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن　　فاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مثمّن اخرم [7]

مرمارا نکارا داذ خواهی درد و بیماری [8]　　هم‌اکنون‌کردمان [9] بایذ زکارعشق‌بیزاری
مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن　　مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(f.٥٤b) مثمّن مقبوض محذوف حشو [10]

فروغ جام باذه بدْلت نور داذه　　یلان‌شاه [11] زاذه تراجو برده دارا
مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن　　مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن

مثمّن اخرب اشتر محذوف

ای‌آنك بدو عارض جون‌ماه سمائی　　بنده‌را نوازش کن‌کربار [12] خدائی
مفعول مفاعیلن مفعول فعولن　　فاعلن مفاعیلن مفعول فعولن

---

۱ ـ ذ ـ افزوده : شعر　۲ ـ م ـ که　۳ ـ ذ ـ ماهی کز مشك ناب دارد چنبر　٤ ـ ذ ، م ، ع ـ سروت مه را　٥ ـ ذ ـ که قدما در بحر هزج کفته‌اند چندی بکویم　٦ ـ م ـ نباید　۷ ـ ذ ـ افزوده : صدر　۸ ـ ع ، ذ ، آ ، م ـ و تیماری　۹ ـ ذ ـ کردمی　۱۰ ـ ذ افزوده : وعروض وضرب　۱۱ ـ م ـ بدان　۱۲ ـ م ـ یار

مثمّن مقبوض مكفوف مقصور عروض محذوف ضرب [۱]

همیشه شادمان باش [(و)] [۲] بكام دوستان باش

مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن مفاعیلُ

تو جاودان جوان باش عدوت خاكسا را

مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن [۳] فعولن

مثمّن اخرم الصّدرین

بر فردوس رضوان كرنه رخسارت دلیلستی

مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مردم را سوی نادیده دیدن كی سبیلستی

مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مثمّن اخرب مقبوض مكفوف سالم عروض و ضرب

آن سرو سهی كه بار خرشید روان دارد همواره ستاره از دو جشم من روان دارد

مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ مفاعیلن مفعول مفاعلن مفاعیلن [۴] مفاعیلن [۵]

مثمن اخرب مسبغ

ای من رهی [۶] ان دیدار كز حسرت او همواركبك دری از كهسار زی باختر [۷] آورداست

مفعول مفاعیلان مفعول مفاعیلان مفعول مفاعیلان مفعول مفاعیلان

مثمن اخرم اخرب اشتر [۸]

كر دانی كه من بی تو تا جند بلا دیدم سوی من كرائیدی جون بتو [۹] كرائیدم

مفعولن [۱۰] مفاعیلن مفعول مفاعیلن فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن

مثمّن اخرب مقبوض مكفوف محذوف

غماز بمطبق [۱۱] به و بدخواه بدوزخ من با تو نشسته روی [۱۲] بر روی نهاده

مفعول مفاعیل [۱۳] (مفاعیل) فعولن مفعول مفاعلن مفاعیل فعولن

---

۱ - در نسخهٔ ذ - این مثال پس از مثال اخرم الصدرین و اخرب مقبوض است ۲ - بدون واو در تمام نسخ ۳ ـ م - مفاعیلن؟ ۴ ـ ذ ـ مفاعلن ۵ ـ مقدار یكورق ازین موضع از نسخه‌های ساقط شده ۶ - ذ - ای بر رهی ۷ ـ ذ، م - زی ماحشر ۸ ـ ذ ـ افزوده ، سالم عروض و ضرب ۹ ـ ذ - م ـ بیتو؟ ۱۰ - م - مفعول و آن سهو است و صحیح مفعولن است ۱۱ - مطبق بضم میم و كسر باء در لغت زندانی و یا كویند كه در زیر زمین ساخته باشند ۱۲ - ذ - باروی ۱۳ ـ آ ، م ، م - (مفاعیلن) دارد و آن غلط است و نسخه - ذ - مفاعیل و نسخهٔ آ - مفاعیل ثانی را ندارد

مسدس[1] مقبوض مسبغ

ای نامه آفتاب زی کیوان   بهرام سخا و مشتری عنوان

مفعول مفاعلن مفاعیلان   مفعول مفاعلن مفاعیلان

مسدس اخرب مقبوض اخرم اهتم

جان‌ازطرب و دل از نشاط   تـا بتوانی باز[2] مدار

مفعول مفاعلن فعول   مفعولن مفعول فعول[3]

مسدس[1] مجبوب

از ادمیان همچون پری   چون[4] برکذری دل می بری[5]

مفعول مفاعیلن فعل   مفعول مفاعیلن[6] فعل

مربع اشتر مقبوض عروض ابتر ضرب

کر بخواهدی بیا   یدی پیشش‌خور[7]

فاعلن مفاعلن   مفاعیلن فع

و موجب ناخوشی این اوزان اختلاف نظم اجزاست و عدم تناسب ارکان[8] و بندار رازی‌را این اختلاف بسیار افتاده‌است لاجرم الفاظ عذب و معانی لطیف خویش را باوزان مستهجن و ازاحیف مختلف نامطبوع کردانیده است چنانکه کفته است

(شعر[9])

مشکین کلکی سروین بالائی   وا دو[10] چشم شهلا و چه شهلائی

مفعول مفاعیلن مفعولن   فاعلن مفاعیل مفاعیلن

---

۱ -ذ - افزوده : اخرب ۲ ـ م - تابنوازی باز ۳ -درنسخه آ ، ع ، م - (مفعول مفعول فعل) دارد وصحیح چنانکه از تقطیع مصراع و کلمات اخرب و اهتم معلوم میشود مفعولن مفعول فعول است‌که مطابق‌بانسخه - ذ - نیز میباشد ٤ ـ ذ ـ کر ٥ - م ـ دل ببری ٦ - م- مفاعیل‌بجای مفاعیلن واکربیت (دل‌ببری) باشد چنانك در نسخه م است تقطیع آن بر مفاعیل نیز صحیح است ۷- درحاشیه‌نسخه - ذ - افزوده کر بخواهدی بیایدی پیشش خوریك‌مصراع مثمن‌الاجزاء است واکر مربع باشد کلمه بیایدی بدونیه باشد هر نیمه‌در مصراعی ۸ ـ ذ - در حاشیه افزوده ، که کفتم که در این بحور قدماشعرکفته اند و این اشعار ایشان است این زمان مهجور الاستعمال است .

۹ - آ ، ع ، م ـ ندارد ۱۰ -م ـ داد و چشم

و در این شعر خرب وشتر بهم جمع کرده است و (چنانکه [۱]) کفته است

(شعر [۲])

دیم من‌ودیم دوست ان اشایه این اچ‌درد [۳] چونان‌کل [٤] دودیمه [٥] نیمی‌سرخ‌ونیمی‌زرد

مفعول مفاعلن مفاعلن [٦] مفاعیلان مفعول مفاعیلن مفعولن مفاعیلان [۷]

و در این شعر خرب وقبض و تخنیق و اشباع [۸] جمع کرده است

و چنانکه [۱] کفته است (شعر [۲])

تا یا خو نکوئی که منی را [۹] بوکم واتو دوا اواح یاسه [۱۰]

مفعول مفاعیل فعولن [۱۱] مفعولن مفاعیلن فعولن [۱۲]

و در این بیت کف و خرم و خرب و حذف آورده است پیش از این کفته‌ایم که در این بحر مراقبت است میان نون جزو اخرم و میم مفاعیلن که از پس آن آید و نشاید که پس [۱۳] از مفعولن مفاعیلن آید و در این شعر مراقبت بجای نیاورده است جزو اخرم‌را اباجزو سالم بهم آورده است لاجرم ناخوش وبی‌ذوق آمده است [(والله اعلم)]

(f.55a) بحر رجز

اجزای آن‌جهار بار مستفعلن مستفعلن است وازاحیفی [۱٤] که‌درین بحر افتد پنج است.

خبن، و طیّ، و قطع، و اذالت، و ترفیل،

و اجزائی کی ازین ازاحیف خیزد هفت است

مفاعلن مفتعلن مفعولن مستفعلانْ مفتعلانْ مفاعلان مستفعلاتن [۱٥]

[مخبون مطویّ مقطوع مُذال مطوّیُ مذال مخبونُ مذال مُرفّل]

ابیات سوالم [۱٦] آن، بیت مثمّن

ای ساربان‌منزل‌مکن جز بر دیار [۱۷] یار من تایك زمان زاری کنم بر ربع و اطلال‌ودمن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

---

۱ - ذ - ودیکرکفته‌است ۲ - آ -، ع-م- ندارد ۳ - آن استانه اراح‌درد ٤ - م- چون نان کلی ٥ - ذ - رویه ٦ - ذ- مفاعیلان ؟ ۷ - ذ مفعول مفاعیلن ؟ ۸ - ذ، م - اسباغ

۹ - م تایاخو - ذ - که چی راتو ۱۰ - ذ - کم و اتود ماواج چه باشد م - بوکم و اتودما اواج باشد ۱۱ - ذ - مفعولن و آن سهو است ۱۲ - آ، ع - فعول و آن نیز سهو است

۱۳ - ذ، م - ٥ بعد ۱٤ - آ، ذ، م‌ع - وازاحیفی‌ونسخه‌مطبوعه، وزحاف ۱٥ - ٥ - مفتعلاتن؟

۱٦ - ذ - سالم ۱۷ - م - در دیار

بیت مسدّس [1] کی آنرا مجزوّ خوانند

دل جز کرفتا از من بتم [2] یکبار کی   جاویذماندم من درین [3] بیجار کی

مستفعلن مستفعلن مستفعلن   مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بیت مربّع کی آنرا مشطور خوانند

ای بهتر از هر داوری ، بکشای کارم را دری

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

مسدّس مقطوع

عاشق شذم بر دلبری عیّاری   شکّرلبی سیمین بری خون خواری

مستفعلن مستفعلن مفعولن   مستفعلن مستفعلن مفعولن

مزاحفات آن ، بیت مثمّن مطویّ [4]

دست کسی بر برسذ بشاخ هویّت تو   تارك انیّت او ز بیخ و بن برنکنی

مفتعلن مفتعلن مفاعلن [5] مفتعلن   مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

بیت مثمّن مخبون [6] (f 55 b)

بیام کردست بمن بلهوسی طنطننی [7]   کی تو بمدح ملکان نه ازقیاس جوهنی

مفاعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن   مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

« مثمّن مطویّ مخبون [8] »

بر شوم از نشاط دل وقت سحر بمنظره   بشت بسوی در کنم روی بسوی بنجره

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن   مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

و بایذکی در خبن و طیّ تناسب اجزا رعایت کنند تا مصاریع مختلف نیایذ « و [9] ذوق • شعر مختلّ نکردد « چنانك کفته‌اند [10] »

بس جوتوئی نکار من وز دوجهان بیزارم   بکار من کن نظری وکرنه دل بردارم

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن   مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفعولن

۱- ذ - افزوده : سالم ۲ - م - حمی ۳- ذ - برابن ۴- ذ - افزوده : مخبون ۵ - جزآبع ه م (مفتعلن) دارد و صحیح مفاعلن است ۶ - ذ - افزوده : مطوی ۷ - ن - تا شدنی ؟
۸ - ذ - بیت مثمن مطوی صدرین و مخبون ضربین ۹ - ذ - افزوده : یعنی جزوی دیکرخاصه میان هردو نیارند تا ذوق ۱۰ - ذ - چنانکه متکلفی کفته است شعر

مسدّس مطویّ مقطوع [1]

این دل من هست [2] بدرد ارزانی   تا نکند بار دکر نادانی

مفتعلن مفتعلن مفعولن   حفتعلن [2] مفتعلن مفعولن

مسدّس مخبون

کنون کی کردذ از بهار خوش هوا   فزون شود بهر دل اندرون حوی [3]

مفاعلن مفاعلن حفاعلن   حفاعلن مفاعلن مفاعلن

« مطویّ مخبون [4] »

بر من خسته جان مکن [جنین] ستم [5]   کین دلم از بی تو شد چنین بغم

مفتعلن مفاعلن مفاعلن   مفتعلن مفاعلن مفاعلن

مربع مطویّ [مقطوع] [6]

غالیه زلفیّ و برخ   سرختر از کلناری

مفتعلن مفتعلن   مفتعلن مفعولن [7]

(f.56) و ضروب « رجز اکر مستفعلن باشد [8] یا » مفعولن متبدّل نشوذ اما مفاعلن بجای مفتعلن شایذو همچنین در اعاریض [مستفعلن] متبدّل نشوذ

[و از ابیات قدما] ، مسدّس مقطوع ضرب

دلبرتی شکرلبی سیمین بری   عمداً همی خواهذ دلم بربوذن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن   مستفعلن مستفعلن مفعولن

مسدّس مذال

هجران او جانم بتیر غم بخست   بر من در آرامش و شادی ببست

مستفعلن مستفعلن مستفعلانْ   مستفعلن مستفعلن مستفعلانْ

« مسدّس مطویّ مذال [9] »

تا غمت اندر دل من کشت بدیذ   کسی مرا با لب بر خنده ندیذ

مفتعلن مفتعلن مفتعلانْ   مفاعلن مفتعلن مفتعلانْ

---

۱ - ن - نیست ؟ ۲ - تمام نسخ المعجم مفاعلن است وآن سهو است وصحیح مفتعلن است چنانك در نسخه میزان الاوزان است ۳ - ذ - اصل متن کتاب (هوا) بوده و بعد بخط الحاقی (هوس) شده ۴ - ذ - مسدس مطوی صدر مخبون عروض ۵ - ذ ، م - بر من وخسته جان من مکن ستم ٦ - در نسخه آ (مقطوع) ندارد و - ذ - افزوده : ضرب ۷ - م - مفتعلن ؟ ۸ - ذ - رجز را که مستفعلن باشد با ۹ - ذ - مطوی مخبون ابتدا مذال عروض وضرب

مخبون مذال [۱]

هرجند بر من ز غمت قیامتست　　عاشق شدن جز بتو بر غرامتست

مستفعلن مفتعلن مفاعلان [۲]　　مستفعلن مفتعلن مفاعلان

« مخبون مُذال عروض [۳] »

زمین مبعّد نبوذ از آسمان　　جنانك بخل تو ز تو مبعّدا

مفاعلن مفتعلن مفاعلان　　مفاعلن مفتعلن مفاعلن

وشایذکی نون را از لفظ ساقط کردانند و عروض را مخبون غیر مُذال دانند

« مسدّس مرفّل [۴] »

ای لعبتی کز لعبتان مختار کشتی　　باز ز خوبی فتنهٔ بازار کشتی

مستفعلن مستفعلن مستفعلاتن　　مفتعلن مستفعلن مستفعلاتن

(f.56b) مربّع مرفّل

بی تو مرا زنده نبینند [۵]　　من ذرّه ام تو آفتابی

مستفعلن مستفعلاتن　　مستفعلن مستفعلاتن

و بیش ازین کفته ایم که بعضی عروضیان کران جان بر ترفیل ساکنی زیادت کرده‌اند و آنرا تطویل نام نهاذه و آن [ضرب] را مطوّل خوانند جنانك کفته‌اند [۶]

مشتاب جندین ای بری‌زاذ　　بر کشتنِ عاشق [۷] ببیداذ

مستفعلن مستفعلاتان　　مستفعلن مستفعلاتان

و این بیت‌مسدّس است و (ضرب) وعروضش احذّمقصورست یعنی‌وتد مستفعلن انداخته‌اند آنکه سبب را قصر کرده مُستْ [۸] بمانده فاعْ بجای آن بنهاذند وتقطیع[این بیت] جنین است [۹]

[مستفعلن مستفعلن فاعْ　　مستفعلن مستفعلن فاعْ] ..

---

۱ - ذ - سالم صدرین مطوی حشوین مخبون مذال ضربین　۲ - م مفتعلان ؟　۳ - ذ - مخبون صدرین مطوی حشوین مخبون مذال عروض مخبون ضرب　۴ - ذ - مسدّس مرفّل مطوی. ابتدا
۵ - م - نبینند　۶ - ذ - افزوده، شعر　۷ - ذ، م - عاشقان ؟　۸ - ذ - مستف ؟　۹ - ذ - باشد

بحر رمل

اجزا آن « چهار بار فاعلاتن فاعلاتن [1] » است و زحافی کی درین بحر افتد چهارده است کفّ ، «وخبن، وشکل ، وقصر، وحذف، وصلم، وتشعیث، وجحف، واسباغ، وربع، ومعاقبت، وصدر وعجز [2] ، وطرفان » و اجزاء « منشعبهٔ (ان) سیزده است [3] »

فاعلاتُ فَعلاتن فَعلاتُ فاعلانْ فاعلن فَعلنْ

مکفوف مخبون مشکول مقصور محذوف مخبون‌محذوف [4]

فَعْ لُنْ (فَعِلانْ) فَعلانْ فَعلْ فَعْ فــاعْ مفعولنْ

اسلمْ [5] (اسلم‌مسبغ) مخبون‌مقصور مربوع مجحوف[مجحوف‌مسبغ] مشعّث [6]

ابیات سالم ان ، بیت [مثمّن] صحیح ضرب وعروض(f.57a)

باز دربوشید گیتی تازه و رنگین قبایی   عالمی را کرد مشکین بوی‌زلف‌آشنایی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن   فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مسدّس [7]

ای نکارین روی دلبر زان مایی   رخ مکن بنهان جو اندرجان‌مایی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن   فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مربّع

من همیشه مستمندم   وز غم عشقت نژندم

فاعلاتن فاعلاتن   فاعلاتن فاعلاتن

بیت مثمّن‌مقصور

ای باستحقاق شاه شرع [8] را قایم مقام   وز قدیم‌الدهر دنیا [9] بیشوای‌خاص‌وعام

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان   فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

[بیت] مثمّن محذوف

۱- ذ - هشت بار فاعلاتن ۲ -کلیه واوهای عاطفه (از خبن تاطرفان) از نسخه ـ ذ ـ افتاده است ۳- ذ - منشعب آن پانزده است ؟ ـ م - منشعبه سیزده است ٤ - م - اسلم ؟ ٥ - م - اسلم مسبغ ؟ ٦ ـ درحاشیه نسخه ذ ـ دوجزء دیکر : (فاعلیان‌مسبغ) وفعلیان مخبون مسبغ) افزوده‌است و احتمال قوی است که این دو جزء از اصل نسخه نبوده و کاتب از خود افزوده است هر چند در معیار الاشعار این دو جزو را از متفرعات فاعلاتن در این بحردانسته است ۷- ذ- افزوده : سالم ۸ - ذ- شرق ۹ ذ ـ شاهان

حبّذا بز می کرو هر دم دکرکون زیوری   آسمان بر عالمی بندذ زمین بر کشوری

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن   فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

مسدّس مقصور

ای بکوهر تا بآدم بادشاه   در بناه اعتقادت ملك شاه

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان   فاعلاتن فاعلاتن فاعلان[1]

مزاحفات (آن[2]) ، مثمن مخبون محذوف اصلم ضرب

جرم خرشید جو ازحوت درآیذبحمل   اشهب روز کنند ادهم شب را اوجل

(فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن)   (فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن[3])

(f.57b) وقوافی رمل آنچ فاعلاتن وفاعلن باشد متبدّل نشوذ ،[4] و فعلن و فع لن بهم شاید ، و در اعاریض فاعلن[5] و فاعلان بهم شایذ ، و معاقبتست درین بحر میان نون فاعلاتن والف فاعلاتن کی بیش ازو باشذ

بیت مشکول[6]

دل من ببرد ترکی کی دلی جوسنك دارذ   ز غمش جو نای نالم جو بجنك جنك دارذ

فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن   فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

درین بیت صدرست و طرفان از بهر آنك از فاعلاتن اول نون انداخته است بمعاقبت الف فاعلاتن دوم و از دوطرف فاعلاتن سوم و هفتم الف و نون انداخته است بمعاقبت نون ماقبل و الف ما بعد آن[7]   بیت مسدّس مخبون اصلم[8]

دلم ای دوست تو داری دانی   جان ببر نیز نمی نتوانی

فعلاتن فعلاتن فع لن   فاعلاتن فعلاتن فع لن

و درین بیت[9] عجزست از بهر آنك[10] از فاعلاتن دوم وبنجم الف انداخته است بمعاقبت نون فاعلاتن اوّل و جهارم و [حذف الف] فاعلاتن اوّل بی معاقبتست برای انك از بیش هیج نیستنا کی معاقب آن[11] باشد

---

۱ - در نسخه - آ (فاعلن) دارد و آن غلط است   ۲ - ذ - مزاحفات رمل ، بیت مثمن صحیح حشوین مخبون محذوف عروض ضرب اصلم   ۳ - از نسخه - آ ساقط شده   ٤ - ذ - افزوده : واما   ٥ - ذ - افزوده : ودرضروب   ٦ - ذ - افزوده : سالم ضربین   ۷ - ذ - افزوده : اما الف صدر و ابتدا را نه معاقبه انداخته است   ۸ - ذ - افزوده : عروض وضرب انوری کوید   ۹ - م - بحر   ۱۰ - ذ - از برای آنکه   ۱۱ - ذ - معاقبت بان

[بیت] مسدّس [مخبون] مقصور

ای بسردل بنه و بوسه‌بیار　　این همه جنگ و درشتی بچه کار
فاعلاتن فعلاتن فعلان　　فاعلاتن فعلاتن فعلان

(ق۵و۴)مسدّس [۱] مخبون اصلم مسبغ عروض مقصور ضرب [۲]

ای بشاهی [۳] ز همه شاهان فرد　　مشتری طلعت [و] مرّیخ نبرد
فعلاتن فعلاتن فعِلان　　فاعلاتن فعلاتن فعلان

[بیت] مربّع مخبون

دلم آواره تو کردی　　خرذم پاك تو بردی
فعلاتن فعلاتن　　فعلاتن فعلاتن

ابیات قدیم ثقیل ، [بیت] مثمّن [٤] مشعّث مجحوف [٥] ، مسعود سعدراست [٦]

راست کن طارم و آراسته کن کلشن　　تازه کن جانها جانا بمی روشن
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع　　فاعلاتن مفعولن فعلاتن فع

و بیش ازین کفته ایم کی همچنانك دراشعار عرب سببی خفیف بر وتد افزایند و آنرا (ترفیل) خوانند بعضی عروضیان عجم سببی بر سبب آخر جزو افزوده اند [۷] و آنرا توسیع نام نهاده و بذین سبب این بیت را کی مثمّن آورده ایم (ایشان)مسدّس دانند و تقطیع آن برین وجه کنند

راست کن طارم [۸] و آراسته کن کلشن　　تازه کن جانها جانا بمی روشن
فاعلاتن فعلاتن فعلییاتن [۹]　　فاعلاتن مفعولن فعلییاتن [۹]

و این ضرب را موّسع خوانند [۱۰]

---

۱ ـ ذ ـ بیت　۲ ـ ذ ـ افزوده : انوری کوید　این مثال در نسخه ـ ذ ـ قبل از مثال پیش است　۳ ـ م ـ پادشاهی　٤ ـ ذ ـ افزوده : مخبون　٥ ـ م ـ محجوب ـ ذ ـ افزوده : ضربین　٦ ـ ذ ـ مسعود سعد سلمان کوید و در این نسخه پس از این بیت بلا فاصله بیت (زینهار الغ) را ذکر میکند　۷ ـ ذ ـ افزایند　۸ ـ طارم بر وزن آدم خانه ایست که از چوب سازند و بمعنی کنبد نیز آمده است و نیز محجری را کویند که ازچوب سازند　۹ ـ م ـ فعلیان؟　۱۰ ـ ذ ـ افزوده : و متحرکی ودوساکن برسبب آخرین افزایند و آنرا تضفیت خوانند پس این دو بیت‌را مسدس کردانند و تقطیع بیت اول برفاعلاتن فعلاتن فعلیاتن (ظ فعلییاتن) کنند وتقطیع بیت دوم بر فاعلاتن فاعلاتن فاعلیاتان کنند وبیت‌اول راموسع خوانند وبیت دوم را مضفی‌واصل آن از ضفواست‌بمعنی تمام شدن و درع ضاف زرهی تمام دامن باشد و ایشان از این اصل تفعیلی بیرون آورده اند و بدین زحاف ناخوش نهاده

« بیت مثمّن مجحوف مسبغ[1] »

زینهار ای دل برنده ترکك من زوذ   باذه بیش آور کی غم‌را (باذه) دانم سوذ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع   فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع

[و همچنین متحرکی و دو ساکن بر سبب فاعلاتن افزوده اند و آنرا تضفیت نام نهاده و این بیت را مسدّس نهند و تقطیع آن چنین کنند[2] (f.58b)

زینهار ای دل برنده ترکك من زوذ   باذه بیش آور کی غم‌را باذه دانم سوذ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلیاتان   فاعلاتن فاعلاتن فاعلیاتان

و این ضرب [(را)][3] مضفّی خوانند ، واصل ان ازضفو است بمعنی تمام شذن و درع ضافِ[4] زرهی تمام دامن باشد ، و ایشان[5] ازین اصل تفعیلی بیرون آورده اند و برین زحاف ناخوش نهاده   مسدّس مجحوف

من ترا ای بت خریذارم   کر تو مارا ناخریذاری

فاعلاتن فاعلاتن فع   فاعلاتن فاعلاتن فع

﴿[6] واین بیت‌را مربّع نهند بر فاعلیاتن[7] وآنرا ضرب موسّع کویند [چنانك] کفتیم[8] ﴾

« بیت مثمّن مشعّث اصلم مسبغ[9] »

سروست آن یا بالا ماهست آن یا روی[10]   زلفست آن یا جوکان خالست آن یا کوی[11]

مفعولن مفعولن مفعولن فع‌لان[12]   مفعولن مفعولن مفعولن فع‌لان[12]

[13][مثمّن] مخبون مربوع

بت من کر بسزا حرمتا من داندی   نه مرا که کندی خوار و کهی راندی

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعل   فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعل

[و] مثله مقصور العروض

خرذش[14] بایذازین بیش کی بس بی خرذست   نکشد عاشق اکرهیچ خرذ داردی

فعلاتن فعلاتن فعلان   فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعل

---

۱ - ذ - رمل مثمن مجحوف مسبغ مسعود سعد سلمان کوید   ۲ - آ - بود   ۳ - آ ، م (را) ندارد
۴ - م - صاف ؟   ۵ - م - و از ایشان ؟   ۶ - ذ - افزوده : و ایشان   ۷ - م - فعلیاتن ؟
۸ - تمام سطر میان ﴿ ﴾ از نسخه آ افتاده   ۹ - ذ مثمن مشعث بتمامت   ۱۰ - ذ - یارویش
۱۱ - ذ - یاکویش   ۱۲ - بجای فع‌لان درنسخه م ، آ - فاع است وآن غلط است ودر - ذ - مفعولن
۱۳ - ذ - افزوده ، واین بیت ازهزج اخرم مخنق است وازرجز مقطوع وازمنسرح مقطوع مکشوف
۱۴ - م - خروش ؟

(f.59a) «مسدّس مکفوف مشعّث[1]»

تبری[2] جوبین و میخ آهنین — عاشق[3] مسکین‌جون بشکنذ این

فعلاتن فاعلاتُ فاعلان — فاعلاتن مفعولن فعلان

«مسدّس مشکولُ مسبغ[3]»

ای صنم نیز زمانکی وفا دار — مکذرتیز جنین براسب‌رهوار

فاعلاتن فعلاتُ فاعلیان — فعلاتن فعلات فاعلیان

[مسدّس] مخبون محذوف عروض

بسر اکر[4] تو بخواهی شغل ما — می‌بساریش[5] همیذون[6] بزمانی

فعلاتن فعلاتن فاعلن — فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

و[7] بسبب اختلاف اجزا از ابیات متقدّم ثقیل ترست و اکر[8] کفتی شغل مارا بر وزن فاعلاتن [آمدی و] هم ناخوش بوذی بسبب عدم انتظام[9] ارکان،

دایرهٔ [دوم] مختلفه

و بحور آن [جهار است] منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث[10]

بحر[11] منسرح

اجزاء آن از اصل مستفعلن مفعولات جهار بار مفتعلن فاعلات اند[12] و از احیفی کی درین بحر افتد یازده است طیّ، وخبن، وکفّ، ووقف، وقطع، وکشف، وحذذ، و رفع، و جذع، و نحر، و اسباغ، و اجزاء منشعبه آن از اصل مستفعلن هفت است

مفتعلن	مفاعلن	مفعولن	فعْلن	فعْلان	فاعلن	مفعولان
مطویّ	مخبون	مقطوع	احذّ[13]	احذّ مسبغ	مرفوع	مقطوع مسبغ

(f.59b) و از اصل مفعولات[14] نه است :

---

۱ ـ ذ ـ مخبون مکفوف مشعث مقصور ۲ ـ م ـ بتبر ۳ ـ ذ ـ مخبون ابتدا مشکول حشوین مسبغ ضرب
٤ ـ م ـ بسرك كر ۵ ـ م ـ می نسازیش ۶ ـ ذ ـ هم اکنون ۷ ـ ذ ـ افزوده: و این بیت
۸ ـ آ، ذ، ع، م ـ واکر ـ نسخه مطبوعه: اکر ۹ ـ م ـ انظام عدم ۱۰ ـ ذ ـ افزوده: است
۱۱ ـ ذ ـ افزوده: اوّل ۱۲ ـ ذ ـ آید ـ آ ـ (اند) ندارد ۱۳ ـ ذ حذذ؟ ۱۴ ـ م ـ مفعولان؟

مفاعیلُ فعولانْ فعولن فاعلاتُ فلعلن فاعلانْ
مخبون مخبون،موقوف مخبون،مکشوف مطویّ مطویّ مکشوف «مطویّ موقوف[1]»
مفعولْ فاعْ فعْ
مرفوع مجدوع منحور

[2] ابیات آن، «مثمّن مطویّ موقوف[3]»

حیدر شرع وکرم بازو[و] احسان تست   کین در روزی کشاد وان درخیبر شکست
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان   مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

[مثمّن] مطویّ مخبون موقوف[4]

بشنو و نیکو شنو نغمت خنیا کران   ببهلوانی[5] سماع بخسروانی طریق
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان   مفاعلن فاعلان مفاعلن فاعلان

[مثمّن] مطویّ مکشوف

ای بسر آخر بساز چاره ودرمان من   رحم کن ای دل ربای بردلوبرجان من
مفتعلن فاعلان[6] مفتعلن فاعلن   مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

[مثمّن] مطویّ مخبون مکشوف (f.۵۵)

کیست کی بیغام من بشهر شروان برد   یك سخن ازمن بدان مرد[7] سخن دان برد
مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلن   مفتعلن فاعلان[8] مفتعلن فاعلن

[و بعضی شاعران این شعر را مطویّ بسیط بندارند و نجنانست از بهر آنك فاعلان[8] در بسیط نباشد[9]]

[بیت] مطویّ موقوف عروض مکشوف ضرب

ای صنم خوب روی صابری از من مجوی   باغم هجران یار کس نکند صابری
مفتعلن فاعلان[8] مفتعلن فاعلان   مفتعلن فاعلان[8] مفتعلن فاعلن[10]

---

۱ - ذ - مقطوع ؟ ۲ - م - افزوده : و ۳ - ذ - بیت مثمن مطوی موقوف انوری گوید ٤ - ذ - افزوده : ضربین ٥ - م - بپهلوانی ؟ ٦ - م - فاعلن ۷ - ذ - مبر ۸ - وفی الاصل و - آ ، ع - فاعلات في المواضع و في نسخه (م) فاعلات في الاول و هو سهوٌ ظاهرٌ ۹ - گویا حق با آنکس است که این شعر و امثال آن را ازمطويّ بسيط می شمرد و اعتراض مصنف غیروارد است چه نون « جنان » در تقطیع ساقط است کما تقدم نظیره پس برفاعلن تقطیع میشود نه برفاعلان ۱۰ - در این قسمت نسخه ذ با نسخه های دیگر در تقدیم و تأخیر امثله اختلاف بسیار دارد

مثمّن[1] مجدوع[2]

ملك مصونست وحصن ملك حصينست   منّت وافر خذايرا كي جنينست

مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع   مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع[3]

و بيش ازين كفته ايم كي بعضى عروضيان جزو مجدوع را بر [وتد] ما قبل افزوده اند[4] و آنرا تطويل « نام كرده »[5] و ازين جهت اين شعر[6] را مسدّس نهند و تقطيع آن بر مفتعلن فاعلاتُ مفتعلاتان كنند

« مثمّن منحور[7] » [معروفى (كفته است)] (ظ: قُلْتُ)

اين دل مسكين من اسير هوا شذ   بيش هزاران هزار كونه بلا شذ

جادوكى[8] بند كرد وحيلت بر ما   بندش برما برفت و حيله روا شذ

حكم قضا بوذ وين قضا بدلم بر   محكم ازان شذ كى يار يار قضا شذ

هرجه بكويم[9] زمن نكر كى نكيرى   عقل جذا شد زمن كى يار جذا شذ

مفتعلن فاعلات مفتعلن فع   مفتعلن فاعلات مفتعلن فع[10]

ومثله مع[11] القطع

جوزا را كر بكن بيانك مغنّى   بروين را رنك ده بباذهٔ روشن

مفعولن فاعلاتُ مفتعلن فع   مفعولن فاعلاتُ مفتعلن[12] فع

و شايذ كي جزو منحور را بر [وتد] ما قبل افزايند تا مُرَفّل شود [و بيت را مسدّس نهند] و تقطيعش[13] مفعولن فاعلاتُ مفتعلاتن كنند

« مثمّن منحور مجدوع[14] »

خوب تر از روى تو كمان نبرذ خلق   زارتر از من كسى نبرد كمانى

مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع   مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع

---

۱ - حاجت بذكر مطوىّ بودن نيست چه طىّ اصل است درين بحر وهمه اركان مطوىّ مستعمل است مكر نادراً (شرح معيار الاشعار ص ۱۰۳)   ۲ - ذ - مطوى مجدوع انورى كويد - م - مجذوع ؟ ۳ - م - فاعلان؟   ٤ - ذ - افزايند   ٥ - ذ - خوانند   ٦ - ذ - بيت   ۷ - ذ - مطوى منحور ضربين - م - و معروفى   ۸ - م - جادوكه   ۹ - ذ ، م - بكفتم   ۱۰ - در نسخه - ذ - براى تمام اين جهاربيت همين تقطيع را مكرر كرده است   ۱۱ - آ - فى القطع   ۱۲ - م - مفعولن ؟   ۱۳ - ذ - افزوده: بر   ١٤ - ذ - مطوي مجدوع (م - مجذوع) عروض منحور ضرب

(f.51a) [مثمّن] مقطوع [اجزا] [1] موقوف عروض مکشوف ضرب

اورا از نیکویی قارون کردست [2] باز — مارا خواهذهمی کزغم قارون کند

مفعولن فاعلن مفعولن فاعلان [3] — مفعولن فاعلن مفعولن فاعلن

مسدّس مطوی

عشق بمحنت صبور دیذ مرا — رفت (و) بر آتش بخوابنیذ مرا

مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن — مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن

« مسدّس مقطوع [4] »

تازه تر از تازه برك نسرینی — دوستر از دیذه و دل و دینی

مفتعلن فاعلاتُ مفعولن — مفتعلن فاعلاتُ مفعولن

[مسدّس] مطوی مقطوع [5]

دل‌بربوذی زمن کنون جکنم — سوذ ندارذ مرا بشیمانی

مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن [6] — مفتعلن فاعلاتُ مفعولن

مربّع مطویّ موقوف

خیز [و] [7] بیار ای نکار — باذهٔ انده کسار

مفتعلن فاعلان [8] — مفتعلن فاعلان

(f.51b) مربّع مخبون موقوف [9]

دلبر من کجا رفت — وز بر من جرا رفت

مفتعلن فعولان — مفتعلن فعولان

« مربّع مطوی مکشوف [(مقطوع)] [10] [ابوالحسن اورمزدی کویذ]

کفتم نایمت نیز هرکز بیرامنا — بیهذه کفتم‌من این‌بیهذه کویامنا

مفعولن فاعلان مفعولن فاعلن [11] — مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

---

۱ - ذ - افزوده : مطوی ۲ - ذ - افزوده : و ۳ - در نسخه - آ، ع - تقطیع بیت چنین است (مفتعلن فاعلات مفتعلن فعلان) و آن سهو است - م - بجای فاعلان (فاعلن) دارد و این نیزغلط است ۴ - ذ - مسدس مطوی مقطوع ضربین ۵ - ذ - افزوده : ضرب ۶ - آ - (مفعولن) و آن سهو است ۷ - باسقاط واو عاطفه در تمام نسخ خطی ۸ - م - فعولان؟ ۹ - ذ - مربع مطوی صدرین مخبون موقوف ضربین ۱۰ - ذ - ملمع من القطع والوقف والطی و الکشف ۱۱ - در نسخه اصل و نسخه آ مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن و درنسخه مطبوعه مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلن ودر - م - مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلان ودر - ذ - مفعولن فاعلان مفعولن فاعلن دارد و هو الظاهر کما یظهر من تقطیع البیت

مارا گفتی میا[ی][1] بیش بذین معدنا   مارا دل سوختست عشق و ترا دامنا[4]
مفعولن فاعلان[2] مفتعلن فاعلن   مفعولن فاعلان[3] مفتعلن فاعلن[5]

[ابیات قدیم ثقیل] «بیت مثمّن مختلف اجزا[6]»

آن روشنائی کی بوذ کشته نهان در زمین   آنك بمشرق رسید وز طرف او [بر]دمیذ
مستفعلن فاعلان مفتعلن فاعلان   مستفعلن فاعلان مستفعلن[7] فاعلان

مسدّس مختلف اجزا

ای دلبر جان فزا[ی] تندی مکن   باعاشقان خوش سرا[ی][8] تندی مکن
مستفعلن فاعلان[9] مستفعلن   مستفعلن فاعلان[9] مستفعلن (f.62a)

«[مربّع] مختلف الاجزاء[10]»

آن[11] روی آن ترك بین   گوئی که ماه سماست
مستفعلن فاعلان   مستفعلن فاعلان[12]

«مسدّس احذّ مسبغ[13]»

بیرون شذ از احتراق[14] بهرام   وآورد زی شاه ماه بیغام
مستفعلن فاعلاتُ فع لان   مستفعلن فاعلاتُ فع لان

مسدّس مرفوع[15]

رنج بی‌مر[16] همی برد دلِ من   نیست جز غم زیار حاصلِ من
فاعلن فاعلاتُ مفتعلن   فاعلن فاعلاتُ مفتعلن

و این بیت از خفیف مخبون بیرون آیذ بر فاعلاتن مفاعلن فعلن،

---

۱ – م – بیا   ۲ – ذ – مفعولن فاعلن – آ، م – مفتعلن فاعلات وصحیح مفعولن فاعلان است چنانك از تقطیع بیت ظاهر است و مطابق است با نسخه اصل و درصورتیکه یاي اخرمیای را بیندازیم و (مارا کفتي میا) بخوانیم تقطیعش بر فاعلن نیز صحیح است چنانك در نسخه – ذ – است   ۳ – ذ – مارا خون گشت دل تر نشدت دامنا   ٤ – ذ – مفعولن فاعلن – م – مفتعلن فاعلان و هر دو سهو است   ٥ – در نسخه مطبوعه اشعار ابوالحسن اورمزدی بعد از مثال اول ابیات قدیم ثقیل آورده شده   ٦ – م – مختلف الاجزاء – ذ – افزوده: سالم صدرین مطوی موقوف ضربین   ۷ – ذ – مفتعلن و آن سهواست   ۸ – م – درای   ۹ – م – فاعلات وآن سهو است – ذ – فاعلن   ۱۰ – ذ – مربع سالم صدرین مطوی موقوف ضربین   ۱۱ – م – ماه   ۱۲ – ذ – افزوده: و تمامت این ابیات از بسیط ورجز مستخرج میشود کاه مطوی کاه مخبون کاه مقطوع و فاعلن از بسیط جزو خماسي سالم است و ازرجز مرفوع و فاعلان از بسیط مذال باشد و از رجز مرفوع مذال غرض آنکه از اول بحر تا اینجا از بسیط ورجز بیرون آید   ۱۳ – ذ – مسدس سالم صدرین مطوی حشوین احذ مسبغ ضربین   ١٤ – م – اختراق ؟   ۱٥ – ذ – افزوده: صدرین   ۱٦ – ذ – بی‌بر

مسدّس[1] مقطوع[2]

ازدل با من نماند جز رسمی	وز جان با من نماند جز بوئی
مفعولن فاعلاتُ مفعولن	مفعولن فاعلات مفعولن[3]

« مقطوع مسبغ[4] »

نبینی از منْ رهی بجز خدمتا	ندارم از تو طمع بجز دیدار
مفاعلن فاعلاتُ مفعولن	مفاعلن فاعلاتُ مفعولان[5]

« مطویّ مخبون احذّ[6] »

روی مکردان ز من حبیبی	کی دردِ جانِ مرا طبیبی
مفتعلن فاعلاتُ فعِلن	مفاعلن فاعلات فعِلن[7]

« مسدّس مقطوع احذّ مسبغ[8] » (فعْلانْ)

دور شد از من قرار و آرامم	تا شدم از بیش آن صنم دور
مفتعلن فاعلات مفعولن	مفتعلن فاعلات فع لان

مسدّس مرفوع حشو

داردقدم مانند تاری قصب	از فرقتش آن ترك دیباسلب
مستفعلن مفعول مستفعلن	مستفعلن مفعول مستفعلن

و این بیت از « سریع مطویّ مکشوفست[9] » بر مستفعلن مستفعلن فاعلن ،

بیت مخبون اجزا[10]

جرا همی نکارا تو جفا کنی	وفاکن ار نه‌یاری[11] تو جفامکن
مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن	مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن

واین وزن [از] هزج مسدّس مقبوض مکفوف[12] است

---

۱ - م - بیته ۲ - ذ - افزوده : مطوي حشوین ۳ - ذ - افزوده : واین بیت ازهزج اخرم صدرین اشتر حشوین سالم ضربین بیرون آید برمفعولن فاعلن مفاعیلن ٤ - ذ - مخبون صدرین مطوی حشوین مقطوع عروض مقطوع مسبغ ضرب ٥ - ذ - افزوده : واین بیت از هزج بدر آید مقبوض صدرین اشتر ضربین (ظ حشوین) مسبغ ضرب برمفاعلن فاعلن مفاعیلان ٦ - ذ - مطوی صدر و حشو حذذ عروض مخبون ابتدا مغبول ؟ حشو حذذ ضرب ۷ - ذ - افزوده : و این بیت از رجز مطوی مرفوع مقطوع وجزء ابتدا مخبون بیرون آید بر مفتعلن فاعلن فعولن وحشو ثانی-فعلن مرفوع مخبون بود ۸ - ذ - مطوي مقطوع عروض احذ مسبغ ضرب ۹ - ذ - سریع مطوی مکشوف و رجز مرفوع است ۱۰ - ذ - افزوده : بتمامت ۱۱ - م - باري ۱۲ - ذ - افزوده : حشو

[1] مربّع مخبون [2] مکشوف

حلقه شدست بشتم   همجو دو زلفکانت

مستفعلن [2] فعولن   مستفعلن [2] فعولن

و [3] قوافی منسرح متبدّل نشود و در اعاریض آن فاعلن و فاعلان بهم [شایذ] وفعولن وفعولان بهم [آیذ] (وفع وفاع بهم شاید [4]) و [بیش ازین کفته ایم کی] خرشیذی بیتی کفته است [5] و قطع و طیّ در مصراع اوّل بکار داشته است و طی تنها در مصراع دوّم و ضرب و عروض را منحور کردانیذه (f.63a) تا مصراع اوّلین آن بر وزن دو بیتی آمذه است جنانك [5] :

تا کی کرئی ز عشق و تا کی نالی   سوذ [6] ندارد کریستن جه سکالی

مفعولن فاعلات مفعولن فع   مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

[و جون تاء فاعلات با مفعولن بیوندی [7] و کوئی مفعولن فاعلاتمفعولن فع بر

---

۱ ـ م ـ افزوده : بیت   ۲ ـ در نسخه اصل و ، م و ، آ ـ (مخبون مطوي) دارد و ظاهر آنست که کلمه مطوی زائد است چه علاوه برآنکه درنسخه ـ ذ ، و ، ع ـ کلمه مطوی را ندارد تقطیع بیت درتمام نسخ مستفعلن فعولن است وصحیح بودن کلمه مطوی مستلزم غلط بودن مستفعلن است درجمیع نسخ ودیکرآنکه ازنسخه ذ که بجای (مربع مخبون مطوی مکشوف) (مربع سالم صدرین مخبون مکشوف ضربین) دارد بخوبی زائد بودن کلمه مطوی معلوم میشود چه سالم بودن صدرین دلیل زاید بودن کلمه مطوی است ومصحح محترم درنسخه چاپی کلمه مطوی را صحیح دانسته ومستفعلن را به (مفتعلن) تصحیح نموده اند   ۳ ـ نسخه ـ ذ ـ چند سطر که درذیل نکاشته میشود درمتن افزوده وظاهر است که کاتب ازخود اضافه نموده واز اصل کتاب نیست وبرای آنکه خالی از فائده نیست ذکرشد : (و این بیت رجز مربع مخلوع است و از مضارع اخرب بیرون آید برمفعول فاعلاتن و هر بحر که مفعولات جزو آن باشد ازبحور دیکر مستخرج شود از برای آنکه جزو سالم مفعولات درهیچ شعری نیست و اکر بتکلف بیاورند نامطبوع بود و شعر بحوریکه مفعولات جزو آست کفته اند بمزاحفات ان کفته اند و تمامت ازاحیف مفعولات از ازاحیف مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن بیرون آید و هیجیك از ازاحیف آن نیست که از اجزاء دیکر مستخرج نیست اما غرض واضع عروض از جزو مفعولات آنست که خواسته تا از دائره مشتبهه شش بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث بیرون آید و اکر مفعولات نباشد این شش بحر از یك دائره بیرون نیاید و الاهیج فائده دیکر از مفعولات حاصل نیست قال الاندلسی الاجزاء التی تترکب منه الشعر سبعة جزوان خماسیان و هما فعولن و فاعلن و خمسة سباعیه و هی مفاعلتن و متفاعلن و مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن و لیس مفعولات منها عند الجوهری و بدانکه قوافی   ٤ـ فقط درنسخه ـ ذ ـ است   ٥ ـ ذ ـ که ازبنج بحر یك(؟) مصراع اولش مستخرج شود ومصراع دوم بجز ازمنسرح مستخرج نشود ودراول کتاب ان نموده شد وبیت این است   ٦ـ م ـ سودی
۷ ـ م ـ بیوندی

وزن مفعولن فاعلن مفاعیلن فَعْ وزن دو بیتی باشد] ودیگری یك بیت گفته است « که بر هر دو بحر تقطیع می توان کرد[1] »

دلبر اکنون عتاب داردبا من	عنبربارد ززلف خرمن خرمن
مفعولن فاعلاتُ مفعولن فع	مفعولن فاعلات مفعولن فع

[و اگر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی وزن دو بیتی باشد] (و مسعود سعد[2] سه بیت گفته است که دو بیت « ازان بر (هر) دو بحر تقطیع می توان کرد[3]) چنانك[4] »

عهدی کردم کی تابرِ[5] تو نایم	بوسی نَدْهم بران[6] عقیقین شکّر
مفعولن فاعلات مفعولن فع	مفعولن فاعلات مفعولن فع
نه بنیوشم زروذ سازان نغمت	نه بستانم ز می گساران ساغر
مفعولن فاعلات مفعولن فع	مفعولن فاعلات مفعولن فع
حرمت روی ترا نبینم لاله	حشمت[7] بوی ترا نبویم عنبر
مفتعلن فاعلات مفعولن فع	مفتعلن فاعلات مفعولن فع

[دو بیت نخستین را (ا) گر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع ($f.63^b$) تقطیع کنی از بحر هزج باشد وبیت سوم جُز بر منسرح تقطیع نتوان کرد لاجرم مغلطه ایست[8] کی مردم را بذان امتحان کنند و کسی که در عروض ماهر نباشد بندارد کی این بیت نه ازان بحرست ، وفع[9] در منسرح منحور باشد و در هزج ابتر]

بحر[10] مضارع

اجزاء (آن) از اصل مفاعیلن فاع لاتن جهار بار مفاعیل فاعلات[11] آیذوزحاف

---

۱ - ذ - که هم از پنج بحر منسرح و مضارع و مجتث و رمل و هزج مستخرج شود و بیت این است ۲ - ذ - افزوده ؛ سلمان ۳ - آ ، ع - سطر بین ( ) را ندارد
٤ - ذ - اولین آنرا از این پنج بحر استخراج توان کرد و بیت آخرین منسرحست ٥ - م - یابر
٦ - ذ - بدان ۷ - م - چشمت ۸ - م - آنست ۹ - م - و رفع ؟ ۱۰ - ذ - افزوده ؛ دوم
۱۱ - در اصل نسخه در تقطیعات این بحر هرجا فاع لاتن سالم است منفصل نوشته و هرجا فاع لاتُ مکفوف یا فاع لان مقصور یا فاع لن محذوف یافاع لیان مسبغ است متّصل نوشته و صواب در آن مطلقا انفصال است تا بفاعلاتن مرکّب از وتدی مقرون بین سببین خفیفین مشتبه نشود چنانکه رسم غالب کتب عروض است ولی ما متابعت اصل نسخه را نموده آن را تغییر ندادیم - در نسخه - ذ - نیز هیچ رعایت مفروق الوتد نشده وتمام را متصل نوشته است بخلاف در نسخه آ وع و م که کاملا مراعات آن شده و غالبا در تقطیعات اجزاء منشعبه از فاع لاتن مفروق الوتد را منفصل نوشته مگر اندکی -

این بحر یازده است کف و خرم و خرب و قصر و حذف و سلخ و طمس و قبض و بتر و اسباغ و مراقبت و اجزاء منشعبهٔ آن از اصل مفاعیلن هفت است

مفاعیلُ مفعولن مفعولُ مفعولْ فعولن مفاعلن فَعْ

مکفوف اخرم اخرب مخنّق مقصور محذوف مقبوض ابتر

و از اصل فاع‌لاتن شش است

(فاع‌لاتُ)[1] فاع لان فاعلن فاعلیان فاع فَعْ

[مکفوف] مقصور محذوف مُسبغ « مسلوخ مطموس[2] »

« و ابیات مکفوف آن ، بیت مثمّن مقصور[3] »

صبا دوش اوریذ بمن بوی زلف یار   جهان کشت مشك بوی ز زلفین آن نکار

مفاعیل فاعلات[4] مفاعیل فاعلان[5]   مفاعیل فاعلاتُ[4] مفاعیلُ فاعلان[6]

(f.۵۴b) مثمّن [مکفوف (مقصور[1]) محذوف

بیامذ بحجره مست نکارین و در بزد   لطافت نموددوش سمن بر برون ز حدّ

مفاعیل فاعلات[4] مفاعیل فاعلن   مفاعیل فاعلات[4] مفاعیل فاعلن

مسدّس مکفوف مقصور

بنامیزد ای نکار بری روی   شکر لفظ لاله جهر سمن بوی

مفاعیل فاعلات مفاعیل   مفاعیل فاعلات مفاعیل

مسدّس[7] محذوف

خرامیذن تو باذ خجسته   دل دشمنان جاه تو خسته

مفاعیل فاعلات فعولن   مفاعیل فاعلات فعولن[8]

[ابیات اخرب ، مثمّن] اخرب[9]

ای رایت رفیعت بنیاذ نظم عالم   وی کوهر شریفت مقصود نسل آدم

مفعول فاع‌لاتن مفعول فاع لاتن   مفعول فاع‌لاتن مفعول فاع لاتن

---

۱ - در نسخه - آ - ندارد ۲ - م - سلخ‌همس ؟ - ذ - مجحوف‌مسبغ مجحوف ۳ - ذ - ابیات عنب آن بیت مکفوف مقصور ٤ - ذ - فاعلان؟ ٥ - م - فاعلات وآن سهو است ٦ - آ - عوض فاعلان مفاعیل دارد و آن سهو است و - م - فاعلات وآن نیز سهواست ۷ - ذ - افزوده ، مکفوف ۸ - از مسدس مکفوف مقصور تا این موضع در نسخه - ذ - پس از بیت ای ماه خند خندان آورده شده است ۹ - ذ - افزوده صدرین سالم ضربین

[مثمّن] مکفوف اخرب [1]

ای خنجر مظفّر تو بشت ملك عالم — وی کوهر مطهّر تو روّی نسل آدم

مفعول فاعلات مفاعیل فاع‌لاتن — مفعول فاعلات مفاعیل فاع لاتن [2]

[مثمّن] اخرب مقصور [3]

ای عید دین و دولت عیدت خجسته باذ — ایّامت از حوادث ایّام رسته باذ

مفعول فاع لاتن مفعول فاعلان — مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

($f._{64}^{b}$) [مثمّن] اخرب مکفوف محذوف

ای بارکاه صاحب‌عادل خوداین‌منم — کز قربت تو لاف زمین بوس میزنم

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن — مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

[مثمّن] اخرب [4] محذوف

مست شبانه بوذم [5] افتاذه بی خبر — دی دراتاغ [6] خویش کی دلبربکوفت در

مفعول فاع‌لاتن مفعول فاعلن — مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

[اخرب مکفوف مقصور ظهیر کوید

کیتی که اوّلش عدم وآخرش فناست — درحق وی کمان ثبات و بقا خطاست

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان — مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان [7]]

[مثمّن] اخرب مُسبغ [8]

آرایش مه دی سرما وبرف‌وباران — خاصه‌بشهرغزنین‌واطراف کابلستان

مفعول فاع‌لاتن مفعول فاعلییان — مفعول فاعلییان مفعول فاعلییان

« اخرب مُسبغ حشو [9] »

ای ماه خند خندان‌ای سرونازنازان [10] — باروی تن‌درستان باچشم دردمندان

مفعول فاعلییان مفعول فاعلییان — مفعول فاعلییان مفعول فاعلییان

مسدّس اخرب « مکفوف [11] »

---

۱ - ذ - افزوده : سالم‌ضربین ۲ - این تقطیع مخالف است با آنچه مصنف در ($f._{47}^{b}$) کفته‌است که بناء این قصیده بر مفعول فاع‌لاتن مفعول فاع‌لاتن است مکر یك (بیت) که در آنجا مذکور است

۳ - ذ - افزوده : مکفوف مقصور حشو اول سالم ٤ - ذ - افزوده : سالم حشو مکفوف

٥ - ذ - افزوده : و ٦ - ذ - وثاق ۷ - این سه سطر فقط درنسخه ذ افزوده است ۸ - ذ - افزوده : ضرب ۹ - ذ - مثله ۱۰ - اصل‌نسخه و- م - آ- باز یازان دارد ۱۱ - ذ - افزوده : صدرین مکفوف‌حشوین سالم‌ضربین

ای کرده کردماه زشب خرمن　　کریان ز حسرت تو جو باران من

مفعول فاعلات مفاعیلن　　مفعول فاعلات مفاعیلن (f.65a)

« اخرب مکفوف محذوف [۱] »

تا جند ازین مجادله کردن　　ای خون من کرفته بکردن

مفعول فاعلات فعولن　　مفعول فاعلات فعولن

ابیات قدیم ثقیل ، [۲] مثمّن اخرب مکفوف مسلوخ

عاشق شدم بران بت ناساز کار　　صبرم رهاذ در غم او کرد کار

مفعول فاعلات مفاعیل فاع　　مفعول فاعلات مفاعیل فاع

[مثمّن] [۳] مطموس

آن خوب روی دلبر بیداذکر　　کندر غما تش سوخته [۴] کشتم جکر

مفعول فاع لات مفاعیل فع [۵]　　مفعول فاعلات [۶] مفاعیل فع

و درین وزن اکر بجای خرب خرم استعمال کنی بروزن دو بیتی باشد جنانك [۷] »

آن دلبر از بلانمی برهیزد　　هر روزم فتنه‌ی همی انکیزد

مفعولن فاعلات مفعولن فع　　مفعولن فاعلات [۶] مفعولن فع

اکر [۸] [این وزن را] بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی از « بحر هزج [۹] »

باشد و فع درین بحر مطموس است [از فاع لاتن و] در هزج ابتر [ست از « مفاعیلن [۱۰] »]

« مسدّس مخنّق [۱۱] » ، دختر کعب کفته [است] [۱۲]

ترك از درم در آمد خندانك　　آن خوب روی جابك مهمانك

مفعول فاع لاتن مفعولن　　مفعول فاع لاتن مفعولن (f.65b)

[(و روذکی کفته است)] مسدّس مسبغ [۱۳]

---

۱ - ذ - اخرب صدرین مکفوف حشوین محذوف ضربین　۲ - ذ - افزوده : مهجور الاستعمال قدما کفته‌اندیت　۳ - ذ - افزوده ، اخرب مکفوف　٤ - ذ - غمش بسوخته　[٥ - آ - فاع　٦ - م - فاعلان؟　۷ - ذ - از پنج بحر مضارع و منسرح و مجتث و رمل و هزج بیرون آید　۸ - ذ - واکر　۹ - ذ - وزن رباعی　۱۰ - م - فاعلن مفا ؟ و در نسخه ذ از [اکر] دوسطر قبل تا اینجا تمام قبل از مثال بیتی (ان دلبر) آورده شده　۱۱ - و اخرب صدرین سالم حشوین مخنق ضربین　۱۲ - م - افزوده است : و رودکی کفته است و ان زائد وسهو کاتب است　۱۳ - ذ - مسدس اخرب صدر مکفوف حشو مسبغ عروض اخرب ابتدای سالم حشو مخنق مسبغ ضرب شعر

بل‌ناخوریم[۱] باده کی مستانیم   وز دست نیکوان‌می بستانیم
مفعول فاعلات[۲] مفاعیلان   مفعول فاعلاتن[۳] مفعولان[٤]
دیوانکان بیهش مان خوانند   دیوانکان نه ایم‌کی مستانیم
مفعول فاع‌لاتن مفعولان   مفعول فاعلات مفاعیلان

و درین بحر مراقبتست میان نون فاعلاتن و میم مفاعیلن کی بعد از آن آیذ و بهمه حال یکی ازین هر دو ساقط « بایذ کرد و یکی ثابت داشت[٥] » و نشایذ کی‌هردو بهم جمع شوند یا هردو بیفتند

[بیت] مسدّس مکفوف مطموس

دل از یار بی وفا بکش   بوذ یار بی وفا نخوش
مفاعیل فاعلات فع   مفاعیل فاعلات فع

« مسدّس مخنّق مقصور[٦] »

ترکان نغز[۷] نیکو دیذار   جابك سوارشیرین رفتار
مفعول فاع‌لاتن مفعول   مفعول فاع‌لاتن مفعول

مربّع مکفوف مقصور

مرا کشت بی حدید   سیه جشم بوسعید[۸]
مفاعیل فاعلان   مفاعیل فاعلان

مسدّس مقبوض[۹]

همی کنم مهربانی بجای تو   جفا مکن کر توانی بجای من
مفاعلن فاع‌لاتن مفاعلن   مفاعلن[۱۰] فاع‌لاتن مفاعلن (ﻫ.ﻫ.f)

واین وزن[۱۱] اکر مثمّن کویندمتناسب[۱۲] ترآید جنانك شرف الدّین[۱۳] شفروه اصفهانی کفته است[۱٤]

---

۱ - ذ - بل تا خوریم - نسخه مطبوعه ؛ بد ناخوریم ۲ - م - فاعلان ؟ ۳ - آ - فاعلات و آن سهواست ٤ - ذ - افزوده : وعکسه ٥ - نسخه‌مطبوعه : باید و یکی ثابت ٦ - ذ - اخرب صدرین سالم حشوین مخنق مقصور ضربین ۷ - در تمام نسخ خطی ترکان تنزو در نسخه‌مطبوعه ترکانه‌زفر - وزفر یعنی‌دهان ۸ - ذ - ابوسعید ؟ ۹ - ذ - افزوده : سالم‌حشوین ۱۰ - م - مفاعل وآن‌سهواست ۱۱ - ذ - افزوده ؛ را ۱۲ - ذ - مناسب ۱۳ - م ، ذ - افزوده : الدین ۱٤ - ذ - افزوده : بیت

بچشمت ای روشنایی کی بی‌تو بس بی‌قرارم
مفاعلن فاع‌لاتن مفاعلن فاع لاتن
بجانت‌ای زندکانی کی‌بی‌تو جان می‌سپارم
مفاعلن فاع لاتن مفاعلن فاع لاتن

و [بعضی از متقدّمان] بر اجزاء اصلی این بحر ابیات کفته اند و بسبب عدم تناسب ارکان بی‌ذوق است

بیت مثمّن سالم

بسنبل‌جون مرسمن‌را بپوشانیدی‌نکوئی[1] بیفزودی ای‌مشموذ ز که آمختی نکوئی[2]
مفاعیلن فاع‌لاتن مفاعیلن فاع‌لاتن مفاعیلن فاع‌لاتن مفاعیلن فاع لاتن

بیت مسدّس سالم

بکیتی در از مسلمان و از کافر نبیند کس جون سلیمان بن ناصر
مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن فاع‌لاتن مفاعیلن

مربّع سالم

دلم برد آن کلستانش ز زلفین[3] دلستانش
مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن

بحر[4] مقتضب (f.66b)

اجزاء آن از اصل مفعولات « مستفعلن دوبار فاعلات مفتعلن آید »[5] و ازاحیفی که درین بحر افتدچهارست طیّ و خبن و قطع و رفع واجزاء منشعبهٔ آن ازاصل مفعولات سه است

سه است	فاعلات	مفاعیل	مفعول
	[مطوی	مخبون	مرفوع]
وازاصل مستفعلن دو است	مفتعلن	مفعولن	
	[مطوی	مقطوع]	

---

۱ ـ نسخه مطبوعه‌ونسخه اصل‌وم وآ : بپوشیدی تو نکوئی ودرنسخه ذ ، ع ـ بپوشانیدی ۲ ـ نسخه مطبوعه : آمیختی وصحیح‌بملاحظه وزن‌شعرآمختی است که مطابق‌نسخه ذ است کذا فی‌الاصل وعلاوه بر اضطراب معنی قافیهٔ این بیت صحیح نیست ۳ ـ م ، آ ـ و زلفین ۴ ـ ذ افزوده : سوم
۵ ـ مستفعلن مستفعلن فاعلات مفتعلن دوبارآید

بیت مستعمل درین بحر مربع است[1]

ترك خوب روی مرا — کوجرا نه‌خوش‌منشی

فاعلات مفتعلن — فاعلات مفتعلن

مربع مطوی مقطوع[2]

از وفا جه برکردی — جون مرا سمر کردی

فاعلات مفعولن — فاعلات مفعولن

مربع مخبون[3]

همی دل ز من ببرد — یکی کودك سفری[4]

مفاعیل مفتعلن — مفاعیل مفتعلن

مربع مطوی سالم ضرب و عروض

دست باز دار از دلم — ورنه جان زتن بکسلم

فاعلات مستفعلن — فاعلات مستفعلن

بیت مثمن مطوی

ای نشسته غافل و بر کف نهاده رطل‌زری — هیج انده و غم آن روز باز بس نخوری

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن — فاعلات مفتعلن فاعلات[5] مفتعلن

مسدس مطوی (f 67)

آن بزرکوار ملك فضل کرد — درکذشت[6] آنج ز من دیده بود

فاعلات مفتعلن فاعلان — فاعلات مفتعلن فاعلان

مسدس مرفوع بر ترتیب دایرهٔ عرب

ای سعتری بیهده تا کی مرا — داری همی از جفا اندر عنا

مفعول مستفعلن مستفعلن — مفعول مستفعلن مستفعلن

بحر[7] مجتثّ

(اجزاء آن از اصل مستفع لن) فاعلاتن جهار بار مفاعلن فعلاتن آید و زحاف

---

۱ - ذ - افزوده : بیت مطوی ۲ - ذ - افزوده : بیت ۳ - ذ افزوده : صدرین مطوی ضربین

٤ - م - خوبروی ٥ - م - فاعلان و آن سهواست ٦ - نسخه جاپی م - ذ - درکذاشت نسخه -

آ - درکنشت ۷ - ذ - افزوده : جهارم

این [بحر] نه است خبن و شکل و قصر و حذف و رفع و جحف و اسباغ و تشعیث[1] و صلم.
و اجزاء منشعبه ان از اصل مستفع لن سه است

مفاع لن　　فاع لن　　مفاع لُ
مخبون　　مرفوع　　مشکول

و از اصل فاعلاتن نه [است]

فعلاتن　فعلاتُ　فعلانْ　فعلن　فع‌لن　فع‌لان
مخبون　مشکول　مخبون مقصور　محذوف‌مخبون　اصلم　اصلمُ مسبغ.
مفعولن　فع　فاع
مشعّث　مجحوف　مجحوفُ مسبغ

[ابیات عذب آن[2] ، بیت] مثمّن[3] مقصور

اکر محوّل حال جهانیان نه قضاست　　چرا مجاری احوال برخلاف هواست
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان　　مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

بیت تمام آن

سوار من بسفر شد نکار من بسفر شد　　دلم که فتنه او بود باز زیر و زبر شد[4]

« مثمّن محذوف[5] »

سپهر رفعت و کوه وقار و ابر[6] سخا　　علاء دین کی سپهریست از علاو سنا
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن　　مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن(f.67b)

« مثمّن اصلم [(عروض[7])] محذوف ضرب[8] »

شبی کذاشته ام دوش درغم دلبر　　بر انصفت کی نه صبحش بدید بذ نه سحر
[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن]　　[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن][9]

« مثمّن مشعّث محذوف[10] »

تو آن کریمی کافراط اصطناع کفت　　بذان کشیذ[11] کی کان همچو بحر ناله کنند
مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن　　مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

---

۱ - تمام و اوهای عاطفه در این سطر از نسخه - ذ - ساقط شده است　۲ - م - عذبان
۳ - ذ - افزوده : مخبون　۴ - این مثال فقط در نسخه آستانه است　۵ - ذ - مخبون محذوف
انوري كويد　۶ - ذ - بحر　۷ - آ - كلمه [عروض] را ندارد　۸ - ذ - مخبون اصلم عروض
محذوف ضرب انوري كويد　۹ - این بیت در نسخه - آ - تقطیع ندارد　۱۰ - ذ - مشعث حشو
۱۱ -م- رسيد

[و] مخبون اصلم « ضرب و عروض [۱] »

زهی ز عدل تو خلق خدای آسوده   زخسروان جوتوئی درزمانه‌نابوده [۲]

[(مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن)]   [(مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن [۳])]

« مثمّن مشعّث اصلم ُمسبغ عروض مقصور ضرب [۴] »

بر من آمد خورشید نیکوان شبکیر   بقد جو سرو بلند و برّخ جوبدرمنیر

مفاعلن مفعولن مفاعلن فع لان   مفاعلن فعلاتن [۵] مفاعلن فعلان

مرّبع مخبون (f.۵۵) جفا مکن کی نبایذ   رهی مکش کی نشانذ

مفاعلن فعلاتن   مفاعلن فعلاتن

« مرّبع مقصور [۶] » دلم بتو هست شاذ   ترا زمن نیست یاذ

مفاعلن فاعلان   مفاعلن فاعلان

« ابیات قدیم ثقیل [۷] » بیت مسدّس مخبون

بهار بوذ بجشمم خزان ودی   کی شاذ بوذ برویم نکار من

مفاعلن فعلاتن مفاعلن   مفاعلن فعلاتن مفاعلن

و سبب [۸] نقل مسدّس درین‌بحر [۹] آنست کی ارکان ان درمثمّن‌منتظم بوذ بر [۱۰] دو وتد و فاصله‌ی و سببی و دو وتد و فاصله‌ی و سببی ودرمسدّس فاصله و سبب [۱۱] از آن ساقط شد و نظم آن بر دو وتد و فاصله‌ی و سببی و دو وتد قرار کرفت « و تناسب ازان زایل کشت [۱۲] و » اکر سببی برآن افزایند [یا] وتدی مفروق موقوف سبك تر نمایذ [از بهر تناسب اسباب] جنانك‌درین « بیت [۱۳] مجحوف است [۱۴] »

اسیر محنت آن روی جون نکارم   بکرد فرقت او تلخ [۱۵] روزکارم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع   مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع

---

۱ - ذ - ضربین   ۲ - م - نبوده ؟   ۳ - این بیت در نسخه آتقطیع ندارد   ٤ - ذ - بیت مخبون مشعث حشو اصلم مسبغ عروض ، مقصور ضرب انوری کوید   ٥ - آ ، ع ، م فعلان و آن سهو است   ٦ - ذ - مخبون صدرین مقصور ضربین   ۷ - ذ - ابیات نامطبوع که قدما کفته وبواسطه بی‌ذوقی مهجورالاستعمال است   ۸ - م - وسببی   ۹ - ذ - افزوده : بواسطه   ۱۰ - نسخه چاپی : و بر دو - واو آن زائد است و آ ، ع ، م ندارد   ۱۱ - ذ - وسببی   ۱۲ - ذ - وهرآینه تناسب ارکان زائل کشت   ۱۳ - م - بحر ؟   ۱٤ ذ - بیت مخبون مجحوف ضربین است

۱٥ - در نسخه اصل همه جا عوض تلخ طلخ نوشته شده است و در نسخ دیکر تلخ است

[و چنانك درین بیت] « مسبغ است [1] »

بکاست صابری و آب دیذه بفزوذ　　　دل از نشاط تهی گشت و تن بفرسوذ

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاع　　　مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاع (f.66b)

و بیش ازین گفته ایم کی بعضی عروضیان فع را بر ما قبل آن می افزایند و آنرا توسیع می خوانند و تقطیع بیت اوّل بر مفاعلن فعلاتن مفاع لاتن می کنند و آنرا ضرب موسّع می خوانند [وهمچنین فاع را برماقبل می‌افزایند و آنرا تضفیت می‌خوانند] . و تقطیع « بیت مسبغ [2] » بر مفاعلن فعلاتن مفاعلاتان می کنند و آنرا ضرب مضفّی می خوانند

« بیت مشعّث [3] مجحوف [4] »

سیاه جشما این دل جگونه بردی　　　کنون کی بردی باری بذو [5] جه کردی

مفاعلن مفعولن مفاعلن فع　　　مفاعلن مفعولن مفاعلن فع

بیت مشکول

ترا دل من نکارا بهیچ نمی گرایذ　　　ازان جهتست یارا کی درد دام فزایذ

مفاعلُ فاعلاتن مفاعلُ [6] فاعلاتن　　　مفاعلُ فاعلاتن مفاعلُ فاعلاتن

و این بیت با آنك شکل در مستفع لن [7] از ازاحیف ثقیل اشعار عربست بسبب انتظام آن بر وتدی و فاصله‌ی و وتدی وسببی سبك تر از ابیات متقدّمست و این ترکیب وزن وافر مربّع مقطوفست [8] بر مفاعلتن [9] فعولن مفاعلتن فعولن و دقیقی غزلی [مشکول] گفته است و بعلّت بی انتظامی ارکان و اختلاف اجزا [در قبول طبع بدین بیت] نسبتی ندارد [10] [و] غزل اینست

شب [11] سیاه بدان زلفکان تو ماند　　　سبیذ روز بیا کی رخان تو [12] ماند

مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فع لن　　　مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فع‌لن (f.67a)

عقیق را جو بسایند نیك سوده گران　　　که آبدار بود با لبان تو ماند

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان　　　مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فع لن

---

۱ - ذ - مخبون مجحوف مسبغ ضربین　۲ - ذ - بیت دوم　۳ - م - مشعب ؟　٤ - ذ - مخبون صدرین مشعث حشوین مجحوف ضربین　٥ - ذ - بوی　٦ - م - مفاطن وآن سهو است　۷ - م - مستفع ان ؟　۸ - م - معطوف ؟　۹ - آ ، ع - مفاعیلن ؟　۱۰ - ذ - ذوقی ندارد　۱۱ - م - شبی
۱۲ - ذ - سفید روز بیا کی بدان رخان تو ماند

ببوستان ملوکان هزار کشتم بیش   کل شکفته برخسارکان تو ماند [1]
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان   مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن [2]
دو جشم آهو و دو نرکس شکفته ببار   درست و راست بذان جشمکان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان   مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فع لن
کمان بابلیان دیذم و طرازی تیر   کی بُر کشیذه شوذ بابروان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان   مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن
ترا بسروبن [3] بالا قیاس نتوان کرد   کی سرورا قد و بالا بذان تو ماند
مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلان   مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن

[و اکر میم ماند مشدّد در لفظ آرند جزو مشکول مخبون باشد جنانك
شب سیاه بذان زلفکان تو ماند   سپیذ روز ببا کی رخان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن   مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن]

و همانا او جنین کفته باشد اکرجه هر دوناخوش است و با ناخوشی وزن بیشتر قوافی آن شایکان است وجون صاحب طبعی [4] خواسته است کی برین شعر راهی سازذ این زحاف ازان بیرون برده است تا برین نسق می خوانند [5]

شب سیاه توکوئی بزلفکان تو ماند   سپیذ روز بباکی بذان رخان تو ماند
عقیق را جو بسایند نیك سوذه کران   جونیك سوده شوذهم بذان لبان تو ماند (f.40b)
[کمان بابلیان دیذم و طرازی تیر   کی بُر کشیذه شوذ هم بابروان تو ماند]

بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن [6]
بیتا مرفوع [بر ترتیب اشعار عرب]

ای بسر می بیار و باز بربط   مرغ مسمّن بیار و باز بر بط [7]
فاعلن [8] فاعلاتن فاعلاتن   مفتعلن [9] فاعلاتن فاعلاتن

---

۱ - ذ - کل شکفته بخوبی بسان توماند ۲ - م - فعلان و ان سهو است ۳ - م توراسروبن
٤ - م - طبع ٥ - ذ - عبارت این نسخه‌چنین‌است: غیر آنکه وزن ناخوش‌است بیشتر قوافی‌شایکان است و اصطلاحی بغایت بدی (کذا) اما اکر میم ماند مشدد در لفظ آید جزو مشکول مخبون کردد وزن خوشتر شود و صاحب طبعی‌خواسته است که راهی بدین شعر ساخته است (کذا) و این زحاف ازان برده تا بدین نسق میخوانند شعر ٦ - در نسخه - ذ - این تقطیع را برای هردو بیت‌که‌ایراد کرده تکرار کرده است و نسخه - م - افزوده ، مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن ۷ - ذ - ای پسر می بیاور باز بربط مرغ فربه بیاور ماز بربط - م - بجای مسمن (مثمن) دارد و ان غلط است ۸ - م ، آ ، ع فاعلاتن وان نیز سهو است ۹ - ذ - فاعلن

و [۱] بیتی بر اصل دایره عربی گفته اند

ای لعبتی سرو قدّ سیم ساعد　　　شاید اگر با رهی باشی مساعد

مستفع‌لن فاعلاتن فاعلاتن　　　مستفع‌لن فاعلاتن فاعلاتن

دایرهٔ [سوم] منتزعه

و بعضی آنرا مجتلبه خوانند و هر دو در معنی بهم نزدیك است و بحور این دایره پنج است: سریع و غریب و قریب و خفیف و مشاکل

بحر [۲] سریع

اجزاء آن از اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار مفتعلن مفتعلن فاعلات آید و زحاف این بحر هفت [۳] است: خبن و طیّ وقطع وخبل ووقف و کشف و حذف واجزاء منشعبهٔ آن از اصل مستفعلن چهارست:

مفتعلن	مفاعلن	مفعولن	فعلتن
مطوی	مخبون	مقطوع	مخبول

و از اصل مفعولات چهارست

فاعلن	فاعلان	فعلن	فع‌لن
مطوی‌مکشوف	مطوی‌موقوف	مخبون‌مطوی [۴] مکشوف	احذ [۵]

[و ابیات عذب آن] ، بیت مطوی موقوف [۶]

نقش طبیعی سترد روزکار　　　نقش الهی نتواند سترد

مفتعلن مفتعلن فاعلان　　　مفتعلن مفتعلن فاعلان (f.70a) [۷]

---

۱ ـ ذ ـ افزوده: این بیت بر تریب اشعار عربست از اصل مستفع لن (ظ مستفعلن) فاعلاتن وفاعلن که در این بیت‌بصدر وابتدا نشسته است مرفوع است از مستفعلن که دو سبب و وتدی مقرون باشد و مستفع‌لن مجتث مرکب است از سببی ووتدی مفروق و سببی و رفع درجزوی جائز باشد که دراول جزو دو سبب باشد و در این بحرجائز نباشد ومصنف این بیت دراین موضع‌ایراد کرده است نوشته شد ـ ظاهراست که این قسمت ازاصل کتاب نیست و کاتب نسخه ـ ذ ـ از خود افزوده است ۲ ـ ذ ـ افزوده : اول　۳ ـ درنسخه اصل و نسخه چاپی ونسخ‌ آ ،م ،ع ـ (پنج) دارد و صحیح هفت است که مطابق با نسخه ـ ذ ـ باشد چه قطع وخبل مسلما از ازاحیف این بحر نیز هست و جزء (مقطوع و مخبول) هم که از اصل مستفعلن منشعب شده درتمام نسخ خطی و نسخه چاپی آمده‌است بنابر این معلوم است که کلمه‌پنج‌غلط ودوکلمه قطع‌وخبل ار تمام نسخ افتاده است　۴ ـ ذ ـ مخبول　۵ ـ ذ ـ حذذ و ان سهواست　۶ ـ ذ ـافزوده : انوری کوید　۷ـ ذ ـ افزوده : و این بیت‌بعینه رجز مطوی‌مذال (ظ مرفوع مذال) است

بیت مطوی مقطوع [1] مکشوف عروض موقوف ضرب

هر که تواندکه فرشته‌شود   خیره جرا باشد [2] دیو وستور

مفتعلن مفتعلن فاعلن   مفتعلن مفعولن فاعلان [3]

[بیت] مقطوع حشو [4]

سیم بسنك اندر بنهان بوذ   یار مرا سنك بسیم اندرست

مفتعلن مفعولن فاعلن   مفتعلن مفتعلن فاعلان [5]

ابیات ثقیل ، بیت مخبون « مکشوف [6] »

دو غمزه جون دوناجخ‌لشکری   همی کنی بهردوان دلبری

مفاعلن مفاعلن فاعلن   مفاعلن مفاعلن فاعلن [7]

« بیت احذّ [8] »

جند خورم از تو بُتا ضربت   جند زنی بردل‌من حربت

مفتعلن مفتعلن فعِلن   مفتعلن مفتعلن فعِلن [9]

بیت مخبول [10] مطوی مکشوف [11]

بزنمت ببرمت جان من   بکزمت بمزمت هردو لب

فعلتن فعلتن فاعلن   فعلتن فعلتن فاعلن [12]

« بیت مخبون مطوی مکشوف [13] »

از عشق او من درجهان سمرم   می سوزد ازهجران او جکرم

مستفعلن مستفعلن فعلن   مستفعلن مستفعلن فعلن [14]

---

۱ - ذ ـ افزوده : حشو   ۲ - م افزوده : و   ۳ - م - مفتعلن فاعلان - آ ، ع - مفتعلن فاعلن و هردو سهو است ودر نسخه ـ ذ - بعد از بیت افزوده ؛ و این بیت رجز مطوی مرفوع عروض مقطوع حشو مرفوع مذال ضرست   ٤ - ذ ـ افزوده ؛ مکشوف عروض موقوف‌ضرب   ٥ - ذ - افزوده ؛ و این بیت بوزن بیت اول است اما در ان بیت قطع در مصراع دوم بود در این‌درمصراع اول‌است   ٦ - ذ - مطوی مکشوف ضربین   ۷ - ذ ـ افزوده ؛ و این بیت هم رجز مخبون مرفوع است و هم هزج مقبوض اشتر   ۸ - ذ - مطوی حذذ ضربین   ۹ - ذ افزوده : این بیت رجز مطوی احذّ عروض و ضربست   ۱۰ ـ م - مخبون   ۱۱ ـ ذ ـ افزوده؛ ضربین   ۱۲ - ذ ـ افزوده ؛ این بیت نیز رجز مخبول مرفوع‌عروض و ضربست   ۱۳ ـ ذ ـ سالم‌صدرین وحشوین ، مخبول مکشوف ضربین   ١٤ ـ ذ - افزوده : این بیت نیز رجز مرفوع مخبون عروض و ضربست تمامت ابیات سریع از بحور دیکر مستخرج شود جنانکه در منسرح و مقتضب نموده شد که هر بحر که مفعولات جزء آن باشد از بحور دیکر مستخرج شود

بحر[1] غریب

از جملهٔ بحور مستحدثست و آنرا «بحر جدید[2]» نیز خوانند و اجزاء آن (f.70b) بر عکس اجزاء مجتثّ است و درین دایره از اصل فاعلاتن فاعلاتن مستفع لن دو بار فعلاتن فعلاتن مفاعلن آیذ و بیت دایرهٔ آن مسدّس مخبون

ملکا تیغ تو مر[3] بذسکال را — بخورذ همچو غضنفر شکال[4] را

فعلاتن فعلاتن مفاعلن — فعلاتن فعلاتن مفاعلن

[و] مربّع آن، مربّع خفیف باشد[5] [برین مثال]

روی داری ای سمتری — هست کوئی جون مشتری[6]

فاعلاتن مستفع‌لن — فاعلاتن مستفع‌لن[7]

«و مخبون مربّع همجنین[8]»

دل من می[9] جرا بری — جون غم من[10] نمی‌خوری

فعلاتن مفاعلن — فاعلاتن[11] مفاعلن

«و بیتی بر اجزاء اصلی آن کفته اند[12]»

ای نکارین روی دلبر کم کن ستم — کین دلِ من بی (رخ) تو بر شذ بغم[13]

فاعلاتن فاعلاتن مستفع لن — فاعلاتن فاعلاتن مستفع‌لن

و این بحر یکی از متکلّفان مستعربه احداث کرده است و بران جند بیت عربی کفته شعراء عجم درین باب تقیّل بذو کرده اند و در دوایر خویش آورده

بحر قریب

هم از بحور مستحدثست و اجزاء آن از اصل مفاعیلن مفاعیلن فاع‌لاتن دو بار مفاعیل مفاعیل فاع‌لاتن[14] آیذ و زحاف این بحر هفت است قبض [و] کف و قصر (f.71a) و

---

۱ - ذ - افزوده : دوم ۲ - ذ - جدیدش ۳ـ ذـ هر بد - ن - سکان ؟ ٤ - ذ - شغال - ن - شکار ؟ ٥ - ذ - است ٦ - ذ - روی آن یار سمتری هست کوئی جون مشتری - م - جومشتری ۷ - ذ - فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن و جون درنسخه - ذ - مصرع آخر جون مشتری است بنابرین تقطیع آن بر فاعلاتن مفاعلن غلط و باید فاعلاتن مستفع‌لن باشد ۸ ـ ذـ مربع تمام مخبون ۹ ـ ذ - دل مارا ۱۰ - ذ - جوغم ما ۱۱ ـ م ، ذ ـ فعلاتن و آن صحیح است در صورتیکه نون جون را بیندازیم و بیت را جو غم من یا جوغم ما بخوانیم جنانك درنسخه ذ است ۱۲ - ذ ـ و متکلفی بیتی بر اجزای اصلی این بحر کفته است وذوقی ندارد ۱۳ ذ - زغم و درحاشیه جنین است خون. شد ز غم ۱٤ ـ آ - فاعلان

خنف و خرم و خرب و[1] سلخ و اجزاء منشعبهٔ آن از اصل مفاعیلن چهارست

مفاعیلُ　　مفعولُ　　مفاعلن　　مفعولن

مکفوف　　اخرب　　مقبوض　　اخرم

و از اصل فاع لاتن سه است　　فاع لان　　فاعلن　　فاع

مقصور　　محذوف　　مسلوخ[2]

ابیات مستعمل آن، بیت مکفوف مقصور

فغان زان سر زلفین[3] تابدار　　فروهشته ز یاقوت[4] آبدار

مفاعیل　مفاعیل　فاع‌لان　　مفاعیل　مفاعیل　فاع‌لان

«مکفوف مقصور محذوف[5]»

غریبی ببلا مبتلا شذشت　　چه‌باشد کی‌مرورا رها کنی

مفاعیل　مفاعیل　فاع لان　　مفاعیل　مفاعیل　فاعلن

بیت اخرب مکفوف صحیح ضرب و عروض، (انوری «کفته است[6]»)

تا ملك جهان را مدار باشذ　　فرمان ده او شهریار باشذ

مفعول　مفاعیل　فاع‌لاتن　　مفعول　مفاعیل　فاع‌لاتن

«و روذکی کفته است[7]»

می آرد شرف مردمی بدیذ　　آزادهٔ نژاد از درم[8] خریذ

مفاعیل　مفاعیل　فع لان　　مفعول　مفاعیل　فاع‌لان

می آزاده بدیذ آرد از بذاصل　　فراوان هنرست اندرین نبیذ

مفاعیل　مفاعیل　فاع‌لان　　مفاعیل　مفاعیل　فاع‌لان

هرآنکه کی‌خوری‌می‌خوش‌آنکهست　　خاصه‌جو کل و یاسمن دمیذ

مفاعیل　مفاعیل　فاع‌لان　　مفعول　مفاعیل　فاع‌لان

بسا حصن بلندا کـه می کشاذ　　بسا کرّه نوزین کی بشکنیذ

مفاعیل　مفاعیل　فاع‌لان　　مفاعیل　مفاعیل　فاع‌لان

---

۱ - ذ - تمام بدون واو عاطفه است　۲ - ذ - سلخ و آن سهو است　۳ - ذ - زلف　۴ - م از یاقوت　۵ - ذ - بیت‌مکفوف مقصور عروض محذوف‌ضرب　۶ - ذ - کوید　۷ - ذ - و این قطعه مکفوف الصدرین رودکی‌کفته الا که جزو ابتدا بیت اول و بیت سوم‌خرب آورده　۸ - ذ - نژاد از درم - م - آ - ترا از درم - نسخه چاپی - ترا زدرم

بسا دون بخیلا کی مَی بخورد[۱]　　کریمی بجهان در براکنید

مفاعیل مفاعیل فاع‌لان　　مفاعیل مفاعیل فاع‌لان

و خسروی کفته است و صحیح و اخرب درهم[۲] آمیخته[۳]

جنان دانی کم خواستار نیست　　با شهر مرا جز تو یار نیست

مفاعیلن مفعول فاع‌لان　　مفعول مفاعیل فاع‌لان (f. 72a)

جنان دانی ای ماه روی دوست　　نکارین[۴] کی جز از تو نکار نیست

مفاعیلن مفعول فاع‌لان　　مفاعیل[۵] مفاعیل فاع‌لان

مرا جون تو هزاران هزار هست　　ولیکن بتو بر اختیار نیست

[مفاعیل[۶] مفاعیل فاع‌لان　　مفاعیل مفاعیل فاع‌لان[۷]]

دلی دادم بنموذمت صحیح[۸]　　وکفتم کی مرین را عوار نیست

[مفاعیلن مفعول[۹] فاع‌لان[۱۰]　　مفاعیل مفاعیل (فاع‌لان)]

بمن بازش دادی جنان خلق　　مسلسل کی برو[۱۱] بوذ [و] تار نیست

[مفاعیلن مفعول فاعلن　　مفاعیل مفاعیل فاع لان[۷]]

همی کویم برتر شو[۱۲] از دلم　　ترا با دل من هیج کار نیست

[مفاعیلن مفعولن[۱۳] فاعلن　　مفاعیل مفاعیل فاع‌لان[۷]]

[۱۴] اخرب مکفوف مقصور، انوری «کفته است[۱۵]»

کو آصف جم کو بیا ببین　　بر تخت سلیمان راستین

مفعول مفاعیل فاع‌لان　　مفعول مفاعیل فاع‌لان

و [از] ابیات ثقیل تر [ین] آن اخرب مکفوف محذوف است[۱۶]

---

۱ - م - می‌نخورد　۲ - ذ بهم　۳ - ذ - افزوده : شعر　٤ - فی الاصل نکار زن و در نسخه آ، م، ع، ذ - نکارین ودرنسخه مطبوعه : نکارینا　٥ - نسخه‌مطبوعه مفاعیلن ؟　٦ - م - مفاعیلن　۷ - درنسخه آ این سه بیت تقطیع‌ندارد　۸ - دراصل ننمودمت صحی ودر آ، و - م - و ع - صحی و در - ذ - بیهده　۹ - ذ - مستفعلن　۱۰ - آ، ذ، ع، م - فاعلن　۱۱ - ذ - بدو　۱۲ - دراصل بر رسو نسخه جایی بر رس تو　۱۳ - نسخه جایی مفعول و در م - مفعولن　١٤ - جون در تمام نسخ خطی این مثال وبیت انوری‌را بعد از ابیات رودکی وخسروي آورده ماهم متابعت اغلب را نموده و بر خلاف نسخه مطبوعه اینجا آوردیم　۱٥ - ذ - کوید　١٦ - م - افزوده، و بلحسن اورمزدی کفته است وظاهراً زائد و سهو ناسخ است ذ - افزده : بیت

با بنده بُتا خیره بذشذی   کس ره‌ننموذت کی طوذ شذی
مفعول مفاعیل فاعلن   مفعول مفاعیل فاعلن (f.71b)

(و بلحسن اورمزدی[1] کفته است)

ای باذ ز بهر غریب را   درودی ببر از من حبیب را
[مفعول مفاعیل فاعلن]   مفاعیل مفاعیل فاعلن
سراپای بُتم را ببوسه کیر   همی‌بوس جو ترسا صلیب را
مفاعیل مفاعیل فاع لان   مفاعیل مفاعیل فاعلن

بیت مقبوض

من از فراق آن صنم بفغانم   همیشه با دلی حزینم ز غم
مفاعلن[2] مفاعلن فعلاتن   مفاعلن مفاعلن فاعلن

و فاع لاتن درین بحر مرکّبست ازوتدی مفروق ودو سبب و در ساکن وتد مفروق خبن جایز نیست و این قایل میان این فاع لاتن و ان فاعلاتن کی مرکّبست از دوسبب و وتدی مجموع[3] فرق ندانسته‌است والف این فاع لاتن را خبن کرده و این بیت مخبون بحر مجتثّ است بر طریق دوایر اشعار عرب

بیت اخرم اخرب

باز آمذ یارم بشاذکامی   کی باشم شاذ ارکنون نباشم
مفعولن مفعول فاع لاتن   مفعولن مفعول فاع لاتن (f.72b)

بیت مسلوخ

دارندهٔ ما خذایست[4]   روزی ده مابجایست[5]
مفعول مفاعلن فاع   مفعول مفاعلن فاع

بحر خفیف

از بحوّر قدیمست واجزاء آن از اصل فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن دو بار فعلاتن مفاع لن فعلاتن آیذ و زحاف این بحر هفت است خبن وقصر وصلم وحنف وتشعیث وجحف

---

۱ - ذ - وابوالحسن اورمزدی کفته است بیت ونسخهٔ م - ندارد - ۲ - آ - فاعلن ؟ - ۳ - م - مفروق وآن سهواست ٤ - ذ - خداست ؟ ٥ - ذ - بجاست ؟

و [۱] اسباغ و اجزاء منشعبهٔ آن از اصل فاعلاتن هشت است

فعلاتن فعلن فع‌لن فعلان فع‌لان مفعولن فع فاع

مخبون مخبون محذوف اصلم مخبون مقصور ، اصلم مُسبغ مشعّث مجحوف مجحوف مُسبغ

و از اصل مستفع‌لن مفاع‌لن لاغیر

مخبون

[و] ابیات عذب آن ، بیت مخبون

صنما طاقت فراق ندارم جز بوصل تو اتّفاق ندارم

فعلاتن مفاع‌لن فعلاتن فاعلاتن [۲] مفاع‌لن فعلاتن

(بیت) اصلم [۳]

باغ سرمایه‌ی دگر دارد کان‌شدازبس کی‌سیم‌وزر دارد

فاعلاتن مفاع‌لن فع لن فاعلاتن مفاع لن فع لن

بیت اصلم مُسبغ [۳]

ای زرای تو ملك و دین معمور شب [۴] این روز و ماتم آن سور

فاعلاتن مفاع لن فع‌لان فعلاتن مفاع‌لن فع‌لان (f.73a)

مخبون مقصور

دوش سلطان چرخ آینه فام آنك دستور شاه راست غلام

فاعلاتن مفاعلن فعلان فاعلاتن مفاع‌لن فعلان

[بیت] مخبون محذوف

روی از عاشقان نهان چکنی قصد آزار بی دلان چکنی

فاعلاتن مفاع‌لن فعلن فاعلاتن مفاع‌لن فعلن

ابیات قدیم ثقیل ، بیت مشعّث

من بچشم امیر سخت عزیزم چه شوذ گر بچشم دشمن خوارم

فاعلاتن مفاع‌لن فعلاتن [۵] فعلاتن مفاع‌لن مفعولن

بیت مجحوف [مُسبغ] [۶]

---

۱ - نسخه ذ - تمام معطوفات در این موضع باسقاط واو عاطفه است ۲ - ذ - فعلاتن ؟ ودر حاشیه فاعلاتن دارد ۳ - ذ - انوری گوید ۴ - م - شبی؟ ۵ - م - فاعلاتن و آن سهو است ۶ - آ ع (بیت .. مسبغ) را ندارد

غمزه جون تیر زلف جون قیر   جشم بر خواب[1] زلف برتاب
فاعلاتن مفاعلن فاع   فاعلاتن مفاعلن فاع

مسبغ[2] عروض مجحوف ضرب

روی جون آینه[3] [ز] خرشید   داشته بیش نقش آزر
فاعلاتن مفاعلن فاع   فاعلاتن مفاعلن فع[4]

[و] روذکی [قطعه‌ی مثمّن] کفته است[5] هیج ذوق ندارذ[6]

کر کند یاری مرا بغم عشق آن صنم   بتواندزدودنزین[7] دل غمخوار مزنك غم
فاعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن   فعلاتن[8] مفاعلن فعلاتن مفاعلن

بحر مشاکل (f.73b)

از بحور مستحدثست، و آنرا (بحر) اخیر نیز کویند[9]، و بعضی متکلّفان برین وزن، بیتی جند[10]، تازی کفته اند و اشعار فهلوی درین بحر بیش از اشعار[11] بارسی[12] است و اجزاء آن از اصل فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن دو بار فاع‌لاتُ مفاعیلُ مفاعیلُ آیذ

بیت مکفوف مقصور

ای نکار سیه جشم سیه موی   سروقدّ نکوروی نکوکوی
فاع‌لات مفاعیل مفاعیل   فاع‌لات مفاعیل مفاعیل

مربّع مقصور

روزکار خزانست   باذ سرد وزانست
فاع‌لات[13] مفاعیل   فاع‌لات مفاعیل

و [بیتی] مثمّن کفته‌اند [و] ثقیل‌تر آمذه است[14]

کارجان ز غم عشقت ای نکار بسامان   هست[15] جون سر زلفین دلربات بریشان
فاع‌لات مفاعیل فاع‌لات مفاعیل   فاع‌لات مفاعیل فاع‌لات مفاعیل

---

۱ - ذ - افزوده : و   ۲ - ذ - افزوده : مجحوف   ۳ - آ - روی اینه اینه - واین تکرار غلطاست
٤ - م - فاع و آن سهواست   ٥ - ذ - افزوده مثمن و   ٦ - ذ - افزوده : بیت   ۷ - م - زدودنزتن
۸ - ذ - فاعلاتن ؟   ۹ - ذ - وآن بحر را اخیر نیز خوانند   ۱۰ - ذ - اشعار   ۱۱ - ذ - شعر
۱۲ - ذ - دری   ۱۳ - م - فاعلا ؟   ١٤ - ذ - افزوده : بیت   ۱۵ - ن - نیست ؟

[(بیت)] مسدّس محذوف

ای بسر می‌بیار و باز بربط　　مرغ‌فربه بیار[1] وباز بربط
فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن　　فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن

و بعضی فهلویّات صحیح برین وزنست چنانك کفته‌اند

اج‌ته‌وذ[2] کردن‌ووذ بردن اج‌من　　وج‌ته[3] خوناوه دانن خوردن‌اج‌من
فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن　　فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن (f.74b)
ور بنالم ته‌وانالم[4] مکر کوش　　کج‌ته[5] شمشیرخوش‌بی کردن‌اج‌من
فاع‌لاتن مفاعیلن مفاعیل　　فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن

وباعث کلّی و داعیهٔ اصلی برنظم این [وزن ثقیل و] بحر مستحدث درسلك اوزان قدیم و بحور مشهور آن بوذ کی کافّهٔ اهل عراق را ازعالم و عامی و شریف و وضیع بانشا و انشاد [ابیات] فهلوی مشعوف یافتم وباصغا و استماع ملحونات‌آن‌مولع دیذم بل کی هیچ لحن لطیف و تألیف شریف از طرق[6] اقوال عربی و اغزال دری و ترانهای معجز و دستانهاء[7] مهیّج اعطاف ایشانرا (چنان[8]) در نمی « جنبانید[9] » و دل و طبع ایشانرا چنان در اهتزاز نمی آورد کی

لحن اورامن[10] و بیت بهلوی[11]　　زخمهٔ[12] روذ وسماع خسروی[13]

و اکرچه بیشترفهلویّات بمعانی‌غریب آراسته است وبنغمات مرقّ مطرب‌بیراسته بواسطهٔ این بحر کی درمیان خلق‌شهرتی ندارذ و دو جزوآن ببحر هزج می‌ماندا‌غلب مقطّعات آن‌مختلف‌التر کیب مختلّ الاجزا می‌افتد وبذین سبب ازمنهج‌صواب وجادّهٔ مستقیم‌منحرف می شوذ چی بیشتر « شعرا[14] » بحرهزج و بحر مشاکل [را] درهم می‌آمیزند ومصراعی‌ازین [و[15] مصراعی‌ازآن] (f.75a) برهم می‌بندند (چنانك کفته اند)

خوری‌کم زهره (نی) کش‌سا ببوسم[16]　　نینم[17] آن دست رس کش پا ببوسم

---

۱ - ذ- بیاور - ۲ - ذ - انداج نه‌ذی ۳ - ذ - تو ٤ - ذ - ورنتالم بهوانالم - م - وربنالم ته انالم ٥ - م - آن ٦ - ذ - طرف ۷ - ذ - و داستانهای ۸ - این کلمه‌را تمام نسخ خطی ندارد ۹ - ذ - جنباند ۱۰ - اورامن نوعی ازخوانندکی و کویند کی باشد که آن خاصهٔ فارسیان‌است و شعرآن بزبان بهلوی باشد (برهان‌قاطع) ۱۱ - ذ - فهلوی ۱۲ - ذ - وزخمه ۱۳ - این بیت‌بضبط فرهنك‌جهانکیری ازبندار رازی‌است ۱٤ - ذ - فهلوی‌کویان ۱٥ - م- با مصراعی ۱٦ - ذ - کش‌ما یوسم - م - کس شا بیوسند ؟ ۱۷ - ذ - نیم

مفاعیلن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن

بوازی کو کوامش[1] خانها یا وش خوادا بشم آن خا ببوسم[2]

مفاعیلن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن

و مصراع عروض [از] هر دو بیت بروزن هزج محذوفست و مصراع ضرب بر وزن مشاکل محذوف خواستم تا جماعت فضلا و طایفهٔ شعراء کی تا این غایت از راه غفلت یا از سر فراغت بر اختلاف ترکیب کفتهای خویش وقوف[3] نیافته اند و بدان سبب کی غلط ان در اوّل جزو صدر می افتد وجه اختلال آن معلوم نکرده[4] همچنانک میدانند کی وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن هزج مسدّس محذوفست بدانند کی وزن فاع لاتن مفاعیلن فعولن وزن مشاکل محذوفست (f.75a) و بهیچ سبیل دو بحر [را] دریکدیکر نشاید آمیخت و بردو وزن مختلف شعر نشاید کفت وفیما بعد فهلویات مختلف ترکیب مختلف ارکان نکویند و این عیب فظیع[5] را بشعر خویش[6] راه ندهند و بندار رازی را در[7] بعضی قصاید و مقطعات همین اختلاف افتاده است چنانک می کوید[8]

ای همه فرّ و تایید زمانه ولایت بتّواج هروی مصفّ

فاع لاتن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و می کوید

سنانش ددّل دشمن نشینه دی دل وکیان را درنّه یا[9]

مفاعیلن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن

والعجب کی در اشعار پارسی[10] هیچ کس را این غلط نیفتاده است ونظامی و فخری کی خسرو [(و)][11] شیرین و ویس (و) رامین بربن وزن بنظم آورده اند (هیچ جایکاه فاع لاتن[12] بجای مفاعیلن نیاورده اند[13]) و اکر کسی کوید

خداوندا در توفیق بکشای بندکان را ره تحقیق بنمای

هر کس کی ادنی[14] طبعی دارد بداند کی مصراع دوم [این شعر] بروزن مصراع اوّل

---

۱ - ذ - کم کدامش ۲ - ذ - جوابش بوی ان جا ببوسم ۳ - ذ - فرق ٤ - ذ - افزوده : اند
٥ - م - وضیع ٦ - ذ - خود ۷ - ذ - بر ۸ - ذ - افزوده : بیت ۹ - ذ - وی دل وی کیان دربنه یا ۱۰ - ذ - فارسی ۱۱ - ذ ، ع ، آ - خسرو شیرین بدون واو عطف ۱۲ - ذ - افزوده : را
۱۳ - قسمت میان پرانتز از نسخه آستانه ساقط شده ۱٤ - م - ادب

نیست و همانا بندار درین باب مقلّد بوده‌است نه مستبدّ و متقبّل بوذ[ه‌است]نه مستقلّ و کیف ماکان جون در خطا و غلط این خلط هیج شك و شبهت نیست و تجویز (f.75b) و تصحیح این اختلاف ترکیب را هیج وجه و محمل نه [باطل] تباعت را نشایذ و بمبطل اقتدا درست نیایذ و اهل همذان و زنکان جون برین هر دو (بحر) فهلویّات فراوان کفته‌اندا کربر[1] سبیل سهو دربعضی ازان خلطی کنند و بسبب مشابهت بیشتر اجزاء آن بیکدیکر اکردراوّل مصراع وتدی مجموع بوتدی‌مفروق‌بدل کنند یاسا کنی بروتد مفروق فاع‌لاتن «زیادت کنند ومفعولاتن[2] » بجای آن بنهند بافظاعت[3] این‌خطا وشناعت این غلط « مغذورتر[4] از بندار باشند » کی زبان او بلغت[5] دری‌نزدیکتر از فهلوی[6] است و او جندین قطعه وقصیده[7] بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن [کفته است] و هرکز بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن بنج بیت متوالی نکفته[8] ندانم او را این سهو از کجا افتاذه است و جون از استعمال ازاحیف ثقیل در اشعار او تفرّس می‌توان کرد کی طرفی از عروض دانسته است این‌اختلاف ترکیب بجه وجه روا داشته است و آنرا جه حجّت‌خیال کرده ومن جون درین‌فنّ شروع کردم ودر تألیف کتاب‌الکافی فی العروضین و القوافی بدبن فصل (f.76a) رسیذم کافّهٔ فضلاء و عامّهٔ شعراء فارس و عراق (باتّفاق) دربن باب مرا خلاف کردند و بر تصویب ایشان [و] تخطیهٔ[9] من اصرار نموذ[10] و بهیج حجّت شعری وعلّت عروضی وجه خلل این وزن درطبع ایشان نمی نشست و زحف آن‌بیش خاطر ایشان روشن‌نمی شد[11] تا روزی کی جمعی‌ازاعیان آن قوم ووجوه آن کروه تجشّم[12] نموده بوذند وبرسم برسش[13] جمال داذه و ساعتی از هرنوع بحثی می کردیم[14] وزمانی بسماع صوفیانه تعلّل می نموذ[15] دوستی‌ازاهل طبع کی در نظم ونثر دستی‌داشت و ازعطیّت یزید فی‌الخلق مایشاء کی در بعضی‌تفاسیر آنرا آواز[16] خوش تاویل کرده‌اند نصیبی تمام جون[17] مجالس از اغیار خالی دیذ و مجالس‌را بزیور اتّحاد حالی‌یافت بیتی‌جند از خسرو [(و)] شیرین نظامی بلحنی[18]

---

۱ - ذ - برین ۲ - ذ - افزایند ۳ -م- تفضاعت ؟ ٤ - ذ - معذور باشندبنسبت تابندار -م- مغرورتر ؟ ٥ -م- غلط؟ بجای لغت ٦ - ذ - فهلویات ۷ -ذ- افزوده : کفته‌است ۸ - ذ - افزوده:است ۹ -م- تخطیه؟ ۱۰ -ذ- نمودند ۱۱ -م- می‌شد؟ ۱۲ -م- تجشم ۱۳ -م- ترس ؟ ١٤ - ذ - می رفت ۱٥ - ذ - می‌نمودیم ۱٦ - ذ - باواز ۱۷ - در نسخه - ذ- افزوده : داشت ۱۸ - ذ - باوازی

خوش و آوازی [۱] دل‌کش بر [می] خواند و با جند ظریف آنرا ضربی خفیف می زد
من کفتم همانا از فهلوّیات هرجه برین [۲] وزنست بنسبت همین لحن بر توان کفت [۳]
و در قسمتْ همین ضرب‌توان آورد [٤] همه باتّفاق کفتند جمله فهلوّیات برین وزنست
وهمه‌اورامنان بذین [٥] اصل‌بس‌من بیتی جند بهلوی [٦] بر مفاعیلن [۷] مفاعیلن فعولن (f.76b)
[ازیشان] باز خواستم و با ایشان بر همان سبیل کاه‌بیش رو شدم و کاه رسیل [۸] تاطبع
ایشان برآن لحن قرار کرفت و دست ایشان برآن‌ضرب روان شد ناکاه بیتی دیکر مختلف
ترکیب القا کردم و خوذ را از اختلاف ترکیب آن غافل ساخت ایشان جون‌سه‌مصراع
برضرب [۹] وصوت مألوف بر کفتند ودراوّل‌مصراع جهارم‌بفاع‌لاتن [۱۰] رسیذند دستهاشان [۱۱]
ازضرب فروماند واصوات از لحن بایستاذ [۱۲] واز اختلاف لحن‌ضرب بر اختلاف بحر
ووزن استدلال کردند و بخلل بعضی از (اوزان) فلهوّیات اعتراف آورد [۱۳]

دایرهٔ جهارم متفقه

و بیش ازین کفته‌ایم کی درین دایره ازبحور قدیم‌جز بحر متقارب نیست‌ولکن
[بعضی] عروضیان بر عکس بناء متقارب بحری بر فاعلن‌فاعلن تخریج کرده اندوآنرا
بحرمتدارك نام نهاذه [۱٤] و اکرجه بران بحر شعراء متقدّم و متأخرهم در تازی و هم
در بارسی جز بیتی جند معدود نکفته اند امّا برای تمامی دایره ایراد می کنند

بحر متقارب

بناء آن برخماسی مجرّد [۱٥] است واجزاء آن‌جهاربار فعولن (f.77a) فعولن وازاحیف
آن شش استْ قبض و قصر و ثلم و ثرم و حذف و بتر و اجزاء منشعبهٔ آن شش استْ

فعولُ	فعولْ	فعْ لَنْ	فعلُ	فعلْ	فع
([مقبوض [۱٦]]	[مقصور [۱٦]]	[اثلم [۱٦]]	[اثرم [۱٦]]	[محذوف [۱٦]]	[ابتر [۱٦]])

ابیات سالم عذب ، بیتا مثمّن صحیح ضرب و عروض [۱۷]

۱-ذ-ادائی ۲-ذ-بدین ۳-ذ-خواند ٤-م-آوردن ٥-ذ،م-برین ٦-ذ-فهلوی
۷-نسخه-آ،ع-بجای مفاعیلن مفاعلتن دارد وان غلطاست ۸-ذ-کله ۹-ذ-افزوده،
و وزن ۱۰-م-برفاع‌لاتن ۱۱-م-دستهای ایشان ۱۲-ذ-باز ایستاد ۱۳-ذ-
آوردند-ع،آ،م-افزوده : والله‌الهادي ۱٤-م-کرده ۱٥-م مجدد ؟ ۱٦-تمام این
کلمات از نسخه آستانه ومولوی ساقط شده ۱۷-ذ-افزوده:انوري کوید

دو عیدست مارا ز روی دو معنی ‌‌ هم از روی دین و هم از روی دنیا
فعولن فعولن فعولن فعولن ‌‌ فعولن فعولن فعولن فعولن

[بیت] مثمّن محذوف [۱]

بنام خذاوند جان وخرد ‌‌ کزین برتر اندیشه بر نکذرد
فعولن فعولن فعول[۲] فعل ‌‌ فعولن فعولن فعولن فعل

[بیت] مثمّن مقصور [۳]

فریذون . فرّخ فرشته نبوذ ‌‌ زمشك و زعنبر سرشته نبوذ
فعولن فعولن فعولن فعول ‌‌ فعولن فعولن فعولن فعول[٤]

ابیات قدیم ثقیل [٥] ، مسدّس سالم

ببوسه نکارا جو نوشی ‌‌ بپاسخ جوحنظل جرابی
فعولن فعولن فعولن ‌‌ فعولن فعولن فعولن

مسدّس محذوف

ترا کویم ای مشك سر ‌‌ بخوبی شـذستی سمر (f.77b)
فعولن فعولن فعل ‌‌ فعولن فعولن فعل

مسدّس مقصور

نکارا کجائی بیـی ‌‌ بغربت ازین بس مپای
فعولن فعولن فعول[٦] ‌‌ فعولن فعولن فعول[٦]

مثمّن اثلم [۷]

یار سمن بر دلم را ببرد ‌‌ بس در عنا و ندامت سپرد
فعل [۸] فعولن فعولن فعول ‌‌ فعلن فعولن فعولن فعول

مثمّن اثرم

---

۱ ـ ذ-افزوده ، از شاهنامه فردوسی ۲ ـ م ـ فعولن ۳ ـ ذ ـ افزوده: هم شاهنامه فردوسی
٤ ـ ذ ـ افزوده ، بداد و دهش یافت این فرّهی تو داد و دهش کن فریدون توئی و در نسخه ذ ـ در حاشیه مقابل تقطیع بیت اول نوشته (تقطیع بیت اول است و بیت دوم قافیه فعل باشد) ٥ ـ ذ ـ افزوده : بیت ٦ ـ نسخه چاپی و آ و ع و م فعل دارد و ـ ذ ـ فعول است و همین صحیح است چنانکه از تقطیع بیت و لفظ مقصور معلوم است ۷ ـ م ـ اصلم ؟ ـ ذ ـ افزوده اثلم ابتدا اثرم صدر مقصور ضربین ۸ ـ در نسخه مطبوعه و آ و ع ـ م ـ ن ـ فعلن و در نسخه ذ فعل و صحیح فعل است

مهر تو ای ماه نیکو سیر　　کرد مرا از جهان[1] بی خبر

فعل فعولن فعولن فعل　　فعل فعولن فعولن فعل

مثمن ابتر

مرا با نکارم سخن باشد　　نهانی سخنهای جون شکر

فعولن فعولن فعولن فع　　فعولن فعولن فعولن فع

و روذکی دو بیت مقبوض اثلم کفته است و سجع دران نکاه داشته[2] « و ازان جهت جندان ثقیل نیامذه است[3] »

کل بهاری، بت تتاری　　نبیذ داری جرا نیاری

[فعول فعلن فعول فعلن　　فعول فعلن فعول فعلن]

نبیذ روشن جوابر بهمن　　بنزد کلشن جرا نیاری

فعول فعلن فعول فعلن　　فعول فعلن فعول فعلن

و حمید کازرونی ملمّعی[4] اثلم کفته است

مُذْ بِنْتَ عَنّی یَاذا اَلْجَفاءِ[5]　　صَیَّرْتَ قَلْبِي بَیْتَ اَلْبَلاءِ[6]

[فع لن فعولن فعلن فعولن　　فعلن فعولن فعلن فعولن]

درد جذائی کشتست مارا　　کس را مباذا درد جذائی

[فعلن فعولن فعلن فعولن　　فعلن فعولن فعلن فعولن] (f_{78}^{a})

اَحْرَقْتَ قَلْبِی اَسْقَمْتَ رُوحِي　　اَکْرِمْ سریعا[7] اَرْسِلْ دَوَائِی

[فعلن فعولن فعلن فعولن　　فعلن فعولن فعلن فعولن]

ای راحت جان بی بنده جونی　　وی نور دیده آخر کجائی

[فعلن فعولن فعلن فعولن　　فعلن فعولن فعلن فعولن]

بحر متدارک

[8] اجزا آن جهار بار فاعلن فاعلن آیذ و بیت دایرهٔ آن[9]

خیز و این دفترت نزد سرهنک بر　　تا خوری ازهنرهات و فرهنک بر

(فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن)　　(فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن[10])

---

۱ ـ ذ ـ دوعالم خبر　۲ ـ م ـ افزوده : است　۳ ـ ذ ـ والحق بدنیست بیت　٤ ـ م ـ ملمع　٥ ـ ذ ـ منذغبت عني یاذا الجفائي م ـ منذبنت　٦ ـ ذ ، م ـ البلائی ؟　۷ ـ آ ، ع ، م ، ذ ـ سریعا ـ نسخه مطبوعه: شریفا　۸ ـ ذ افزوده : و　۹ ـ ذ ـ افزوده : این است بیت　۱۰ ـ نسخه آ ع ندارد

بیت مثمّن مخبون کی آنرا رکض[1] الخیل خوانند

جکلی صنمی کی دلم ببرد بس ازان بعنا وبلا سبرد

فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن[2]

[مثمّن][3] مقطوع

تاکی مارا درغم داری تاکی برما[4] آری خواری

فع‌لن فع‌لن فع‌لن فع‌لن فع‌لن فع‌لن فع‌لن فع لن

مسدّس مخبون دل من بدغا ببری جه‌دغا ودغل بسری[5]

فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن

مسدّس مقطوع جانا دردل کردم کز مهرت برکردم

فع‌لن فع‌لن فع‌لن فع‌لن فع‌لن فع‌لن

فصل

و جون بیش ازین وعده « رفته است[6] » کی بعد ازتعدید بحور و دوایر مشهور و تقطیع ابیات سالم (f.78b) و مزاحف شرح بحور یك دایره از دوایر مجهول و بحور مستحدث کی عروضیان عجم جون بهرامی سرخسی و بزرجمهر قسیمی و امثال ایشان احداث کرده اند بیاریم « صواب آنست کی[7] » درین موضع تمامت بحور بیست و یك کانه مستحدث در سه دایره [آن] باز نمائیم آنکه[8] [از] ابیات بحور یك دایره آنج خفیف‌ترست بنویسیم تا باقی ابیات بحور بران قیاس کرده آید و فساد تخریج وبطلان سعی آن جماعت اهل طبع را روشن کردد [ان‌شاءالله العزیز[9]]

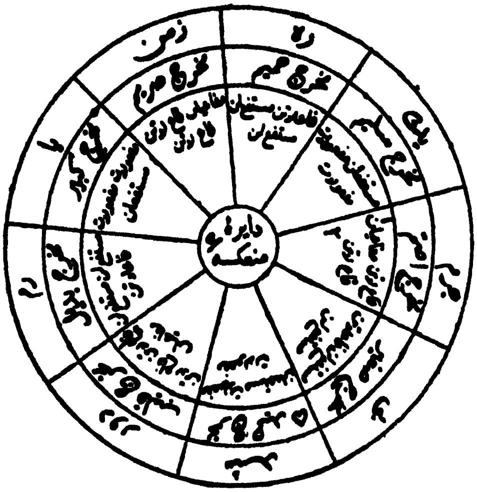
اسامی بحور مستحدث ثقیل

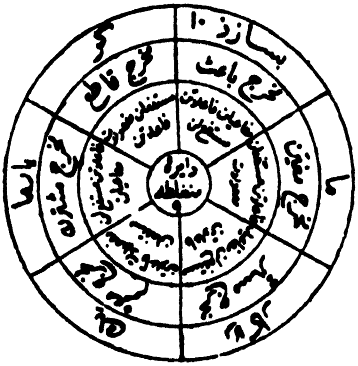
صریم، کبیر، بدیل، قلیب، حمید[10]، صغیر، اصمّ، سلیم، حمیم، مصنوع، مستعمل، اخرس مبهم، معکوس، مهمل، قاطع، مشترك، معمّم، مستّر، معیّن، باعث،

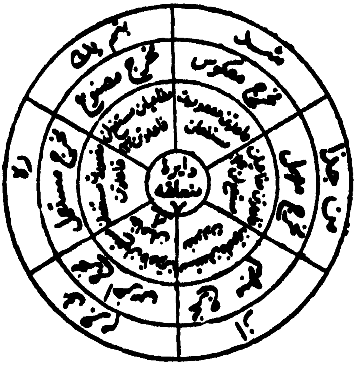
و تقسیم آن در دوایر و افاعیل آن برین مثال (f.79a)

---

۱ – م – ارکض ؟ ۲ – در نسخه – آ – فع‌لن نوشته شده و نسخ آ ، ع ، م – در اتصال و انفصال افاعیل درست مطابق نسخه چاپی است مکر بعضی موارد که موضع اختلاف را نمودیم و چون‌درنسخه ذ – مراعات این قسمت نشده و نمودن تمام موارد اختلاف مشکل بود از اشاره بدان صرف‌نظرکردیم
۳ – ذ – افزوده : بیت ۴ – م – مارا ۵ – م – سبری ۶ – ذ – کرده بودم ۷ – ذ – اکنون
۸ – م – آنکاه ۹ – م – تعالی ۱۰ – ذ – جلیل







و امّا شرح [و] تقطیع بعضی از ابیات [بحور] دایرهٔ منعکسه که اندکی بشعر می‌ماند[11]، بحر اوّل [بحر] صریم[12] اجزاء آن دوبار مفاعیلن فاع‌لاتن فاع‌لاتن وخفیف‌ترین ابیات آن «مکفوف است[13]»

---

۱ ـ م ـ مفاعلن : و آن سهو است چه در افاعیل این دائره هیچ زحافی وارد نشده ۲ ـ وفی الاصل فاعلاتن ۳ ـ و فی الاصل و فی نسخه ـ م ـ مفاعیلن ٤ ـ و فی الاصل و فی ـ ذ ـ مستفعلن و آن سهو است چه در هریك ازین بحور باید یك وتد مفروق باشد و نمیتوان گفت که شاید رکن اول فاع‌لاتن است زیرا که درین دایره مطلقا فاع‌لاتن نیست و نیز کلمه جرم درین دایره همه‌جا در مقابل وتد مفروق است ٥ ـ ذ ـ جبیل ٦ ـ ذ ـ افزوده ، دائره اول ـ آ ندارد ۷ ـ ذ افزوده ، دوم مغلقه و نسخه آ ـ ندارد ۸ ـ م ـ مفاعلن این نیز سهواست ۹ ـ ذ ـ افزوده ، سوم ـ و نسخه آ ندارد ۱۰ ـ م ـ سازد ؟ ۱۱ ـ ذ ـ افزوده : بیان کنیم ۱۲ ـ ذ ـ افزوده ؛ و ۱۳ ـ ذ ـ بیت مکفوف مقصور ضربین

مخور هیچ درد[1] یار نابکار   کنند بار نابکار دل فکار

مفاعیل فاع‌لات[2] فاع‌لان[3]   مفاعیل فاع‌لات فاع‌لان[3]

و این بیت[4] از هزج مکفوف مقبوض اشتر[5] مسبغ بیرون آیذبر مفاعیل[6] فاعلن مفاعلان و بسبب اختلاف اجزاء [و عدم تناسب نظم ارکان] مهجورست ، [بیت] اخرب

امروز کرد یارم قصدلشکر   تاکشت جانم‌از دردش[7] برآذر

مفعول فاع‌لاتن فاع‌لاتن   مفعول فاع‌لاتن فاع‌لاتن

و این بیت از مضارع اخرب اشتر[5] مجحوف بیرون آیذ (بر) مفعول فاعلاتن فاعلن فع ، بحر دوم [بحر] کبیر اجزاء آن دوبار مَفعولات مفعولاتَ مستفعلن ، و سبك[8] ترین [ابیات] آن مطوی است

آن نکار خوب جهر سیم ذقن   روی‌خویش درنهان نموذ بمن[9]

فاعلات فاعلات مفتعلن   فاعلات فاعلات مفتعلن

و این بیت از وافر اجمّ معقول بیرون آیذ بر فاعلن مفاعلن مفاعلتن وجمّ در وافر سقوط میم وتاء مفاعلتن باشدفاعلن بماندو آنرا اجمّ خوانند وشاة جمّاء کوسبندی[10] بوذ کی هردو کوش با هردو سروی او بریذه باشند[11] وجون بذین زحاف از وتد و[12] فاصله این فعل (دو حرف آن) بریذند[13] آنرا اجمّ ($f\frac{b}{79}$) خواندند[14] و عقل در وافر سقوط لام مفاعلتن باشد[15] مفاعتن بماند مفاعلن بجای آن بنهند و آنرا معقول خوانند یعنی شکال برنهاذه وجون بذین زحاف یك حرف[16] ازفاصله کم کردند ، همچنانست[17] کی جهار بای را ، یك بای شکال کنند ، بیت [مکفوف] مخبون مذال

۱-ذ- غم ۲ - م - مفاعلات ؟ ۳ - في الاصل فاع‌لات ؟ ٤ -م بحر ٥ - م - اجتر ؟ ٦ - م - مفاعیلن؟ ۷ - ٠ - درد پر آذر ۸ - ذ - واخف ۹ - ذ - روی خوب خود نهاد بررخ من ۱۰ - ذ ، ٠ - کوسفندی ۱۱ - م - باشد - ذ - بود ۱۲ - ذ - افزوده :(وتد و) این کلمه از نسخ دیگر افتاده و فقط در نسخه - ذ - است و درلزوم آن جاي تردید نیست چه اجم سقوط میم و تاء مفاعلتن است و سقوط این دو حرف از فاصله تنها نیست بلکه سقوط میم از وتد وتاء از فاصله است بنابراین کلمه وتد لازم است که آورده شود ۱۳ - ذ - کم‌کردند - آ ، ع ، م - بازبرند ۱٤ - ذ-خوانند ۱٥ - ذ- بود ۱٦ - نسخه مطبوعه کلمه (حرف) را ندارد و درنسخ خطی موجود است ۱۷ - ذ - چنان بود

دلم‌برد یکی ترك بابروان   رخم‌کرد زتیمار جوزعفران

مفاعیل مفاعیل مفاعلان   مفاعیل مفاعیل مفاعلان

و این بیت بعینه وزن هزج مکفوف مقبوض مسبغ است، بحر سوم [1] بحر بدیل اجزاء آن دو بار مستفعلن مستفعلن فاعلاتن و خفیف ترین [2] ابیات آن [بیتا] مخبون است [3]

نکار من سوار من بسفر شد   همی‌روذ جوسر کشان بجهان‌در

[4] مفاعلن مفاعلن فعلاتن   مفاعلن مفاعلن فعلاتن

و این بیت از کامل موقوص مقطوع بیرون آید بی تغییر و وقص [در کامل آنست کی تاء متفاعلن بیندازند مفاعلن بماند آنرا موقوص خوانند یعنی کردن کوتاه [5] [و جون بذین زحاف متحرّك [6] از فاصله کم شذه است آنرا بکوتاهی [5] کردن تشبیه کردند]، بحر جهارم [حر] قلیب [7] اجزاء آن دو بار فاعلاتن فاعلاتن مفاعیلن و خفیف [8] (ترین)] ابیات آن مکفوف مقصور ست

ای صنم رهی مکش کی سزا نیست [9]   این جفا مکن (بتا) کی روانیست [10]

[فاع لات فاع‌لات مفاعیل   فاع‌لات فاع‌لات مفاعیل] (f.80a)

و این بیت از مدید «مخبون مکفوف مسبغ [11]» بیرون آیذ بر فاعلات [12] فاعلن فعلیان، بیت محذوف [13]

مستمندم [14] زاروارم نکارا   خسته [15] داری جان مارا بهجران

[16] فاع‌لاتن فاع‌لاتن فعولن   فاع‌لاتن فاع‌لاتن مفاعیل [17]

(* و این بیت (بعینه) بحر مدید سالم است بر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن [18]، [بیت مقصور

---

۱ - م - سیم   ۲ - ذ - واخف   ۳ - ذ - افزوده ؛ چنانك   ٤ - ذ - افزوده ؛ بر وزن
٥ - ذ - این جمله را افزوده ؛ کرده وفعلاتن قطع است از متفاعلن وقطع سقوط ساکن وتد بودوسکون ماقبل آن   ٦ - م - متحرکی   ۷ - ذ - تغلیب   ۸ - م - وخفیف آن وکلمه ترین از نسخه آ، ع، ذ - افتاده   ۹ - ذ - روانیست   ۱۰ - ذ - برمن این جفا مکن که سزا نیست - م - مکن که روا نیست
۱۱ - ذ - مکفوف صدرین مخبون مسبغ ضربین   ۱۲ - م - فاعلاتن ؟   ۱۳ - ذ - افزوده : عروض مقصور ضرب چنانك - م - افزوده : مقصورو درحاشیه همین نسخه باز افزوده است : زیادی است (یعنی کلمه مقصور) درصورتیکه نون بهجران بحساب نیاید و بالعکس فبالعکس   ۱٤ - نسخه مطبوعه آ، ذ، ع - مستمند ونسخه - م - مستمندم   ۱٥ - نسخه مطبوعه ؛ خسته؟   ۱٦ - ذ - افزوده: بر وزن
۱۷ - فی جمیع النسخ فعولن والصحیح مفاعیل کما یظهر من تقطیع البیت   ۱۸ - ذ - بجای این سطر دارد ؛ واین بیت را مصراع وحش (کذا والظاهر اولش) مدید است بر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن وضربش مسبغ است بر فاعلاتن فاعلن فعلیان (ظ - فاعلیان)

می‌بسوزم درفراقت همی‌زار ای صنم تا کی روا داری آزار
فاع‌لاتن فاع‌لاتن مفاعیل° فاع‌لاتن فاع‌لاتن مفاعیل[۱] (*)]

و این بیت از مدید ′مسبغ بیرون آید بر فاعلاتن فاعلن فاعلیان] ، بحر بنجم بحر حمید[۲] و اجزاء آن‌دوبار مفعولات مستفعلن مفعولات و سبك‌ترین[۳] [ابیات] آن مطوی موقوفست[۴] بیت

دوش یار کشت° مرا خواستار تا بوصل جان مرا شاذ کرد
فاعلات مفتعلن فاعلان فاعلات مفتعلن فاعلان[۶]

« و این وزن مسدّس مقتضب است بی‌تغییر[۷] » ، [و] بیت مخبون مکشوف[۸]

همی دل برد ان نکار دلبر (کی)تاداغ نهذبجان ودل‌بر
مفاعیل[۹] مفاعلن فعولن مفاعیل[۹] مفاعلن فعولن

(واین[بیت از]هزج مکفوف مقبوض محذوفست[بی تغییر] [۱۰] بحر ششم[بحر صفیر] اجزاء آن دو بار مستفع‌لن فاعلاتن مستفع‌لن و خفیف (ترین [۱۱]) ابیات آن‌مخبون‌است

بهار بوذ بچشم خزان و دی کی‌شاذ بوذ‌برویم[۱۲] نکار من
[۱۳]مفاع‌لن فعلاتن مفاع لن مفاع‌لن فعلاتن مفاع لن

و این بیت مسدّس مجتث « است بعینه[۱۴] » بیت سالم

برخیز جانا بمن‌ده آن جام‌می از نور ماه‌را باشد روشنی
[۱۳]مستفع‌لن فاعلاتن مستفع‌لن مستفع‌لن فاعلاتن مستفع‌لن (f.80b)

و این[نیز] مسدّس مجتث˝ است[۱۵] مراصل دایرهٔ[۱۶] عجم ، بحر هفتم بحر اصم و اجزا

---

۱ ـ قسمت میان پرانتز از نسخه ـ آ ، ع ، م ـ افتاده است وقسمت میان دوقلاب [ ] از نسخه ـ ذ ـ ساقط شده ۲ ـ ذ ـ جمیل ۳ ـ ذ ـ واخف ٤ ـ فی الاصل و فی نسخ آ ، م ، ع ـ مخبون و فی نسخه ـ ذ ـ مطوی موقوف و هوالصحیح ٥ ـ ذ ـ داشت ٦ ـ ذ ـ مفتعلن فاعلات فاعلان ؟ ۷ ـ ذ ـ واین بیت مقتضب مطوی مرفوع مذال است ۸ ـ ذ ـ افزوده : ضربین بیت ۹ ـ م مفاعیلن ؟ ۱۰ ـ درنسخه آ این کلمه‌را ندارد ۱۱ ـ ذ ـ و اخف ـ آ ، م ، ع ـ وخفیف بدون کلمه‌ترین ۱۲ ـ م ـ بچشمم ۱۳ ـ ذ ـ افزوده : بروزن ۱٤ ـ ذ ـ افزوده ، است (اما آنچه عجم آنرا مجتث نام نهاده اند این بحراست زیرا که در دائره عرب بحر مجتث ، مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن امده است و عجم بر مخبون ان شعر میکویند بر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن مخبون است از مستفعلن نه از فاعلاتن و مخبون مجتث برطریق دوائر عرب مفاعلن فعلاتن فعلاتن باشد پس آنچه عجم‌آنرا مجتث میخوانندبحقیقت این بحر صفیراست ازدوائرمستحدث) ۱٥ ـ م ـ افزوده ، بعینه ۱٦ ـ ذ ـ افزوده ، عرب و ؟

آن دوبار فاع‌لاتن مفاعلن فاع‌لاتن و اخف[5] ابیات[1] بیت مخبونست

عجمی[2] ترك من برفت بغربت   زغم عشق‌او جوزیر[3] وزریرم

[4] فعلاتن مفاعلن فعلاتن   فعلاتن مفاعلن فعلاتن

و این مسدّس‌خفیف است بی‌تغییر و جون واضع‌این بحور [بناء] فاع‌لاتن‌درین[5] بحر بر وتد مفروق ودوسبب نهاده است‌بایستی کی [الف] فاع‌لاتن را خبن[6] نکردی کی خبن از[6] ازاحیف اسبابست [در همه اشعار] ، وبیتا مخنّق[7]

تبری جو بین میخی آهنین   عاشق مسکین جون بشکند این

[4] فعلاتن مفعولن فاعلان   فاعلاتن مفعولن فعلان[8]

، واین بیت‌مسدّس رمل‌مشعّث[9] مقصورست[10] ، بحر هشتم [بحر سلیم] اجزاء[11] ان دوبار مستفعلن مفعولات مفعولات و اخفّ ابیات ، آن بیت مطوی است[12] ،

ای‌بتك[13] ماه روی حور زاذ   باذه بمن ده برنك بامداد

مفتعلن فاعلات فاعلان   مفتعلن فاعلات فاعلان

واین بیت [از] منسرح مطوی‌مخبون است‌چون جزو اوسط را کشف[14] کنند و جزوآخر را اذالت بر مفتعلن فاعلن مفاعلان[15]

[و] بیت مطوی مکشوف

ای صنم حور زاذ نیکو رو   جنك مجو با رهیت کمتر کو

[16] مفتعلن فاعلات مفعولن   مفتعلن فاعلات مفعولن(f.81)

و این[4] وزن منسرح مطوی مقطوع است بی‌تغییر، بیت مخبون موقوف[17]

مکن بتا بمن بیهذه آزار   کی‌مردی‌ام کم‌آزار دل‌آزار[18]

[4] مفاعلن مفاعیل مفاعیل   مفاعلن مفاعیل مفاعیل

---

١ ـ آ ، م ، ع ـ ابیات آن ذ ـ واخف ان مخبون مقبوض حشواست ٢ ـ م ـ بعجمي ؟ ٣ ـ ذ ـ چنین وزمونم ـ م ـ چوزیروزبرم ٤ ـ ذ افزوده : بروزن ٥ ـ ذ ـ بناء دراین ؟ ٦ ـ م ـ چنین ؟ ٧ ـ ذ ـ بیت مخبون صدر مخنف (ظ مخنق) حشوین مقصور عروض سالم ابتدا مخبون مقصور ضرب ٨ ـ ذ ـ فاعلان ؟ ٩ ـ م ـ مشعّب ؟ ١٠ ـ ذ ـ واین بیت رمل مسدس مخبون صدر مشعث‌حشوین مقصور عروض سالم ابتدا مخبون مقصور ضرب است بی تغییر ١١ ـ م ـ افزوده : و ـ و اجزاء ١٢ ـ ذ ـ این بیت مطوی موقوف عروض و ضرب است بیت ١٣ ـ ذ ـ ای پسر ١٤ ـ م ـ کسف ١٥ ـ آ ، ذ ، ع ـ فاعلان؟ ١٦ ـ م ـ و آن ١٧ ـ ذ ـ افزوده : بیت ١٨ ـ ذ ـ کی مردی کم‌آزارم دل آزار و این‌مصراع باین صورت مناسب باموره مثال نیست

و این بیت از هزج مقبوض مکفوف مقصورست بی تغییر ، بحر نهم [بحر] حمیم اجزاء آن دوبار فعلاتن مستفعلن مستفعلن و اخف [١] ابیات آن مخبونست [٢]

بچه ماند رخان آن نکار من کی همی تابذ آن رخش جو[ن] مشتری

[٣] فعلاتن مفاعلن مفاعلن فعلاتن مفاع لن مستفع [٤] لن

و این بیت مخبون مقبوض سحر مشاکل است کی بیش ازین امده است

بیت مربّع کر بکردذ یار [٥] زمن تیره کردذ برمن زمن

[٣] فاعلاتن مفتعلن [٦] فاعلاتن مستفعلن

و این بیت مجزو [٧] خفیف است بی تغییر ، اینست تمام [٨] نه بحر کی در دایرهٔ منعکسه آورده اند و این دایره را منعکسه از بهر آن خوانده اند [٩] کی بر عکس ترکیب دایرهٔ مشتبهه است کی در هر یك از بحور دایرهٔ مشتبهه دو [١٠] وتد مفروق و جهار [١١] وتد مجموعست [ودرهر یك ازبحور این دایره دووتد مجموع وجهاروتد مفروقست [١٢]] و بهرامی سرخسی در کتاب غایة العروضیّین آورده است کی این [١٣] دایره (ابو) عبدالله قرشی [١٤] نهاذه است ،

وا ّما بحور آن دو دایرهٔ دیکر کی بر اجزاء مختلف ترکیب نهاذه است همجنین هر بیت کی اندکی ذوق نظم دارذ ازابیات بحور مشهور [١٥] مخرّج [١٦] می شوذ وباقی نثری بی مزه است ، ازین جنس برین قدر اختصار کنیم جه در ذکر ان فایده نیست و مقصود (f.81b) از ایراد این مقدار نیز آن بوذ تا [١٧] محقّق کردذ کی درین فن بر آنج مشهور ومتداول است و اهل طبع و شعراء مفلق بر ان [١٨] اشعار عذب کفته اند مزیدی نیست ، و نیز اکر متمنّتی بر سبیل معایات [١٩] و طریق امتحان بیتی ازین اوزان مستهجن برخواند و خواهذ کی اهل دانشی را بذان باز مالذ شنونده [٢٠] جون برین تقریرات واقف شذه باشد از جواب او در نماند و تفصّی از آن بر وی آسان باشد [٢١] [والله الموفّق

---

١ - ذ - وآخر ؟ ٢ - م - افزوده : شعر ٣ - ذ - افزوده : بروزن ٤ - ذ - مفاعلن جون نون (جون) از نسخه ذ ساقط شده تقطیعش بر مفاعلن صحیح است ٥ - ذ - یارم زمن ٦ - ذ - مستفعلن بواسطه آنکه در نسخه - ذ - بجای یار - یارم - دارد تقطیعش بر مستفعلن صحیح است

٧ - ذ - بحر؟ ٨ - ذ - تمامی ٩ - ذ خوانند ١٠ - ذ - جهار؟ ١١ - ذ - دو ؟ ١٢ - آ ، ع ، م - ودرهر بحر ازاین دائره برعکس آن جهار وتدمفروق ودو وتد مجموع است ١٣ - م - ان ١٤ - تمام نسخ جز نسخه اصل قرشی است و در اصل (فوشی) است ١٥ - م - مشهود ١٦ - ذ - مستخرج ١٧ - م - که ١٨ - م - بدان ١٩ - ذ - معانات ٢٠ - م - شنویده ٢١ - ذ - بود

فصل]

و جون از تعدید بحور قدیم و حدیث و تقطیع ابیات عذب و ثقیل ان فارغ شدیم قسم عروض را بر شرح فك اجزاء بحور از یکدیکر ختم کنیم بدانك فك* در اصل لغت کشاذن و جدا کردن است و در اصطلاح عروضیان آنست کی اجزاء بحری [از بحری] بیرون آرند و جذا کنند یعنی بیت [1] هزج [را مثلا از [2] وزن بحر رجز] برخوانند و بیت [1] رجز را از وزن [3] بحر هزج برخوانند و طریق فك آنست کی باول افاعیل بحری نظر [4] کنند و سه رکن متوالی را ازان بحر بکیرند بس بنکرند تا همان سه رکن بر آن نسق در اول افاعیل این بحر از کجا یابند فك اجزاء این بحر [از] آنجا باشد ، مثال ان خواستیم [5] تا اجزاء بحر [6] رجز کی [مستفعلن] مستفعلن است از اجزاء بحر هزج کی [مفاعیلن] مفاعیلن است فك کنیم باول رجز نظر کردیم [7] سه رکن اولین [8] آن مستفعلن بوذ کی دو سبب خفیف و وتدی مقرون بوذ [9] باول بحر هزج ، باز آمذیم و همین [10] ، سه (f.82) رکن را طلب کردیم اول عیلن یافتیم کی دو سبب خفیف بود [11] ، بعدازان مفا [بوذ] کی وتد[ی] مجموعست بدانستیم کی [اجزاء رجز] از عین عیلن منفك تواند شذ بس مفا[را] ازاول مفاعیلن[(اول)] باخر[اجزاء] بردیم و کفتیم عیلن مفا[عیلن مفا] تا وزن مستفعلن [12] صحیح بیرون آمذ مثال دیکر خواستیم تا اجزاء بحر مجتث* کی مفاعلن فعلاتن است از اجزاء بحر مضارع کی مفاعیل فاعلات است فك کنیم باول بحر مجتث* نظر کردیم مفاعلن فعلا یافتیم کی سه رکن بوذ دو وتد [13] و فاصله ی همین سه رکن را دراول مضارع طلب کردیم از لام مفاعیل یافتیم کی لفاعلا تمفا دو وتد و فاصله ی بوذ بس مفاعی [را] از اول مفاعیل بآخر اجزا بردیم و کفتیم لفاعلات مفاعی تا وزن مفاعلن فعلاتن بیرون آمذ [14] ، و بر عکس خواستیم تا بحر مضارع را از بحر مجتث* بیرون آریم باول بحر مضارع نظر کردیم سه رکن متوالی در اول آن مفاعیل فا یافتیم کی وتدی مقرون و وتدی مفروق و سببی خفیف بوذ وزن [3] همین سه رکن را در اول اجزاء مجتث* طلب کردیم ار عین فعلاتن یافتیم [کی] جون

---

۱ ـ ذ ـ افزوده : بحر ۲ ـ م ـ بروزن ۳ ـ ذ ـ بروزن ٤ ـ ذ ـ نظری ٥ ـ م ـ خواستم ٦ ـ م ـ بحور؟ ۷ ـ م ـ کنیم ۸ ـ م ـ اواز ۹ ـ ذ ـ باشد م ـ مفروق بود ۱۰ ـ ذ ـ نظر کردیم ۱۱ ـ ذ ـ اولین ان مفاعیلن بود که وتدي مجموع و دو سبب خفیف باشد ۱۲ ـ م افزوده : مستفعلن ۱۳ ـ ذ ـ دو وتد مجموع ـ م ـ و وتد ۱٤ ـ م ـ آید

کفتیم علاتنم فاوتدی مجموع ووتدی مفروق وسببی خفیف بوذ بس مفاعلن ف[1] از اول اجزاء مجتث بآخر بردیم و کفتیم علاتن م فاعلن ف تا وزن مفاعیل فاعلات بیرون آمذ[2] ، اینست حقیقت فك اجزاء بحور ازیکدیکر وجون امثله فك و طریق تخریج[3] آن معلوم شد از هر دایره بیتی بیاریم (f.82b) تا فك (این) ابیات بحور نیز از یکدیکر محقق شود و اشتباه نماند ([انشاءالله])

دایرهٔ مؤتلفه

(بیت) هزج

مکن زین بس نکارینا بمن بر این جفا کاری
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مکن زین بیش نادانی مکن کزمن بیازاری
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

[وزن رجز][4]

زین بس نکارینا بمن براین جفا کاری مکن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

زین بیش نادانی مکن کزمن بیازاری مکن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

[وزن رمل][5]

بس نکارینا بمن بر این جفا کاری مکن زین
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیش نادانی مکن کزمن بیازاری مکن زین
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

دایرهٔ مختلفه

بیت منسرح

یارزمن دل ربوذ یار[6] زمن رخ نهفت یار[6] زمن جان بخواست، باز دل از من برفت[7]،
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

---

۱ - ذ - فا ۲ - م - آید ۳ - م - تخرج ؟ ٤ - ذ - افزوده ، فك ٥ - ذ - افزوده : ایضا
۶ - م - بازرمن ؟ ۷ - ذ - یار زمن دل برفت ؟

[وزن مضارع] [۱]

زمن دل ربوذ یار زمن رخ نهفتا یار زمن جان بخواستا «باز دل از من برفت» [۲] یار

مفاعیل فاعلات [۳] مفاعیل فاعلان [۳] مفاعیل فاعلات [۳] مفاعیل فاعلان [۳]

[وزن مقتضب (f.a۵)] [۴]

دل ربوذ یار ز من رخ نهفت یار ز من جان بخواست «باز (دل) از من [۵] » برفت یار ز من

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

[وزن مجتث]

ربوذ یار ز من رخ نهفت یار ز من جان بخواست باز دل از من برفت یار ز من دل

مفاعلن [۶] فعلاتن مفاعلن [۶] فعلاتن مفاعلن [۶] فعلاتن مفاعلن [۶] فعلاتن]

دایرهٔ منتزعه

بیت سریع

صبر ربایذ ز دلم عشق یار عشق ربا یذ زدل من قرار

مفتعلن مفتعلن فاعلان [۷] مفتعلن مفتعلن فاعلان [۸]

[وزن بحر غریب]

رر بایذ زدلم عشق یار عشق ربا یذزدل من قرار صب

فعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن مفاعلن

[وزن بحر قریب]

ربایذ ز دلم عشق یار عشق ربایذ زدل من قرار صبر

مفاعیل مفاعیل فاعلان [۹] مفاعیل مفاعیل فاعلان [۹]

[وزن خفیف]

---

۱ - ذ - افزوده: فك ۲ - ذ - یار زمن دل برفت ؟ ۳ - فی الاصل فاعلات والظاهر فاع‌لات و نسخ آ ، م ، ع - مطابق نسخه اصل است ودر هرچهار موضع (فاعلات) است وظاهراً صحیح در اول و سوم (فاع‌لات) و در دوم وچهارم که عروض وضرب است (فاع‌لان) چنانك در نسخه - ذ - است ۴ - ذ - افزوده : ایضاً ۵ - ذ - یار زمن دل - آ - باز زمن دل ازمن ؟ ۶ - کذا فی الاصل و - ذ ، م ، ع - والظاهر مفاع‌لن ۷ - في جمیع النسخ فاعلات و الظاهر فاعلان ۸ - در نسخه مطبوعه و اصل و - م و ع - فاعلات والظاهر فاعلان چنانك در نسخه ذ است ۹ - در نسخه اصل و م وآ و ع - فاعلات ودر - د - فاعلان وظاهر فاع‌لان است

زدلم عشق یارعشق ربایذ   ز دل من قرار صبر ربایذ
فعلاتن مفاع‌لن[1] فعلاتن   فعلاتن مفاع‌لن[1] فعلاتن

[وزن بحر مشاکل]

یار عشق ربایذ ز دل من قرار صبر ربایذ ز د لم عشق
فاع‌لات[2] مفاعیل مفاعیل   فاع‌لات[2] مفاعیل مفاعیل (f.83b)

دایرهٔ متفقه

بیت[3] متقارب

مکن بی وفائی مکن دلربائی   مکن تا کی آخر عذابم نمائی
فعولن فعولن فعولن فعولن   فعولن فعولن فعولن فعولن

وزن بحر متدارك

بی وفائی مکن دلربائی مکن   تا کی آخر عذابم نمائی مکن
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن   فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن[4]

---

۱ ـ ذ ـ مفاعلن ۲ ـ ذ ـ فاعلات ۳ ـ آ ـ بحر ٤ ـ آ، ع ـ افزوده : واللّٰه اعلم بالصواب

قسم دوم[1]

« در علم قافیت و نقد شعر و آن شش بابست[2] »

[باب] اوّل

در ذکر معنی شعر و قافیت و حدّ وحقیقت آن

[باب] دوم

در ذکر حروف قافیت و القاب و اشتقاق آن

[باب] سوم[3]

در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی ان

[باب] جهارم

در ذکر حدود قافیت و اصناف (ان)

[باب] بنجم

در ذکر عیوب قوافی واصناف[4] نابسندیده کی در کلام منظوم[5] افتد

[باب] ششم (f.۵۵)

در ذکر محاسن شعرو طرفی ازصناعات مستحسن کی درنظم [ونثر کلام]باشد[6]

---

١ ـ ذ ـ افزوده ، من کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم ـ آ ـ قسم اول و در حاشیه بخط الحاقی دوم ٢ ـ ذ ـ در معرفت قوافي و علم شعر و آن مشتمل است بر شش باب ٣ ـ م ـ سویم ٤ ـ آ ـ ع ـ اوصاف ٥ ـ ذ ـ نظم افتد آ ـ منظوم باشد ٦ ـ آ ، ع ـ افتد

باب اوّل

در [1] معنی شعر و قافیت و حدّ و حقیقت آن

بدانك شعر در اصل لغت دانش [2] است و ادراك معانی بحدس صایب [(و اندیشه [3])] و استدلال راست و از روی اصطلاح سخنی است (اندیشیده [3]) مرتّب معنوی موزون متکرّر متساوی حروف آخرین آن بیدیکر ماننده و درین حدّ کفتند [4] سخن مرتّب معنوی تا فرق باشد میان شعر و هذیان و کلام نامرتّب بی معنی و کفتند موزون [تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتّب معنوی و کفتند متکرّر] تا فرق باشد میان بیتی ذو مصراعین و میان نیم بیت کی اقلّ شعر بیتی تمام باشد جنانك بیش ازین کفته ایم [5] و کفتند متساوی [تا فرق باشد میان بیتی تمام و میان مصاریع مختلف هر یك بر وزن [6] دیکر و کفتند حروف آخرین ان بیکدیکر ماننده] تا فرق بوذ میان مُقفّی و غیر مُقفّی کی سخن بی قافیت را شعر نشمرند اکرچه موزون افتد

[و] امّا سبب انك [کلام] موزون را شعر خواندند [7] [(ابوعبدالله [8])] قاسم بن سلام بغداذی کی یکی از ایمّه نحو و لغت و تاریخ بوذه است می کویذ [9] یعرب بن قحطان بن عابر [10] بن شالخ بن ارَفخشد [11] بن سام بن نوح [(صلوات الله علیه کی جهارصدسال عمر یافته بوده است و اورا یعرُب ازین جهت خوانده اند کی عربی کفته است [12])] و [9] بعد از طوفان لغت عربی ازو [ی] منتشر شد ماسجاع و قراین مشعوف بوذه [است و] جون در اثناء اساجیع عرب مصراعات (موزون) می افتاذ یعرب بقوت فطنت و ذکاء قریحت آنرا دریافت و میان [13] موزون و ناموزون (f. 84b) [کلام] فرق کرد و ارتجالاً این دو بیت بکفت [14]

ما الخلق الاّ لاب [15] و امّ ... خدینَ جهلٍ او خدینَ علم [16]
مابین خلقٍ رآیع [17] و حلم ... فی مرح [18] طوراً و طوراً هم

۱ - ذ - افزوده ؛ ذکر ۲ - ذ - دانستن ۳ - نسخه - آ ، ذ ، م ، م - ندارد ٤ - ذ - که کفته اند ٥ - ذ - کفتیم ٦ - آ - بروزن و سایر نسخ دیکر : بر روی و ظاهر اول است ۷ - ذ - کفتند ان بود ۸ - آ ، ذ ، ع (ابوعبدالله) ندارد ۹ - آ ، ذ - افزوده : که ۱۰ - م - عامر ۱۱ - ذ - شالح بن ارفخشد ۱۲ - این قسمت در نسخ آ ، ذ ، ع - نیست ۱۳ - ذ - درمی یافت و میان کلام ۱٤ - ذ ، م - افزوده ؛ شعر ۱٥ - ذ - الاب ام ؟ ۱٦ - ذ - خد ابن علم او حذ ابن علم - م - خنف جهل اخدین علم - والخدین : الصاحب والرفیق ۱۷ - ذ - حلق رابع ؟ - م ، آ ، ع - خلق زایغ ۱۸ - آ - ع - فی فرح - ذ - فی موج طورا و طورا اهم ؟

و در محفلی خاص[٭] کی اکابر اقارب واعیان خویشان اوحاضر بودند انشادکرد ایشان [(جون هرکز سخن موزون نشنیده بودند [۱])] کفتند ما هذا التّرتیل[٭] الّذی ما کنّا شعرنا بك [تقوله] این جه نسق [سخن] و ترتیب کلامست کی [۲] از تو مثل این کفتار [۳] ندانسته ایم او کفت واما [٤] ایضاً ما شعرتُ به [٥] من نفسی قبلَ یومی هذا من نبز تااین غایت ، این سخن از خوذ [٦] ، نیافته ام بس بسبب آنك او را بی واسطه تعلیم [۷] وتعلّم بکلام موزون شعور افتاذ آنرا شعرخواندند وقایل آنرا شاعر نام نهادند [۸] [(و بعضی (میکویند) شعر اوّل جرهم بن قحطان کفته است [۹])] وبعضی ازاصحاب تواریخ اوّلیت شعر را بآدم [صلوات الله علیه] حوالت کرده اند و این ابیات را در مرثیه [۱۰] هابیل [۱۱] کی قابیل اورا بکشت بوی نسبت داده [۱۲]

تغیّرت [۱۳] البلاد و من علیها فوجه الارض مُغبرٌ قبیح
تغیّر کُل ذی طعم و لون وقلّ بشاشة الوجه الصبیح [۱٤]
فوا اسفا [۱٥] علی هابیل ابنی قتیلٌ قد تضمّنه الضّریح

و باتّفاق اهل علم [۱٦] لغت آدم سریانی بوده است اکر این روایت درست است مکر او [صلوات الله علیه جیزی ازین جنس] بلغت سریانی کفته باشد ، و بعد ازو آنرا بتازی ترجمه کرده (f.85) باشند [۱۷] ،

و همجنین ابتدا شعر بارسی [۱۸] ببهرام کور نسبت می کنند و در قصص ملوك عجم آورده اند کی یزدکرد [۱۹] شابور را کی بدر بهرام بوذ هرفرزند کی می آمذ [هم] در مبادی طفولیّت درمی کذشت جون بهرام جهارساله شد و امیذ بقاء او بدیذ آمذ منجّمان زایجهٔ طالع او بنهادند و در مواضع کواکب و وجوه دلایل آن نظر ، کرد اقتضاء [۲۰] ، ادوار فلکی در آن میلاد [۲۱] جنان یافتند کی نشو و نماء او در غربت باشد و مؤدّب و مردانه [۲۲] خیزد و وارث ملك شوذ وسبب بقاء خاندان کرذد بس یزدکرد منذربن

---

۱ - این قسمت در نسخ آ : ذ - ع نیست   ۲ - آ ، ع - افزوده : ما   ۳ - م - بکفتار ؟   ٤ - ذ - افزوده : و (ایضا)   ٥ - ذ - بمن   ٦ - ذ - از سخن خویش   ۷ - م - تعلیمی   ۸ - م - نهاد   ۹ - آ ، ذ ، ع - ندارد   ۱۰ - ذ - بمرثیه   ۱۱ - م افزوده : علیه السلام   ۱۲ - ذ - میکنند - ذ - م - افزوده : شعر   ۱۳ - م - بغبرت   ۱٤ - ذ - الملیح   ۱٥ - ذ - اسفی   ۱٦ - ذ - عالم   ۱۷ - ذ - واین ترجمه آن بود   ۱۸ - ذ - فارسی را   ۱۹ - ذ - افزوده : بن بهرام بن   ۲۰ - ذ - کردند اقتدار   ۲۱ - ذ - حالت   ۲۲ - ذ - و فرزانه

عمرو بن‌عدی لخمی [۱] را کی از « دست او بر حیره [۲] » بادشاه بوذ بخواند و بهرام را بذو سبرد و جند [۳] بزرك را از ارکان دولت « با وی بحیره فرستاذ [۴] » تا در میان عرب برورش یافت و فصیح و شاعر ومبارز و مردانه خاست وبعضی [می] کویند ملك حیره [۵] در آن وقت نعمان بن منذر بن عمرو بن [منذر بن عمرو بن] عدی [۶] بوذ وجون یزدکرد بهرام را بحیره [۷] فرستاذ بفرموذ تا (در) بعضی از متنزّهات [۸] حیره [۷] ازبهر وی [واصحاب وی] مسکنی جذا کانه سازند [۹] بس معماران خورنق وسدیر بنا کردند « و ابن قتیبه می کویذ [۱۰] » خورنق (را) درعجم خورنکاه [۱۱] نام‌نهاذ[ه بوذ]ند یعنی جای خوردن و نشستن باذشاه زاده وعرب آنرا خورنق [۱۲] کردند بتعریب و سدیر سه کنبد بوذ متداخل بکدیکر وآنرا (f. 85b) سه دیر خواندندی عرب آنرا سدیر [۱۲] کردند وجنین [۱۳] کویند کی آن سه کنبد معبد [۱۴] ایشان بوذه است وهمانا در قدیم کنبد را بزبان بهلوی دیر می خوانده اند ازبهر آنك در بعضی از کتب مسالك دیذه‌ام کی منزلی کی از « طرف اصفهان بر صوب ری [۱۵] » هست وآنرا دیر کجین [۱۶] می‌خوانند کنبدی مجصّص [۱۷] بوذه است وحماد بن ابی لیلی [۱۸] کی مدار [روایت] بیشتر [اشعار عرب بروست جند قطعهٔ تازی از] اشعار بهرام مشتمل « بر تفاخر و تکاثر از اهل حیره روایت می کنند وآنج عجم آنرا اوّل اشعار بارسی نهاذه اند و بوی نسبت کرده اینست [۱۹] »

منم آن بیل دمان [۲۰] و منم آن شیر یله　　　نام من بهرام کور کنیتم بو جبله

و در بعضی کتب فُرس دیذه ام کی علماء عصر بهرام هیج جیز از « اخلاق و احوال [۲۱] » او مستهجن ندیذند الاّ قول شعر بس جون نوبت باذشاهی بذو رسیذ و ملك بروی قرار کرفت « آذرباذبن زرادستان حکیم بیش وی [۲۲] » آمذ و در معرض نصیحت

---

۱ - ذ - لحمی　۲ - ذ - قبل او در بحیره　۳ - م - بیندین　۴ - ذ - با او بفرستاد　۵ - ذ - بحیره ؟ و در حاشیه حیره تصحیح شده　۶ - ذ - افزوده ، بن لحمی　۷ - ذ - اینجا　۸ - م - منزّهات

۹ - ذ - بسازند　۱۰ - ذ - واین قبیله میکویند　۱۱ - ذ - خوردنکاه　۱۲ - ذ - افزوده : نام

۱۳ - م - و همچنین　۱۴ - ذ - بعید ؟　۱۵ - ذ - طرق بر صورت دهی　۱۶ - م - کنجین

۱۷ - مجصص اندوده شده بکچ　۱۸ - ذ - افزوده : کوید　۱۹ - ذ - بوده است متفاخر از اهل جزیره روایت میکنند (؟) وآنچه عجم آنرا اول اشعار پارسی می‌نهند ونسبت آنرا به بهرام‌کور کرده‌اند این است بیت　۲۰ م - و ماقی ؟　۲۱ - ذ - اختلاف حال او - م - اختلاف احوال او

۲۲ - افربازبن زرادشتان حکیم پیش او - م - افربادین زرادشتان پیش او - آ - آذربادبن بن زرادستان حکیم پیش وی آمد و در نسخه چاپی افرباد بن زرادستان

کفت ای بادشاه بدانك انشاء شعر از کبار معایب ملوك و دنیّ عادات بادشاهانست ازبهر آنك اساسِ آن بر کذب و زُورست و بنیاذ آن بر مبالغت فاحش و غلوّ مفرط و ازین جهت عظماء فلاسفه ادیان از آن مُعرض بوذه اند و آنرا مذموم داشته و مهاجات [1] شعر (اء)[2] را از اسباب مهالك «ممالك[3] سالفه» و امم ماضیه (f.۵۵) شمرده‌اند و از مقدّمات تلف اموال و خراب دیار نهاذه و عامّهٔ زنادقه و منکران نبوّت را خیال مجال [4] طعن در کتابهای[5] مُنزَل و انبیاء مرسل جز بواسطه نظم سخن نیفتاذه است و اندیشه معارضه ایشان جز بسبب اعتیاد اسجاع و قوافی روی ننموذه[6] و اکرچه طایفه‌ی از دوستداران [7] علوم آنچ از آن جمله بر منهج صدق و صواب افتد [8] و بر نصایح مرشد [9] و حِکَم و امثال نافع مشتمل باشد آنرا آیتی ارآیات دانش نهاذه‌اند و معجزی ازمعجزات حکمت شمرده[10] و آورده اند (کی) اوّل آفریذه‌ی [11] کی در زهد ، و موعظت نفس [12] ، و تسبیح و تقدیس حقّ شعر کفت ملکی از ملائکهٔ [13] مقرّب بوذه‌است باری اتّفاق است ، کی نخست آفریذه‌ای کی درشعر خویشتن را بستوذ(ه) و دران بر دیکری[14] مفاخرت کرد ابلیس بوذ علیه اللّعنه بهرام کور ازآن باز کشت[15] و ، بعدازآن شعر نکفت و نشنوذ و فرزندان و اقارب خویش‌را ازان منع کرد [و] همانا ازین افتاذه‌است کی باربذ جهرمی[16] کی استاذ بربطی[17] بوذ بناء لحون واغانی خویش درمجلس خسرو برویز کی آنرا خسروانی خوانند با آنك سربسر مدح وآفرین خسروست برنثر نهاذه‌است وهیچ ازکلام منظوم درآن بکار نداشته ، وبعضی (می) کویند (کی) اوّل شعر بارسی ابوحفص حکیم ابن احوص [18] سُغدی کفته است از سُغدِ سمرقند و او در صناعت موسیقی دستی تمام داشته‌است[19] ابونصر فارابی درکتاب خویش [20] ذکراو آورده [21] است و صورت آلتی [22] موسیقاری

---

۱ ـ مهاجات یکدیکررا هجو کردن و زشت کفتن ۲ ـ ذ ـ شعرا ـ م ـ شعررا ؟ ۳ ـ ذ ـ ملوك فلاسفه ـ م ـ مملوك سالفه ٤ ـ ذ ـ محال ٥ ـ ذ ـ کتب ٦ ـ م ـ ننموده اند ۷ ـ ذ ـ دوستاران ۸ ـ ذ ـ افتاده ۹ ـ ذ ـ مرشده ۱۰ ـ ذ ـ شمرده‌اند ۱۱ ـ ذ ـ کسی ۱۲ ـ ذ ـ ومعرفت نفس و موعظت ۱۳ ـ م ـ ملکه ۱٤ ـ م ـ نزدیکی ۱۵ ـ ذ ـ که اول آفرینهٔ که خود را بستود و بدان بر دیکران تفوق کرد ابلیس بود القصه بطولها انربازین حکیم بهرام کور را ازان باز داشت و او ۱٦ ـ ذ ـ مهری ؟ ۱۷ ـ ذ ـ بربط ۱۸ ـ ذ ـ اخوص ؟ ـ م ـ احوض ؟ ۱۹ ـ ذ ، م ـ افزوده ، و ـ وابونصر ۲۰ ـ ذ ـ خود ۲۱ ـ ذ ـ کرده ۲۲ ـ ذ ـ الت

نام آن شهرود که بعد از بو [۱] حفص هیج کس (f.۵۶b) آنرا درعمل نتوانست آوردبر کشیده و می کویذ [۲] او در سنهٔ ثلثمایة [۳] هجری بوده است و شعر (ی) کی بوی نسبت می کنند اینست

آهوی کوهی در دشت جکونه دوذا [۴] ‌ ‌ ‌ ‌ یار [۵] ندارد بی یار جکونه روذا [۶]

و جون این مقدّمات معلوم شذ بدانك جون ابیات متکرّر شذ و از بانزده [۷] و شانزده درکذشت آنرا قصیده خوانند و هرجه ازان کمتر بوذ [آنرا] قطعه [کویند] ودر قصاید بارسی [۸] لازمست کی بیت مطلع مصرّع باشد یعنی قافیت هر دو مصراع در حروف و حرکات یکی باشند [۹] والاّ آنرا قطعه خوانند هرجند از بیست [بیت] در [۱۰] کذرد و هر شعر کی مقصور باشد بر فنون عشقیات از وصف زلف و خال و وحکایت وصل و هجر و تشوق بذکر ریاحین وازهار [۱۱] و ریاح و امطار و وصف دمن واطلال آنرا غزل خوانند و غزل در اصل لغت سمر دختران و حدیث ایشان است و مغازلت عشق بازی با زنان [۱۲] است و کویند رَجلٌ غَزِلٌ [۱۳] یعنی مردی عشق باز و سماع دوست و ازین جهت و شرح احوال عاشق وصفت جمال معشوق را غزل خواندند [۱۴] واشتقاق قصیده از قصدست و ان توّجه و روی نهاذن است بجیزی و جائی و مقصود محل قصد مردم است بطلب و تحصیل و کفتن و کردن آن بس قصیده فعیلی است بمعنی مفعول یعنی مقصود شاعرست بایراد معانی مختلف و اوصاف متفرّق از مدح و هجا و شکر و شکایت و غیر آن وهاء در آخر قصیده ازبرای [۱۵] آنست تادلالت کند بر وحدت ان [۱۶] جنانك شعیر و شعیره وذبیح وذبیحه

وامّا قافیت بدانك قافیت (f.۵۶a) بعضی ازکلمه آخرین بیت باشد بشرط آنکه آن [۱۷] کلمه بعینها و معناها در آخر ابیات دیکرمتکرّر نشوذ بس [۱۸] [اکر متکرّر شوذ] آنرا ردیف خوانند و قافیت در ماقبل آن باشذ جنانك « شعر [۱۹] »

رخ تو رونق قمر دارذ ‌ ‌ ‌ ‌ لب تو لذّت شکر دارذ

---

۱ ـ ذ، م ـ ابوحفص ۲ ـ ذ ـ می کویند ۳ ـ ذ ـ ثلاث و مائه ٤ ـ م ـ رودا ٥ ـ و فی حاشیة الاصل فی هذا الموضع : جو ندارد یار ـ اصح ٦ ـ م ـ دودا ۷ ـ ذ ـ بانجده ۸ ـ ذ ـ و در قصیده فارسی ۹ ـ ذ ـ باشد ۱۰ ـ ذ ـ افزوده : هم ـ هم در ۱۱ ـ ذ ـ هجران و وصال وذکر ریاحین و انهار ۱۲ ـ ذ ـ با ایشان ۱۳ ـ ذ ـ مغازل ۱٤ ـ ذ ـ وصف جمال معشوق و شرح احوال عاشق را غزل خوانند ۱۵ ـ آ، ذ، م ـ از بهر ۱٦ ـ نسخه اصل و آ، م، ع ـ وحدان و ـ ذ ـ وحدت ان ۱۷ ـ م ـ این ۱۸ ـ ذ ـ که ۱۹ ـ ذ ـ بیت

جون کلمهٔ دارذ درین متکرّر آمذ [1] آنرا ردیف خوانند و قافیت در کلمهٔ قمر و شکرست وجون ماقبل راء قمر وشکر متحرّك است قافیت این شعر حرفی و حرکتی بیش نباشذ اعنی حرف راء و حرکت ما قبل آن و اکر ماقبل حرف آخرین از کلمهٔ قافیت سا کن باشد جنانك   (شعر [2])

ای نرکس بر خمار تو مست   دلها ز غم تو رفت [3] از دست

قافیت آن از آخر کلمه باشد تابنخستین [4] حرکتی کی بیش از سواکن آن بوذ بس قافیت [این شعر دو حرف وحرکتی بیش نباشد وان سین وتاء است وحرکت ما قبل ان اما اکر حرف آخرین از کلمهٔ قافیت] نه ازنفس کلمهٔ قافیت بوذ [5] بل کی بعلّتی بذان ملحق شذه باشد جنانك   (شعر)

برخی جشم مستشان   وانزلف همجون شستشان

کی کلمهٔ اصلی در اخر این شعر مست وشست [6] است و شان از بهر اضافت جماعت بذان ملحق شذه است [(قافیت آن از آخر کلمه باشد تا بنخستین حرکتی که بیش از سوا کن حروف نفس کلمه باشد [7])] بس قافیت این شعر بنج حرف و حرکتی باشد [8] یعنی از نون تا بحرکت ماقبل سین مست [9] و شست و این جمله را قافیت خوانندوهر کدام [10] ازحروف و حرکات قافیت [(را)] [11] نامی است کی بعد ازین [12] نموذه شود و هیچ (f.87b) یك از حروف (قافیت) در کل قصیده نشایذ کی متغیّر [و متبدّل] شود [13] الاّ حرف دخیل [14] جنانك بعد ازین بکوئیم [15] وقافیت را از بهر آن قافیت خواندند [16] کی از بس اجزاء شعر درمی آیذ و بیت بذو تمام می‌شود واصل ان از [17] قفوت فلاناً [است] یعنی از بس فلانی فرا رفتم وقفّیت فلاناً یعنی کسی را از بس فلانی [18] روان کردم بس این کلمه را کی بناء بیت برآن است و در کلّ قصیده رعایت آن لازم قافیت [می] خوانند یعنی بس‌رو اجزاء بیت‌است [19] و بیت را مقفّی خوانند

---

۱ - ذ - مکرر آمد - م - متکرر آید   ۲ - ذ - م - بیت   ۳ - ذ - رفته   ٤ - ذ - آخرین حرفی باشد نحستین   ٥ - آ - ذ - باشد   ٦ - ذ - افزوده: وهست ؟   ۷ - قسمت میان دو قلاب از تمام نسخ خطی ساقط شده   ۸ - ذ - بجای و حرکتی (سه حرکت) دارد وافزوده ، حرکت ماقبل سین حذو است وحرکت تا مجری و حرکت شین وصل نفاذ باشد - وظاهراً کلمه حرکتی در متن جایی غلط و صحیح (سه حرکت) نسخه - ذ - است   ۹ - ذ - هست ؟   ۱۰ - آ - ذ - و هریك را   ۱۱ - کلمه (را) از نسخه آ ، ذ ، ع - افتاده است   ۱۲ - م ، آ ، ع - باز نموده شود   ۱۳ - ذ - نباشد که متغیر نباشد ؟   ١٤ - ذ افزوده : و تأسیس اکر متبدل شود روا باشد و اکر لازم دارد بحسن شعر بیفزاید   ۱۵ - ذ - کوئیم   ۱٦ - ذ - کویند   ۱۷ - ذ - افزوده: قفوت است کویند   ۱۸ - ذ - فلان   ۱۹ - ذ - باشد

یعنی آنرا قافیت بدیذ کرده [(والله الموفّق)]

باب دوم

دردکر حروف قافیت واسامی آن [و آن] نه است رویّ وردف وقید وتأسیس و دخیل و وصل و خروج و مزید و[1] نایر[2]

حرف رویّ

[بدانك] حرف اخرین کلمه قافیت[3] جون ازنفس کلمه باشد آنرا رویّ خوانند جنانك [(شعر)]

زهی بقاء تو دوران جرخ[4] را مفخر

جون حرف راء درکلمه مفخر اصلی است رویّ این شعر راءست[5] و جنانك[6]

ای نرکس بر خمار تو مست

جون تاء (از) اصل کلمه مست است رویّ این[7] شعر تاءست[5] و این لفظ[8] از روا کرفته اند [وروا رسنی باشد کی بذان بار برشتر بندند بس جون بناء جمله ابیات اشعار برین[9] حرفست همجنانست کی کوئی جملهٔ ابیات برین حرف بسته می شود آنرا برواء شتر مانند کردند و نامی مشتقّ از آن نهاذ ، (ﷺ) و جون حقیقت رویّ معلوم شد ودانسته آمذ[10]] که هرحرف [کی] درآخر کلمه قافیت ازنفس کلمه باشد شایدکی آنرا روی بیت سازند بدانك هر حرف کی در آخر کلمه قافیت نه از اصل[11] کلمه باشد وبعدبذان ملحق کردانیده باشند[12] اکر درصحیح لغت دری ملفوظ نباشد جون هاء خنده و کریه و نامه و جامه[13] و یاء کی و جی و واو دو و تو نشایذ کی آنرا رویّ سازند واکرهمجون حروف اصلی در [لفظ] آیذ ومشهور[14] التركيب نباشدو بکثرت استعمال[15] از نفس کلمه نمایذ جون راء رنجور ومزدور[16] و دال دانشمند و خذاوند و الف دانا

---

۱ - در نسخه - ذ - تمام معطوفات بدون واو عاطفه است ۲ - ذ - افزوده ، و بزرکی این جمله را در یك بیت جمع کرده است بیت (رویّ وردف ودکر قید و بعد ازان تأسیس - دخیل و وصل وخروج ومزید با نائر)» و این ظاهراً از اضافات کاتب است » ۳ - ذ - افزوده ، است ٤ - ذ - ملك ٥ - ذ - باشد ٦ - ذ - افزوده ، بیت ۷ - م - ان ۸ - ذ - افزوده : را ۹ - م - بدین ۱۰ - م - اند؟ ۱۱ - م - از نفس ۱۲ - ذ - وبعلتی بدان ملحق بود - م - وبعلتی بدان کرایند باشد ۱۳ - ذ - و خامه ۱٤ - ذ - و معروف ۱۵ - ذ - افزوده ، ان ۱٦ - ذ - ومندور و مندور مخفف مندبور است ومندبور بمعنی مفلوك وپریشان حال واصل این لغت مندهبور بوده است یعنی صاحب اولادبسیار بواسطه آنکه فقیر کثیرالاولاد همیشه پریشان است وغمناك (فرهنك ناصری)

و بینا شایذ کی این نوع را روی سازند و اکز[۱] مشهور الترکیب باشد جون الف شاها و خداوندا و میم آمذم و رفتم وذال می‌آیذ ومی روذ ونون کلستان و نیستان درین نوع تفصیلی[۲] هست [کی] بعد ازین [بشرح] بیان کنیم [و] بحکم آنك قوانین لغت دری را مقیاسی درست نیست کی معرفت صحیح و فاسد آن ازو طلبند و درشرح خطا و صواب کلام بارسی[۳] اصلی معتمد[٤] علیه نه کی بوقت حاجت بذان مراجعت کنند و کم [سر]مایکان این[۵] روزکار در باب، نقد شعر و یجوز ولایجوز قوافی خبط بسیار کرده‌اند وخلط فراوان روا داشته و یکبار کی علم شعر[٦] بس بشت انداخته اند وروی بنظم الفاظ نا مهذّب آورده از فن[۷] شاعری بجریان در هذیان قناعت کرده و از شیوهٔ سخن وری بمنحول[۸] کری خرسند شذه واز منتمیان[۹] ایشان کس هست[۱۰] کی از قافیت جز حرف روی نشناسذ[۱۱] و دران نیز میان حرف زاید و اصلی فرق نکند[۱۲] ازعلم عروض جز مفاعیل فاعلات[۱۳] (f.ab) فهم نا کرده و از بحور شعر جزاسامی بی‌معنی نادانسته جنان مقلّد طبع خویش [ومعتقد فضل خویش] است کی انوری را بجا کری نبسندذ و خاقانی را بدربانی قبول نکند بس صواب آست کی درین فصل از حروف تهجّی بر ترتیب ا ب ت ث[۱٤] هر آنج در لغت دری مستعمل است بر شمارم وزواید مفرد و مرکب آنرا کی باواخر کلمات لاحق کردذ و درین لغت بمنزلت حروف تصریف و کلمات ادوات باشد [بیان کنم] و معنی وعلّت الحاق هر یك بموضع خویش شرح دهم[۱۵] تا اهل طبع را آنج از آن حروف روی را شایذ معلوم کردذ و اشتباه نماند [ان شاء الله العزیز]

حرف الف

بدانك از جنس الف در اواخر کلمات هشت حرف زاید افتد

حرف فاعل و صفت

و آن الفی است کی در اواخر اصول[۱٦] معنی فاعلیّت دهد[۱۷] جنانك دانا و

---

۱ - ذ - افزوده : این ۲ - م - تفصیل ۳ - ذ - فارسی ٤ - م - معهد ؟ ۵ - م - ان ٦ - ذ - افزوده : را ۷ - ذ - ازاین ۸ - ذ - بسخرکی ومنحول شعر و سخنی که دیکری کفته بخود بر ستن ۹ - آ - م - مقدمان - ذ - متقدمان ۱۰ - م - نیست ۱۱ - م - نشناسند ؟ ۱۲ - ذ - افزوده ؛ و - واز ۱۳ - ذ - مفاعیلن فاعلاتن - م - مفاعیل فاعلان ۱٤ - ذ - الف وباو تا ۱۵ - ذ - دهیم ۱٦ - وفی الاصل - ع ، م ، آ - در اواخر اصول اواخر - ذ مطابق متن است ۱۷ - آ ، ذ ، م - دهد - نسخه مطبوعه : دهند

بینا و شنوا و کویا و در اخر نعوت معنی اتصاف دهذبذان صفت جنانك زیبا و شکیبا

حرف [۱] نداء و دعا

و آن الفی است کی در اواخر اسامی معنی ندا دهذ جنانك خداوندا [و]شاها [و]جانا ودر اواخر افعال معنیدعا دهذ جنانك بیایذابروذا [و] جنانك[شاعر کویذ]

« بیت »

منشینذا از نیکوان جز تو کسی برجای تو [۲]
کم بینذا جز من کسی آن روی شهر آرای تو

[۳] حرف تعظیم و تعجّب

و ان الفی است کی در اخر [۴] بعضی نعوت فایده تعظیم و تعجّب دهذ جنانك باکا آفریذکارا « بساماال کی فلان دارذ و جنانك شاعر [۵] » کویذ

[« شعر »]

اکر شاه غازی نکردی هنر ‌ ‌ ‌ ور ایزد مرورا نداذی ظفر (f.۵۵)
تباها کی دین محمد [۶] شذی ‌ ‌ ‌ سیاها کی محراب ومنبربدی [۷]

[۸] حرف نسبت

و ان الفیاست کی در [اواخر [۹]] (بعضی) نعوتفایده نسبت دهذجنانكفراخا و درازا و بهنا و باریکا [۱۰] و باشد کی نونیدر افزایند [۱۱] کویند فراخنا و درازنا ومعنی آن فراخی و درازی است [۱۲] الا آنك این الفاظ عام ترست و ان خاص تر

[۱۳]حرف تخصیص

و آن (راه) و الفی است [۱۳] کی در اواخر اسامی معنی تخصیص دهذ جنانك اورا و شمارا (و اسب را) و جامهرا

[۱۴]حرف شکل و هیأت

و آن کلمهٔ آساست کی در اواخر [۱۵] (اسامی) معنی شکل و شبه دهذ جنانك

---

۱ - ذ- حروف او دعا ؟ ۲ - ذ - تنشیندا ز نیکوان جز تو کسی بجای تو ۳ - ذ - افزوده ، سیوم ۴ - ذ- اواخر ۵ - ذ - یا بساماالا که فلان دارد و جنانك عنصری - ن - بساماالا ۶- ذ - پیمبر ۷ - ذ ، م - شدی ۸ - ذ-افزوده : جهارم ۹ - م - آخر ۱۰ - نسخه مطبوعه و - آ - تاریکا ۱۱ - ذ - افزوده : و ۱۲ -ذ- باشد ۱۳ - ذ - افزوده ، پنجم ۱۴ -ذ- افزوده ، ششم ۱۵ - ذ - افزوده ، بعضی

مرد[م] آسا و بافشاه آسا و خراسانیان کویند [فلان] مردی بآساست[۱] یعنی با وقار [ورُو] است[۲]

حرف جمع[۳][۴]

وآن هاء و الفی[۵] است کی (در[۶]) اواخر بعضی اسامی « جمع را باشد[۷] » جنانك زرها و کوهرها

حرف اشباع[۸]

وآن الفی است کی شعراء متقدّم[۹] از الف اطلاق اشعار عرب گرفته اند[۱۰] کی عرب درقافیه جمال و کمال مثلا جون وزن اقتضاء حرفی دیکر[۱۱] کند اکر لام در محلّ نصب باشد الفی بذان الحاق کنند (کویند) جمالا و کمالا و اکر در محلّ رفع باشد کویند جمالو و کمالو و اکر در محل جرّ باشد کویند جمالی و کمالی و این الف و واو و یارا حروف اطلاق خوانند[۱۲] یعنی حرف روی را بحرکت مطلق می کرداند[۱۳] وقید[۱۴] سکون ازوی بر میدارد[۱۵] وبحکم آنك در پارسی[۱۶] بیشتر کلمات مسکنة[۱۷] الاواخرست جون وزن اقتضاء [حرکت] روی کردی الفی بذان الحاق کردندی جنانك

« شعر[۱۸] »

دوش شبی بوذ خوب ورخشانا[۱۹] بروین بیذا و ماه تابانا

وآنرا الف اشباع خواندندی[۲۰] از بهر آنك تولّد الف جز از اشباع فتحهٔ (f.۵۵) ماقبل نخیزد و متأخران شعراء استعمال این الف[۲۱] را عیبی فاحش « شمرند والبتّه[۲۲] » جایز ندارند [و] جون این مقدّمات معلوم شد بدانك هرجه ازین [جمله] حر[و]ف مفرده[۲۳] و ظاهر الترکیب [است] جون الف دعا وندا و الف تعظیم و تعجّب والف نسبت نشایذ کی[۲۴] روی سازند و بناء شعر بر آن نهند جنانك بلفرج (درقافیتی الفی[۲۵]) کفته است[۲۶]

---

۱ ـ ذ ـ با اساست ۲ ـ رُوا : آبرو ، و نیکی منظر ۳ ـ ذ ـ افزوده : هفتم ۴ ـ ذ ـ جر
۵ ـ ذ ـ الف ۶ ـ آ ـ (در) ندارد ۷ ـ ذ ـ برای جمع آورند ۸ ـ ذ ـ افزوده : هشتم
۹ ـ ذ ـ ما تقدم ۱۰ ـ م ـ کفته اند ۱۱ ـ درنسخه چاپی افزوده : الحاق و سایر نسخ ـ ندارد و چون غیر لازم بود آنرا انداختیم ۱۲ ـ ذ ـ کویند ۱۳ ـ ذ ـ میکردانند ـ م ـ می کنند
۱۴ ـ ذ ـ افزوده ، و ؟ ۱۵ ـ ذ ـ بر میدارند ۱۶ ـ ذ ـ فارسی ۱۷ ـ م ـ مستکنة ؟
۱۸ ـ ذ ـ بیت ۱۹ ـ م ـ واخشانا ۲۰ ـ ذ ـ کفتندی ۲۱ ـ ذ ـ آنرا ۲۲ ـ ذ ـ شمرده‌اند و آنرا ۲۳ ـ ذ ـ افزوده ، باشد ۲۴ ـ ذ ـ افزوده ، آنرا ۲۵ ـ م ـ الف ۲۶ ـ ذ ـ ابوالفرج کوید

« شعر »

باغها راغ کند رنج قدوم ملکان   راغها باغ کند یمن قدومت ملکا

و اَمّا الف فاعل چون دانا و بینا بیشتر متأخران این الفات را از نفس کلمه [۱] می نهند از بهر آنك ترکیب آن با کلمتی تامّ [۲] المعنی نیفتاده است چی [۳] در صحیح لغت [٤] دری بین و دان وشنو و کوی « اوامر صحیحه نیست [٥] » الا کی [جیزی دیکر] باوّل ان در آرند [٦] (جنانك) ببین و بدان و بشنو و بکو یا کویند می بین و می دان و می شنو [۷] و جون تمام معنی این کلمات درین صورت بالف [۸] حاصل می شوذ آنرا از نفس این کلمات نهاذند و جایز داشت [۹] کی [آنرا] رویّ سازند جنانك انوری « کفته است [۱۰] » [« شعر »]

کسی جه داند کین کوزبشت مینارنك   جکونه مولع آزار مردم داناست

نه هیج عقل بر اشکال دور او واقف   نه هیج دیذه باسرار [۱۱] حکم او بیناست

و الف شیذا و بیذا [و هویذا] (و آشکارا) [و بیشوا] و اندروا [۱۲] [ونانبا] فولاً واحداًروا باشذ کی رویّ سازند [۱۳] والف زیبا و شکیبا [رابالف شیذا و بیذا ملحق می دارند [۱٤] در جواز ازبهر آنك هردو از صیغ نعوت اند همجو شیذا و بیذا و اکرجه زیبا و شکیبا] ظاهر الترکیب اند بسبب آنك ازین نوع بیش ازین دو کلمه « نیست در ان مساهلت کرده‌اند [۱۵] » [و] [۱٦] اَمّا الف آسا و مرا و ترا و شوربا در « هر قصیده یکی جایزست [۱٦] و اکر » مکرّر شود (f.۵۳) [درابیات دیکر] آنرا ایطا خوانند و ان از عیوب قافیت است [جنانك] بجای خویش بیان کنیم وبعضی شعراء مرا و ترا و کرا وجرا بهم جایز دارند بخلاف مارا و شمارا از بهر آنك ما و شما کلمات تمامست و مَ کلمتی [۱۷] تمام نیست بل کی اصل آن من است « نون انداخته‌اند [۱۸] » و را بذان بیوسته بس [کوئی] را درین کلمه [۱۹] بجای حرفی اصلی است بخلاف [۲۰] مارا وشمارا وجون ترا و کرا و جرا

---

۱ ـ ذ ـ این کلمه میدانند ۲ ـ م ، آ ، ن ـ تمام ۳ ـ م ـ جز ٤ ـ ذ ـ سخن ٥ ـ ذ ـ نیامده است ٦ ـ ذ ـ درآرد ۷ ـ ذ ـ افزوده : ومیکوی ۸ ـ م ـ بادل ؟ ۹ ـ ذ ـ داشتند ۱۰ ـ ذ ، م ـ کوید ۱۱ ـ م ـ براسرار ۱۲ ـ ذ ـ واندرا ۱۳ ـ ذ ـ افزوده : واما ۱٤ ـ م ـ و پیدا کردانند ۱۵ ـ ذ ـ است دران مشاهده کرده‌اند ۱٦ ـ ذ ـ در هر قصیده یکی جایز باشد و اگر در ابیات دیگر ـ ودر نسخه مطبوعه ، در هر بیت؟ ۱۷ ـ ذ ـ و میم وتاکلمات ۱۸ ـ ذ ـ و تونون و واو پیندا ختداند ۱۹ ـ ذ ـ کلمات ۲۰ ـ ذ ـ بخلاف راه

موصول مینویسند وواو وهاء از کتابت آن انداخته اند و رابدان الحاق کرده آنرا [نیز] « همچون مرا شمردند [1] » چنانك قاینی ورّاق [2] گفته است [3]

« شعر [4] »

همه ملاحت و آهستگی و شرم تراست — همه ملامت و دل خستگی وعشق مراست

دل من و دل تو چون دو یار ساخته اند — مراست آن تو و آن من ای نکار تراست

مرا نشاط قرینست تا تو یار منی — دلا بناز قرینی به از نشاط کراست

وقیاس آنست کی اگر چنین بر دنبال یکدیگر ندارند [5] ودر اثناء قصیده برا کنده آرند روا باشد [و] امّا حرف جمع چنانك زرها و گوهرها [بیشتر شعراء] روا ندارند کی آنرا حرف رویّ سازند همچنانك [6] نون مردان و زنان، و امّا اسامی یائی چون پای و جای و افعال امری چون درای و بگشای روا باشد کی برای توسیع مجال قافیت یاء ازین کلمات بیندازند و در قوافی الفی [7] بیارند چنانك [گفته اند]

« بیت [8] »

با دل گفتم کی در بلاافتادی — کم خور غم عشقش کی [6] زیاافتادی

و الفات ممدوده [9] کی در محاورات پارسی آنرا مقصوره در لفظ آرند [10] چون ضیا و بها و دعا و ریا و الفات [11] جمع تکسیر چون اعدا و اعضا و احشا شاید کی در قوافی الفی بکار دارند ولکن [12] باید [کی از مشهورات] (f.90b) « که در گفت و شنید عجم مستعمل باشد [13] » در نگذرند و الفات تنوین چنانك رایت رجلا و اشتریت جملا نشاید کی رویّ سازند چی [14] در اشعار عرب هم جایز نیست [کی بناء قافیت بر آن نهند] و اگر ضرورت افتد [همچون الفات جمع] باید کی از مشهورات کی متداول پارسی گویان است عدول نکنند چنانك حقا وعمدا ومرحبا و قطعا [15] وآنچ خاقانی گفته است

خاقان اعظم گر شرف « آمد سلاطین را کنف [16] »

باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته

---

۱ ـ ذ ـ چون مرا شمرند و جایز دارند ۲ ـ م ـ قاینی دراق ۳ ـ ذ ـ گوید ٤ ـ ذ ـ بیت ٥ ـ م ـ نه آرند ٦ ـ ذ ـ چون ۷ ـ ذ ـ الف تنها ۸ ـ ذ ـ شعر ۹ ـ ذ ـ محدوده در حاشیه بممدوده تصحیح شده ۱۰ ـ ذ ـ آورند ۱۱ ـ م ـ والف ۱۲ ـ ذ ـ ولیکن ۱۳ ـ ذ ـ که ازگفت وشنود درعجم مستعملست ۱٤ ـ ذ ـ که ۱۵ ـ ذ ـ افزوده: روا باشد وآنچه خاقانی گفته متداول نیست اما با او بدین قدرمضایقه نتوان کرد خاقانی راست ۱٦ ـ ذ ـ دارد جهان را درکنف

[از مستعملات نیست امّا او را ازین جنس توسّعات بسیار باشد[1]] و[2] بنزدیك عامّهٔ شعراء [هیج] کلمه امر و نهی در قافیت [بهم] جمع نشایذ[3] کرد (جنانك) بیا[ی] و میا[ی] بکن و مکن وا کر کسی روا دارذ آنرا وجهی می توان نهاذ[4] بخلاف صیغت نفی و اثبات جنانك رفت و نرفت ﴿ کی قطعا بایذ کی روانباشد﴾ جی[6] ترکیب در آن ظاهرست[7] از بهر آنك لفظ نه کلمتی مستقلّ است و در افادت معنی بترکیبی[8] محتاج نیست وم[9] در مکن و مکوی بی ترکیب هیج معنی نمی دهذ بس بکن و مکن در بارسی همجنانست کی در تازی افعل و لاتفعل کی لفظاً و معنی متغایرند و رفت و نرفت همجنانست کی ذهب و ماذهب کی هردو در لفظ متّفق‌اند و بذین اعتبار انوری کفته است[10]

کجا بماند کی اقبال تو بدست قبول — طرایف « سخن من[11] » همی نکرداند

جو بای من بوذ اندر رکاب خدمت تو — عنان مدّت[12] من جرخ بر نکرداند

مرا اکر هنری هست[13] این دوخاصت[14] است — کی هرکرا بوذ از مردمانش کرداند

(f.91) تقدیر کرداند اوّلین[15] جنانست کی نمی کرداند بطرفه کرد[16] مردمان و دوم عنان من دهر بر نپیجاند و کرداند سوم از صیرورت و اصارت است،

و همو[17] کویذ[10]

خذای جل جلاله ز من جنین داند — کی هر که نام خداوند بر زبان راند

و می کویذ

مکر هوای تو اصل حیات[18] شد کی قضا — برات عمر بتوقیع او همی راند

و می کویذ

عنان بابلق ایّام ده کی رایض او — سعادتی است کی در موکب تو می راند

و می کویذ

---

١ - آ - م - ع - اما با او بدین قدر مضایقت نتوان کرد ٢ - ذ - افزوده : اما ٣ - ذ - نتوان ٤ - ذ - کفت ٥ - آ - م - ذ - افزوده : ان - که آن و در نسخه آ بجای نباشد (باشد) است ودر حاشیه تصحیح شده ٦ - ذ - جرا ٧ - آ - ذ - ظاهرتراست ٨ - ذ - ترکیبی ٩ - ذ - ومیم ١٠ - ذ - افزوده : شعر ١١ - م - ذ - سخنم را ١٢ - ذ - قدرت ودر حاشیه مدت ١٣ - آ - م نیست ١٤ - ذ - خاصیت ١٥ - ذ - م - اول ١٦ - کذا ظاهراً وقرائت اصل متن بدرستی ممکن نیست ١٧ - ذ - وهم اومیکوید ١٨ - ذ - نشاط ؟

تو تا مدبّر ملکی شکوه تدبیرت　　　ز بام کیتی تقدیر بذ همی راند [١]

و همو [٢] کویذ

خصایصی کی هوای تراست در اقبال [٣]　　　خرد دران بتحیّر [٤] همی فرو ماند

و می کویذ

جو نام دولت اکفی الکفاة بر دم کفت　　　بکار دولت اکفی الکفاة می ماند

و می کویذ

زمانه مهرهٔ تشویش باز چید چو دیذ [٥]　　　کی فتنه با تو همی بازد و همی ماند

ودر قوافی الفی [٦] کجا وآنجا باهم شایذ [٧] ازبهر آنك یکی استفهامست ودیکری [٨] اشارت و آنجا و اینجا بهم نشایذ [و بای و جهار بای بهم شایذ] وجون قصیده مردّف باشد و الفات زایده را اضافت کند [٩] جنانك دانای او بهنای او [جانای ا]و زیبای او [کفتای او] جمع میان (این) الفات روا باشد ازبهر آنك الف درین قوافی (حرف ردف است [جنانك بعد ازین بیان کنیم] و حرف روی [درین قوافی)] [١٠] همزه ملیّنه اضافتست

حرف بی [١١]

و از جنس ب هیچ حرف زاید کی باواخر کلمات درایذ نیست الاّ کلمه آب کی در بسیار مواضع متکرّر [١٢] می شوذ جنانك کلاب و دولاب و کوذاب [و سیلاب و غرقاب و کرداب و زهاب و سراب و بُناب (f.91b) و شوراب وبایاب وتیزاب و کوراب] و زرداب و خوناب و سیماب و سبیذاب و خوشاب ودوشاب، وقطعا [١٣] آب و کوذاب [ودولاب] و سیماب [و کوراب] ، وسیبذاب [١٤] ودوشاب ، بهم شایذو آب وشوراب وتیزاب و بنیراب و سراب و بُناب و زهاب و سیلاب و خوناب و زرداب بهم نشایذ و آب [١٥] و جلاب بهم شایذ ودر کلاب خلافی هست [١٦] و بیشتر متأخران ، روا می دارند

---

١ - در نسخه - ذ - و دیوان انوری : تقدیر بد همی راند　و نسخه استانه تدبیر بد همی راند و نسخه مولوی　زمام گیتی تدبیر بد همی راند　نسخه مطبوعه : تدبیر بد نمی‌راند　٢ - آ - ذ - و می‌گوید
٣ - م - دراقبال　٤ - ذ - متحیّر　٥ - نسخه آستانه ونسخه مطبوعه : باز می‌چیند　٦ - م - الف
٧ - ذ - جائز باشد　٨ - م - ذ - ویکی　٩ - م - کنند - آ - چون دانای　١٠ - آ - سطر بین ( )راندارد　١١ - آ - ذ - حرف باء - م - حرف ب　١٢ - ذ - مکرر　١٣ - ذ - واما آب
١٤ - ذ - ودوشاب و سفیداب　١٥ - ذ - وآب وخلاب بهم نشاید　١٦ - ذ - خلافیست

آب و گلاب بهم یعنی گلاب مایعی است [۱] غیر آب معهود همچون دوشاب [۲] « وازین جهت انوری [۳] (می) گوید [« شعر »]

دل ز بیم آنك بادی سرد بر وی بگذرد [٤]

روز و شب « چونانك ماهی را براندازی [٥] زآب »

جود و دست هر دو هم زادند همچون رنك و گل

کی توان کردن جدا رنك از گل و بوی از گلاب

و تاب ([و]) برتاب بهم شایذ و افتاب و ماهتاب بهم شایذ برای آنك افتاب مرکب نیست از آف و تاب جنانك ماهتاب کی معنی آن تاب ماه است

حرف تی [٦]

و زواید این [جنس] دو حرفست

[حرف] اضافت و ضمیر

و آن تائی است کی در اواخر [۷] اسماء معنی اضافت بحاضر دهذ جنانك اسبت و غلامت و در اواخر افعال معنی ضمیر حاضر [۸] دهذ جنانك می دهذت و می گویذت

حرف رابطه و اثبات

و آن کلمه « است باشد [۹] » کی در اواخر کلمات فایده اثبات صفت کند در موصوف [۱۰] و ربط صفات کند بموصوف جنانك [فلان کس] آمده است ونشسته است [۱۱] و این از اختصاصات لغت پارسی است و سخن در اکثر مواضع بی آن تمام نباشد و روا باشذ کی در وصل [۱۲] همزهٔ [آن] حذف کنند و گویند (f.92a) فلان [کس] عالمست و فلان کس توانگرست وتاء ضمیر و اضافت نشایذ کی روی سازند اما تاء رابطه بحکم آنك بعض کلمتی مفردست جایز داشته اند کی در هر قصیده یکی بیایذ [۱۳] جنانك [گفته اند] « شعر »

---

۱ - آ - م - ع - مایعی نسخه چاپی مائی ۲ - ذ - بجهت آنکه مایعی است همچون دوشاب روا می دارند ۳ - ذ - راست ٤ - ذ - نگذرد ٥ - م - همچونکه ماهی براندازی زآب - آ - براندازی زآب نسخه مطبوعه باندازی زآب ذ - چون ماهئی کورا براندازی زآب ٦ - ذ - آ - حرف تاء - م - حرف ت ۷ - ذ - آخر ۸ - ذ - دهد بحاضر ۹ - ذ - ایست ۱۰ - ذ - بموصوف ۱۱ - درنسخه چاپی (است) ندارد ۱۲ - در نسخه آ - م - ع - [وصل] است و درنسخه مطبوعه ونسخه ذ : اصل ۱۳ - ذ بیارند

کفتند که بار رخت بربست بس وای دلم اکر جنینست

و [جنانك] سنائی کفته است « شعر »

زخم تیر بلا سپر شکنست هیچ کس خوذ ززخم او نبرست

و اما تاء تأنیث عربی (کی) در وقف ها کردد جون حرمت ودولت ونعمت و امثال ان بیشتر شعراء مغلق ماقبل آنرا التزام کرده اند جنانك

« شعر »

خذای عز وجل جون زبنده طاعت خواست[1] بکرد اوّل ارزاق بندکان قسمت

رسول امّت خوذ را جو سنّتی فرموذ هم از نخست ضمان شد شفاعت امّت

و التزام ماقبل تاء قافیت کرده است[2] [و] جنانك سیّد حسن [غزنوی] کفته است

« شعر »

جو دولت رفت بر تخت امارت مه تاجش بذیرفت استدارت

وزیری جست جست وراد(و) مقبل کی باشد در همه کارش مهارت

و حرف دخیل را بجنس خویش نکاه داشته[3] و این التزام بنزدیك بیشتر شعراء نه از صنعت اعنات[4] است [کی آنرا لزوم مالایلزم خوانند] بل کی نکاه داشتن [ما قبل] تاء تأنیث البتّه واجب دارند[5] اکرجه ان حرف در عداد حروف قافیت نباشد و دران مدخلی ندارذ واین لزوم ازآنجا کرفته اند کی درقوافی عجم ماقبل جمله (f.92b) تاء ات اصلی ساکن است جنانك مست و دست و راست وخواست و بخت[6] و رخت و رفت و کفت ، وهر حرف ساکن که ماقبل روی افتد در شعر پارسی التزام ان واجبست جنانك درفصل ردف بیان کنیم پس جون مألوف اشعار عجم آن بوذ کی ماقبل تاءات را رعایت کنند[7] در الفاظ عربی نیز بر آن رفتند و ماقبل تاءات عربی را التزام کرد[8] فکیف[9] کی بیشتر[10] شعراء عرب نیز ماقبل حروف ضمیر را درقوافی مرعی داشته اند جنانك صمتی و عمتی و صامتی[11] و قامتی و ثوابك و کتابك وذلکا وهنالکا کی درین همه ماقبل حرف[12] ضمیر را التزام کرده اند وسبب وعلّت آن در کتاب المعرّب فی معایر

---

۱ - ذ - ع - م - خواست - نسخه مطبوعه داشت ودر - آ - هردورا دارد ۲ - ذ - اند ۳ - ذ - افزوده ، است ٤ - م - اعناق ؟ ٥ - ذ - است ٦ - م - تخت ۷ - م - افزوده ، و ۸ - ذ - کردند ۹ - ربط این جمله بماقبل درست واضح نیست . ۱۰ - ذ - جمله ۱۱ - ذ - وسامتی ۱۲ - م - حروف

اشعار العرب[۱] بیان کرده‌ایم[۲] و بعضی متأخران بر اصل جواز رفته اند و درین[۳] تاءات بر حرف روی[*] اقتصار کرده (و) بیشترین آن در قوافی موصوله باشد [چنانک[٤]] انوری کفته‌است [« شعر »]

ای جهانرا ایمنی از نعمت[٥] طغرلتکین
جاوذان منصور باذا رایت[٦] طغرلتکین
[نور و ظلمت از حضور وغیبت خرشیذ دان
امن و تشویش از حضور و غیبت طغرلتکین]

و رضی نیسابوری[۷] کفته است [(شعر)]

آنك زو هر کردنی در زیر بار منّتست
سرور کیتی مجیر الدّین نصیر ملّتست
حاصل دور جهان نصر محمّد کز کفش
مر امیذ منهزم‌را هر دهی صذ نصر تست[۸] (f.٥٩a)

و دیکری کفته است [(شعر)]

دنیا سرای آفت و جای مخافتست — آرامکاه نکبت و مأوای محنتست
کنج مراداز آن‌سوی[۹] عالم‌طلب جرا — زیراك زین‌سویش[۱۰] همه‌رنج و مشقّتست

حرف ثی[۱۱]

در پارسی دری نیست

حرف جیم

از جیم اصلی هیچ حرف زایذ نیست و از جیم اعجمی جون جیم چراغ‌وچاکر

حرف تصغیر[۱۲]

است و ان جیمی است موصول بهاء بیان حرکت چنانك غلامچه و باذامچه و باغچه و سراچه و درقافیت میان جیم اصلی وجیم اعجمی [جمع] نشایذ کرد چنانك بنج و

---

۱ ـ ذ ـ عرب (بدون الف ولام) ۲ ـ ذ ـ کرده ام ۳ ـ ذ ـ وبرین ٤ ـ ذ ـ افزوده ؛ و
٥ ـ ذ ـ درمدت ٦ ـ ذ ـ دولت ۷ ـ م ـ نیشابوری ۸ ـ م ـ زمرتست ؟ ۹ ـ م ـ سوء
۱۰ ـ ذ ـ سوش ۱۱ ـ آ ـ ذ ـ حرف ثاء ـ م ـ حرف ث ۱۲ ـ م ـ تصغیرات

پخج [1] وخواجه وسراچه کی رویّ مختلف کردد و کلیچه و دریچه وبازیچه‌بهم‌شایذ و کفچه [2] و سفچه [3] [وچمچه [4]] بهم[شایذ] و لباچه [5] و سراچه بهم [شایذ] و آلوچه و سبوچه بهم [شایذ] وغلامچه و باذامچه [بهم شایذ] و باغچه [6] وطاقچه بهم نشایذ [7] از بهر آنك جیم در هردو [8] تصغیر راست

حرف حی [9]

در پارسی [11] نیست

حرف خی [11]

« ازین حرف [12] الاّ » حرف موضع نیافتم چنانك سنك لاخ بمعنی سنکستان و دیولاخ بمعنی جای دیوان وآن خانها(ی) خراب و جایها(ی) نزه بسیار آب و کیاه را کویند کی در شعاب [13] کوهها و مواضع [14] غیر ماهول باشد

حرف دال

و زواید ان دو بیش نیست حرف نعت

و آن میم و نون و دالی است که‌در اواخر صفات بمعنی نعت باشد چنانك دانشمند و حاجتمند وهنرمند و دردمند و نزدیك بذین معنی خذاوند و خویشاوند و باوند یعنی بند که بر بای نهند و آوند خنوراب [15] را(f.93b) کویند و همانا در اصل آب وند بوذه است و حرف رابطه و جمع

و آن نون و دالی است کی در آخر صفات فایده ربط [صفت] بجماعت دهذ چنانك

---

۱ - پخج - بفتح اول وسکون ثانی بمعنی پهن وپخش است ۲ - کفچه بروزن ومعنی چمچه است وپیچ وتاب سرزلف را نیزکویند ۳ - سفچه بروزن کفچه بمعنی سفچ است که خربزه نارسیده باشد و در خراسان سیبچه کویند و شراب جوشیده نیز باشد ٤ - چمچه مصغرچم است و چم آبکردان بزرگ چوبی راکویند ٥ - لباچه بروزن سراچه بالاپوش است ودرنسخه - ذ - بجای لباچه کباچه دارد وظاهراً غلط است چه درکتب لغت معنی برای آن یافت نشد ٦ - م - بافچه ؟ ۷ - آ - ع - بهم نشاید - ذ - بهم دو دو شاید - نسخه چاپی ونسخه - م - ن - بهم‌شاید و ظاهراً نشاید صحیح است چه از علتی‌که ذکر میکند «جیم درهردو برای تصغیر است» کلمه (چه) ردیف خواهد بود و ماقبل چه که قاف وغین است باهم قافیه را نشاید ۸ - ذ - افزوده : از اینها ۹ - ا - ذ - ع - حاء - م - ح ۱۰ - ذ - فارسی ۱۱ - ا - ذ - ع - خاء - م - خ ۱۲ - بغیراز ۱۳ - شغاف؟ ۱٤ - ذ - وخانها ۱٥ - درنسخ آ - ذ - م - ع - خنوراب - و خنور بضمتین ظرف مطلقا از کوزه وکاسه وخم وسبو ومانند آن وبفتح خاء نیز کفته اند ودرنسخه چاپی ختوراب وآن غلط است.

عالمند و توانکرند و در جمع کویند می آیند و می روند و رفتند وآمدند و در قوافی دالی خداوند و خویشاوند بهم‌شایداز بهر آنك مشهور الترکیب نیست و بکثرت استعمال و قلّت امثال و اخوات [1] از کلمات مفرده می نمایدو خردمند و هنرمند بهم نشایذ [2] و مستمند و دردمند بهم نشاید از بهر ظهور ترکیب [3] و دانشمند و حاجتمند بهم شایذ اکرچه وجه ترکیب در حاجتمند ظاهرترست امّا جون دانشمند اسم علم کشته [4] است عالمان را باسمی‌مفرد مانده شده‌است‌وازین جهت‌هردو باهم‌قافیت‌می سازند[جنانك] انوری کفته است

[(شعر)]

آدمی زاده بی کنه نبوذ   زان بکفارتست حاجتمند
شخص و دینت ودیعت‌ایزد   بی‌نیاز از طبیب و دانشمند

حرف ذال

[5] زوايد آن سه است

حرف مضارع

و آن ذالی [مفرد]ست کی در اواخر کلمات فعل را صیغت [6] مضارع کرداند جنانك آیذ و روذ و می کویذ و می شنوذ

حرف‌ضمیر

وان یاء و ذالی است کی‌در آخر کلمه فایده ضمیر جماعت حاضران دهذجنانك می آییذ [7] و‌می رویذوربط را نیز باشد [8] جنانك عالمیذ و توانکریذ

حرف دعا

و آن الف و ذالی است کی دراواخر افعال معنی دعا دهذ جنانك برساذ و بدهاذ و صیغت خاصّهٔ دعاء باذ و مباذ[است] و در اصل (بوَاذ) بواذ و مبواذ بوده است « واو تخفیف را [9] » حذف کرده‌اند و در قوافی ذالی هفتاذ و هشتاذ بهم شایذ افتاذ و

۱ ـ ذ ـ افزوده : آن   ۲ ـ نسخه مطبوعه شاید ونسخ خطی : نشاید   ۳ ـ آ ـ ذ ـ ع ـ م ـ : و مستمند ودردمند بهم نشاید ازبهر طهورترکیب ودرنسخه مطبوعه ومستمند ودردمند ازبهرظهور ترکیب
٤ ـ ذ ـ شده   ٥ ـ ذ ـ افزوده : و   ٦ ـ ذ ـ بصیغت   ۷ ـ م ـ می آیند ؟   ۸ ـ ذ ـ شاید
۹ ـ ذ ـ واورا جهت تخفیف

بد افتاذ بهم نشاید [1] و کشاذ و نکشاذ بهم نشایذ اما داذ و بیداذ بهم شایذ از بهر آنك [لفظ] بیداذ اسم علمست ظلمرا نجنانك [2] ، [لفظ] بی‌اسب و بی مال و مانندآن [3] کی ترکیب این کلمات مشهور و معلومست وسوذ و نمکسوذ بهم شایذ و بدیذو ناپدیذ بهم شایذ و جمله الفاظ ماضی جون رفت و کفت و آمذ و شذ [4] و دیذ و شنیذ و کرد و آزرد وغیر آن شایذ کی قافیه‌سازند بخلاف الفاظ مضارع که صیغ ماضی کلمات مفرده‌اند وصیغ مستقبل مرکبند ، وبدانك درصحیح لغت دری ماقبل دال مهمله الاراء ساکن جنانك درد و مرد [5] یا زاء ساکن جنانك دزد [و مزد] یا نون ساکن جنانك [6] کمند [و کزند] نباشد و هر دال کی ما قبل آن یکی [7] از حروف مدّ و لین است جنانك باذ و شاذ و سوذ وشنوذ و دیذ و کلیذ یا یکی از حروف صحیح متحرّکست جنانك نمد و سبذ و دذ و امذ همه ذال معجمه اند و در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراء النهر ذال معجمه نیست وجمله دالات مهمله در لفظ آرند [8] جنانك [کفته اند]

(شعر)

از دور جو بینی مرا بداری [9]   بیش رخ رخشنده [10] دست عمدا

جون رنك [11] شراب از [12] بیاله کردد   رنك رخت از بشت دست بیدا [13]

[و] دال و ذال بهم قافیت کرده [14] از بهر آنك ایشان همه دالات مهمله در لفظ آرند

حرف ری [15]

و زواید آن ده است

حرف فاعل

و آن کاف و الف و راء ست [16] که در اواخر افعال معنی فاعلیت دهند [17] (f.٩٥ᵇ)

---

١ ـ آ ـ ع ـ افتاد وبدافتاد بهم شاید وکشاد وبکشاد بهم شاید ونسخه ـ م ـ بهمین عبارت است جز آنکه بجای بد افتاد به افتادست ودر نسخه مطبوعه : افتاد و بد افتاد بهم وکشاد وبکشاد بهم شاید ؟ وتمام سهو است و صحیح آنست که در متن اصلاح شده ومطابق بانسخه ذ است وعبارت لسان القلم دراین موضع چنین است : وبعضی کفته اند که افتاد با نیفتاد وکشاد بانکشاد و پدید با ناپدید می‌شاید ودر این سخن بحث است ازآنکه پیشتر کذشت که نفي و اثبات بهم نمي‌شاید واین الفاظ ازقبیل نفی و اثبات است و این عبارت مؤید تصحیحی است که در متن شده است   ٢ ـ ذ ـ کویند چنانك   ٣ ـ ذ ـ و بی مانند   ٤ ـ ذ ـ م ـ افزوده ، ستد و   ٥ ـ ذ ـ دردمند ؟   ٦ ـ ذ ـ افزوده : چند و   ٧ ـ م ـ افزوده ، حرف   ٨ ـ ذ ـ آید   ٩ ـ ذ ـ از دورچه (کذا) تو مرا بینی داري   ١٠ ـ ذ ـ دو دست   ١١ ـ م ـ زنك   ١٢ ـ ذ ـ دربیاله   ١٣ ـ ذ ـ رنك رخ تو زپشت دست پیدا   ١٤ ـ ذ ـ افزوده ، است   ١٥ ـ آ ـ حرف رای ـ م ـ ر   ١٦ ذ ـ ورائیست   ١٧ ـ ذ ـ دهد

جنانك كردكار وآفريذكار و آموزكار و در اواخر اسماء [(و)] صفات معنى نعت دهذ جنانك سازكار وكامكار وآموختكار [1] و نزديك بذين معنى ياذكار و روزكار

حرف حرفت و صناعت

و ان كاف وراءست كى در [او]اخر اسامى معنى حرفت دهذ جنانك زركر و كاسه‌كر و تيركر

حرف مصدر

و ان الف و راءست [2] كى در اواخر بعضى افعال معنى مصدرى دهذ جنانك رفتار و كفتار و كردار و در بعضى كلمات معنى صفت دهذ جنانك كشتار و مردار وخريدار و كرفتار [3] و خواستار وفروشار

حرف شكل وشبه

و ان سين و الف و راءست كى در [او]اخر [4] اسماء معنى تشكّل و تشبّه دهذ بجيزى جنانك شرمسار ونكونسار [5] و كرزكاوسار [6] و بمعنى موضع نيز باشد [7] جنانك كوهسار و رخسار وشاخسار

حرف تفضيل

و آن تاء و راءست [2] كى در اواخر صفات معنى ترجيح [و تفضيل] دهذ جنانك عالم تر و توانكر تر

حرف لياقت

و ان واو والف وراءست كى در اواخر بعضى اسامى معنى لياقت و شايستكى (جيزى) دهذ [8] جنانك كوشوار وشاه وار ونزديك بهمين معنى جامه وار ونامه‌وار وخانه‌وار يعنى [9] باندازه جامه وخانه ولايق نامه و بمعنى مشابهت نيز باشد جنانك مردوار و تركى‌وار بمعنى مانند مردان و تركان

---

۱ ـ ذ ـ وآموزكار   ۲ ذ ـ ورائيست   ۳ ـ ذ ـ كفتار   ٤ ـ ذ ـ افزوده : كلمات   ٥ ـ و فى‌الاصل «نكوسار» وآن نيز لغةً صحيح ومخفّف نكونسار است ولي مناسب مقام نكونسار است نه نكوسار كما لايخفى درنسخه آ ـ م ـ نيز نكوسار ودر ـ ن ـ ذ ـ ع ـ نكونسار است   ٦ ـ كرزكاو سار وكرزه كاوسار بمعنى كرزكاو جهراست كه كرز فريدون باشد   ۷ ـ ذ ـ بود   ۸ ـ ذ ـ دهد جيزيرا   ۹ ـ م ـ بعضى ؟

حرف صحابت

و آن واو و راءست کی در اواخر بعضی اسامی معنی خداوندی جیزی[۱] دهذ جنانك بیشه‌ور و هنرور وُ تاج ور و بهمین معنی[۲] رنجور و مزدور و دستور یعنی خداوند (رنج) و مستحقّ مزد و خداوند دست و منصب وآنج اجازت را دستوری (f 95 a) خوانند ازین است یعنی اورا صاحب [(ید)] کردانیدنست (بران کار)[۳]

حرف میل و شهوت[۴]

وان باء والف و راءست موصول بهاء بیان حرکت کی در [او]اخر اسامی معنی میل و شعف دهذ بجیزی جنانك غلام باره و روسبی باره و سخن باره و جامه باره یعنی پسر دوست و روسبی دوست[۵] وسخن دوست و جامه دوست

حرف مغرس و منبت

[۵] وان زاء و الف و راءست کی در اواخر نباتها معنی اختصاص موضع دهذ بدان جنانك کشت زار و لاله‌زار و کلزار « و بهمین معنی[۶] » هندبار و دریا بار

حرف صفت

و ان دال و الف و راءست کی در اواخر بعضی اسامی معنی صفت دهذ جنانك آبدار و تابدار و بایدار و همجنین « جاندار و برده‌رار[۷] » و راه دار

و درقوافی رائی کردکار وآمرزکار بهم [نشایذ] و ستم‌کار و زیان‌کار[۸] [نشایذ] و مردوار و دلیروار[۸] [نشایذ] وجامه‌وار ونامه‌وار[۸] نشایذ و رفتار و کفتار و کردار بهم نشایذ و بعضی [کفتار و رفتار بهم] روا داشته اند از بهر آنك ازین جنس مصدر بیش ازین نیست وا ّطرادی ندارذ درسایر کلمات بس [کوئی] دوسه کلمهٔ مفرد ست بر یك وزن و راهوار و شاهوار بهم [شایذ] و دیذار و خریذار بهم [شایذ و کهسار و رخسار شایذ] وکشت زار وکارزار[۸] [شایذ] و اوستوار[۹] وکوشوار شایذ[۱۰] وعنبر بار و کوهربار بهم نشایذ و لاله ذار و بنبه زار نشایذ و کوشیار و هوشیار بهم شایذ و

---

۱ - م ـ خداوندك خبري ۲ ـ ذ - افزوده : نزديك ۳ - ازنسخه چاپي كلمه(كار) افتاده ذ - كردنست بدين كار ٤ - آ ـ ع ـ وصنعت ٥ - فقط در نسخه ذ است

٦ ـ ذ ـ و هم بدين معنى نزديك ۷ ـ ذ - چاپار دار و پرده دار ـ م - ن- خانه‌دار و پرده دار

۸ ـ ذ ـ افزوده؛ بهم ۹ - كذافى الاصل وم و آ وع وفى نسخه ـ ذ ـ استوار ۱۰ - ذ- افزوده : باهم .

مردار و کشتار بهم شایذ و بعضی هندبار و زنکبار بهم روا داشته اند یعنی هریك اسم[1] ولایتی است وقیاس آنست کی روانباشذ(f.93b) همجنانك لاله زار و کشت‌زار وهزاروده هزار بهم نشاید[2] [وآبدار و بایدار[3] بهم شایذجون‌معنی مختلف باشد جنانك] انوری «کفته است[4] » [« شعر »]

جون سلك معانی نظام دادم — زان تا سخنم آبدار باشذ
خرشیذ کسوف فنا نبینند — تا قصر ترا پرده دار باشذ
ملکی[5] جو جهان بایدار یابی[6] — خود ملك جنین بایدار باشذ

کی آبدار بمعنی طراوت و رونق است و بایدار بمعنی ثابت و دایم ، و[7] بهتر وبذتر بهم نشایذو راهبر و بیغامبربهم [شایذ] و بار وبیرار بهم شایذ و بریر و بس‌بریرنشایذ و بکیر و کفکیر وشبکیر بهم شایذ و انجیر و بیذانجیر[8] شایذ و زرکر وخنیاکر بهم شایذو هنرور و سخن‌ور[4] [نشایذ] وکزیر و ناکزیر بهم نشایذ و رنجور ومزدور بهم شایذاز بهر آنك مشهور الترکیب نیست وببذیرودل بذیر بهم شایذ وراه دار وجاندار[9] بهم شایذو رکابدار و سلاح دار بهم نشایذ و بکستر وداذ کستر بهم شایذ و دلبر و رهبر بهم شایذو کهتر و مهتر بهم نشایذ الا کی[10] یکی اسم باشد

حرف زی[11]

وازین جنس هیج زاید[12] نیست الا

حرف لعب

جنانك حقه‌باز و عمود باز وزنك باز و جامه‌باز و در قوافی زایی ساز و ناساز بهم شایذوکارساز و بساز[8] شایذو بباز و دیر باز « و باز و حقه باز بهم شایذ[13] » و هر روز و امروز بهم شایذ و[7] بعضی شعراء روز و نوروز بهم جایز[14] داشته اند یعنی نوروز نام روز (ی) معیّن است [ونه بمعنی روز نواست] وهنر ورز و (f.96a) کشاورز بهم شایذو سخن‌ورز و هنرورز نشایذوآمد باز و ازدی بازبهم شایذ

---

۱ ـ ذ ـ نام ۲ ـ م ـ شاید ۳ ـ م ـ تابدار ٤ ـ ذ ـ کوید ٥ ـ ذ ، م ـ ملکت ـ آ ـ ملك
٦ ـ ذ ـ بادا ۷ ـ ذ ـ افزوده : اما ۸ ـ آ ، ذ ، م ـ افزوده : بهم ـ ودرآ (شاید)ندارد ۹ ـ م ـ خانه دار ۱۰ ـ م ـ آنکه ۱۱ ـ آ ـ حرف زای ـ ذ ـ زا ـ م ـ ز ۱۲ ـ ذ ـ زیاده
۱۳ ـ ذ ـ بهم نشایدو باز بمعنی لعب و حقه باز بهم نشاید ۱٤ ـ ذ ـ روا

حرف سین

و ازین جنس هیچ زاید نیست الاّ

حرف شکل و هیأت

و ان دال و یاء و سین است کی در [(او)]اخر [2] بعضی اسامی معنی شکل و شبه دهذ چنانك مردم دیس و خایه دیس و ترنج دیس و فرخی گفته است [2]

یکی خانه کردست [3] فرخاردیس — کی بفروزد [4] از دیذن اوروان

[و] فرخار بت‌خانه باشد [5] و تندیس [6] تمثال باشد، و درقوافی [7] سینی‌آس‌ودستاس و خراس بهم نشایذمکر معنی مختلف باشد چنانك سیّد حسن گفته [8] است

[« شعر »]

بخواه جام کی سر جرب گرد خصم‌ترا — بشیشه تهی این آبگینه رنك خراس

موافقان را بأست [9] نمالد و چه عجب — در آسیاء فلك سنبله نکردذ آس

یعنی آرد (نکردذ) و لفظ آس هم برآسیا [10] اطلاق کنند وهم بر آنچ (آسیا) خرد کنند و دست رس و فریاذ رس بهم شایذ وهر کس و نا کس بهم شایذ

حرف شین

و زواید آن دو است

حرف مشابهت

و ان واو وشینی‌است [11] کی در[او]اخر اسامی فایده مشابهت دهذجنانك [12] ماه وش و حوروش و باذشاه‌وش

حرف مصدر وضمیر

وان شینی مفردست کی دراواخر اوامر معنی مصدر دهذ [13] جنانك روش‌ودهش و برورش و در اواخرافعال ضمیر غایب باشد جنانك داذش و کفتش ومی بردش و می دهذش ودر اواخر اسمأ معنی‌اضافت‌بغایب دهذ جنانك اسبش و مالش وغلامش، و در قوافی‌شینی [14] ماه‌وش وحوروش بهم نشایذوخوش وناخوش و هوش وبیهوش شایذ(f.96b)

۱-در-ذ،م-آخر ۲-آ-افزوده: شعر ۳-ذ-کردند ٤-آ-بفزود ٥-ذ-است
٦-ذ-تبدیس؟ ۷-ذ-و در قافیه ۸-ذ-راست ۹-ذ-لطفت ۱۰-م‌افزوده:هم
۱۱-ذ-بود ۱۲-م-افزوده: چون ۱۳-د، آ، م-آرد ۱٤-م-شین

اکر[1] یکی بمعنی عقل (باشد) و یکی بمعنی مغمیٌ علیه و غویش و ازان خویش بهم شایذ اکر یکی بمعنی خویشاوند باشد و یکی بمعنی خوذ و کش و کشاکش بهم شایذ و بیش و کم بیش[2] نشایذ (وکیش و بذکیس نشایذ[3]) الاّ کی معنی[4] مختلف [باشد] و جوش وسرجوش[5] بهم شایذ ❊ و دریوش و سرپوش وشپوش بهم شایذ ❊[6] و بتراش و قلم تراش بهم شایذ[7] و برورش و دهش بهم نشایذ چنانك «کمال اصفهانی[8]» کفته است

[(شعر)]

ای ز رایت ملك و دین در نازش و در برورش

ای شهنشاه فریدون فرّ اسکندر منش

تیغ حکمت آفتاب کرم رو را بیٖ کنذ

تاب عزمت آورذ خاك «زمین را در روش[9]»

مقتبس از شعلهٔ رایت شعاع آفتاب

مستعار از نفحهٔ خلقت نسیم خوش دمش[10]

بر سر آمذ کوهر تیغ تو در روز نبرد

بر سر آیذ هر کرا زآن دست باشد برورش

ودربیشتر «ابیات این شعر[11]» شین مصدررا روی ساخته است و اکر این جایز[12] دارند [بس] نون مصدر[13] نیز جایز بایذ داشت چنانك[14] کردن و کفتن و نموذن و آوردن و مانند آن واتّفاق است کی این نونات را[15] روی نشایذ ساخت و اکر ضرورت افتد درهر قصیده یکی [بیش نشایذ] چنانك انوری[16] کفته است

[(شعر)]

ای نهان کشته در بزرکی خویش	وز بزرکی ز آسمان در بیش
آفتاب این چنین بود کی تویی	آشکار ونهان ز تابش خویش (f.۹۷)
ای توانکر ز تو بسیط زمین[17]	وز نظیر تو آسمان درویش

---

۱ ـ ذ ـ چون ۲ ـ ذ ، م ـ افزوده : بهم ۳ ـ آ ـ ندارد ٤ ـ ذ ـ الا بمعنی ٥ ـ ذ ـ خوش و سرخوش ٦ ـ از نسخه چاپی افتاده ۷ ـ آ ـ نشاید ۸ ـ ذ ـ کمال الدین اسمعیل ۹ ـ م ـ زمین در پرورش ۱۰ ـ م ـ خود دمش ۱۱ ـ ذ ـ این قصیده ۱۲ ـ ذ ـ روا ۱۳ ـ ذ ـ مصدری ۱٤ ـ ذ ـ مثل ۱٥ ـ (را) از نسخه چاپی افتاده ۱٦ ـ م ـ آذری ؟ ۱۷ ـ ذ ـ جهان

شاذ باش ای بمعجزات کرم مریمی [1] از هزار عیسی بیش
تا نکویی کی شعر مختصرست مختصر نیستا تا تویی معنیش

وجون درشعر [2] باستعمال حرفی ازحروف زواید احتیاج افتد هرآینه ماقبل آنرا روی بایذ ساخت وآنرا وصل شمرد جنانك [کفته اند]

« بیت [3] »

ای(دل)نشدی دشمن [4] سوداش هنوز هم می بخری عشوهٔ فرداش هنوز
هم سیر [5] نیامذی ز غمهاش هنوز تا از تو بمن جها رسد باش هنوز

« کی درین شعر جون [6] » خواست کی شین اضافت بیارذ ما قبل آنرا روی ساخت و شین باش [را] با آنك اصلی است همجون شینهاء زاید وصل کردانید و شاعر جون حرفی اصلی «بازاید استعمال کند [7] » حرف اصلی را حکم حرف زاید کنند [8] جنانك [باز] نموذه آیذ [9]

صاد وضاد وطاوظا وعین وقاف

(در بارسی نیست) و از جنس

غین و فاء

هیج حرف زاید نیست کی باواخر کلمات ملحق باشد [10]

حرف کاف

[11] و زواید [آن] سه است

حرف تصغیر

جنانك مردك و بسرك

[12] حرف بدل

و ان کافی است اعجمی کی در وصل بدل همزهٔ ملیّنه در لفظ آرند [13]

---

۱ ـ م ـ متریمی ؟ ۲ ـ ذ ـ در شعری ۳ ـ ذ ـ شعر ٤ ـ ذ ـ محرم در حاشیه دشمن نوشته ۵ ـ ذ ـ می‌سیر ؟ ٦ ـ ذ ـ جون‌در شعر ۷ ـ ذ ـ را درمیان حروف زوائدخواهد که استعمال کند ۸ ـ ذ ـ دهد ۹ ـ ذ ـ آمد ۱۰ ـ ذ ، م ـ شود ۱۱ ـ ذ ـ را زوائد ۱۲ ـ ذ ـ افزود : و ۱۳ ـ ذ ـ آید

جنانك بندكك و بندكى و بندكان و دايكك و دايكى و دايكان

حرف صفت

و آن نون و الف و كافى است كى دراواخر اسما معنى نعت دهذ جنانك غمناك و سهمناك و كويند [اين] جامهء بُرزناكست [1] و خاكى ريك ناكست ، و در قوافى كافى ميان كاف اصلى و كاف اعجمى جمع نشايذ كرد جنانك كويذ [2] فلك و سمك [3] و آنكه كويذ [2] رك و تك و آب‌ناك و خاك ناك ، بهم نشايذ و بُرزناك با مشك ناك (f.97b) بمعنى مشك دغل شايذ [4] ، جنانك مجير كفته [5] است [، شعر ،]

بشام ناك ده و آفتاب راه نشين

حرف لام [6]

و در قوافى لامِ سال و امسال بهم شايذو سال و هرسال نشايذ و بمال و كوشمال شايذو كوپال و پالاپال [7] شايذ و دال و ذال [بهم شايذ] و بى مول و مولامول [8] شايذ [و مال و بى مال نشايذ و مال و اموال و حال و احوال بهم شايذ] و دل و بُر دل [بهم شايذ] و بُل و سر بُل بهم شايذ كى سرُبل ، شهركى است نزديك سمرقند بر كنارآب [9] ، جنانك كل باويكل [10] كى از ولايت كاشان است وچال و اسب‌چال بهم‌شايذ

حرف ميم

و زوايد آن سه است

حرف اضافت و ضمير

و ان ميمى [11] مفردست كى در اواخر اسما فايده اضافت دهذ بنفس خويش

---

۱ ـ ذ ـ بزرك ناكست ۲ ـ نسخه مطبوعه درهردو موضع كويد ؟ و در ـ ذ ـ كونى ـ م ، ع كويند فلك ۳ ـ ذ ـ سمك و سك و فلك ٤ ـ ذ ـ با هم شايد كفت وبزرك‌ناك و مشك‌ناك باهم‌شايد اكر بمعنى مشك دغل باشد ٥ ـ ذ ـ كويد ٦ ـ فقط در نسخه ـ ذ ـ است ۷ ـ ذ ـ افزوده ، بهم ۸ ـ ذ ـ و بى مولى و مولا مولى ـ آ ، م ، ن ـ و بى مول و مولامول ـ مول بواو مجهول بروزن‌غول مردى بيكانه كه زن ديكرى با او سرى پيدا كند مولوى كفته

آن‌زنك ميخواست تا با مول خويش   بر زند در پيش شوى كول خويش

ديكر بمعنى بودن و درنك و تأخير و مول مول يعنى باش باش مولوى كفته

براى تو مهان در انتظارانذ   سبكتررو چرا در مول مولى

ديكر بمعنى بازكشت و مولامول بمعنى تأخير از پى تأخير و موليدن يعنى درنك كردن و ممول يعنى درنك مكن نريمان بشد شاد و كفتا ممول و در فرهنك بمعنى ناز و غمزه و بمعنى حرامزاده نيز آمده (انجمن آراى ناصرى) ۹ ـ ذ ـ اسم موضع است ۱۰ ـ ذ ـ وبيكل ۱۱ ـ م ـ مهمى ؟

جنانك غلامم و اسبم و برادرم و در اواخر افعال فایده ضمیر نفس[۱] دهد جنانك آمدم و رفتم و می آیم و می روم و در اواخر صفات فایده ربط صفت دهد بنفس[۲] جنانك عالمم و توانکرم و درجمع کویند عالمیم و توانکریم

حرف عدد

(وان) میمی مفردست کی در اواخر اعداد تتمیم عدد (متقدّم) فایده دهد جنانك دوم و سوم[۳] و جهارم و در لغت عرب صیغت ثالث و رابع و خامس را متمّم مایلیه[۴] (من) العدد خوانند یعنی « جون کفتی[۵] » دوم یکی کی متقدّمست[۶] بذین عدد دوشد و جون کفتی[۷] سوم دو عدد کی بیش ازین است[۸] بذین سه شد و برین[۹] قضیّت بایستی کی یکم نکفتندی « از بهر آنك بیش از یکی[۱۰] » هیج نیست کی یکی متمّم آن شود الا آنك جون مخصّص مطلق عددست این اطلاق برو[ی] روا داشته‌اند

حرف تلوّن

و ان باء والف و میمی است کی در (او)اخر الوان معنی تلوّن فایده دهد جنانك (sic) سرخ بام و سیاه بام و بعضی فاء[۱۱] اعجمی در لفظ آرند کویند سرخ فام[۱۲] و سیاه فام[۱۲] ، ودر قوافی میمی[۱۳] نام و دشنام بهم شایذ و نام و نیك‌نام بهم نشایذ ودم و

---

۱ - ذ - متکلم ۲ - م - افزوده : خویش ۳ - م - سیوم ۴ - م - مایله ؟ ۵ - ذ - که‌چون کفتي که ۶ - ذ - م - مقدمست برین ۷ - ذ - افزوده : که ۸ - ذ - بود ۹ - ذ - ودرین ۱۰ - ذ - که پیش ازان ۱۱ - هذا هوالظاهر و فی الاصل هذه الکلمة محتملة لان تقرأ « تاه » او « ثاه » ۱۲ - هذا هوالظاهر و فی الاصل: سرخ فام و سیاه فام (کذا) در نسخه اصل و نسخ چهارگانه خطی المعجم و همچنین در نسخه خطی لسان القلم مختصر المعجم که در نزد نگارنده است تمام « فاه اعجمي و سرخ فام وسياه فام » است دراین صورت یا باید « فا » درهرسه موضع در تمام نسخ غلط و صحیح « پا » باه فارسی باشد چنانکه فاضل علامه آقاي قزوینی در تصحیح کتاب همین صورت را اختیار و اعمال فرموده اند و یا آنکه کلمه « اعجمی » را لغو و زائد دانسته و «فا» در تمام مواضع صحیح باشد و این صورت ظاهراً بصحت اقربست چه حروفی که درآخر الوان معنی تلون فائده دهد آنچه درمحاورات مستعمل ودر کتب لغت ضبط است یکی پام با باه فارسی و دیگری فام است و بام با باه موحده ابدا باین معنی استعمال نشده است و عبارت کتاب هم که در مواضع سه‌گانه با باه موحده آمده برای آنست که در رسم الخط قدیم فرقی بین با و پا فارسی گذاشته نشده و هر دو بیك صورت نوشته میشده چنانکه رسم الخط نسخه المعجم آستانه مقدسه و نسخه اصل نیز چنین است بناء بر این باه موحده در هرسه موضع باه فارسی است پس از تصدیق این مقدمه واضح است که عبارت « و بعضی باه اعجمی درلفظ آرند » غلط وبي معنی‌است مگر آنکه (فا) را در هرسه موضع بصورت خود گذاشته و کلمه « اعجمي » را زائد بدانیم و عبارت را چنین خوانیم و بعضی فاه در لفظ آرند گویند سرخ فام و سیاه فام واز اینکه در بعضی ازنسخ روی « فا » در مواضع سه گانه سه نقطه نهاده شده میتوان احتمال دیگری نیز داد که کلمه «اعجمی» زائد نباشد وان این است که بگوئیم فاه اعجمی با سه نقطه حرفی ازحروف تهجی فارسي بوده که تلفظ مخصوصی داشته و کم‌کم تلفظش درمحاورات از بین رفته است ودر نسخه‌اصل هرجا فام استعمال شده سه‌نقطه در روی آن گذاشته شده است چنانك در صفحه ۱۲۷ « آینه فام » نیز با سه نقطه است ۱۳ - م - میم.

دمادم بهم شایذو کام و ناکام بهم شایذ اگر معنی مختلف باشد و باهم [1] و مرهم بهم شایذ و از جنس میمات زایده در قوافی میمی یکی بیش (نشایذ [2]) کی در قصیده‌ی بیارند [3] همچنانك سایر حروف زواید چنانك رودکی کفته است «بیت [4]»

واجب نبوذ بکس بر افضال و کرم ‌‌‌ واجب باشد هر آینه شکر نعم
تقصیر نکرد خواجه در ناواجب [5] ‌‌‌ من در واجب چکونه تقصیر کنم

حرف نون

و زواید آن هشت است

حرف صفت و جمع و تعدیت و اضافت و توقیت

و ان الف و نونی است کی دراواخر افعال معنی اتّصاف دهذ بصفاتی مانندهٔ افعال چنانك خندان و کریان و افتان و خیزان و در اواخر اسماء فایده جمع دهذ چنانك مردان و زنان و اسبان و درختان [6] و در اواخر (اوامر) صحیحه فایده تعدیت دهذ (چنانك [7]) بخندان و بکریان و برخیزان و برسان و در صیغ اضافت فایده جمع دهذ چنانك اسبم و اسبمان اسبت و اسبتان [اسبش و اسبشان] و در اواخر اوقات [8] و ازمنه معنی توقیت دهذ چنانك سحرکاهان و بامداذان و ناکاهان و بیکاهان و حرف جمع جون موصول بوذ بهاء بیان حرکت معنی لیاقت و مشابهت دهذ چنانك مردانه و باذشاهانه و بزرکانه

حرف ظرف

و ان دال و الف و نونی است کی در اواخر اسماء فایده ظرفیت دهذ چنانك قلم دان و نمك‌دان و آب دان

حرف نسبت و تکریر اعداد (f.98b)

و ان کاف و الف و نونی است کی در اواخر بعضی اسماء معنی نسبت دهذ چنانك در مکان و کروکان یعنی آنچ مال شمارند (و [آنچ] کرورا شایذ [9]) و چنانك ماذرکان و بذرکان یعنی آنچ بفرزند رسیذه باشد از ماذر و بذر و خذایکان یعنی کماشتهٔ خذا بر خلق و رایکان دراصل راه‌کان بوذه است حرف هاء بهمزه ملیّنه بدل کرده‌اند و بصورت

---

۱ - ذ - و مرهم و هم ۲ - آ - ندارد ۳ - ذ - ارند همچون ٤ - ذ - شعر ٥ - آ - در تقصیر نکرد؟ ٦ - م - افزوده : و دختران ۷ - کلمه چنانك از نسخه - آ - افتاده ۸ - ۰ - اوقاف ؟ ۹ - این جمله از نسخه - آ - ساقط شده

یاه می نویسند یعنی آنچ در راه، یابند بی بذل عوضی [1] و تحمّل مشقّت [2] کسبی [وسعیی] وشایکان همچنین دراصل شاهکان بوده است یعنی کاری کی بحکم [3] بادشاه کنند بی مزد و منّت چنانك شهید شاعر کفته است

«شعر [4]»

مفرمای درویش را شایکان

وکویند بیکار وشا کار [5] یعنی کاربحکم و زور و بی مزد وکنج [6] شایکان یعنی کنجی کی شاهان نهاده باشند یا کنجی [7] کی (لایق) شاهان تواند بوذ [8] و آنچ رشید کفته است

«شعر»

اشعار بر بدایع دوشیزه منست   بی‌شایکان ولیك به از کنج شایکان

یعنی بی قوافی نادرست [9] کی [حرف] روی آن اصلی نباشد و بحکم آنك شاعر در استعمال حروف جمع جون مردان و زنان و سایر حروف زواید بجای حرف روی جون الف ملکا و شرقا و غربا و راه رفتار و کفتار و نون آمدن و رفتن و امثال ان سعی اندیشه و روّیتی نبرده است و بایراد آن درجمله قوافی صحیح کی حرف روی آن از اصل کلمه باشد متحکّم [10] است آن قوافی را شایکان خوانند [11] چنانك ازرقی کفته است [(شعر)] [12] (f.۵۵)

آن همام دولت عالی جمال دین حق   آن فخار جمع شاهان مفخر سلجوقیان

و [(چنانك)] خاقانی کفته است [«شعر [13]»]

باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته

و [چنانك] بلفرج [14] کفته است [«شعر [12]»]

راغها باغ کند یمن قدومت ملکا [15]

و [چنانك] کمال [16] اسمعیل کفته است

---

۱ - ذ - یابند بی بدلی و عوضی - م - می‌یابند بی‌بدلی وعوضی ۲ - ذ - مشقتی از کسی و کسبی
۳ - ذ - که ازبرای ۴ - ذ - مصرع ۵ - م - شکار ۶ - ذ - وکویندکان ۷ - م - کنج
۸ - ذ - باشد ۹ - ذ - قوافی آن نادر است ۱۰ - در نسخه جایی متحکّم دارد و در تمام نسخ خطی مستحکم است ۱۱ - ذ - می خوانند ۱۲ - نسخه آ - ذ - ندارد ۱۳ - م - مصرع
۱۴ - ذ - و ابوالفرج ۱۵ - ذ - مصراع اول بیت را افزوده: باغها راغ کند رنج قدوم ملکان
۱۶ - آ - ذ - کمال الدین

« شعر »

ای زرایت ملك (و) دین در نازش و در برورش

و [جنانك] انوری کفته است [« شعر »

تا نکویی کی شعر مختصرست] مختصر نیست جون نوبی ممنیش

و کاف و الف و نون جون باواخر اعداد در آیذ تکریر عدد فایده دهذ جنانك دوکان و سه‌کان و جهارکان بمعنی دو (دو) و سه‌سه و جهار جهار وهو معنی قوله تعالی مثنی و ثلاث و رباع

حرف حفظ و حراست

و ان باء و الف و نونی است کی در اواخر اسماء معنی نکاه داشتن آن جیز دهذ جنانك کله بان و باغبان و دربان

حرف مصدر

وان نونی است مفرد کی در اواخر افعال ماضی معنی مصدر [1] آرذ جنانك [آمذن] و رفتن [2]

حرف موضع

و ان سین و تاء و الف و نون [3] است کی در اواخر اسماء معنی تخصیص موضع دهذ بذان جیز جنانك ترکستان و کوهستان و بیمارستان

حرف مشابهت

و ان سین (f.ﷺ) و الف و نون [3] است کی در اواخر اسماء فایده مشابهت دهذ جنانك مردم سان و دیکرسان و هم بذین معنی دیکرکون و کندم کون

حرف تخصیص

و ان یاء و نونی ([است [4]]) کی در اواخر اسماء معنی تخصیص [5] ماهیّت جیزی دهذ ببعضی از صفات «جنانك [6] » زرین وسیمین و امسالین و بارین و بنجمین وهفتمین و در بعضی صیغ کافی در افزایند جنانك غمکین و سهمکین و کرکین و شوخکین ، و در قوافی نونی سایه‌بان (و باسبان [7]) و مهربان بهم شایذو باغبان و دشت‌بان بهم نشایذو

---

۱ - ذ - مصدریّت - م - مصدررا ۲ - ذ - افزوده ، وکفتن ۳ - ذ ، م - نونی ٤ - آ ، ذ - (است) ندارد ٥ - ذ - افزوده : و ٦ - ذ - مثل ۷ - آ - این کلمه را ندارد

آب دان و ناودان و زنخدان بهم شایذ و خندان و کریان بهم شایذ و آنچ [بلعباس [1]] امامی کفته است (شعر)

دو جمشك [2] برزبند [3] جشم بندان دو یاقوتك همیشه خند خندان
یکی مر تن درستان را غم و درد یکی را بوی درد دردمندان

حرف روی دال است و الف و نون وصل [3] و اکر قافیت نون کرده بوذی شایکان بوذی و بخندان و بکریان بهم نشایذ از بهر آنك حرف تعدیت بکلماتی تام [4] المعنی ملحق شذهاست [5] یعنی نخست فعلی [6] لازم بیایذ تاجون الف و نون بذان بیوندد فعلی [7] متعدّ(ی) شوذ جنانك [بخندو] بخندان وبرس وبرسان و برخیز و برخیزان بخلاف خندان و کریان کی الف و نون در آنجا بکلماتی تام [8] المعنی ملحق نیست و جند کلمه از متعدّیات افعال هست کی الف و نون دران صیغ از نفس کلمه است جنانك بستان و بران و بنشان(f.100) و مخوان [9] برای آنك حرف تعدیه درین کلمات بفعلی لازم در نیامذه است بس قیاس آنست کی این نونها شایذ کی روی سازند همجنانك خندان و کریان و درقوافی موصول روا داشته اند کی حرف تعدیت را روی سازند جنانك [10]

[(شعر [11])]

من خاك جنان باذم کو زلف تو جنباند

و [جنانك] انوری کفته است

نه دروصال تو بختم بکام دل برساند نه درفراق توعمرم [12] زخویشتن برهاند

و کفته است [13] [(شعر)]

همیشه تا کی زتأثیر [14] جرخ وکریهٔ ابر دهان غنجه کل را صبا بخنداند
[15] لب مراد تو از خنده هیج بسته مباذ کی خصم را بسزا خنده تو کریاند

و از بهر آن در قوافی مقیّد روا نداشتند (کی [16]) حرف ساکن ضعیف باشدوجون

---

۱ - م - بوالعباس ۲ - م - بر زنندم ۳ - آ، م - افزوده : و جمع - ذ - افزوده و خروج
٤ - م - حرف صفت بکلمات تام المعنی و دراصل - ذ، آ - تمام المعنی و ع - تام المعنی ودرحاشیه - آ - تام ٥ - ذ - درآمده است ٦ - ذ - حرفی؟ ۷ - م - فعل ۸ - در نسخه اصل و ذوم، ن - تمام و اما نسخه - آ - تاه ۹ - ذ - وم بخوابان - آ - بخوانان؟ ۱۰ - ذ - افزوده : کفته اند مصراع
۱۱ - نسخ خطی (شعر) ندارد ۱۲ - ذ - جرخم ۱۳ - ذ - وهم انوری کفته - م - وهمچنین کفته است ۱٤ - ذ، م - بتاثیر ۱٥ - ذ - افزوده : ایضاً کوید ۱٦ - آ - کلمه (کی) ندارد

حرف روی مستند بیت است وبناء شعر بروی است نخواستند کی در وی دوضعف باشد یکی سکون وعدم حرکت و یکی[۱] آنك ازکلمه قافیت اجنبی بوذ[۲] اما جون روی متحرّك باشد[۳] وبعد ازوساکنی بوذکی محلّ وقف کردد واو بذان سبب بمیان قافیت نزدیکتر افتد شایذ کی اورا قایم مقام حرفی اصلی دارند[٤] و در قوافی بقوت[٥] وصل جندجیز متحمل است کی بی وصل نباشد یکی استعمال حروف زواید در مواضع حروف اصلی جنانك مثال آن در حرف[٦] تعدیت باز نموذم و مثال[۷] دیکر زیادت بیان را استعمال حروف جمع جون مردان و زنان کی در قوافی مقیّد آنرا عیب شمارند و ان قافیت را شایکان خوانند ، و جون نون جمع[۸] ، بهاء بیان حرکت موصول (شد) روا باشد کی آنرا روی سازند جنانك انوری ، کفته است[۹] ،(f.100b)

[(شعر ۱۰)]

ایا بای ازآن خطّه برتر کشیذه[۱۱] — کی باشد زبر دست ایشان زمانه

و درین قطعه کفته است [(قطعه ۱۲)]

کی تاروزروشن نیوشی[۱۳] ونوشی — سماع مغنّی شراب[۱٤] مغـانه

جو اندر اتاغ[۱٥] آمذی نانشسته — فرو ریختـتی خردهٔ صوفیـانه

کی احوال ، عالم[۱٦] نوائی ، ندارذ — دلا اجند ازین حالت ابلهـانه

[و] دیکر اختلاف حرکت توجیه [کی] در قوافی (مقیّد) روا ندارند جنانك جاکر و کمتر[۱۷] و ناصر و در قوافی مطلق شایذ[جنانك] انوری ، کفته است[۱۸]،

[(شعر ۱۲)]

ای مسلمانان فغان از دور جرخ جنبری

وز نفاق تیر و قصد ماه و صبر[۱۹] مشتری

ودر[ین][۲۰] قصیده کفته است [(شعر ۱۲)]

---

۱ - ذ - و دوم ۲ - ذ - باشد ۳ - م - بود ٤ - ذ - درآرند ؟ ٥ - ذ - و در قافیه موت م - و در قوافی نعوت ٦ - م - حروف ۷ - ذ - باز سودیم و مثالی ۸ - ذ - و جنانکه نون جمع که چون ۹ - م - کوید ۱۰ - آ - ذ - ندارد ۱۱ - ذ - برتر نهاده ۱۲ - آ ، ذ - ، م ، ع - ندارد ۱۳ - م - بنوشی ۱٤ - فی الاصل : سماع ۱٥ - ذ - وثاغ ؟ ۱٦ - ذ - کیتی دوامی ۱۷ - ذ - و اشتر ۱۸ - ذ - کوید ۱۹ - ذ - سیر مشتری - م - سیر ماه و قصد مشتری و در دیوان انوری : کید مشتري ۲۰ - آ - نسودر قصیده - کلمه (این) ندارد

من نمی دانم کی این نوع[1] ازسخن را نام جیست
نه نبوّت می توانم گفتنش نه[2] ساحری

[و گفته است « شعر[3] »]

ازحسد جون ممتلی شذمرد « روی آرذ بقذف[4] »
معدهای بد مزاجان را قی افتد از بری

[و] جمع کرده است میان فتحه و ضمّه و کسره در حرکت ماقبل روی[متحرك] و اگر روی ساکن بوذی معیوب داشتندی ، [و] دیگر اختلاف[5] حذو جنانك دقیقی گفته است (شعر[6])

بر افکند ای صنم ابر بهشتی — زمین را خلعت اردیبهشتی (f.101)
زمین بر سان خونالوذ دیبا — هوابرسان نیل اندوذ مشتی[7]
بطعم نوش کشته جشمهٔ آب — برنك دیدهٔ آهوی دشتی

وا گرنه حرف وصل بوذ[8] اختلاف حرکت ماقبل شین جایز[9] نبوذی ، و گلستان و نیستان بهم نشایذ و گلستان و بستان[10] بهم شایذجی هرجند[11] اصل آن بوی ستان بوذه است جون[12] اران حذفی کرده اند وآنرا اسم علم مشاجر ومغارس ریاحین کردانیده کوئی کلمهٔ مفردست [و بعضی ترکستان وهندستان بهم جایز داشته اند همجنانك در هندبار وزنکبار گفتیم] و جون و بی جون بهم نشایذ الاّ کی معنی مختلف باشد و دوکان و سه‌کان بهم نشایذ و غمگین و اندوهگین بهم نشایذو[13] رایکان و شایکان و خذایکان بهم شایذ و ماذرکان و بذرکان بهم نشایذ و کروکان و درمکان بهم شایذ از بهر آنك کروکان بکثرت استعمال اسم مرهون کشته[14] است وصفت نسبت ازوی افتاده و مرزبان ومیزبان (وزمان) بهم شایذ و مهربان و باسبان بهم شایذ خون وطبر خون[15] بهم شایذ ایشان وفداشان بهم شایذ نا کاهان وبیکاهان بهم نشایذ[16] این وجنین بهم شایذ آستین و راستین (و بوستین) بهم شایذ جنانك انوری « گفته[17] است »

[(شعر[13])]

---

۱ - ذ - این جنس سخن ۲ - ذ - نی ۳ - آ - ذ - م - ع - ندارد ٤ - ذ - گارش افتراست - م - روی آرد بعذر - وقذف متهم کردن ودشنام دادن است ٥ - ذ : افزوده ، حرکت ٦ - آ - م - ندارد ۷ - هذاهو مقتضی القافیه وفی الاصل : مشستی (؟) ۸ - آ ، ذ - بودی ۹ - ذ - روا ۱۰ - م - بوستان ۱۱ - م - هرچه ؟ ۱۲ - ذ - افزوده : اما م - افزوده ، و ۱۳ - ذ - اما ۱٤ - ذ - شده ۱٥ - ذ ، م - افزوده : و ۱٦ - ذ - افزوده : و ۱۷ - ذ - کوید

کو آصف (جم) کوبیابین [1] بر تخت [2] سلیمان واستین

و کفته است

با کوشش او [3] شیر آسمان شیربست مزوّر ز بوستین [4]

و کفته است

بای ملخی بیش نه بقدر [5] با همّت او ملك آن و این [6]

درملك « زمینش زملك عار [7] باری‌جو ملك‌باشی این جنین (f.101b)

وزرین و بارین بهم نشاید لا [8] (کی) قافیه موصول [9] باشد جنانك کفته اند [10]

کر جه کنون بازر و زرّینه ای رو کی همان احمد بارینه ای

وباید کی مثل این قوافی کی‌جواز [استعمال] آن بقوّت حرف وصل تواند بوذ در قصیده‌ی یك دو بیش نیفتد تا شعر بی‌ذوق نشوذ، [و] امّا نونات [مصدر بدانك] در الفاظ مصدرسه صیغت‌هست کی درآن نون مصدر بیفتد [11] یکی صیغت‌قصد جنانك‌خواهد آمدن و یکی صیغت لزوم جنانك می بایذآمدن‌یکی‌صیغت جواز و امکان جنانك[می] شایذآمدن و می تواند آمدن و نزدیك بهمین معنی می داند آمذ ([ن [12]]) و افصح و ابلغ نظماً و نثراً درین سه موضع آنست کی نون حذف کنند و کویند خواهذ آمذ و [می] بایذآمذ « و می توان [13] شد » و می داند آمذ جنانك [شاعر] کفته است [14]

(بیت [15])

تا ظن نبری کـز تو جدا خواهم شد وز بند بلاء تو رهـا خواهم شد

و کفته است [14] [(بیت [16])]

افسوس کی‌دل « نزدتو [17] » می‌بایذ ماند وز بیش تو بی مراد می بایذ رفت

و کفته [14] است [18]

دل ز دست غمت بجان آمذ با غمت بر نمی توان آمذ

---

۱ - م - بین ؟ ۲ - ذ - در ملك ۳ - م - ماکوش ارشیر ؟ ٤ - ذ - افزوده : مفعول مفاعیل فاعلان ۵ - آ ، ذ - بقدر و درنسخه مطبوعه مقدر ٦ - ذ افزوده : و کفته است اخرب مکفوف مقصور از اصل‌مفاعیلن مفاعیلن‌فاعلاتن که بحر قریب است ۷ - م - در ملك رهیش ز ننك و عار ۸ - ذ - مکر ۹ -م- قبول؟ ۱۰ - ذ - افزوده: شعر ۱۱ - م - نیفتد ؟ ۱۲ - آ ، ذ ، م - آمذ بدون نون ۱۳ - ذ - وشاید آمد ومی‌تواند آمد - م - ومی‌تواند شد ۱٤ - ذ - اند ۱۵ - ذ م - شعر - آ - ندارد ۱٦ - م - شعر آ ، ذ - ندارد ۱۷ - ذ - برتو ۱۸ - م - افزوده: شعر

بس اکر شاعر در قصیدهٔ خویش باستعمال حرف مصدر محتاج شوذ بایذ کی ازین صیغ احتراز کنند و نونی آرد کی البتّه در تمام[1] معنی بذان حاجت باشد

حرف واو

و زواید آن دو است

حرف تصغیر

و ان واویست کی بجای کاف تصغیر استعمال کنند [جنانك شاعر کفته است]

«بیت[2]» (f.102)

جشم خوش تو کی آفرین باذ برو   بر ما[3] نظری نمی کند ای بسرو

یعنی ای بسرك

واو بیان ضمّه[4]

وان واو دو و تو است کی در صحیح لغت دری ملفوظ نکردذ و در کتابت برای دلالت ضمّه ماقبل ان نویسند و نشایذ کی آنرا روی سازند مکر کی قافیت موصول باشد جنانك [شاعر] کفته است[5]   (شعر[6])

بروذ[7] هوش و دل اکر بروی   هوش «و دل رفته کیر[8]» اکر نو نوی
با تو الاّ بدوستی نروم   با من الاّ بدشمنی نروی
بدل و جان و دیذه می کوشم   تا کی بر خیزد از میانه دوی

ومعروفی کفته است

[(شعر[9])]

سیه جشم معشوق و ان ابروان   ببردند جان و دلم هردوان

و [آغجی شاعر] کفته است[5]

(«شعر[10]»)

اکر شب ازدر شاذیست و باده خسرویا   مرا نشاط ضعیفست ودرد دل قویا
شبا بدیذ نیایذ[11] همی کرانهٔ تو[12]   برانذر غم و تیمار من مکر تویا

---

۱ - ذ - تمامی ۲ - ذ - شعر - آ ، م - ندارد ۳ - م - با ما ٤ - ذ - افزوده ، و ٥ - ذ - اند ٦ - آ - ندارد ۷ - م - برد ؟ ۸ - ذ - دل دارد ؟ - م - دل رفته زرکر ؟ ۹ - آ - ذ - ع - ندارد ۱۰ - آ - ذ - م ، ع - ندارد ۱۱ - ذ - نیامد ۱۲ - ذ ، آ - داو؟

و می کویذ «شعر [۱]»

ثناء حرّان نیکو بسر توانم برد　　هرآنکهی که تو تشبیب شعر من بویا

و در قوافی واوی چون جادو و بازو شاید که مو (و رو) [و شو] بیاورند [۲] و حرف یاء ازین کلمات برای توسیع مجال [۳] قوافی بیندازند

حرف هي [٤]

شخصی از جمله استاذان شعراء عجم در تقسیم هاء ات اصلی و وصلی کفته است کی هاء اصلی آنست کی کلمه بی آن معنی خویش ندهذ [٥] و وصلی آنست کی کلمه را در اصل معنی بذان احتیاج نباشد (و) این تقسیم راست ماننده است اما در تفسیر آن نظری (f. 102b) هست زیراك کفته است هاء [٦] شانه و بهانه اصلی است کی اکر [هاء] ساقط کردانند [۷] شان و بهان ماند [۸] و هیچ معنی ندهذ و همچنین هاء جامه و نامه اصلی است کی اکر هاء بیندازند [۹] [جام و نام ماند] و آن معنی کی از جامه و نامه مطلوبست ندهذ و هاء کرانه و میانه و نشانه اصلی نیست [ازبهر آنك] [۱۰] اکر هاء بیندازند کران و میان و نشان ماند [۸] و همان معنی اول بدهذ [۱۱] و این غلطست از بهر آنك بناء این کلمات بر فتح [۱۲] است و این هاءات درکل احوال ازلفظ ساقطند [۱۳] و جز دلالت حرکت ماقبل [۱٤] در معنی کلمه هیچ مدخل ندارند بس اختلال معانی این کلمات از تسکین حرف متحرّك می خیزد نه از اسقاط هاء غیر ملفوظ از کتابت بدلیل آنك اکر مبتدئی کی بردقایق علم خط وقوف ندارذ و ندانسته باشد کی در خط پارسی هرکجا کلمه‌ی مفتوح الآخر افتد [۱۵] هائی بذان الحاق «بایذ کرد [۱٦]» چون مثل این کلمات در قلم خواهذ آورد البته بی هاء نویسذ «و درست [۱۷]» خواند زیراك سبحانَ و انّ و کأنّ در قرآن دیذه باشد و خوانده و دران هیچ حرف زاید ندیذه و آنچ کفته است کی کران و میان و نشان همان معنی می دهذ [کی کرانه و میانه و نشانه] (هم) غلطست ازبهر آنك نشانه دیکرست و نشان دیکر همچنانك دندانه دیکر [۱۸] ست و دندان دیکر [۱۸] و زبانه دیکرست و زبان

۱ - آ - م - ندارد　۲ - این یك سطر از نسخه چاپی افتاده و در تمام نسخ خطی موجود است
۳ - م - بجال　٤ - ذ - ها　٥ - م - بدهد؟　٦ - م - شاهانه　۷ - ذ - شود　۸ - ذ، م - بماند　۹ ذ - ذ - بیفتد　۱۰ - . واکر؟　۱۱ - ذ - دهد　۱۲ - م - فتحه　۱۳ - ذ - ساقط آید
۱٤ - ذ - افزوده، که؟　۱۵ - ذ - باشد　۱٦ - ذ - کنند　۱۷ - آ - م - وراست　۱۸ - م - جدا

دیکر بس کوییم هاءاصلی آنست کی درکل احوال ملفوظ باشدعلی الخصوص دراضافت وجمع و تصغیر و نسبتاجنانك زره من وزرهها وزرهك[(و زرهی [1])] وهاء وصلی (f_{103}^{a}) آنست کی جز ضرورت قافیت را در لفظ نیایذ [2] و در تقطیع بحرفی محسوب نباشد و در اضافت بهمزهٔی ملیّنه بدل شود [3] و در جمع از کتابت نیز ساقط شود ودر تصغیر و نسبت بکافی اعجمی بدل شود امّا در شعر و تقطیع جنانك

« شعر [4] »

خسته دارم دیذه در هجرت همیشه

[کی] هاء خسته و دیذه از تقطیع ساقطند و هاء همیشه برای ضرورت وقف [5] ملفوظ است وبحرفی محسوب و امّا در اضافت جنانك دایهٔ من وبنده تو [6] ودرجمع جنانك شانها و بهانها و در تصغیرجنانك بندكك و دایكك و در نسبت جنانك بندکی و دایکی ، و جون شرح هاء ات اصلی و وصلی بر نهج صواب معلوم شذ بدانك هاء ات وصلی دو نوعست نوع اوّل انست کی در اواخر کلمات جز دلالت حرکت ماقبل هیچ فایده ندهذو آنرا هاء سکت خوانند یعنی هائی‌است کی متکلّم در وقف بر آن [7] خاموش شود و این هاء در لغت عرب روشن‌در لفظ آیذ جنانك ماأغنی عنّی ما لیه هلكَ عنّی سُلطانیه و در بارسی [8] هاءات زایده بهیج وجه درلفظ نیارند مکر کی قافیت باشد[و] بضرورت شعر آنرا بحرفی ساکن شمارند و بوشیذه درلفظ آرند جنانك

« شعر [4] »

ای شمع رخت را دل من بروانه وز عشق توام [9] بخویشتن بروا نه

و مثال هاء ات [10] سکت در بارسی [8] هاء شانه و بهانه وجامه و نامه و خانه [11] ، (f_{103}^{b})وسرکه و سینه و سفره و خنده و کریه و امثال آنست واکرجه برین تفسیرجمله هاءات وصلی هاء سکت [12] باشد اماجون درین کلمات جز دلالت حرکت ماقبل هیچ فایدهٔ دیکر را متضمّن نیست آنرا بذین‌نام خواندیم تا موافق لغت تازی [13] باشد ، نوع دوم آنست کی جز حرکت ماقبل معنی خاص را مستلزم باشد زاید بر اصل آن کلمه و آن جهار کونه است

---

١ - آ - ذ - م - ع این کلمه را ندارد ٢ - ذ - نیارند ٣ - ذ - نشود ٤ - آ - م - ندارد
٥ - م - لفظ ؟ ٦ - ذ - من ٧ - ذ - افزوده: ها ٨ - ذ - فارسی ٩ - م - توم ١٠ - م - و میان ها است ؟ ١١ - ذ - وخامه وخانه - م - ونامه وخامه ١٢ - م - سکه ١٣ - ذ - عربی

[1] هاء تخصیص

و ان هائی است کی در اواخر بعضی اسماء نوعی را از جنسی ممتاز کرداند و آنرا تخصیص النوع من الجنس خوانند[2] چنانك دندانه از دندان و چشمه از چشم و زبانه از زبان و بایه از بای و کوشه از کوش و دسته ازدست وناخنه از ناخن و تنه از تن وبشته از بشت و علی هذا زرّینه وسیمینه [3] و چوبینه [4] وآوازه وجهله ودهه وهفته و ترشه وتلخه [5] وبنفشه وسبزه وسیاهه و سبیده وزرده و نشانه و کرانه ومیانه وآسمانه کی این [همه] هاءات بواسطهٔ حرکت ماقبل خویش هر[6] نوع را از جنس خویش فصل می کند

[7] وهاء صفت

و ان هائی است کی در اواخر صیغ ماضی فایده اتّصاف دهذ بدان فعل چنانك آمده و رفته و نشسته و خفته و کرده و کفته و نزدیك بهمین معنی یك روزه و یك ساله و زنده و [مرده] و کشته و افتاده

[8] وهاء فاعل

و ان هائی است کی در اواخر جموع [فعلی] معنی فاعلیت دهذ چنانك « دانده و کوینده[9] » و کننده(f 104ᵇ)

[10] وهاء لیاقت و نسبت

وان هائی است کی در اواخر جموع اسمی معنی لیاقت ونسبت دهذ چنانك شاهانه و زیرکانه و مردانه و زنانه وهیچ یك ازین هاءات نشایذ کی روی سازند وسنائی هاءات زایده را روی ساخته است « چنانك می کویذ[11] » « شعر [12] »

نیكِ نادان در اصل نیکو نه   بد دانا ز نیك نادان به

های به اصلی است و های نه زاید و همو کفته [است]

« شعر [12] »

هر که بشنیذ بخ بخ اورا به[13]   وانك نشنیذ خیره[14] ماراجه

---

۱ ـ ذ ـ افزوده : اول   ۲ ـ ذ ـ کویند   ۳ ـ م ـ سمبنه ؟ و در حاشیه یشمینه دارد   ٤ ـ و فی الاصل : حوسه ؟ و فی نسخة المطبوعه خوشه ؟ و فی نسخة ذ ـ وم و آ و ع چوبینه   ٥ ـ وفی الاصل و آ ـ م ـ طلخه   ٦ ـ ذ ـ مرنوع را   ۷ ـ ذ ـ افزوده : دوم   ۸ ـ ذ ـ افزوده : سیم   ۹ ـ ذ ـ کوینده وبیننده   ۱۰ ـ ذ ـ افزوده : چهارم   ۱۱ ـ ذ ـ وکفته   ۱۲ ـ آ ـ م ـ ندارد   ۱۳ ـ م ـ نشنید بخ بخ اورا نه   ۱٤ ـ م ـ جیره

و همو گفته است [وُهردو قافیت[1] هائي زایده کرده]

« شعر[2] »

بر زبان صوت و حرف و ذوقي نه غافل از معنیش کي از بی جه

« وهمو گفته است[3] »

هر کجا ذکر او بوذ تو که ای جمله‌تسلیم(کن[4]) بذوتوجه‌ای

و درین بیت [خوذ] آنچ ملفوظست از[5] قافیت کاف و جیم است و لفظ ای خوذ ردیف است و بتقلید او مهستی[6] دبیر « گفته است[7] »

[« بیت »]

با روی جو[8] نوبهار و با خوی دیی با ما جوخمار و با دگر کس جو میی

بخت بذ « ما همی کند[9] سست پیی ورنه[10] توجنین سخت‌کمان نیزنه‌ای

قافیت یائی است و روی در دی و می [و پی] درست [است] اما [قافیت] نه ای درست نیست

و درقوافی هائی کاه وآنکاه (و خرکاه[11]) و درکاه بهم شایذ [و آکاه و ناکاه بهم شایذ و یازده(f.104b)ودوازده و ده بهم شایذ] و سحرکاه وشبانکاه [بهم نشایذ[12]] وخرمن‌کاه و منزل[13] کاه بهم نشایذوشاه وشاهانشاه بهم‌نشایذ الاّ کی‌یکی[14] اسم‌باشد و جمهور شعراء بکاه[15] و بیکاه بهم جایز[16] ندارند و اگر کسی روا دارذ « جواز آنرا[17] » وجهی توان نهاذ[18] جی بیکاه و بکاه بمعنی دیر و زوذ مستعمل است نه بمعنی وقت ونا وقت[19] بدلیل آنك اگر کسی حاجتی بیزرکی رفع کند و در محلّ اجابت افتد اورا نکویند کی‌این [سخن] بکاه‌گفتی بل کی کویند بوقت گفتی یابهنکام گفتی و اگر کویند بکاه گفتی جنان فهم کند[20] کی زوذ گفتی و دیرتر ازین[21] می بایست گفت و اگر دران تعویقی افکند و باسعاف مقرون ندارذ[22] نکویند کی‌این

۱ - م- افزوده ، را ۲ ـ آ ـ م ـ ندارد ۳ ـ ذ ـ ودیکر گفته ٤ ـ کلمه (کن) را نسخه آ ندارد
٥ - نسخه‌چاپی ـ آن ٦ ـ م ـ مهستی ۷ ـ ذ ـ کوید ۸ ـ م ـ جون ؟ ۹ ـ ذ ـ من همی کند ـ م ـ ما میکند این‌سست‌پئی ۱۰ ـ ذ ، م‌ورنی ۱۱ ـ کلمه [خرکاه] ازنسخه آستانه‌افتاده
۱۲ ـ آ ـ ذ ـ ندارد ۱۳ ـ و فی الاصل : مترك ۱٤ ـ از نسخه چاپی و م کلمه یکی افتاده
۱٥ ـ ذ ـ کاه ۱٦ ـ ذ ـ روا ۱۷ ـ م ـ دوازانرا ۱۸ ـ ذ ـ کفت ۱۹ ـ ذ ـ وبی وقت
۲۰ ـ ذ ـ کنند ۲۱ ـ م ـ ازان ۲۲ ـ ذ ـ نشود

سخن بیکاه کفتی [بل کی] کویند بی‌وقت کفتی یابی‌هنکام کفتی‌و اکر کویند بیکاه[1] کفتی جنان فهم کنند[2] کی‌دیر کفتی و زوذتر ازین می بایست کفت بس معلوم شد کی بکاه و بیکاه بمعنی زوذ و دیرست نه بمعنی با وقت وبی‌وقت وجون احتلاف[3] معنی آمذ بایذ کی اکر کسی هردو بهم[4] قافیت سازد خطا نباشد و بعضی شعراء در آخر برنا ویکتا ودیبا وقبا[5] حرف هاء در می آرند ودر قوافی هائی استعمال می کنند جنانك انوری کفته [است

[«شعر[6] »]

شعلهٔ صبح از آفتاب دورنك — درزد اتش بآسمان دو تاه

[و] دیکری کفته [است — (شعر)]

ماهست بتم اکر نهد ماه کلاه — سروست اکر «زیبذبر سر وقباه[7] » (f. 105b)

و دیکری کفته[است — (شعر)]

بیشم آمذ بکاه در راهی — نغزمردی شکرف برناهی[8]

حرف ی[9]

وزواید آن بنج است

حرف ضمیر ورابطه

و ان یائی است کی در اواخر افعال ضمیر مخاطب باشد جنانك رفتی و می روی و در اواخر صفات حرف رابطه باشد جنانك [تو] عالمی [تو][10] توانکری

حرف نکره

و ان یائی‌است ملیّنه کی‌در[او]اخر اسماءعلامت‌نکره باشدجنانك اسبی «خریذم[11] غلامی فروختم »

حرف شرط وجزا

و ان یائی است مایّنه کی دراواخر افعال‌معنی شرط‌وجزادهذ جنانك‌اکربخواستی بذاذمی اکر بفروختی بخریذمی ودرصیغت‌تمنی نیز بیابذ[12] جنانك کاش بیامذی‌کاشکی

---

۱ ـ م ـ بی هنکاه ؟ ۲ ـ ذ ـ شود ـ آ ـ افتد ۳ ـ ء ـ اختلال ؟ ٤ ـ م ـ با هم ٥ ـ ذ ـ افزوده : دوتاه ٦ ـ آ ـ ذ ، ع ، م ـ ندارد ۷ ـ ذ ـ بسرو بوشند قبا ۸ ـ م ـ برنالی ؟ ۹ ـ ذ ـ یاء ـ ء ـ یی ۱۰ ـ ذ ـ افزوده : و ۱۱ ـ ذ ـ و غلامی خریدم ـ م ـ فقط واوی بر غلام افزوده ۱۲ ـ آ ، ذ ـ بیامدی

جنین بوذی

حرف نسبت

وان یائی است کی در اواخر اسماء فایده نسبت دهذ جنانك عراقی و خراسانی و آبی و آتشی و همجنین روشنائی و مردمی و آهستکی وهم راهی وهم شهری

حرف لیاقت [و لزوم]

وان یائی است کی در اواخر مصادر معنی لیاقت و لزوم دهذ جنانك او دوست داشتنی است و این کار کردنی است یعنی او لایق آنست کی [1] دوست دارند و این کار لازمست کردن و خوردنی را از بهر آن خوردنی کویند کی لایق خوردن باشد وبوذنی جیزی را کویند کی بوذن آن لازم باشد

و در قوافی یائی چون [2] می و دی وهی و پی و بیابی شایذ و دریای [3] و جای ودای و رای [شایذ] [4] و از کلمات امری ($f._{105}^{b}$) جون میکشای [5] و بنمای شایذو نی وجی وکی جنانك اکر بهاء نویسند نشایذ کی در قوافی هائی بکار دارند [6] اکر بیاء نویسند هم نشایذ کی در قوافی یائی استعمال کنند جی حرف هاء درسه ونه وکه وجه وحرف یاء درنی وکی وجی [7] برای دلالت کسره ماقبل [ان] نویسند وکی جون بمعنی مردم باشد بهاء نویسند جنانك که می کویذ ، و هر که می آیذ کوبیا [8] ، الاّ کی استفهام مجرّد باشد جنانك او کیست [کی] درین موضع بیا نویسند و یاء در لفظ ظاهر کردانند [9] و جون بمعنی تفسیر و تحقیق باشد بیا بنویسند [10] [جنانك کفتم کی برو وتو کی فلانی وهمجنین جی جون استفهام راباشد بهاء نویسند] جنانك جه می کوئی و اکر تعلیل را [11] یا مساوات را باشد بیا نویسند جنانك کوئی خدای یکی است جی اکر دو بوذی فساد عالم لازم آمذی [(یعنی از بهر آنك اکر دوبوذی فساد لازم آمذی [12])] و جنانك کوئی مراجی این وجی آن یعنی نزدیك [13] من هر دو متساوی [14] است وجون اشارت کنند کی وجی متّصل و مفرد نویسند بطرح هاء و یاء جنانك آنك می کفتی آمذ و آنج آوردی دیذم و (در استفهام مجرّد موصول جی بیاء نویسند و یاء در لفظ آرند جنانك آن [15] جیست

---

۱ - ذ - افزوده: ویرا ۲ - آ ، ذ ، م - افزوده: چون ۳ - ذ - ودریای ٤ - (ورای...از) از نسخه چاپی افتاده وکلمه شاید درهیچ یك از نسخ نیست ٥ - آ ، ذ - مکشا - م - نکشا ٦ - ذ - برند ۷ - م - سوچه و که ۸ - ذ - و هر که میکوید ۹ - ذ - ارند ۱۰ - ذ ، م - نویسند ۱۱ - م - افزوده ، نویسند ۱۲ - قسمت میان پرانتز در نسخه - آ ، ذ - نیست ۱۳ - ذ - نزد ۱٤ - ذ - یکسان ۱٥ - ذ - این

و [همچنین]نه) [1] در استفهام « بهاء [2] نویسند » چنانك « شعر [1] »

نه کفتی کزین بس کنم دوستداری بناميزذ الحق نکو قول یاری [3] (f. 108a)

و در نفی[مطلق] اکر باوّل کلمه « افتدنون مفردبپوسته [4] » نويسندچنانك من نكفتم و اکر بآخر [5] افتد بیاء نویسند چنانك مرا ازین خبر نیست و بعضی حرف ربط حذف کنند و کویند مرا خبر نی چنانك [شا کر [6]] بخاری کفته است

« شعر [7] »

سردست روزکار و دل از مهر سرد نی می سال خورده بایذ [8] ماسال خوردنی

ازصدهزار دوست یکی دوست دوست نی وز صد هزار مرد یکی مرد مرد نی

و بعضی شعرا (آنرا) در قوافی [9] مماله جون طوی [10] و دعوی و معنی استعمال کرده اند [11] [چنانك] معزّی « کفته است [12] »

همای کلك تو مرغیست لاغر کی ازمنقاراو (شذ [7])ملك فربی

هرانکس کو ترا بیند بپرسذ کی این خرشید تابنده [13] ست یانی

و ادیب صابر « کفته است [12] »

ز رای روشن او مانده اختران خیره ز کلك لاغر او کشته کیسها فربی

رفیع رای تو بر من تغیّری دارذ شهمتی کی مرا اندران جنایت نی [14]

و بعضی متقدّمان در قوافی مرفوع جون خو[ی] وبوی [15] در لفظ اوبائی افزوده اند و آنرا رَوِی ساخته [چنانك کفته اند] « شعر » [7]

روذکی رفت و ماند حکمت اوی می بریزد نریزد از می بوی

شاعرت کو کنون کی [16] شاعر رفت نبوذ نیز جاوذانه جنوی

خون کشت آب جشم ازغم وی [17] زاندهش موم کشت آهن وروی

نالهٔ من نکر شکفت مدار شوبشو [18] زارزار نال بر[ا]وی

جند جوئی جنو نیابی باز ازجنو درزمانه دست بشوی (f. 108b)

---

۱ ـ آ ، م ـ ندارد ۲ ـ ذ ـ موصول بی ها وبانویسند ۳ ـ نسخه جایی باری ؟ ٤ ـ ذ ـ اوفتد نون پیوسته برمفرد ٥ ـ ذ ـ افزوده ، کلمه ٦ ـ م ـ شاعر ۷ ـ آ ـ م ـ ندارد ۸ ـ ذ ، م ـ سال خورد بایدو ۹ ـ ذ ـ قافیه ۱۰ ـ م ـ طوبی ۱۱ ـ ذ ـ کنند ۱۲ ـ ذ ـ کوید ـ م ـ افزوده : شعر ۱۳ ـ ذ ـ تابان ۱٤ ـ ذ ـ بمن نسبتی ندارد نی آ ـ مرا دران ـ ن ـ خیانت نی ۱٥ ـ ذ ـ ومو ۱٦ ـ ذ ـ جو ۱۷ ذ ، م ـ کشت خون آب ـ (ذ ـ خوناب) جشم از غم اوی ۱۸ ـ ذ ـ بشب

و با ناخوشی شعر ایطانیز کرده است و کفته جو[ن] اوی و براوی، و بعضی[1] شعراء در قبا با[ئی] در افزوده اند[2] و[درقوافی یائی استعمال کرده، جنانك]دیلمی کفته است[3]، [«شعر[4]»]

هم رنك می[5] لبانش هم رنك كل قبای ‌‌ بردست می نهانده و بر كل نهانده بای
بوی بهار یافته از دست او نبید ‌‌ بوی بهشت یافته از نور[6] او سرای
آمذ بسان ماه و می آورد جون سهیل ‌‌ دیذی سهیل در قدح و ماه در قبای
‹ای چون خرد بدیع ولکن خردستان ‌‌ ای چون روان لطیف ولکن روان‌ربای
(و کفته است)
کبك حریر سینه و کور سمن سرین ‌‌ سرو شراب خواره و ماه غزل سرای
[7]جزوی وکلی از دو برون نیست هرچه هست ‌‌ جزوی همه تو بخشی وکلی همه خدای
من از خدا واز تو بخواهم همی کنون ‌‌ تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای›[8]

و اما حرف ردف

بدانك هر الف و واو و یاء کی ماقبل روی باشد آنرا ردف خوانند و آن قافیت‌را مُرْدَف خوانندبسکون راء بشرط آنك[9] ماقبل واومضموم [باشد] وماقبل یاء مکسور[10] [همجنانك ماقبل الف ابدا مفتوح (باشد)] و ضمّه ماقبل واو در [لغت] بارسی دوکونه بوذ[11] مُشبعه و مُلیّنه[12] مشبعه جنانك ضمّهٔ حور و[13] سور و[13] ملیّنه جنانك [ضمّه] روز و یوز[14] وهمجنین کسره ماقبل یاء دوکونه باشد مشبعه و ملیّنه مشبعه جنانك کسره نیل و زنجبیل و ملیّنه جنانك کسره دیر و بریر[15]، و متقدّمان شعراء متحرّك بضمّه مشبعه را مرفوع معروف خوانده‌اند و [متحرّك بضمّه] ملیّنه را (مرفوع مجهول و همجنین متحرّك بکسره مشبعه‌را مکسور[16] (f.107b) معروف و[بکسرهٔ] ملیّنه را[17]) مکسور[16] مجهول و هر حرف ساکن غیر حر(و)ف مدّولین کی ماقبل روی افتد آنرا

۱ ـ ذ ـ افزوده، از ۲ ـ ذ ـ در آورده اند ۳ ـ ذ ـ و دیلمی کوید ـ م ـ و یکی کفته است ٤ ـ آ ـ م ـ ندارد ٥ ـ م ـ کل ٦ ـ درمجمع‌الفصحاء بجای نورروی است ۷ ـ آ ـ م ـ دراینجا افزوده، و کفته است شعر ۸ ـ این چهار بیت از ابیات دیلمی است که از نسخهٔ اصل ساقط شده و در تمام نسخ خطی دیگر موجود است ۹ ـ ذ ـ بشرط آنکه ماقبل الف ابدا مفتوح باشد و ۱۰ ـ م مسکور ؟ ۱۱ ـ ذ ـ است ۱۲ ـ ذ افزوده، اما ۱۳ ـ ذ، م ـ افزوده، نور ۱٤ ـ ذ ـ زور و بور ۱٥ ـ ذ ـ ظهیروضمیر وملینه چنانکه شیر وشمشیر ۱٦ ـ ذ ـ مجرور ۱۷ ـ قسمت میان پرانتز ازنسخه آستانه افتاده است

حرف قید خوانند و جون ماقبل حرف قید یکی از حروف مدّولین افتد حرف قیدرا [در آن موضع] ردف زاید خوانند [وما قبل] آنرا ردف اصلی و جون این مقدّمات معلوم شد شعر مردف دو قسمست مردف بحرف ردف و مردف بکلمه ردیف

قسم اول

دونوعست مُرْدَف بردف مفرد و مُرْدَف بردف مرکّب اما مردف بردف مفرد آنست کی ماقبل آن یکی از حروف مدّولین باشد و مردف مرکّب آنست کی هم ردف اصلی دارد وهم ردف زاید [جی ارداف] اصلی جز الف وواو و یاء نیست وارداف زایده شش اندخ ر س ش ف ن[1] وازین شش حرف پانزده قافیت برخیزد، [اوّل]ازمردف بخاء سه نوع[2] یکی مفتوح ماقبل جنانك باخت و تاخت و یکی مرفوع ماقبل جنانك سوخت ودوخت و یکی مکسور ماقبل جنانك بیخت وریخت، [دوم] از مردف براء[3] دونوع بوذ[4] یکی مفتوح ماقبل جنانك کاردو آرد و مضموم[5] ماقبل جنانك مورد و آنرا قرینهٔ دیکر نمی دانم [درلغت دری الا انك شهر کازرون کهنه را در قدیم شهر نورد خوانده اند] و مکسور ماقبل چنانك لیرد[6] کی در بعضی لغات پارسی غراره[7] را بذین نام خوانند، و [سوم از] مردف بسین جهارنوع برخیزد[8] یکی مفتوح (f.107) ماقبل جنانك ماست وراست و یکی مرفوع [ماقبل] جنانك بوست ودوست و یکی مکسور [ماقبل بکسره] مشبعه جنانك بیست[9] و کریست و یکی مکسور [ما قبل بکسره] ملیّنه جنانك دویست وبأیست، و [جهارم از] مردف بشین دونوع است[10] یکی مفتوح [ماقبل] جنانك داشت وبنداشت[11] و یکی مضموم[5] [ماقبل] جنانك کوشت و آنرا نظیری[12] نیست، و [بنجم از] مردف بفاء سه نوع[13] [یکی] مفتوح [ماقبل] جنانك یافت[14] وبافت و [یکی] مضموم [ماقبل] جنانك کوفت وروفت و [یکی] مکسور [ماقبل] جنانك فریفت وشیفت، و [ششم] مردف بنون وان الا مفتوح ماقبل نتواند بوذ جنانك ماند وراند، و دراشعار مردفه التزام ارداف زاید [و] اصلی واجب باشد و بهیچ وجه تغییر هیچ از آن جایز نباشد و ردف در اصل لغت آنست کی از پس جیزی

---

۱ ـ ذ ـ باواو عاطفه در تمام ۲ ـ ذ ـ افزوده : خیزد ۳ ـ ذ ـ وازمردف به ر ٤ ـ آ ، ذ، م ـ برخیزد ۵ ـ ذ ـ ویکی مرفوع ٦ ـ آ ، م ، ع ـ و مکسور ماقبل چنانك لیرد ـ ذ ـ ومکسور چنانك ایرد و کلمه چنانك ازنسخه چاپی افتاده است ولیرد بمعنی غراره که نوعی از سلاح جنك است ۷ ـ ذ ـ بلغت بعضی غراره باشد ـ م ـ غناره ؟ ۸ ـ ذ ـ است ۹ ـ وفی الاصل بیست ـ ذ ـ وبکریست ۱۰ ـ ذ ـ افزوده : است م ـ افزوده : برخیزد ۱۱ ـ ذ ـ افزوده : و کاشت ۱۲ ـ ذ ـ قرینه ۱۳ ـ به ف سه نوع است ۱٤ ـ ذ ـ افزوده : و تافت

در آینبس اگر سایلی گویذ [چون[1]] ردف هر جیز آنست کی از بس آن[2] در آیذ و حرف ردف لفظاً وکتابةً بیش از حرف روی است جرا آنرا ردف خوانند[3] جواب گوئیم کی ردف شعر اگر جه درخط و لفظ بیش از روی است از روی حساب و راه نظر باحوال قافیت بس از روی است برای[4] آنك اصل حروف قافیت حرف روی است کی بناء شعر بر آنست و روا باشد کی شعر «از جمله حروف قوافی[5] خالی باشد الا از حرف روی [که] شعر بی‌روی شعر[6] » نباشد بس بذین سبب نظر مردم در امور قافیت نخست برحرف روی باشد تادرست هست یا نه بعد ازان بر حروف دیگر و جون نظر در حال ردف بعد از فراغتست از حال روی آنرا ردف خواندند

و امّا امثلهٔ ارداف [اصلی] ، مثال مُرْدف[7] بالف (f.108)

[8] ای جو دریا سخی جوشیر شجاع

ومثال مردف بواو

[8] کراست زهره کی بااین دل[9] زصبرنفور

و مثال مردف بیاء[10]

[8] ای بروی تو جشم ملك قریر[11]

و امّا[12] مرفوع مجهول [جنانك]

[8] ای امر تو جیره چون شب و روز

ومکسور مجهول [جنانك]

[8] دل نکردذ ز وصل جانان سیر

و بهیج حال میان مکسور معروف و مکسور مجهول در قوافی جمع نشایذ کرد از بهر آنك یاء[10] در مکسور معروف اصلی است ودرمکسور مجهول گوئی منقلب است از الف و ازین جهت آنرا با کلمات مماله عربی ایراد توان کرد جنانك انوری گفته است

بذین دوروزه توقّف کی بوك خود نبوذ — درین مقام فسوس و درین سرای فریب
جرا قبول کنم از کس آنج عاقبتش[13] — ز خلق سر زنشم باشد از خدای عتاب

---

۱ ـ ذ ـ افزوده: که ۲ ـ ذ ـ افزوده ، چیز ۳ ـ م ـ خواند ٤ ـ ذ ـ از برای ٥ ـ ذ ـ قافیه
٦ ـ این یك سطر از نسخه اصل ساقط شده ۷ ـ ذ ـ ردف ۸ ـ م ـ درجلوتمام مصراعها (م) علامت مصراع دارد ۹ ـ ذ ـ دلی ۱۰ ـ ذ ـ ی ۱۱ ـ م ـ مدیر ۱۲ ـ ذ ـ و مثال
۱۳ ـ ذ ـ آنچه عاقبت بجهان

ولكن درين جنس [١] بايذ كي از استعمال كلماتي كي در محاورات پارسي كويان متداول نباشد احتراز كنند [٢] تا معيب نبايذ [٣] جنانك روذكي « كفته است [٤] »

« شعر [٥] »

كل صذبرك ومشك وعنبر وسيب ... ياسمين سبيذ [٦] و مورد بزيب
اين همه يكسره تمام شذست ... نزد تو اي بت ملوك فريب

[آنكه كفته است « شعره »]

شب عاشقت [٧] ليلة القدرست ... جون تو بيرون كني رخ [٨] از جلباب (f.108b)

و امالت جلباب در محاورات دري نبايذ واما جمع ميان مرفوع معروف ومرفوع مجهول بيشتر شعراء روا داشته اند [جنانك] انوري « كفته است [٤] »

هرك تواند كي فرشته شود ... خيره جرا [٩] باشد ديو و ستور

[و درين قطعه مي كويذ (قطعه [١٠])]

جيست جهان قعر تنور اثير ... خود جه تفرّج بوذ اندر تنور

و همو كفته [است] [١١]

مويه كر كشته زهرهٔ مطرب ... بر جهان و جهانيان مويان [١٢]
روزم از دوذ آتش تقدير ... تيره جون طرّه سيه مويان

[و درين قطعه مي كويذ (قطعه [١٠])]

تو وسكّان سدره در رتبت [١٣] ... همه هم شهريان وهم كويان
عرش رو [١٤] در خيالت آورده ... قدّس الله روحه كويان

و سنائي كفته [است (شعر [١٥])]

دانه كلكش جنانك شاه و عروس ... از نقاب تنك خرد را بوس

و ازين جنس احتراز اوليتر (تا شعر مطبوع تر آيذ) [١٦]

---

١ ـ ذ ـ ازاين حس ٢ ـ ذ، م ـ كند ٣ ـ ذ ـ باشد ٤ ـ ذ ـ كويد ودردومي م ـ افزوده : شعر
٥ ـ آ ـ م ـ ع ندارد ٦ ـ ذ ـ سفيد ـ م ـ شنبليد ٧ ـ ذ ، م ـ عشاق ٨ ـ ذ ـ سر ٩ ـ ذ ـ جه
١٠ ـ ذ ـ وكفته ـ م ـ شعر ـ آ ـ ندارد ١١ ـ م ـ افزوده : شعر ١٢ ـ ذ ـ افزوده ، وكفته است ١٣ ـ م ـ در زينت ١٤ ـ في ديوان الانوري رخ وفي الاصل و ـ م ، آ ـ روي و هو يكسر الوزن وفي ـ ذ ، وع : رو ١٥ ـ آ ـ ذ ـ ندارد ١٦ ـ نسخه آ ـ ع ندارد

و امّا حر[و]ف قید

بیش ازین کفته ایم[۱] کی (هر) حرف ساکن [غیر حروف مدّولین] کی ماقبل[۲] روی باشذ آنرا [حرف] قید خوانند و حروف قید ده است بَ جنانك ابر و کبر[۳] خَ جنانك بخت و رخت[٤] ر جنانك سرد و زرد ز جنانك دزد و مزد سَ جنانك مست و دست شَ جنانك دشت و تشت[۵] غ جنانك نغز ومغز فَ جنانك رفت و کفت نَ جنانك بند و کمند[٦] هَ جنانك مهر وجهر و اکر بناء قافیت بر کلمات عربی نهند وبیش (از) روی واوی مفتوح (f.100) ماقبل (یا یائی [مفتوح ماقبل[۷]]) افتد جنانك اوس وقوس و [فردوس وجنانك] قیس [و کیس] واویس آن واو و یاء هم حرف قید باشد و واو مفتوح ماقبل در پارسی ﴿جز نوك نیافتم که آن تیزی سر سنان وسر قلم باشد﴾[۸] و یاء مفتوح ماقبل جز پیك ندیذم[۹] وبهیج حال حرف ردف [را] با حرف قید نشایذ آمیخت جنانك [شاعر کفته است]

«شعر[۱۰]»

هر وزیر و مفتی[۱۱] و شاعر کی او طوسی بوذ
جون نظام الملك و غزّالی و فردوسی بوذ

والتزام حر[و]ف[۱۲] قید بجنس خویش در کلّ قصیده همجون[۱۳] التزام حر[و]ف[۱۲] ردف واجب باشد وهم بذین سبب آنرا (حرف[۱٤]) قید خوانده اند کی ازموضع[۱۵] خویش نقل نکند و بحرفی دیکر متبدّل نشود الّا بعذر تنکی قوافی[۱٦] جنانك منوجهری کفته است

[«شعر[۱۷]»]

نوروز در آمذ ای منوجهری — بالاله سرخ و باکل خمری[۱۸]
مرغان زبان کرفته را یکسر — بکشاذ زبان سوری و عبری

---

۱ - ذ - کفتیم ۲ - ذ - بیش از ۳ - م - ابروکبر؟ ٤ - ذ - و تخت ۵ - ذ - طشت
٦ - ذ - قند ۷ - نسخه آ - ع ندارد ۸ - فقط در نسخه - ذ، ن - است ۹ - ذ - نیافتم
۱۰ - آ - م - ندارد ۱۱ - ذ - عالم ۱۲ - آ - ع - حرف ۱۳ - ذ - چون ۱٤ - آ - ندارد
۱۵ - ذ - جای ۱٦ - ذ - قافیه ۱۷ - آ - ذ - م - ع ندارد ۱۸ - درنسخه - ذ - ودیوان منوچهری (طبع طهران) ودونسخه دیوان خطی کتابخانه رضوان وقفی مرحوم میرزا رضاخان نائینی، حمری باحاء حطی است و در نسخ آ، ع، م - چاپی: خمری والخمری من الالوان الاسود الضارب الي الحمره و «لون خمری» یشبه لون الخمر (اقرب الموارد)

[و] میان هاء و میم وباء [در قید] جمع کرده است « ضرورت [1] را و جون شاعر بتبدیل حرف قید محتاج شود بایذ کی « قرب مخارج حروف « رعایت کند» [2] تا قبح آن کمتر نمایذ [3] جنانك فردوسی کفته است

[« شعر [4] »]

جه کفت ان خداوندتنزیل[و] وحی   خداوند امر و خداونـد نهی

(کی) قرب‌مخرج حاء و هاء نکاه‌داشته تاعیب تبدیل [حرف] قید [را] «بوشیذه کردانیده است [5] » وشایذ [بوذ] کی این‌حرف‌را قید از بهر آن خوانده‌اند کی سکون آن لازمست همجون حروف ردف

قسم دوم (f.100b)

مردّف بردیفـ[ست] وآنرا مُرَدَّف بتشدید دال کویند [6] و ردیف قافیت کلمه‌ی باشد مستقلّ منفصل ازقافیت کی بعد ازاتمام آن درلفظ [آیذ] بروجهی کی شعر را دروزن و معنی بذان حاجت باشد و بهمان معنی در آخر [جمله] ابیات متکرّر شوذ جنانك انوری کفته است   [« شعر [4] »]

ای ز یزدان تا ابد ملك سلیمان یافته   هرجه‌جسته‌جزنظیر ازفضل‌یزدان‌یافته

کلمهٔ یافته ردیف [این‌شعر] ست [کی درکل ابیات متکرّرست و شعر دروزن و معنی بذان محتاج (باشد)] [و باشد [7]] کی ردیف از دو کلمه و سه کلمه زیادت افتد [8] جنانك (کفته اند)   « بیت [9] »

ای دوست کی دل زبنده برداشته ای   نیکوست کی دل زبنده برداشته‌ای [10]

و بعضی متقدّمان کلمه ردیف را حاجب خوانده اند و بر غزوانی [11] لوکری دق کرفته اند کی او کفته است

---

۱ ـ م ـ ضروب را ؟ ذ ـ و بغایت بد است و اکر از حال ضرورت تغییر قید کند باری ۲ ـ ذ ـ نکاه دارد ۳ ـ ذ ـ باشد ٤ ـ ذ ـ م ـ آ ـ ع ـ ندارد ٥ ـ ذ ـ بوشانیده ٦ ـ ذ ـ خوانند ۷ ـ در نسخه چاپی و روا باشد و در نسخه آ و ع اصلا آنرا ندارد و در نسخه م ـ و ـ ذ ـ و باشد ۸ ـ ذ ـ آید ۹ ـ ذ ـ شعر آ ، م ـ ندارد ۱۰ ـ ذ ـ افزوده ؛ تا بشنیدست می نکنجد دشمن‌در پوست که دل‌ز بنده برداشتهٔ ۱۱ـ كذا فی‌الاصل (وفی آ ، ذ ، م،ع) هنا وفی صفحة ۲۴۳ وای‌در تذکرهٔ لباب الالباب للعوفی (طبع پرفسرادوارد برون جلد دوم ص ۱۵) باسم غزالی لوکری مذکور است وغزوانی بنظر ارجع می آید چه نسخ المعجم بغایت مصحّح ومضبوط و قدیم است ونیز نام‌وی در دو موضع درین کتاب آمده است و هردو بلفظ غزوانی

[(شعر [١])]

ساقی بده آن کلکون قرقف [٢] را   تا یافته « از آتش کز [٣] » تف را
نزدیک امیر احمد منصور   بر کوشك بر این شعر مردّف را

وکفته‌اند این‌شعر محجوبست نه‌مردّف وحجّت آورده کی جون حرف ردف [٤] [را] از روی حساب و راه نظر در احوال قوافی بس ازحرف [٥] رَوی می نهند جنانك بیش ازین کفته ایم بس کلمه ردیف بیش از رَوی باشد و هرجه بیش از جیزی باشد باسم حاجبی لایق تر [ازان‌بوذ] کی باسم ردیفی و جواب آنست کی بناء شعربردرستی (f.115b) قافیت است بس نخست نظر مردم در احوال شعر بر امور قافیت افتد و کلمهٔ ردیف بعد از تمام [٦] قافیت است بس باسم ردیفی « اولی باشد [٧] » و اما حاجب‌بنزدیك فحول شعراء کلمه‌ی باشد کی بیش از قافیتا متکرّر شوذ [٨] جنانك مسعود سعد [٩] درحق سلطان ملك فرزند [١٠] سلطان مسعود [کفته است] [١١]

سلطانِ ملکست در دل سلطان نور   «هرروزبروی‌او کند [١٢] »سلطان‌سور
هرکز نرود برو و بر [١٣] سلطان زور   جشم بذ خلق ازو و از سلطان دور

کلمه سلطان کی بیش از قافیتا (درهربیت) مکرّر [١٤] می شوذ [آنرا] حاجب خوانند [و همجنین امیر] معزّی [١٥] [در رباعی ذو قافیتین این عمل کرده است و الحق در صنعت تقابل بهتر ازین نکفته اند

« بیت [١٦] »]

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت   سستست عدو تا تو کمان‌داری‌سخت
حمله‌سبك آری و کران داری‌رخت   بیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

---

١ ـ ذ ـ آ ـ ع ـ ندارد ٢ ـ قرقف کجعفر وکهدهد ؛ می ٣ ـ ذ ـ اوآتش و کرده ٤ ـ هذا هو الظاهر الملائم للاستدلال المطابق لما سبق فی ص ٢٢٦ و ٢٢٧ و فی الاصل ؛ حرف (؟) ودرنسخه آ ـ حرف و درنسخه م ـ ردف و در ـ ذ ـ حرف ردف ٥ ـ آ ـ حروف ٦ ـ ذ ـ اتمام ٧ ـ ذ ـ اولیتر ٨ ـ ذ ـ مکرر کردد ٩ ـ ذ ـ افزوده : سلمان کفته است ١٠ ـ ذ ـ بسر ١١ ـ م ـ افزوده : شعر ١٢ ـ ذ ـ هرروز کند برای او ١٣ ـ هذا تصحیح قیاسیّ لاقامة الوزن و فی‌الاصل : هرکز نرود برو ور سلطان زور (؟) نسخه آ ـ ع ـ ذ موافق باتصحیح شده است ودرنسخه م ـ ازو وز سلطان زور ١٤ ـ ذ ـ مصرع متکرر ـ م ـ متکرر ١٥ ـ ذ ـ معزی کفته‌است ١٦ ـ ذ ، آ ، م ـ ندارد

کلمهٔداری کی میان‌دو قافیت «در هر جهار مصراع متکرّرستجون‌بیش‌ازقافیهٔ اصلست آنرا حاجب‌خوانند»[1] وجون کلمهٔ ردیف‌در موضع خویش متمکّن نیفتدیعنی‌شعررا ازروی معنی بذان احتیاج نبوذ معیب باشد جنانك غزوانی کفته‌است [(شعر)]

ساقی بده آن کلکون قرقف را   نایافته« از آتش کز[2] » تف را

و [جنانك] انوری کفته است

هر آن مثال کی توقیع تو برو نبوذ[3]   زمانه طی نکند جز برای حنّارا[4]

[کی] کلمهٔ را [درین شعر] متمکّن نیفتاده است برای آنك شعر « در معنی بذان محتاج[5] » نیست و همجنین امتزاج ردیف و قافیت مستحسن نداشته‌اند(f.110b) جنانك[6] معزّی کفته است [(شعر)]

بهاری کز دو رخسارش همی شمس و قمر خیزذ
نکاری کز دو یاقوتش همی شهد و شکر خیزذ
خروش از شهر بنشاند[7] هر آنکاهی کی بنشیند
هزار آتش بر انکیزد هر آنکاهی کی بر خیزذ

و شکرو قمر در بیت اوّل قافیت [کرده] و خیزذ ردیف ساخته[8] و در بیت دوّم برخیزذ هم قافیت[ست] و هم ردیف الاّ آنك معزّی از آن جمله هست کی درین[9] قدر بذو اقتدا توان کرد[10] لاجرم بیشتر متأخّران این عمل را صنعتی[11] می شمارند و لطیفه‌ی[12] می نهند جنانك عمادی کفته است [«شعر[13]»]

کر صبا با زلف تو سر داشتی   آتش اندر سنك عنبر داشتی

[و کفته‌است]

کر ستیز من نبوذی لعل تو   از جهان آیین غم بر داشتی

« و جنانك یکی از اصفهانیان کفته است[14] » [«شعر[13]»]

کرعکس روی خوب‌تو افتد برآینه[15]   کردذ ز فیض نور تو قرص خورآینه

---

۱ ـ ذ ـ مکرر میشود چون پیش از قافیه اصلی است حاجب است و رباعی ذوقافیتین درصنعت تقابل بهتر از این نکفته اند ۲ ـ ذ ـ او آتش کرده ۳ ـ ذ ، م ـ بران‌بود ٤ ـ ذ ـ حنّی‌را ٥ ـ ذ ـ را درمعنی براه احتیاج ٦ ـ ذ ـ افزوده ، امیر ۷ ـ م ـ ننشاند ؟ ۸ ـ ذ ـ افزوده ، است ۹ ـ ذ ـ برین ۱۰ ـ ذ ـ کردن ۱۱ ـ م ـ صیغتی ؟ ۱۲ ـ ذ ـ ولطیف تر ۱۳ ـ درتمام‌نسخ خطی(شعر) ندارد ۱٤ ـ ذ ـ و کمال الدین اسماعیل راست ۱۵ ـ نسخه مطبوعه ، کر زانکه عکس روی تو افتد برآینه

[و کفته است (شعر [1])]

از لفظ فحل ومعنی بکرم امیذهست کاخر نتیجه‌ی بدر آیذ هر آینه

[و هر آینه هم قافیتست و هم ردیف] و همو کفته [است «شعر [1]»]

دلبرم بی بها نمی پرسذ بهزارم بها نه می پرسذ

و مثل این قوافی را معمول خوانند

و امّا حرف تأسیس

(f.111) الفی است کی بحرفی [2] متحرّك بیش از روی باشد جنانك الف آهن و لاذن و این الف را از بهر آن تأسیس خوانندند [3] کی در تنسیق [شعر] آغاز و اساس قافیت ازین حرفست و هر حرف کی بیش ازین باشد در عداد قافیت نیایذ [4] [و] بقافیت تعلّق ندارد و بیشتر شعرآء عجم [5] تأسیس‌را اعتبار نمی نهند وآنرا لازم نمی دارند [جنانك] «بلفرج رونی [6] کفته است» «شعر [7]»

فلك در سایهٔ برّ حواصل زمین را برّ طوطی کرد حاصل

[بس کفته است [8]]

کرا دانی تو اندر کلّ عالم جنو فرزانه‌ی مقبول مقبل

و خاقانی «کفته است [9]» [«شعر [7]»]

نشایذ بردن انده جز بانده نشایذ کوفت آهن جز بآهن

[بس کفته است]

دلم آبستن خرسندی آمذ اکرشد مادر روزی سترون

و انوری کفته است [«شعر [7]»]

بکلکش در مروّت را خزاین بطبعش در کیاست [10] را ذخایر

[بوذ در بیش حلمش [11] خاك عاجل بوذ در جنب حکمش باذ قاصر

بس کفته است (شعر [7])]

امور شرع را عدلش مربّی رموز غیب را علمش مفسّر

---

۱ - در تمام نسخ خطی (شعر) ندارد ۲ - ذ - با حرفی ۳ - ذ - خوانند ٤ - ذ - نباشد
٥ - م - عجمی ٦ - م - رومی ؟ - ذ - و ابوالفرج رونی کوید ۷ - آ - ع - ندارد ۸ - م - افزوده : شعر ۹ - ذ - کوید ۱۰ - ذ - در کفایت ۱۱ - م - حلمش ؟

و اکر شاعر (ی) الف تأسیس را رعایت کند آنرا لزوم مالایلزم خوانند[1] [چنانك] ملقابادی کفته است [« شعر[2] »]

تابنده دو ماه از دو «بنا کوش تو[3]» هموار — وز دو رُخ رخشنده خریذار و ترازو

با ران وسرین «سارهیونانی و کوران[4]» — با چشم کوزنانی و با کردن آهو

و [چنانك] انوری «کفته است[5]» [(شعر[2])] (f_{111}^b)

کرچه در بستم درمدح وغزل یکبار کی — ظن مبر کزنظم الفاظ و معانی قاصرم

بل که درهر نوع کز اقران من داند کسی — خواه جزوی کیر آنرا خواه کلّی ماهرم

منطق و موسیقی و هیأت بدانم اندکی — راستی باید نکویم[6] ما نصیبی وافرم

و هر حرف متحرّك کی میان تأسیس و رَوِیّ افتد آنرا

دخیل

خوانند از بهر آنك بمیان[7] دو حرف لازم در آمده است و او بجنس خویش لازم نیست و روا باشد کی بحرفی دیکر متبدّل شود وازشعرآء عجم هر کس کی الف تأسیس [را] لازم دارد آنرا حرف حایل خواند از بهر آنك میان دو حرف لازم حایلست

و امّا حرف وصل

آنست کی رَوِی بوی بپوندد و آن در شعر «پارسی[8] الف است وذال وکاف و ها و یاو» [9] حر[و]ف اضافت و حر[و]ف جمع و حر[و]ف مصدر وحر[و]ف تصغیر و حر[و]ف رابطه[10] وشرح همه درفصل روی کفته آمذست امّا درین موضع از هریك مثالی بیارم تا معرفت آن بر مبتدی آسان باشد

الف وصل [چنانك]

زان بیش کی ازجور تو دلبندا — کویم سحر زار[11] خذاوندا

[و] ذال وصل [چنانك]

من خاك جنان مانذم کوزلف تو جنباند — در آتشم از آبی کاندام ترا ماند

---

۱ - ذ - کویند ۲ - آ - ع - ندارد ۳ - م - ںا کوشی و ٤ - ذ - سار هیوںاں و کوزنان
٥ - ذ - کوید ٦ - ذ - راستی کویم نکویم - م - راستی باید نکویم ۷ - ذ - از برای آنکه - م - میان
۸ - ذ - فارسی ۹ - درنسخه چاپی این قسمت را ندارد وبجای آن این عبارت (اقسام اثیره است چون) را دارد ۱۰ - نسخه چاپی افزوده : (وغیرها) و نسخ آ ، ذ ، م ، ع - اصلا این کلمه را نداشت و بجای آن - ذ - افزوده بود : است - و چون کلمه (وغیر ها) غیر لازم بود از متن برداشته شد
۱۱ - م - راز

[و] کاف وصل [چنانك]

دل بغم تسلیم کردم من[1] شذم نظارکی — تازغم سیر آیذ او یا خون شوذ یکبار کی

[و] هاء وصل [چنانك]

ای باغم عشق تو دلم بیوسته — هر کز نباشد دلم زعشقت رسته

[و] یاء وصل [چنانك]

جانا چه بوذی ار ز توکاری بر آمذی — یا در میانه وصل و کناری بر آمذی

و از حر[و]ف اضافت تاء حاضر [چنانك] (f.112b)

ای روشنی روز ز تاب رویت — تاریکی شب از شکن کیسویت

[و] شین غایب [چنانك][2]

جو بخنده باز یابی از دهان تنکش — صدف کهر نماید دولب عقیق رنکش

و میم نفس[3] [چنانك]

ای بسته بعشق تو زبانم[4] — در آرزویت[5] بسوخت جانم

و از حر[و]ف جمع هاء [چنانك]

ای از بنفشه ساخته بر کل مثالها — بر آفتاب کرده ز عنبر هلالها

و الف[6] [چنانك][2]

ای کرسنه وصل تو سیران[7] جهان — بذدل شده در غمت دلیران[7] جهان

و از [حروف] مصدر نون چنانك[2]

تا کی دل خسته را بغم فرسوذن — تا چندچنین بروز محنت بوذن

و شین [چنانك]

جون نیست[8] مرا زوصل او آسایش — تا می جکنم بتهمتش آلایش

[و از] حروف تصغیر [کاف چنانك]

سیب زنخدانکی و سیمین[9] دندانك — سیب کنزی شرم نایذت ززنخدانك

[و] جیم [چنانك][2]

دی درفکنده بوذم شیرین بسر جهٔی — نا کاه بیشم آمذ به زو دکرجهٔی

---

۱ - ذ - بس شدم ۲ - م - افزوده : شعر ۳ - ذ - متکلم ٤ - فی الاصل و فی آ ، م : ای از غم تو بسته زبانم ولیتامل الوزن ۵ - ذ - درازوت ؟ ٦ - ذ - افزوده : ونون ۷ - دراصل وآ ، م ، ع : ای کرسنه وصل توسیران بد دل شده درغمت دلیران ۸ـ ذ-هست ۹ - م - سیم

[و از حروف] رابطه یاء حاضر [۱] [(چنانك)]

دوستا کر دوستی کر [۲] دشمنی　　جان شیرین و جهان روشنی

و سین [۳] غایب [چنانك]

سبیذه (دم) کی وقت تار [۴] بامست　　نبیذ راوقی رسم کرامست

(f.112b) و نون [۵] جمع [چنانك]

ترکان قتا [۶] بحسن غرقند همه　　بوشیذه قبا برهنه فرقند همه

و میم نفس [۷] [چنانك]

کرچه اکنون بر جمالت عاشقم　　زوذ سیر آیم ز جورت واثقم

و یاء جماعت [چنانك]

صنما تا بکف عشوهٔ عشق تو دریم [۸]　　ازنذونیك جهان همجو جهان بی خبریم

و جون حر(و)ف رابطه ازرّوِی منفصل باشد و بتخلّل الف قطع کلمهٔ مفرد شود ردیف کردذ چنانك [۹]

تامرغ عشق را دل من آشیانه است　　دل دربی سماع و شراب مغانه [۱۰] است

نون روی است وهاء وصل و است ردیف و همچنین [۱۱]

آنها کی ملازمان کوی ما اند　　بیوسته زدست محنت اندروااند

[الف روی است و اند ردیف] وهمچنین [۱۱]

تا ما غم عشقت آشنا ایم　　ازراحت جان و دل جداایم

الف روی است و ایم ردیف

و امّا حرف خروج

آنست کی حرف وصل بذو بیوندذ و آنرا ازبهر آن خروج خواندند [۱۲] کی شاعر از حرف وصل بواسطهٔ آن تجاوز تواند کرد وبیرون تواند کذشت [۱۳] وجون حروف [۱۴] [وصل] معلومست خروج را بامثله حاجت نباشد [۱۵]

---

۱ ـ ذ ـ یاء حاضر رابطه ـ م ـ افزوده ، شعر　۲ ـ ذ ، م ـ وردشمنی　۳ ـ م ـ شین ؟　۴ ـ ذ ـ ناز　۵ ـ ذ ـ افزوده ، و دال　۶ ـ لغتی است درختا که خطا نیز نویسند در حاشیه نسخه ـ ذ این بیت را چنین نوشته ، ترکان بقبای حسن غرقند همه　بوشیده تن و برهنه فرقند همه　۷ ـ ذ افزوده : متکلم　۸ ـ م ـ خریم ؟　۹ ـ ذ ـ م افزوده : شعر　۱۰ ـ ذ ـ شبانه　۱۱ ـ م ـ افزوده : شعر　۱۲ ـ ذ ـ خوانند　۱۳ ـ ذ ـ آمد　۱۴ ـ م ـ افزوده ، وجون ـ وآن سهواست　۱۵ ـ ذ ـ نیست

و[1] حرف مزید

آنست کی حرف خروج بدان بپیوندذ و آنرا از بهر آن مزید خوانندند[2] کی اقصی غایت حروف قافیت در اشعار تازی حرف خروجست و چون در قوافی عجم حرفی بر آن[3] زیادت شوذ آنرا مزید خوانند

وحرف نایر

آنست که (f.113) حرف مزید[4] بذان بپیوندذ و اصل این اسم از نوارست[5] بمعنی رمیذن و آتش را بهمین[6] معنی نار خوانندند[7] کی در التهاب مضطرب و رمنده باشد و کویند امرأةٌ نوارٌ زنی پارسا و رمنده از فواحش و چون این حرف[8] از خروج کی اقصی غایت [حروف] قافیت است بدو مرتبه دورتر می افتد آنرا نایر خواندند و این معنی ابو مسلم بشّاری کی یکی از فحول شعراء عجم بوذه است روایت می کنند وباشد کی حرف نایر متکرّر ، کردذ ودو وسه[9] ، نایر باشد جنانك در اصناف قوافی بیان کنیم

---

۱ - ذ ، م - افزوده ، واما ۲ - ذ - خوانند ۳ - م - بدان ٤ - در نسخه چاپی و نسخه آ ، م ، ع - بجای مزید خروج است و ان سهو است چه حرف خروج همه جا بمزید پیوندد و ممکن نیست بنائر متصل گردد ذ ، ن - مزید ٥ - ذ - نور است ٦ - ذ - هم بدین ۷ - ذ - م - خوانند ۸ - م - افزوده ، را ؟ ۹ - ذ - شود و بدووسه برسد جمله

باب سوم

در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی و اشتقاق هر یك

وعدد آن شش است رسّ و اشباع و حذو و توجیه و مجری و نفاذ

[1] رسّ

حرکت ماقبل الف تأسیس است وآن الاّ [2] فتحه نتواندبوذ جی الف جز [(از)] اشباع فتحه نخیزد، و رسّ در اصل لغت ابتدا کردن (جیزی [3]) باشذ بر سبیل بوشیذ کی و آهستکی و ازین جهت آغاز تب وعشق را کی در تن [و دل] مردم بدیذ آیذ رسّ الحمّی ورسیس الهوی کویند [4] و همجنین جاه خراب قدیم را کی بوشیذه‌ترین آثاری [5] باشد از عمارت رسّ خوانند قال الله تعالی وَ أصحابُ الرَّسِّ ابو عبیده می کویذ [6] یعنی اصحاب جاه قدیم بس جون این حرکت بتبعیت الف [7] در عداد حرکات قافیت می آیذ کوئی جنانست کی بر [8] بوشیذکی خوذ را بر قافیت [9] می بندد و آغاز قافیت می شوذ [10] آنرا رسّ ($f._{113}^{b}$) خوانند [4]،

[1] اشباع

حرکت دخیل است و بحکم آنك ازجمله حروف قافیت آنچ بیش [حرف] روی [11] می افتد جز تأسیس و دخیل و ردف نیست و تأسیس و ردف هردو ساکن اند ولازم و دخیل متحرکست و متبدّل بس جون مخالف صواحب [12] خویش آمده است حرکت آنرا اشباع خواندند [یعنی بر حروف ساکن مزیّتی دارذ] و [حرکت دخیل را] در قوافی موصول اشباع خوانند و درقوافی مقیّد توجیه کویند جنانك بعد ازین بکوییم [13]

[1] حذو

حرکت ماقبل ردفست وهمجنانك هیج یك از حروف ردف نشایذ کي متبدّل شوذ حرکات [14] ماقبل آن نیز نشایذ که متبدّل [15] شود و حرکت ما قبل قید هم حذو باشذو

---

۱ - ذ - افزوده : اما ۲ - ذ - جز ۳ - کلمه [جیزی] رانسخه - آ - ندارد ۴ - ذ - خوانند
۵ - م - آبادی، وآن سهو است ۶ - آ - می‌کویند ؟ ۷ - ذ - افزوده ، تأسیس ۸ - ذ - در
۹ - ذ - بقافیت ۱۰ - ذ - افزوده ، بدین سبب ۱۱ - ذ - ازروی ۱۲ - وفی‌الاصل - آ - صواب ؟ ودر - ذ ، ع ، م - صواحب و درنسخه چاپی اخوات تصحیح شده‌است ۱۳ - ذ - بیان کنیم
۱٤ - ذ - حرکت ۱۵ - آ ، ذ ، م ، ع - نشاید کی متبدل

همجون[1] حرکت ماقبل ردف[2] بجنس خویش نکاه بایذ داشت جنانك انوری کفته است [شعر[3]]

ای بهمّت بر آسمانت دست | آسمان با علوّ قدر تو بست
بهتر از کوهر تو دست قضا | هیج بیرایه بر زمانه نبست
هیج دل با تو بذ نشد کی فلك | آرزوهاش در جکر نشکست
باز در طاعت تو کبك نواز | دیو در دولت تو حرز برست

(و) تا آخر قطعه فتحهٔ ماقبل سین[4] لازم داشته است وبیش ازین کفته ایم کی در قوافی مطلق اختلاف حرکت ماقبل قید متحمّل[5] است بنزدیك بیشتر شعرآء جنانك خسروی کفته است

من بنکردم ز مهر چون تو بکشتی | زشتی باشد ز هر که باشد زشتی

ودقیقی کفته است[6] [(شعر[3])]

بر افکند ای صنم ابر[7] بهشتی | زمین را خلعت اردیبهشتی (f. 114b)
زمین برسان خون آلوذ دیبا | هوا برسان نیل آلوذ[8] مشتی
بطعم نوش کشته جشمهٔ آب | برنك دیدهٔ آهوی دشتی

وحذو [در (اصل) لغت] برابر کردن است کویند حذا النّعلَ بالنّعل[9] حذواً [یعنی نعلین را اندازه‌ی کرفت راست] و جون حرکت ماقبل ردف برابر و مقابل حرکت ما قبل تأسیس است در ثبات و لزوم یعنی جنانك الف تأسیس جز از اشباع فتحهٔ ماقبل نمی خیزد[10] [حروف ردف جز از فتحه و ضمّه و کسرهٔ ماقبل نمی خیزند[11]] الف (از) اشباع فتحه و واو از اشباع ضمّه و یاء از اشباع کسره[12] بس ازین جهت حرکت ماقبل ارداف را حذو خواندند[13]

توجیه[14]

حرکت ماقبل رَوِیِّ ساکن است و رویِّ ساکن را مقیّد خوانند یعنی از حرکت باز داشته جنانك (شعر[3])

---

۱ ـ ذ ـ وهمچنین ۲ ـ ذ ـ افزوده: وقید ۳ ـ آ ـ ع ـ ندارد ٤ ـ ذ ـ افزوده: را ٥ ـ ذ ـ محتمل است ٦ ـ از نسخه اصل بیت خسروی و جمله (ودقیقی کفته‌است) افتاده‌است ودر ـ ذ ـ من بنکردهم ودر ـ آ، م: من نکردم ۷ ـ م ـ حور بهشتی ۸ ـ ذ ـ اندود ۹ ـ آ، ذ، ع، م: حذا النعل بالمثال حذوا ۱۰ ـ ذ ـ افزوده: در ردف نیز ۱۱ ـ آ، م، نمیخیزد ۱۲ ـ ذ ـ افزوده، آید ۱۳ ـ ذ ـ خوانند ۱٤ ـ ذ ـ افزوده: امّا

زهی بقاء تو دوران ملك را مفخر

راء رَوی" است و حرکت خاء توجیه و این حرکت را از بهر آن توجیه خوانند[1] کی حرف رَوی" را در دو حالت مختلف دو رُوی است اگر مقیّد است رُوی (او) سوی ماقبل خویش است و اگر مطلق است روی او سوی ما بعد خویش [است] پس حرکت ماقبل روی مقیّد توجیه اوست سوی ماقبل[2] و توجیه رُوی گردانیدن کسی بود بسوی جیزی و اختلاف توجیه بهیچ حال جایز نباشد[3] و بیش ازین متقدمان ی جون روی" موصول باشد حرکت ماقبل آنرا توجیه بخواندندی اختلاف آن[4] روا داشته اند جنانك جاکری و ناصری و مشتری و ساحری[5]

مَجْرَی[6]

حرکت روی است [و این حرکت را ازبهر آن مجری خوانند (f.114b) کی ابتداء جریان صوت در حرف وصل از حرکت روی است] جنانك «شعر[7]»

دوستا گر دوستی گر دشمنی

که صوت یاء درین شعر الا بحرکت نون کی روی است ظاهر نتواند شد

نفاذ[6]

حرکت وصلست جون بخروج بپوندد و جنانك حرکت روی را مجری (خوانند از بهر آنك جریان صوت در حرف وصل[8]) ازوست همجنین حرکت وصل را نفاذ[8] خواندند از بهر آنك نفوذ[9] صوت در حرف[10] خروج ازوست وبدین اعتبار حرکت [(خروج و)] مزید [نیز] هم نفاذ باشد و در شعر پارسی لازم نیست کی حرف وصل متحرّك باشد تا بخروج تواند بپوست وشاید کی دو سه کی وسه سا کن مآخر قافیت افتند[11] و یکی رَوی باشد[12] یکی وصل[12] یکی خروج را گر نایر متحرّك شود حرکت آنرا هم نفاذ خوانند[13] ونفاذ ونفوذ بیرون گذشتن[14] تیر از نشانه وروان شدن کار وفرمان باشد[15]

---

۱ ـ ذ ـ خوانند ۲ ـ ذ ـ افزوده : خویش ۳ ـ ذ ـ نیست ٤ ـ ذ ـ آنرا ٥ ـ ذ ـ جاکری و عنصری و ساحری و مشتری ٦ ـ ذ ـ افزوده : امّا ۷ ـ آ ـ ع ـ ندارد ۸ ـ نسخه آستانه و نسخه مرحوم مدرس که از روی نسخه آستانه نوشته شده بهمین جا ختم و بقیه آن افتاده است ۹ ـ م ـ نفود ؟ ۱۰ ـ ذ ـ حروف ؟ ۱۱ ـ ذ ـ افتد ۱۲ ـ ذ ـ افزوده :(و) ۱۳ ـ ذ ـ گویند ۱٤ ـ ذ ـ شدن ۱٥ ـ در نسخه ذ افزوده : وبزرگی دربیتی اسامی حرکات را جمله جمع کرده است و بیت این است : رس و اشباع حذو وتوجیه است باز مجری و بعد از اوست نفاذ ـ و ظاهراً این قسمت از اصل کتاب نیست

باب جهارم

در حدود قوافی و اصناف آن و ذکر حروف و حرکاتی کی لابد هر قافیت باشد[1]

بدانك عدد قوافی در اشعار عرب‌سی و بنج است جنانك در کتاب مُعرَّب شرح داده آمده[2] است و همه بنج قسمست کی آنرا حدود قوافی خوانند

[3] متکاوس

و آن جهار متحرّك وساکنی است جنانك فعلتن[5] کی از مستفعلن خیزد و این فاصلهٔ کبری است و شرح آن در [قسم] عروض داده آمده[2] است و کفته [شده] کی این قافیت در شعر بارسی خوش آیند [ه] نباشد جنانك متکلّفی کفته است

(شعر)(f.115a)

کر یار من غم دلم بخوردی   زین بهترك بحال[4] من نکردی

و اشتقاق این لفظ از تکاوُس است بمعنی انبوهی و مزاحمت[5] و کویند نبتٌ مُتکاوِسٌ یعنی کیاهی درهم رسته و بهم[6] بیرون شده و بسبب کثرت متحرّکات این قافیت و دوری [آن] از اعتدال آنرا بتزاحم کیاه و درهم رُستکی آن تشبیه کردند[7]

[8] متراکب

و آن سه متحرّك و ساکنی است جنانك

[9] از عشق تو من در جهان سمرم

و این فاصلهٔ صغری است و در اشعار عجم در جهار افاعیل بیش نیفتد فَعِلُنْ و مُفتعِلُنْ ، و مفعولُ فَعِلْ ، و مفاعیلُ فَعِلْ ، و تراکب برهم نشستن باشد و بحکم آنك سه متحرّك متوالی در شعر سبك تر از جهار متحرّك متوالی است[10] آنرا متراکب خواندند[11] جی تراکب در تزاحم ، کمترست از تکاوس[12] ،

[13] متدارك

و آن دو متحرّك و ساکنی است جنانك   [(شعر)]

بنام خذاوند جان و خرد

---

۱ - ذ - بود   ۲ - ذ - داده ام   ۳ - ذ - افزوده ؛ قسم اول   ٤ - ذ - نکار من   ٥ - ذ - افزوده : است   ٦ - ذ - و درهم بیرون شده   ۷ - ذ - نسبت کرده‌اند م - تشبیه کرده اند   ۸ - ذ - افزوده ، دوم   ۹ - ذ - افزوده [شعر] من ز عشق تو در جهان سمرم   ۱۰ - ذ - بود   ۱۱ - ذ - خوانند   ۱۲ ذ - کمتر از تکاوس است   ۱۳ - ذ - افزوده : ثالث

و این وتد مقرون است و در اشعار عجم در پنج فعل بیش نیفتد فاعلنْ ، ومستفعلن ومفاعلنْ ، و فعولن فَعلْ ، و مفاعیلْ فعْ ، وآنرا از بهر آن متدارك خوانند[1] کی دو متحرّك آن یکدیکر را دریافته اند وبهم پیوسته

[2] متواتر

و آن متحرّك و ساکنی است چنانك[3]

برانی کی غم بر دل من کماری

و این سبب خفیف است و در اشعار عجم دریازده فعل بیش[4] نیفتد مفاعیلنْ ، و فاعلاتنْ ، و فعلاتنْ ، و فعولنْ ، و مفعولنْ ، و فعْلنْ ، و فاعلاتن فعْ ، و فعلاتن فعْ ، و مفاعیلن فعْ ، و مفتعلن فعْ ، و مفعولن فعْ ، (f.115b) و این قافیت را از بهر آن متواتر خوانند[1] کی متحرّك آنرا ساکن بر پی است و درین قافیت تتابع و توالی حرکات نیست چنانك درقوافی متقدّم از متدارك ومتراکب ومتکاوس ، وناقهٔ مواترة[5] شتری باشد کی یك زانو بر زمین زند و زمانی بایستد آنکه[6] دیکر زانو بر زمین آرد ، و تواتر در هرچیز اقتضاء آن کند کی میان هردو حال فترتی باشد واکر آن فترت نباشد متتابع و متدارك[7] کویند ، وآنچ عامّهٔ مترسّلان کویند و نویسند بر تواتر خبر فلان یا نامهای فلان میرسد ومراد آن بوذ کی پیا پی می رسد بی انقطاع خطاست و صواب آنست کی کویند بر تتابع یا بر توالی

[8]مترادف

وآن قافیتی[9] است کی در آخر آن دو ساکن باشد چنانك « شعر »

دی بامداد عید کی بر صدر روزکار

و در اشعار عجم این قافیت در یازده فعل افتد مفعولانْ ، وفاعلانْ ، و فعلانْ ، و فعلانْ ، و فعولانْ ، و مفاعیلْ ، و فعول ، وفاعْ ، و مفاعیلانْ ، و فاعلیانْ ، وفعلیانْ و این قافیت را از بهر آن مترادف خوانند[1] کی سوا کن [آن] بر پی یکدیکرند[10] یکی ردف دیکری ، وعدد قوافی اشعار عجم سی و یك است

---

۱ - ذ - خوانند ۲ - ذ - افزوده : رابع ۳ - ذ - افزوده : [شعر] ٤ - ذ - در یازده فعل افتد
۵ - م - متواتره ٦ - ذ - انکاه دکر ۷ - ذ - و متوالی ۸ - ذ - افزوده : [خامس] ۹ - ذ - قافیه است ۱۰ - ذ - یکدیکر آید

فصل ـ دراصناف قوافی

بدانك حرف روی دو نوعست مقیّد ومطلق مقیّد آنست کی ساکن باشدوبحرف وصل نبیوندذ و مطلق آنست کی بحرف وصل بیوندذ (f.116a)

رویّ مقیّد

سه نوعست مقیّد مجرّد ، و مقیّد بردف ، و مقیّد بحرف قید ، مقیّد مجرّد جنانك

[1] زهی بقاء تو دوران جرخ [2] را مفخر

راء رویست و حرکت ماقبل آن [3] توجیه و درین قافیت یك حرف ویك حرکت بیش نیست ، مقیّد بردف دو نوعست مقیّد بردف اصلی جنانك

[4] ای بهشتی داده گیتی را کمال

لام روی است والف ردف اصلی وحرکت ماقبل الف حذو [5] و درین قافیت دوحرف و یك حرکت لازمست ، [6] مقیّد بردف زاید جنانك

[1] از سر مهر تو دلم برخاست

تاء روی است و سین ردف زاید و الف ردف اصلی و حرکت ماقبل الف حذو و درین قافیت سه حرف وحرکتی [7] لازمست ، مقیّد بحرف قید جنانك

[1] هستم بجمالت آرزومند

دال روی‌است ونون قید وحرکت میم حذو ودرین قافیت دوحرف‌وحرکتی‌لازمست ،

و [8] رویّ مطلق

دوازده‌نوعست مطلق مجرّد ، [و] مطلق بقید ، [و] مطلق بردف ، [و] مطلق‌بخروج ، [و] مطلق‌بخروج و مزید ، [و] مطلق بخروج و مزیدونایر ، [و] مطلق‌بقیدوخروج ، [و] مطلق بقیدو خروج ومزید ، [و] مطلق بقید و خروج ومزید و نایر ، [و] مطلق بردف وخروج ، [و] مطلق بردف وخروج و مزید ، [و] مطلق بردف و خروج و مزیدونایر ، [9] مطلق مجرّد وآن دونوعست مطلق بحرف‌اطلاق [10] ومطلق بحرف‌وصل ، [11] مطلق بحرف اطلاق جنانك (f.116b) قدما گفته‌اند

---

۱ ـ م ـ افزوده(م) علامت مصراع ۲ ـ ذ ـ ملك‌را ۳ ـ ذ ـ ما قبل را ٤ ـ ذ ـ افزوده : (شعر) و نسخه م ـ افزوده (م) علامت مصراع ٥ ـ م ـ حدود و در این؟ ٦ ـ ذ ، م ـ و مقید ۷ ـ ذ ـ و یك حرکت ۸ ـ ذ ـ و امّا روی ۹ ـ ذ ـ و امّا مطلق ۱۰ ـ ذ ـ قید؟ ۱۱ ـ ذ ـ ومطلق

﴿ شعر ﴾

ای شب [جنین] دراز نبودی[۲] و سرمدا[۱]

از تو بدید نیست نه شعری نه فرقدا

[جی] این الف درقافیت جز اطلاقِ [روی] هیچ فایده ندهذو این جنس قافیت متأخران روا ندارند و استعمال حرف اطلاق درشعر پارسی عیب شمارند ، [و] مطلق بحرف وصل [جنانك]

دوستا کر دوستی کر دشمنی

نون[۲] روی است و یاء[۲] وصل و حرکت ماقبل نون حذو و حرکت نون مجری و درین قافیت دوحرف ودو حرکت لازمست ، [و] مطلق بقید جنانك

[۳] آخر در زهد و توبه در بستم   وز بند قبول این و آن رستم

تاء[٤] روی است و میم[٤] وصل و سین[٤] [حرف] قید و حرکت ماقبل سین حذو و حرکت تاء[٤] مجری و درین قافیت سه حرف و دو حرکت لازمست ، [و] مطلق بردف دو نوعست مطلق بردف اصلی جنانك

نه کفتی کزین بس کنم دوستداری

راء رویاست و یاء وصل و الف ردف اصلی و حرکت ماقبل الف حذو وحرکت راء مجری و درین قافیت سه حرف ودوحرکت لازمست ، ومطلق بردفزاید جنانك

[٥] ای هما[ی] همّتت سر بر فلك افراخته

تاء[٤] روی است و هاء[٦] وصل وخاء[٦] ردف زاید و الف ردف اصلی وحرکت ماقبل الف حذو وحرکت تاء مجری و خاء[٦] اکرجه در تقطیع محسوب است بحرفی متحرك[۷] حرکت آنرا اعتباری نیست و اسمی ندارد و درین قافیت جهار حرف و دو حرکت لازمست ، (f.117) ومطلق بخروج جنانك

صنما تا بکف عشوهٔ عشق تو دریم

راء روی است و یاء وصل ومیم خروج و حرکت راء مجری و درین قافیت سه

---

۱ - م - ای شب چرا دراز نبودی وسرمدا - ذ - سرمدا   ۲ - ذ - (ن - ی)   ۳ - م - افزوده (شعر)   ٤ - ذ - (ت - م - س)   ٥ - م - افزوده (م) علامت مصرع و (همت) بجای همتت

٦ - ذ (ه - خ)   ۷ - ذ - بحرفی متحرك محسوب است

حرف و یك [1] حرکت لازمست ، [و]مطلق بخروج ومزید چنانك

زآنچ از حق در دلستش — هرچه خواهد حاصلستش

لام روی است وسین وصل و تاء خروج وشین مزید وحرکت لام مجری وحرکت تاء نفاذ ودرین قافیت جهار حرف ودوحرکت لازمست ، [و]مطلق بخروج ومزیدو نایر جنانك

تا کی بخون دیده ودل پروریمشان — تا کی زره روند و براه آوریمشان

راء روی [است] و یاء وصل و میم خروج وشین مزید و الف و نون نایر وحرکت روی [2] مجری وحرکت [(میم و)] [3] شین نفاذ و درین قافیت شش حرف ودو حرکت لازمست ، [و]مطلق بقید وخروج جنانك

تا ظن نبری کی دل زمهرت رستست — یا از طلب تو فارغ و آهستست

تاء نخستین [4] روی است و سین نخستین [4] قید وسین دوم وصل و تاء دوم خروج وحرکت ماقبل قید حذو و حرکت روی مجری و درین قافیت [5] جهار حرف و یك حرکت بیش لازم [6] نیست ، [و] مطلق بقید و خروج ومزید جنانك

جهرهٔ دل بند لاله رنکستش — غمزه دل دوزجون خدنکستش

(f.117b) کاف [7] روی است و نون قید وسین وصل و تاء [7] خروج و شین [7] مزید و حرکت ماقبل نون حذو و حرکت کاف مجری وحرکت خروج نفاذ و درین قافیت بنج

---

۱ - نسخه چاپی (دو حرکت) و در نسخه ـ م ، ذ - (یك حرکت) دارد و ظاهرا کلمه (یك) صحیح و (دو) خطاست چه حرکت ماقبل روی که توجیه است اکرچه اختلافش بهیچ حال جائز نیست ورعایت تکراران در تمام قوافی لازم است لکن در این قافیت که روي موصول است حرکت ماقبل آنرا توجیه نخوانند و از حرکات قافیت محسوب ندارند بنابر این حرکت دال در این قافیت داخل نیست و فقط همان حرکت راء (مجری) ازقافیت است (رجوع شود بکتب مختلفه عروض و قوافی فارسی وصفحه ۲۰۵ همین کتاب) ۲ - ذ- و حرکت راء ۳ - ازتمام نسخ کلمه (میم و) افتاده است ٤ - ذ ـ اوّل ٥ ـ کذافی جمیع النسخ والظاهر : دو ، چه حرکت حذو چنانك کفته شد یا حرکت ماقبل ردف است که اختلاف آن بهیچ حال روا نیست ویاحرکت ماقبل قید است دراین صورت اکر روی موصول باشد اختلاف آن جائز و تکرارش لازم نیست و قافیه این بیت ازقبیل ثانی است که حذو حرکت ماقبل قید و روی ان موصول است پس تکرارش لازم نیست وکلمه سه سهواست مکر در نزد کسی که اختلاف آنرا نیز جائز ندارد ٦ - نسخه چاپی و ـم ـ(یك حرکت بیش لازم نیست)و نسخه - ذ ـ(دوحرکت لازم است) و ظاهراً کلمه (دو) نسخه - ذ - غلط و صحیح (یك) است چه در این قافیت اکر چه دو حرکت است (حذو) و (مجری) لکن آنچه تکرار آن در این قافیت لازم است همان حرکت روی (مجری) است ، و(حذو) درصورتیکه حرکت ماقبل حرف قید باشد و بواسطه حرف وصل متحرك شود اختلاف آن بنزد اکثر شعرا رواست چنانچه درهمین بیت مثال (حذو) مختلف است بنابراین آنچه تکرار آن دراین قافیت لازم واختلافش جایز نیست چهار حرف ویك حرکت است (رجوع شود بصفحه ۲۰٤ همین کتاب وکتب مختلفه عروض وقافیهٔ فارسی ۷ - ذ ـ(ك ، ت ، ش)

حرف و سه حرکت لازمست، [و] مطلق بقید وخروج و مزید ونایر چنانك [1]

سوداء تو از سینه فرو رفتنیست   وانکه سخن تو نیز ناکفتنیست

تاء نخستین [2] روی [است و] فاء قید [ست و] نون وصل [و] یاء خروج [و] سین مزید [و] تاء آخر[ین] نایر و حرکت ماقبل فاء حذو[ست] وحرکت تاء [3] مجری و حرکت [(نون و)] یاء نفاذ و درین قافیت شش حرف و چهار [4] حرکت لازمست، و مطلق بردف وخروج دو نوعست مطلق بردف اصلی چنانك

در جهان کر هیچ یاری دارمی

ر[اء] روی است و الف ردف اصلی و میم وصل و یاء خروج و حرکت ماقبل الف حذو و حرکت ر[اء] مجری و حرکت میم نفاذ و درین قافیت چهار حرف و سه حرکت لازمست، [و مطلق بردف زاید چنانك [5]

دل داغ تو دارد ارنه بفروختمی   در دیده توئی [6] وکرنه بر دوختمی

تاء روی است و خاء ردف زاید و واو ردف اصلی و میم وصل و یاء خروج و حرکت ماقبل واو حذو(ست) و حرکت روی مجری و حرکت میم نفاذ و درین قافیت بنج حرف و چهار [7] حرکت لازمست، ومطلق بردف وخروج و مزید دو نوعست (f.118a) مطلق بردف اصلی چنانك [5]

جون سرخ کل شکفته رخانستش   بر سرخ کل ز مشك نشانستش

نون روی است و الف ردف اصلی و سین وصل و تاء خروج و شین مزید و حرکت ماقبل الف حذو و حرکت نون مجری و حرکت تاء نفاذ [8] و درین قافیت بنج حرف و سه حرکت لازمست، و مطلق بردف زاید چنانك

رخ جو ماه آراستستش   کیسه زان برخواستستش

تاء نخستین روی است وسین نخستین ردف زایدو الف ردف اصلی و سین دوم وصل و تاء دوم خروج وشین مزید وحرکت ماقبل الف حذوست و حرکت روی مجری و

١- م- افزوده :شعر ٢- ذ- اول ٣-ذ- افزوده (اول) ٤- کذا فی جمیع النسخ والظاهر : سه چه در اینجا نیز حرکت حذو مانند مثال قبل است و تکرار آن غیر لازم است و در خود بیت هم حرکت راء و کاف که(حذو) است مختلف آمده است بنابراین باید کلمه چهار سهو و صحیح سه باشد ٥- م- افزوده (شعر) ٦-م- توی اکر ٧- کذا فی جمیع النسخ والظاهر : سه چه حرف خاء اکرچه در تقطیع بحرفی متحرك محسوب است حرکت آنرا اعتباری نیست واسمی ندارد بنابر این سه حرکت در این قافیت بیش نیست کمالا یخفی(رجوع شود بصفحه ٢٠٩ همین کتاب) ٧- م- تاء نفاد ؟

حرکت خروج نفاذ و درین قافیت شش حرف و سه حرکت لازمست]، و مطلق بردف وخروج و مزید و نایر دو نوعست مطلق بردف اصلی جنانك [1]

کر لطف حق یارستمی جز عشق او کارستمی

راء روی [است] و الف ردف اصلی و سین وصل و تاء [2] خروج و میم مزید و یاء نایر و حرکت ماقبل الف حذو[ست] و حرکت راء مجری و حرکت تاء [2] و میم نفاذ و درین قافیت شش حرف و جهار حرکت لازمست، [و] مطلق بردف زاید (جنانك) [3]

در دل زغم یار نه برداختنیستیش [4] با او بهمه وجوه درساختنیستیش [4]

تاء [2] نخستین روی [است] و خاء [5] ردف زاید و الف ردف اصلی و نون وصل و یاء [6] [نخستین] خروج و سین مزید و تاء [2] دوم [و یاء و شین سه] نایر و حرکت روی مجری [7] و حرکت ماقبل ردف حذو و حرکت نون [و تاء دوم] نفاذ و درین قافیت شه [8] حرف و سه [9] حرکت لازمست و غایت آنچ [جمع] تواند شد [10] در قافیتی از حر[و]ف و حرکات اینست [والله اعلم] [11] (f.118b)

---

۱ - م - افزوده - شعر ۲ - ذ، ت - ۳ - م - افزوده: شعر ٤ - ذ - پرداختنیست - در ساختنیست ۵ - ذ - و (خ) ٦ - ذ - و (ی) ۷ - ذ - و حرکت ت اول مجری ۸ - ذ - هفت حرف ۹ - در نسخه - ذ - چون در اصل بیت (پرداختنیست و در ساختنیست) آمده کلمه سه صحیح و سه حرکت بیش دران نیست اما مطابق متن که در نسخه چاپی و نسخه - م - آمده است سه حرکت سهو و ظاهراً چهار صحیح است کمالایخفی ۱۰ - ذ - بود ۱۱ - م - والله اعلم بالصواب

باب بنجم

در عیوب قوافی و اوصاف[1] نابسندیدهٔ کی در کلام منظوم افتد

وا کرجه متقدّمان شعراء درین باب تدقیقات کرده اند وهر اندکمایه[2] تغیّر را کی در ترکیب[3] الفاظ و تنسّق[4] معانی افتدعیبی شمرده و نامی نهاده ما درین تألیف برآنچ استاذان[5] صنعت کفته اند اقتصار کنیم و آن[6] اقواست[7]، و اکفا، و سناد، و ایطا و مناقضه[8]، و تضمین، و تخلیع، وعدول ازجادّهٔ مستقیم [در شعر]، اقواءِ اختلاف حذو و توجیهست امّا اختلاف حذو جنانك [کفته اند] (شعر)

هر وزیر و مفتی[9] و شاعر کی او طوسی بوذ
جون نظـام الملك و غزّالی و فردوسی بوذ

وامّا اختلاف توجیه جنانك (شعر)

از غصّهٔ هجران تو دل بُر دارم
بیوسته از آن دیذه[10] بخون تر دارم

و در اشعار عرب اختلاف مجری را اقوا خوانند و در شعر پارسی[11] اختلاف مجری [را] از آن فاحش تر می‌شمارند[12] ی آنرا در عیوب قوافی[13] لقبی بهند و اقوا در اصل لغت (تاب) باز داذن ریسمان است[14] و حبلٌ مقوًی رسنی باشد کی تاب او سُست شذه باشد و جون حرکت حذو یا توجیه در قافیتی مخالف دیکر قوافی افتد آنرا اقوا خوانند، اکفا اختلاف حرف روی است وتبدیل آن بحرفی کی در مخرج بذان نزدیك باشد جنانك [کفته اند] (شعر)

روْ بجای[15] آر اندرین کار احتیاط
زانك جز بر تو ندارم اعتماد

وجمع کرده میان طا ودال کی در زبان بیشتر[16] عوام بهم نزدیك اند[17] (f.۱۱۵) و دیکری کفته [است (شعر)]

کفتی کی ما مخالف توزین سبس مرا
نبوذ بهیج حالی بی امر تو حدیث
رفتیّ و راز (کفتی) با دشمنان من
وآنکس کی کوشدار تو بوذ آن همه شنیذ

---

۱ - ذ - اصناف ؟ و درحاشیه باوصاف اصلاح شده است ۲ - م - صرایدکمایه ؟ ۳ - وفی الاصل کث ؟ و در نسخه چ بی (در نظم) تصحیح شده است ٤ - ذ - تنسیق ٥ - ذ - افزوده : این ٦ - ذ - افزوده (هشت است) ۷ - ذ - (است) ندارد ۸ - م - مناقصه؟ ۹ - ذ - عالم ۱۰ - ذ - روی ۱۱ - ذ - فارسی ۱۲ - ذ - می دانند ۱۳ - ذ - افزوده (قوافی) سایر نسخ ندارد ۱٤ - ذ - باشد ۱٥ - ذ - بجان ؟ م : بجاراز ؟ ۱٦ - ذ - در بیشتر زبانهای ۱۷ - ذ - است م : آید

[و] جمع کرده[1] میان ثاء وذال کی درمخرج بهم نزدیك‌اند و امّا اکر این اختلاف میان دو حرف متباعد المخرج افتد جنانك میان نون وجیم یا[2] میان باء و دال ومانند آن آنرا درعیوب نشمارند و آن نظم را شعر نکویند ومعنی اکفا روی از مقصد و مقصود بر کردانیدن است[3] و کویند أکفأْتُ الْقَوْمَ عنْ وِجهتهِمْ یعنی آن قوم را از آنجا کی روی بذان آورده بوذند بر[4] کردانیذم و جون بناء شعر بر حرفی نهند تبدیل آنرا اکفا خوانند[5] ، سناد در شعر عرب اختلاف حذوست و اختلاف تأسیس و در شعر بارسی[6] اختلاف ردفست جنانك [کفته اند] (شعر)

اکر ازما دمی دوری کزینی کنی ناخوش بما بر زندکانی

[7] ردف قافیهٔ اوّل الف (است) و ردف قافیهٔ دوّم یاء[8] و جون اختلاف مجری را جنان فاحش می‌نهند کی آنرا در عیوب مستحقّ لقبی نمی شمارند [جنانك بیش ازین حکایت کردیم][9] بهمه حال اختلاف ردف ازآن قبیح ترست از بهر آنك درآن اختلاف حرکتی بیش نیست و درین هم اختلاف حرفست و هم اختلاف حرکت ماقبل آن‌س بایستی کی اکر آنرا از اختلاف مجری زیادت ننهادند[10] باری با آن برابر داشتندی و من جون در کتب متقدّمان جنین یافتم ، همجنان حکایت[11] کردم ، ومعنی سناد اختلافست و کویند خَرَجَ ٱلْقَوْمُ مُتَسَانِدِینَ یعنی آن کروه ($f._{115}^{b}$) بیرون رفتند برایهای مختلف و اندیشهای پرا کنده ، ایطا باز کردانیدن قافیتی است دو بار و آن دونوعست جلی وخفی ، ایطاء جلی جنانك بوسلیك[12] کفته است (شعر)

درین زمانه بتی نیست از تو نیکوتر نه برتو بر شمنی ازرهیت مشفق‌تر

و دقیقی کفته است ، شعر ،

جکونه بـلائی کی بیوند تو نجویی[13] بدست وبجویی[13] بتر
شبی بیش کردم جکونه شبی همی از شب داج تاریك تر
درنکی[14] کی کفتم کی بروین همی نخواهذ[15] شذ از تارکم راستر

و همو کفته است [(شعر)]

---

۱ - ذ ـ افزوده: است ۲ ـ ذ ـ ومیان ۳ - ذ ـ باشد ٤- ذ ـ بازکردانیدم ٥ - ذ ـ کویند ٦-ذ-فارسی ۷ ـ ذ ـ وردف ۸ - در نسخه اصل و م ـ ذ ـ است ندارد ونسخه چاپی افزوده : است ۹ -م ؛ وبهمه ۱۰ ـ ذ ـ ننهادندي ۱۱- ذ - تقبیل (ظ تقیّل) ایشان کردم ۱۲ - ذ ، م : بوسلیمك ۱۳ - ذ - بوجهی ۱٤ - ذ ـ دو رنکی ؟ ۱٥ - ذ ـ بخواهد

بکیتی ز آب و آتش تیز تر نیست — دو جان[1] اند و دوسلطان ستمکر
ترا سیمرغ و تیر گز نباید — نه رخش جادو و زال فسون گر

و همو گفته است[2] [(شعر)]

توآن شب‌رنگ تازی‌را بمیدان جون برانگیزی
عدورا زوذ بنوردی بذان تیغ بلا گستر
باندك روزگار ای شه دو جیزم داذ بخت[3] تو
یکی لفظی خرد رتبت دوم طبعی[4] سخن‌گستر

وبوطاهر[5] خاتونی گفته[6] است [(شعر)]

زهجو روزه همی داشتیم و دشوار[7] ست — بکوه کردن افطار روزه داران را
جو تاج گردد هر مدحتی کی من گویم — بتاج بر[8] بنگارند تاج داران را
ایاز دشمنی دوستان و کینه وری — بکین و دشمنی آورده دوستداران را
قصیده‌یست بنا کرده بر قصیدهٔ تو — کی گفته بوذی عزلست کارداران را

و دیگری گفته است [از قدماء شعر]

هرکه مرا بیند گوید نژند — چند نشینی تو چنین مستمند
چونکه نیامیزی[9] با مردمان — چون نگشائی تو زبان را ز بند
زیرا نامیزم با مردمان — کین که همی بینم نه مردمند
قدر خرد شد ز دل مردمان — سوی خرد خلق همی ننگرند
تا که دگر[10] گونه‌شده‌است این جهان — جهل درست‌است و خرد دردمند
هرکه درم دارد قولش رواست — گرچه خطا گوید زو[11] بشنوند
وانکه ندارد چیز از قول وی — حکمت لقمان بمیانجی نهند

در چهار قافیت این شعر نون و دال جمع (کرده) است [وصواب آن است که دیگری (بدین قافیه) گفته است (نیك)] [و یکبار کلمه‌مند بیش استعمال نکرده]

۱ - ذ - دوخان ۲ - درنسخه‌اصل افزوده ازرقی گفته‌است ؟ وآن‌زائد است ۳ - م - بحمو ؟
٤ - ذ - یکی لفظی شکر ریز ویکی طبعی سخن‌گستر ٥ - ذ - ابوطاهر ٦ - ذ - گوید ۷ - ذ - دشخوار ۸ - ذ - حربنگارند ۹ - ذ - چون بنیامیزی ۱۰ - م - پاك دگر ۱۱ - ذ - ازاو

شعر

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند　　جان عزیزان بجانش اندر پیوند
دایم بر جان او بلرزم زیراك[1]　　مادر آزادگان کم آرد فرزند
در ملکان کس (ندید) جز تو جوانی[2]　　را دوسخن (دان) و شیر مردو خردمند
کس نشناسد همی که کوشش تو[3] چون　　خلق نداند همی که بخشش تو[3] چند﴾[4]

(f.120a) و ایطاء جلی از عیوب فاحش است در شعر الاّ [کی] قصیده دراز باشد چنانك از بیست و سی بیت[5] کی در اشعار پارسی[6] حدّ قصیده است بقول بعضی [در کذرد] یا قصیده را دو مطلع باشد [پس] شاید کی یك دو قافیت در مطلع دوّم باز کردانند[7] و تکرار قافیهٔ عروض را از [مطالع] ایطاء نشمارند[8] ، و امّا ایطاء خفی آنست کی بعضی از حروف روابد کی درفصل روی برشمرده[9] [آمده است درقصیدهٔی] مکرّر کردانند [بر وجهی کی میان هردو فرقی توان نهاد] چنانك آب و کلاب وسازکار و کامکار و شاخسار[10] و کوهسار و آبدار و مایدار و از [آن] خفی‌تر چنانك رنجور و مزدور و دانا و کویا و مرزبان[11] و پاسبان و بیشتر شعراء در ایطا آت خفی مسامحت کرده اند چون در قطعهٔی دو پاسه آرند[12] و بر سبیل ندرت افتد وآنچ رشید[13] کفته است

(شعر)

منّت خدایرا کی بتأیید آسمان　　آمد بمستقرّ جلالت خدایکان
شاهی کی حادثات زمانه بخفت[14] خوش　　تا در زمانه حشمت او کشت پاسبان
جاسوس اختران شوذ و ناظر فلك　　بر سطح او بمدّت نزدیك دیده بان
شذ ما تنم بخدمت او فخر آشنا　　شد ما دلم بحشمت[15] او چرخ مهربان
اشعار بر بدایع دوشیزهٔ منست　　نی شایکان ولیك نه از (کنج) شایکان
درشعر[16] من نیابی مسروق و منتحل　　در نظم من نبینی ایطا و شایکان

۱ - ذ - ازیراك　۲ - م - جنو حوانی - ذ - چون تو جوادی　۳ - م - او　۴ - ۱۵ سطر از ﴿ و دیکری کفته است تا بخشش تو چند﴾ از نسخه اصل و چاپی ساقط شده است　۵ - ذ - از بیست و سه بیت درکذرد　۶ - ذ - فارسی　۷ - ذ - دوقافیت که درتحت مطلع اول آورده باشد درتحت مطلع‌دوم نیز بیاورد امّا　۸ - ذ - نشمرند　۹ - ذ - برشمرده ایم　۱۰ - ذ - افزوده : و خاکسار　۱۱ - ذ - افزوده : و مهربان　۱۲ - ذ - آرد　۱۳ - ذ - واستاد رشیدالدین وطواط　۱۴ - ذ - نخفت ؟　۱۵ - ذ - بمدحت　۱۶ - م - در نظم من نیابی - ذ - در شعر من نبینی

کر عاقلی بجان بخرد مدحت[۱] مرا   ارزان بود هنوز چه ارزان کی رایکان
بر درکه تو نه نبود مادحی چو من   در وقت نوبهار و بهنکام مهرکان

بیشتر آن[۲] ایطاء خفی [است] و شایکان است و او از جهت آنك[۳]، شعراء [(در آن)] (f.120b) مسامحت[۴]، کرده اند، از شعر خویش نفی ایطا کرده است[۵]، مطلق، و چون بیشتر حروف کی روی ساخته است از زواید و ملحقات است هرآینه شایکان باشد خصوصاً کی مکرّر [می] شود چنانك باسبان و دیدبان و مهربان و مهرکان و خدایکان و رایکان و شایکان الاّ آنك او این سخن بر مذاق عامّهٔ شعراء کفته است کی بیشتر ایشان قافیهٔ شایکان آنرا کویند کی الف و نون جمع در آن مستعمل باشد چنانك ازرقی کفته است   [(بیت[۶])]

آن همام دولت عالی جمال دین حق   آن فخار جمع شاهان مفخر سلجوقیان

[و شرح] شایکان[۷] بیش ازین کفته ایم با عادت حاجت نیست و ایطا قدم بر جای قدمی دیکر نهادن است در راه و مواطأة موافقت است در کاری و سخنی[۸] [پس] چون قافیهٔ متقدّم را برجای قافیهٔ دیکر بنهند و یك قافیت را موافق قافیتی[۹] دیکر آرند در لفظ و معنی آنرا ایطا خوانند، [۱۰] مناقضه و تناقض در شعر و سایر کلام آنست کی معنی دوّم مناقض و منافی معنی اوّل باشد چنانك [شاعر] کفته است[۱۱]

، شعر ،

درمش بخشم بوسه ندهد جور کند   بدرم جامه کی بوسه نفروشد بدرم

، وجه تناقضی کی[۱۲] درین، شعر [می نماید] آنست کی در اوّل ذکر بخشش [درم] کرده است و در آخر سخن بیع و شری کفته و اکرچه ناقدان عجم این بیت باستشهاد [تناقض] آورده اند، آنرا[۱۳] تصحیح، می توان کرد بمعنی [کی] اکر درم بخشم بوسه ندهد و اکر، خواهم کی بخرم بدرم[۱۴]، نفروشد و دیکری کفته است   [(شعر)]

(f.121a) هجران تو با مرك برابر کنم ایراك[۱۵]   از مرك بتر باشد هجران تو دانی

---

۱ ـ ذ ـ کفته مرا   ۲ ـ ذ ـ این قوافی   ۳ ـ ذ ـ و او ازانجهت که   ٤ ـ م ـ شعراء مساحت؟
۵ ـ ذ ـ در ایطاء خفی از شعر خویش نفي ایطا و شایکان کرده است   ٦ ـ م ـ شعر   ۷ ـ ذ ـ افزوده: چون   ۸ ـ ذ ـ و در سخنی   ۹ ـ ذ ـ قافیه   ۱۰ ـ ذ ـ افزوده، امّا   ۱۱ ـ ذ ـ کفته اند   ۱۲ ـ ذ ـ وجه تناقض در این   ۱۳ ـ ذ ـ در تناقض آنرا تصحیحی   ۱٤ ـ ذ ـ بدرم خرم هم   ۱۵ ـ ذ ـ ایرا ـ کز مرك

یعنی در [مصراع] اوّل هجران [او] را با مرك برابر ، کرده است و در دوّم از آن بتر نهاذه و آنچ[1] ، انوری کفته است (شعر)

ای ملك ترا عرصهٔ عالم سر کویی — وز ملك تو تا ملك سلیمان ، سر مویی[2] ،

[بعضی از راه آنك][3] در اوّل [بیت] ملك اورا بیش از عرصهٔ عالم نهاذه [است] و در آخر کم از ملك سلیمان [نهاده] آنرا متناقض بندارند و بعضی آنرا التّزول[4] فی المدح خوانند یعنی در آخر بیت از مرتبهٔ مدح بارهٔی کم کرده [است] و هیچ دو[5] نیست بل کی مراد انوری آن بوذه است کی از ملك او تا ملك سلیمان ، اندکی است[6] ، یعنی زبان مرغان دانستن و مسخّر بوذن دیو و بری و این را بنسبت با ملك او اندکی[7] نهاذه [است] و این از اغراق و مبالغات شاعرانست ، [8]تضمین دو نوعست نوع اوّل آنست کی تمام[9] معنی بیت اوّل ببیت دوّم متعلّق باشد وبر آن موقوف وآن[10] بیت را مضمّن خوانند و ضمان مال در شریعت آنست کی کسی ذمّت[11] خویش را در تعلّق دین با ذمّت مدیون بیوندذ و کویند در ضمان خذا باش یعنی بحفظ[12] [وکلاءت] خذا بیوسته باش و بحکم آنك استاذان صنعت کفته اند کی شعر چنان می بایذ کی هر بیت بنفس خویش مستقلّ باشد و جز در (تر)تیب معانی وتنسیق سخن بیکدیکر محتاج نباشد[13] بدین جهت تضمین را عیب شمرده اند بس هرچند این احتیاج و تعلّق بیشتر بوذ[14] بیت معیب‌تر[15] باشد [و] فی الجمله این معنی دراشعارعرب بیشتر تواند بوذ[14] (f.121b) برای آنك در شعر ، تازی می افتد[16] ، کی از یك کلمه بعضی قافیت مصراع اوّل می شود و بعضی اوّل مصراع دوّم چنانك کفته اند ، شعر ،

لَمْ اَبْكِ لِلاَظْعَانِ وَلٰتُ اَمْ لِرَسْ[17] — مِ مُقْفِرٍ (اَوْحَشَ) مِنْهُمْ وَ دَرَسْ

کلمهٔ لِرَسمٍ را دو نیمه کرده است ورَسْ را قافیهٔ دَرَسْ ساخته و میم را از آخر لِرَسمٍ باوّل مصراع دوّم برده[18] و شك نیست کی این جنس مضمّن قبیح باشذ امّا جون در اشعار بارسی[19] این جنس تفریقات الا[20] در نظمی کی بر سبیل هزل [و

---

۱ - ذ - نهاده و دو دوم از مرك بتر حکیم ۲ - م - بسرکوئی ؟ ۳ - ذ افزوده : چون ٤ - ذ - التزلزل م ؛ البزول ٥ - کذافی جمیع النسخ والظاهر : دورنیست ٦ - ذ - اندکی تفاوت بوده است؟ ۷ - ذ - اندك ۸ - ذ - افزوده : امّا ۹ - ذ - تمامی ۱۰ - ذ - واین ۱۱ - م - دست ۱۲ - ذ - درحفظ ۱۳ - م - باشد ؟ ۱٤ - ذ - باشد ۱٥ - ذ - معیوب‌تر ۱٦ - ذ - عربی تواند بود ۱۷ - ذ - لم ابك الاظعان ولت ولرس ۱۸ - ذ - آورده ۱۹ - ذ - فارسی ۲۰ ذ - الاّ کی

ظرافت] کویند نیفتذ جنانك سوزنی [۱] کفته است [(شعر)]

شاذمان باذ [۲] مجلس مُستوْ   ـفیِ مشرق حمید دین الجوْ
هرِی آن صدر کز جواهر اَلْ   فاظ او اهل دین ودانش و دَوْ
لت تفاخر کنند و جای تفا   خُر بوذزانك ازآن جواهر طو
ق مُرصّع شوذ بکردن اَبْ   نای ارباب فرّ و زینت و رَوْ
نقِ آن طوق هرك یافت براَصْ   حاب دیوان و دین بوذ مُستو
لی باقبال وجاه و مجلس مىْ   مُون او زانك کلك اوست صنو
بر بستان [۳] نظم و نثر و مُعا   ملتِ ملك و دین و از هر نو
عی کی جویی دروست جمله وبا [۴]   ز [۵] بآنست مثل او مُستوْ
ـفی زهی خطّ وخامهٔ تو مُسلْ   سَل و مشکین جوزلف لعبت [۶] نوْ
شاذ و نوشاذ شذ بخطّ تو ـدی [۷]   وا.ن شاه نوابنت شاذی [۸] نوْ

(همو کوید [۹])

سعد دین مدح خواجهٔ مُستوْ   فی شنیذیّ و در دل آمذ سوْ
دای آن نو طریق و کردی تحْ   سین بر آن وزن شعر وقافیه موْ
(f. 122a) [قوف تا کرد بهر ذکر تو خا   ـطر من زان نسق مدیح تو موْ]
زُون زهی مهتر سخیّ سخن   دان که ناورد سیر اختر و دَوْ
لتِ مردیّ [و مردمی] زا کنا   ـبر [اخسیکث [۱۰] آنك منشأ و موْ]
ـلد [۱۱] اسلاف و اصل کوهر پا   ك تو از خطهٔ ویست و ز اَوْ
لاد دهقان راغزاذ کی فرّ [۱۲]   غانیان جا کرند و بنده و موْ
لاء آن کوهر شریف و تو آ   زاده را بند کی کنند بطوْ
ع(و) برغبت [۱۳] جوتربیت زتو یا   بند [۱۴] ایشان و ما و از هر قوْ
می کی درعالمست و باوی [۱۵] ـعلْ   ـمیست درحقّ اوتو یابی [۱۶] توْ
فیق احسان ومکرمت جه ـبدَسْ   ـت جواد عطاده و جه ـبتوْ

---

۱ - نسخه‌چاپی شاعری کفته‌است م ، سوزنی‌کوید ذ : سوزنی کفته‌است ۲ ـ ذ - باش ۳ ـ ذ ـ م : بستان چاپی : مستان ٤ ـ ذ - جمله و نا - م : حمله و یا ؟ ٥ ـ م : زبابست ٦ - ذ ـ شاهد ۷ ـ ذ - تو در ۸ -ذ - شادمانی نو ؟ ۹ ـ م - وهمچنین کفته است‌شعر ۱۰ - م - اخسیکت ۱۱ - ذ ـ کزاسلاف ؟ م - لداسلاق؟ ۱۲ ـ ذ - رافشی توکه فر - م - رافزاو کی فر ۱۲ - م -ترعبت ؟ ١٤ - ذ ـ زتو دریاف - تند ۱٥ - م ، باری ۱٦ ـ م - تایابی ؟

قیع کلکت کی مشك را بر کا   فورنقش افکند جو بر رخ جو

را سر زلف حلقه حلقهٔ مر   غول[1] وزان بیش[2] شاعران را تو

جیه زر است وسیم واطلس واك   سون[3] ودمیاطی[4] وعتابی[5] و تو

زی[6] وکتان ودق[7] وفرش وأوا   نی و دریا(ی) عیش و عمر برو

نق وترتیب و در مدیح تو فك   رت یکی کرده باعروضی ذو[8]

قی کی تا آفرین و مدح تو کو   یند ازین نوع یا بدیکر نو[9]

عی کی دانند و من برین سر مز   رعه ام نثر کار و نظم درو

[« تمت القصیده »][12]

[10] توقیف معانی ابیات [بر یکدیکر] جندان[11] قبیح نباشد کی آنرا درمعایب[12] شعر بایذ[13] آورد بل کی ازین جنس افتد کی سخت بدیع و نادر باشد جنانك مسعود سعد کفته[14] است (f.221b) [(شعر)]

جواد کفّی عادل دلی کی در قسمت   ز ظلم و بخل نیامذ نصیب او الا

کی جام باده بساقی دهذ زدست[15] تهی   بتیغ سر بزند کلك را نکرده خطا

و معروفی کفته است [(شعر)]

آواز تو خوشتر بهمه رویی[16]   نزدیك من ای لعبت فرخار

ز آواز نماند بامدادین   در کوش غمین مرد ببمار[17]

---

۱ - مرغول بر وزن مقبول بمعنی پیچ وتاب باشد وزلف و کاکل خوبان را نیزکویند وقتی که آنرا شاخ شاخ کنند و بعدازآن پیچند ۲ - ذ - نقش ۳ - اکسون بااول مکسور بافته ایست ازجنس دیبای سیاه رنك بغایت نفیس ۴ - دمیاطی پارچه و بافته ایست که در دمیاط بافند و دمیاط بالکسر شهریست بر ساحل نیل از مضافات مصر ۵ - عتابی بفتح عین مهمله و تشدید تاء مثناة فوقیه قسمی از تافته درشت موج داراست و آن منسوب است بعتابیه یکی از محلات بغداد که دران نوعی ازپارچه الوان موج دار می بافتند و عتابیه خود نیز منسوب است بیکی از اعقاب بنی امیه موسوم بعتاب که دران محله سکنا داشته است و بعد ازان بکثرت استعمال هرجامه الوان موج دار را عتابی کفته اند ولوآنکه از محله عتابیه بغداد نباشد (ذیل قوامیس عرب ازدزی بنقل آقای قزوینی در حواشی مرزبان نامه)
۶ - توزی بافته ایست از جنس کتان که در توز که شهري از خوزستان و اهواز بوده می بافته اند
۷ - دق بفتح اول و سکون ثانی نوعی ازپارچه قیمتی را کویند همچون دق مصری و دق رومی و در نسخه - م - و ردف ؟ ۸ - ذ - و ذو ۹ - ذ - یند با یکدیکرهمی هر نو ۱۰ - ذ - و توقیف م - و توفیق ؟ ۱۱ - ذ - چنان ۱۲ - ذ - درمعات؟ ۱۳ - م - باشد ۱۴ - ذ - مسعود سعد سلمان کوید ۱۵ - ذ - بدست ۱۶ - کذافی جمیع النسخ والظاهر : روی لاستقامة الوزن ذ - مرد بیمار و در نسخه چاپی و نسخه م مردم بیمار وظاهرا سهو است چه شعر از وزن خارج میشود

و دیکری کفته است [«شعر»]

راست کوبی کی در دل شعرا راست کوبی کی در دو جشم بشر
از بی مدحت تو رست[1] زبان وز بی دیدن تو خاست بصر

و از جنس مضمّنات آنچ متکلّفان شعراء متقدّم[2] فراهم نهاده اند و آنرا استدراك نام کرده سخت قبیح است هم[3] از روی تضمین و هم از وجه[4] استدراك جنانك متکلّفی کفته است [(بیت[5])]

نخواهم کی باشد ترا خان و مان نه نیزت کی باشد دیه[6] و دوذمان
جز آکنده از نعمت وسیم وزر جز آراسته از کهان و مهان

[و] دیکری کفته [است (شعر)]

اثر[7] خواجه نخواهم کی بماند بجهان
خواجه خواهم کی بماند بجهان در اثر [(ا)]

ونوع دوّم از تضمین آنست[8] کی بیتی یا مصراعی از شعر دیکران در شعر خویش درج کند[9] و این نوع اکر در موضع خویش متمکّن باشد ودرعذوبت و رونق ماقبل بیفزاید آنرا پسندیده دارند جنانك رشید کفته است و مصراع عنصری [را] تضمین کرده

(شعر)

نمود تیغ تو آثار فتح و کفت فلك جنین نمایذ شمشیر خسروان آثار

(f.123) و باشد کی شاعر تنبیه کند در بیت خویش کی درین شعر جیزی از کفتهٔ دیکران تضمین می کنم جنانك انوری کفته[10] است

(شعر)

درین مقابله یك بیت ازرقی بشنو نه از طریق تنحّل[11] بوجه استدلال
زمرّد و کیه سبز هر دو همرنك اند ولیك زین بنکین دان کشند وزان بجوال

و همو [کفته است و هم] شعر خویش[12] تضمین کرده

«شعر»

ازکفتهای خویش سه[13] بیت از قصیده‌ی کانجا نه معتبر[14] بوذ اینجا نه مستعار

---

۱ - م - دست ۲ - ذ - ما تقدم ۳ - ذ - چه ٤ - ذ - و چه از راه ٥ - م - شعر ٦ - ذ.م : ده ۷ - م - اثری؟ ۸ - ذ - این است ۹ - ذ - خود درج کنند ۱۰ - ذ - کوید ۱۱ - تنحّل شعر دیکریرا بر خود بستن ۱۲ - ذ - خود ۱۳ - م ، خویش دو بیت - ذ - بنده سه بیت ۱٤ - کذافی الاصل وفي دیوان الانوری و - ذ - و در نسخه م ، اینجانه معتبر بود آنجا

آورده ام بصورت تضمین درین مدیح | تز[1] بهر آنك بر سخنم نیست اقتدار
لکن جو سنّتیست قدیمی روا بوذ | احیاء سنّت شعراء بزرکوار
ای فکرت تو مشکل امروز دیذه دی | وی همّت تو حاصل امسال دانه بار
قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت | فایض بجود بر همه کس آفتاب وار
در ابر اکر زدست تو یك خاصیت نهند | دست تهی برون ندمذ هرکز از جنار[2]

و اکر مثلی سایر در شعر خویش تضمین کنذ آنرا ارسال المثل خوانند جنانك بلمعالی[3] [رازی] کفته است

(شعر)

نادیذه روزکارم از آن رسم دان نیم | آری بروزکار شود مرد رسم دان (f.123a)

و [جنانك] عنصری «کفته[4] است»

[(شعر)]

جنین نماید شمشیر خسروان آثار | جنین کنند بزرکان جو کرد بایذ کار

و همو «کفته[4] است» [وبیشتر مصاریع امثال است

(شعر)]

فعل آلوده کوهر آلاید | از خم سرکه سرکه بالایذ
هر کجا کوهری بذست بذیست | بذ کهر نیك جون تواند زیست
بذ ز بذ کوهران بدیذ آیذ | هر کسی آن کند کزو زایذ

تخلیع آنست کی بر بحور مستثقل و اوزان ناخوش شعر کویند و از اختلاف اجزا و تفاوت نظم ارکان احتراز نکنند[5] جنانك [یکی از قدما] کفته است[6]

«شعر»

ای بت من جرا همی سوزی مرا | بس هر دمی (می) زنیم بی کنه[7]

و معنی تخلیع درشرح ازاحیف کفته آمذه[8] است، عدول از جادهٔ صواب در شعر جند نوعست نوع اوّل آنست کی شاعر برای صحّت وزن یا درستی قافیت لحنی[9] بشعر خویش در آرد و خطای[10] لفظی یا معنوی جایز دارد و اکرجه شعرارا درین باب رخصت بجوز

۱ - م - نه بهر ۲ - م - دست تهی برون ننهد هرکز ازخبار ۳ - ذ - ابوالمعالی ٤ - ذ - کوید
٥ - ذ - کنند؟ ٦ - ذ - کفته اند ۷ - م - بی کهنه؟ ذ - پس از بیت افزوده: مفتعلن مفاعلن مستفعلن مستفعلن مفاعلن مفاعلن ۸ - ذ - کفته ایم ۹ - م - لغتی؟ ۱۰ - ذ - و خطائی

للشاعر مالا یجوز لغیره متمسّکی [1] قوی است و بهانهٔ ضرورت شعر مستندی وَطی [2]
لکن معظم آن باشعار عرب مخصوص تواند بوذ کی کلام منظوم را واضع اصل اندوطرق
شعر را [3] سالك اوّل و مقاییس لغت ایشانرا فروع بسیارست و تصرّفات نحو و صرف آنرا
شعب فراوان [4] وازین جهت اکر بعضی ازجفات [5] عرب درانتهاج این طریقت نامسلوك [6]
بطرفی منحرف (f.124a) از جادّهٔ صواب افتاده باشند و در ابتداع این ترتیب [7] غریب
بای از منهج کلام قویم یکسو نهاده آنرا برایشان نکیرند و ازیشان بعیب نشمرند و با
آنك سیبویه [رحمه الله [8]] می کویذ هرچه شعراء عرب در مواضع ضرورت و مواقع
اضطرار از جنس حذ[و]ف و زیادات وتبدیل حروف و تغییر حرکات باشعار خویش
در آورده اند [9] و استعمال آن جایز شمرده هریك را وجهی درست دانسته‌اند و دروجوه
تصاریف لغت آنرا محملی [10] راست تصوّر کرده باجماع ایمّهٔ این علم احداث مستمر به [11]
و متأخران شعرا را جز درآنچ صحیح اللّفظ ظاهر الجواز باشد تقیّل [12] ایشان نشاید
کرد و بوجوه بعید ایشان تمسّك نباید نموذ فکیف لغت دری کی موجزی است ازلغات
بارسی [13] و منتخبی ازرطانات [14] عجم وا کر نه بی عرصکی میدان بلاغت و تنکی مجال
فصاحت این لغت بوذی متمیّزان عجم درسرد سخن دست دردامن عربیّت نزدندی وآرایش
نظم و نثر خویش ازالفاظ تازی نساخت [15] بس شاعر مفلق و صاحب سخن حاذق آنست
کی در نظم خویش از شیوهٔ نثر بلیغ عدول ننماید و ازکلمات تازی و بارسی [13] جزآنچ
در خطب و رسایل غرّا و فصول و حکایات سلس کی مستعمل و متداول اهل فضل و
ارباب طبعست در(شعر) خویش بکار نبرد و چنان سازد کی اکر نظم او را از هم فرو
کشایند نثری (f.124b) مصنوع باشد و اکر نثر اورا نظم کنند شعری مطبوع کردد
وبهیچ وجه درتغییر [16] حروف وتحریف کلمات وتأسیس شعر براوزان ثقیل وازاحیف
کران تقلید قدما نکند کی بیشترین آن نزدیك [17] ارباب براعت از معایب شمرست وبیش
اصحاب بلاغت از مردودات کلام و من درین فصل طرفی از تخطرفات بار دو تصرّفات

---

۱ - ذ - مستسکی ۲ - الوطی : السهل اللین ۳ - نسخه چاپی و طرق شعرارم - وظرف؟ شعر را
٤ - ذ - بی شمار ٥ - ذ - ازرحفات؟ ٦ - ذ - نامسلوکی ۷ - ذ - ترتیل ۸ - م - افزوده : علیه
۹ - ذ - باشند ۱۰ - م - مجملی؟ ۱۱ - ذ - افزوده : است؟ ۱۲ - ذ - تقبیل ؟ ۱۳ - ذ - فارسی
۱٤ - رطن له رطانة بالفتح وبکسر : کلمه بالاعجمیه جمع رطانات ۱٥ - ذ - نساختندی ۱٦ - م -
در تکسیر ؟ ۱۷ - م - بنزدیك

فاسد ایشان از جنس زیادات و حذوف و تغییر کلمات و حروف و صرف معانی از وجه صواب و استعمال الفاظ نامهذّب در هر باب بیان کنم و یجوز و لایجوز آنرا روشن کردانم [بعون الله و توفیقه] ، امّا زیادات جنانك بهرامی کفته است

((شعر))

جکویی کر همه حرّان جنو بودست کس نیزا
نه هستا کنون ونه باشد و نه بودست هرکیزا
بکاه خشم او کوهر شوذ همرنك شونیزا[1]
جنو خشنود باشد من کنم ز انفاس[2] قرمیزا

[3] در (بن) شعر بیرون از تشبیه بارد و استعارت رکیك و ترکیب نامهذّب دو عیب است یکی زیادت یاء[4] هرکیز و قرمیز و دوّم زیادت الف اشباع و معنی بیت آنست کی جون ممدوح درخشم باشد کوهر شفّاف[5] از هیبت او جون شونیز سیاه و بی نور شود و جون خشنوذ باشدمن ازشاذی روی تاریك خویش بر افروزم و سرخ کردانم[6] وقرمز رنکی سرخ است کی ابریشم بذان رنك (f.125b) کنند و [می کویند اصل] آن کرمی است کی در [نواحی] ارّان یا آذربیجان[7] [می] باشد ، و فیروز مشرقی کفته است

((شعر))

نوحه کر کرده زبان[8] جنك حزین از غم کل
موی[9] بکشاده و بر روی زنان ناخونا
که قنینه[10] بسجود اوفتد از بهر دعا
که زغم سر فکند یك دهن از دل خونا

و در ناخن واوی زیادت کرده[11] از بهر قافیت ، وروذکی کفته است

« شعر »

بوذنی بوذ می بیار اکنون رطل بر کن مکوی بیش سخون

[و در سخن واوی افزوده است] و دیکری [کفته است] در اصطرلاب[12]

---

۱ - شونیز سیاه دانه که بر روی نان پاشند ۲- وفي الاصل رانقاس ۳- ذ - ودرین ٤ - ذ - یاء در هرکیز ٥ - م - سفاف ؟ ٦ - ذ - افزوده : چون قرمیز ۷- ذ- وآذربایجان ۸ ذ - م - زبان ودرنسخه چاپی: زمان ۹ - م - روی ؟ ۱۰ - قنینه بر وزن سکینه : شیشه شراب و در اینجا مخفف استعمال شده ۱۱ - ذ - افزوده : است ۱۲ - ذ - در اصطرلات ؟ کفته

«شعر»

زبان بدارد و بیذا سخن نکوید هیچ　　　سخن وران جهان باك بیش او ابلاه

[و] در ابله از ابلهی الفی [در] افزوده است و سنائی [۱] «کفته است» [۲]

(شعر)

خاص در بند لذّت و شهوات　　　عام دربند هزل و ترّهات

و اصل ترّهاتست بی الف [۳] و ازرقی [٤] «کفته است» [۲]

[(شعر)]

درمدح ناکسان نکنم کهنه تن بنیز [۵]　　　زان باك نایذم کی بوذ کهنه بیرهن

[کلمه] بنیز بمعنی هرکز استعمال کرده است وقدما این کلمه را هم بمعنی نیز [۶] و هم بمعنی هرکز استعمال کرده اند جنانك بوشکور [۷] بلخی «کفته است» [۲]

[«شعر»]

نه آن زین بیازرد روزی بنیز　　　نه این را از آن اندهی بذ بنیز

و قافیهٔ اوّل بمعنی هرکز است و دوّم بمعنی نیز و دیکری کفته است [۲]

[«شعر»] ($f._{125}^{b}$)

بسحرکاهان ناکاه بمن باد نسیم　　　بوی دلدار من آوردهم از سوی شمال

باء بسحرکاهان زیادتست ازبهر آنك الف و نون در آخر اوقات و ازمنه حرف تخصیص است و کویند سحرکاهان و شبانکاهان و بامداذان یعنی بسحرکاه و بشبانکاه و ببامداذو جون الف و نون باشد بحرف با احتیاج نباشد [۸] و همچنین الف اَبرَ و ابا وکوبیا و بند[ا]ریاو کفتا همه زیادات [۹] بی معنی [است] شعراء پاکیزه سخن نابذکی از استعمال آن [۱۰] احتراز کنند «نجنانك [۱۱] روذکی» کفته است

[«شعر»]

ابا برق وبا جستن صاعقه　　　ابا غلغل رعد در کوهسار

---

۱ ـ م ـ و ثنائي　۲ ـ ذ ـ درهرچهارموضع : کوید　۳ ـ ذ ـ در ترهات این الف ترهات است ؟
٤ـ وفی الاصل : ازروقی　۵ ـ فی الاصل برنبیز وفی ذ ـ م تن بنیز وفی نسخة دیوان الازرقی فی مکتبة الاهلیة بباریس کهنه تن سیر ؟　٦ ـ هذاهوالظاهر کماسیصرّح به بعید هذا وفی الاصل : بنیز ـ ذ ـ تن بتبز؟م ـ نیز　۷ ـ فی الاصل : بوسلور انظرلباب الالباب طبع الاستاذ برون ج۲ ص۲۱　۸ ـ ذ ـ نیست
۹ ـ ذ ـ زیادت است ـ م ـ زیاد است　۱۰ ـ ذ ـ اینها　۱۱ ـ ذ ـ و ـ از این جنس روکی

وعنصری کفته است [(شعر)]

ابرزیر و بم شعر اعشیّ قیس ‌ ‌ ‌ همی زد زننده بمنّابها [1]

ودیکری کفته است [«شعر»]

رشح شب [2] نم بر کیا بنداریا ‌ ‌ ‌ برلب خضرآب حیوان میجکد

و دیکری کفته است [«شعر»]

کوییا با شیر خوردم عشق تو ‌ ‌ ‌ کز تنم بی جان نمی کردذ جدا

ودیکر[ی] کفته است [«شعر»]

کفتا اکرم نمی رسد تا نکنم

و از جمله زیادات قبیح تشدید مخفّف است علی الخصوص کی [3] در کلمات تازی افتد جی دلالت کننده باشد [3] بر آنك شاعر اصل آن (کلمه) ندانسته است [جنانك] «خاقانی کفته است [4]» [(شعر)]

زان عقل بدو کفت کی ای [5] عمّر عثمان ‌ ‌ ‌ هم عمّر خیّامی هم عمّر خطّاب

«وسنائی [6] کفته است»

بیش دین بود جون سپر [7] عمّر ‌ ‌ ‌ بود مر شرع را بدر [7] عمّر

«و در کلمات بارسی جنانك روذکی کفته است [8]»

[«شعر»]

ملکا جشن مهرکان آمذ ‌ ‌ ‌ جشن شاهان وخسروان آمذ

خزّ بجای ملحم [9] و خرکاه ‌ ‌ ‌ بدل باغ و بوستان آمذ

مورد بجّای سوسن آمد باز ‌ ‌ ‌ میّ بجّای ارغوان آمذ

توجوانمرد و دولت توجوان ‌ ‌ ‌ میّ ببخت [10] تو جوان آمذ

وهمو کوید [«شعر»]

---

۱ - این بیت منسوب بنوجهری است ومصنف در اینجا بعنصری نسبت داده و در دیوان منوجهری جنین ضبط است: بزیر وبم شعرا عشیّ قیس زننده همی زد بمضرابها ودرنسخه م پس از بیت (رشح شب) آورده شده ۲ - وفی الاصل، ست ذ ـ رشحه شب در کیا بنداریا ۳ - ذ ـ در کلماتی افتد که دلالت کند ٤ - ذ - وخاقانی کوید ٥ - م ـ هم عمّر ٦ ـ م - و ثنائی؟ کفته است ذ - و سنائی کوید ۷ - م - سر؟ - ذ، م ـ بود در شرع راهبر عمّر ۸ - ذ -وتشدید در کلمات فارسی رودکی کوید ۹ - ملحم کمکرم نوعی از جامه است که تار آن ابریشم باشد ۱۰ - وفی اصل سخت

زرّ خواهی و ترنج اینك (ازین) دورخ من
میّ خواهی و کل و نرکس از آن دو رخ جوی [1]

و جون تشدید جز از ادغام حرفی در حرفی نخیزذ جنانك

[«شعر»]

غم مخور ای دوست کین جهان بنماند

و جنانك [« شعر »]

لب برّ لب یار سیم بر بایستی

بایذ کی هر حرف کی مشدّد کردانند در [آن] شایبهٔ ادغامی تصوّر توان کرد و آن در سه موضع باشد یکی در حرف راء کی مکرّر در لفظ می آیذ و بذان سبب کوبی دو حرفست بس تشدید برحرف راء ناخوش نیایذ جنانك « شعر »

فلك در سایهٔ برّ حواصل زمین را برّ طوطی کرد حاصل [2]

و یکی در کلماتی کی آخر آن حرفی غیر ملفوظ باشد جون دو و تو و نی و کی و سه [و] بسته و رسته و مانند آن کی حرکات ما قبل این واو و یاء و ها را بما بعد آن بیوندند [3] تا تشدید [ی] متولّد شوذ و آن بدل این حروف باشد جنانك

«شعر»

دوّ ماه شذ ای دوست [که] تو هجر کزیدی

و یکی در عطف یا در اضافت جنانك « شعر »

من و توایم [4] نکارا کی عشق و خوبی را ز نعت لیلی و مجنون برون بریم همی

کی جون واو عطف صریح در لفظ نمی آرند ماقبل آنرا مضموم می کردانند و در مابعد آن می پیوندند اکر درین موضع تشدیدی آرند هم شایبهٔ ادغامی باشد و (f.126b) در اضافت جنانك « شعر »

در ظلال جاهّ تو آرایشی دارد بشر در جمال عدلّ تو آسایشی دارد جهان

برای آنك صیغت اضافت درلغت بارسی [5] جز بتحریك آخر کلمهٔ مضاف درست نیایذ جنانك یار من و کار دوست ، و هر کلمهٔ کی متحرّك الآخر باشد درین لغت مستلزم حرفی

---

۱ - و فی الاصل حري ؟ ذ - خری ۲ - ذ - این بیت از ابوالفرج رونی است ۳ - ذ - م: پیوندند
٤ - م - من وتویم ٥ - ذ - فارسی

ساکن است اکر درلفظ آیذ واکر نیایذ جنانك در تو ودو و نه وسه [و] کفته ورسته باز نمودیم بس بذین سبب میان کلمهٔ مضاف وکلمهٔ مضاف الیه شایبهٔ ادغامی بدیذ آیذ[1] و ازین جهت تشدید در اوّل کلمهٔ مضاف الیه ناخوش نمی آیذ و جز درین سه موضع مشدّد کردانیدن حروف نابسندیذه است ، و همجنین اظهار واو دو وتو از زیادات شعر است جی در صحیح لغت دری آن واوات ملفوظ نیست و کسائی [شاعر] آنرا روی ساخته است [جنانك می] کوید[2]

[«شعر»]

نان سیاه و خوردی بی چربو ‌ ‌ ‌ ونکاه مه بمه بوذ این هردو[3]

و معزّی نیز کفته است ‌ ‌ ‌ « شعر »

دو جشم تو هستند فتّان و جاذو ‌ ‌ ‌ دل و دین نکه داشت بایذ ز هر دو

که شعر مدّاح خوش کو منم من ‌ ‌ ‌ که بوسه معشوق خوش لب تو بی تو

تا دیکر شعرا تقبّل[4] ایشان کرده اند و قاضی منصور فرغانی می کوید

(شعر)

برخیز کی شمعست و شرابست و من وتو ‌ ‌ ‌ وآواز خروس سحری خاست زهرسو[5]

و شمس طبسی[6] [می] کویذ ‌ ‌ ‌ [(شعر)]

ای زلف شب انکیز ورخ روز نمایت ‌ ‌ ‌ جون عنبرو کافور بهم ساخته هردو[7]

(f. 127 a) و اثیر اخسیکتی [می] کویذ

[(شعر)]

دلی کی بستهٔ این بیرزال جاذو نیست ‌ ‌ ‌ همیشه خستهٔ زخم جهان بدخو نیست

اکر دو عالمش از لطف در کنار نهی ‌ ‌ ‌ عجب نباشد([اکر])[8] مستحق هردو نیست

و همجنین زیادات دیکر هست کی هر یك را استشهاد[ی] آوردن دشوار[9] باشد

---

۱ ـ ذ ـ پدید آمد ۲ ـ ذ ـ و کوید ۳ ـ خوردی بمعنی مأکولات و اطعمه است و چربو بمعنی چربي است و ونکاه مرادف وآنکاه است م ـ وانکاه ٤ ـ ذ ـ تقبیل؟ ٥ ـ برای بقیهٔ این قصیدهٔ ملیحه رجوع کنید بلباب الألباب لنورالدّین محمّد العوفی طبع پرفسر ادوارد برون جلد اوّل ص ۱۹۵-۱۹٦ ٦ ـ و فی الاصل ـ ذ ، م و رساله قافیه زیارتکاهی ۷ ـ برای بقیهٔ این قصیده که بموازنهٔ قصیدهٔ قاضی منصور است رجوع کنید بلباب الالباب جلد دوم ص ۳۰۹-۳۱۰ ۸ ـ در نسخه خطی دیوان اثیر اخسیکتی کتابخانه رضوان (آستان) و نسخه ـ ذ ـ بجای اکر «نی» م : عجب نبانه مستحق؟ ۹ ـ ذ ـ تطویل بلاطائل باشد

جنانك[۱] ناكاهيان بمعنى ناكاهان و فرداذ بمعنى فردا و همجنين ديباه و برناه ودوتاه و آسياب و درياب[۲] [جنانك] خاقانى كفته[۳] است

[«شعر»]

هست بپيرامنش طوف كنان آسمان — آرى بر كرد قطب جرخ زند آسياب

و كفته اند آسياب اصلش آس آب بوذه است ياء در افزوده اند و بكثرت استعمال باء طرح كرده و آسيا مى كويند وبرين وجه[٤] آسياى باذ ودست آسيا كفتن خطا باشد (ازبهر آنك همجنان باشد) كى كويى آس آب باذ و آس آب دست وبايذ كفت آس باذ وآس دست ودست[۵] آس همجنانك مى كويند خرآس ونكويند خرآسيا وهمجنين دريااصل آن درآب بوذه است يعنى[٦] دريذهٔ آب وبكثرت استعمال دريا كرده‌اند بس متقدّمان درياب بر آن وجه كفته اند،

واما حذوف جون تخفيف حركات مشدّد جنانك سنايى كفته است[۷]

(شعر)

مصطفى را ز حال كرد آكاه — يلمزون المطوّعين ناكاه

وطاء مطّوعين مشدّدست او بجهت شعر[۸] مخفّف آورده است ورَبنجنى[۹] كفته است

«شعر»

جون خواجه ابوالعباس[۱۰] آمذ — كارت همه نيك شد سراسر

و ديكر[ى][۱۱] كفته است (شعر)

متّصل باذا ترا امداد لطف ايزدى — مادت[۱۰] عمر تو در آخر اوايل يافته

و مادت مشدّد بايذ و همانا مدّت [عمر تو در اخر اوايل يافته] كفته باشد[۱۲] و

---

۱ ـ ذ ـ مثل ۲ ـ ذ ، م ـ درياب و نسخه چاپى دوياب ـ ودرياب بمعنى درياست ۳ ـ ذ ـ وخاقانى كويد ٤ ـ م ـ جهت ۵ ـ ذ ـ دس ٦ ـ فى‌الاصل : بعضى ـ ذ ـ و بعضى دريده‌آب كفته اند ـ م ـ يعنى دريده آب ۷ ـ در نسخه چاپى (كفته است) مكرر شده ۸ ـ ذ ـ وزن ۹ ـ و فى‌الاصل : ريجى ـ ذ ، م ـ رسجى و مقصود بلاشك همان ابوالعبّاس الفضل بن العبّاس الربنجنى از شعراء سامانيه است‌كه‌ترجمه‌اش در لباب الالباب (جلد دوم‌ص ۹ـ۱۰) مذكور است واين كلمهٔ مشكوكة القراءة را علّامهٔ مستشرق دخويه باين هيأت يعنى رَبنجَنى تصحيح نموده است و هواقرب الاحتمالات الى‌الواقع ۱۰ ـ دراصل نسخه بالاى اين دوكلمه بخط خفى‌نوشته «خف» يعنى بايد مخفّف خوانده (شود) ۱۱ ـ ذ ـ افزوده: وعباس مشدد بارا مخفف ساخته ۱۲ ـ ذ ـ افزوده : ونساخ خطا كرده

[این بهتر از اوّل باشد و درست‌تر ، و اسقاط حرف جنانك] منصور منطقی « کفته است » [1] (f.127b)

(شعر)

باز کرّم دل ز تو جنانك بدادم   صبر کنم صبر و هرجه باذاباذم

و در صحیح لغت دری بازکیرم بی حرف باء مستعمل نیستا و خاقانی « کفته‌است [1] »

[(شعر)]

بلبل کردش سجود کفت الا انعم صباح   خوذ بخوذی باز داذ صبّحك الله جواب

والا انعم صباحاً بایستی و صبّحك الله بالخیر [بایستی] واز [2] بهر شعر این همه حذف کرده است جنانك سنائی کفته است

[(شعر)]

آدمی جون بداشت دست از صیت   هرجه خواهی بکن کی فاصنع شیت

یعنی کو هرجه خواهی بکن کی کفته‌اند [3] إذا لم تستحی فاصنع ما شئت و او از بهر شعر این اختصار بارد کرده است ، وهمجنین حذ(و)ف دیکر هست جنانك خمش از خاموش و فرموش از فراموش و جهن از جهان و نهن از نهان و شنذ از شنیذ شاعر مجید باید کی ازین جمله محترز باشد و تقیّل [4] قدما درین باب جایز نشمرذ ، وامّا تغییر الفاظ از منهج صواب [جنانك] معروفی [5] کفته [است]

(شعر)

بار خدا بعبدلی را جه بوذ   کربس بیران [6] سر دیوانه شد

« ابو عبدالله را بعبدلی کرده است [7] » وبوسلیك کفته است

[(شعر)]

ای میر بوحمد کی همه محمدت همی   از کنیت تو خیزد وز خاندان تو

ابو محمّد را بوحمد کرده است و ابو شکور کفته است

[(شعر)]

آب انکور و آب نیلوفل   مر مرا ازعبیر و مشك بدل

---

۱ - ذ - کوید   ۲ - ذ - و اواز   ۳ - ذ ، م - کفته اند و در نسخه چاپی کفته آمد   ٤ - ذ - و تقیل ؟   ٥ - ذ - افزوده : کرده است و   ٦ - درحاشیهٔ اصل بطور نسخهٔ بدل نوشته « بیرانه » و درهرصورت وزن تأمل شود - ذ - بیرانه - م - بیران   ۷ - م - ابوعبدالله بعبدلی را کفته است ؟

« نیلوفر را بجهت قافیهٔ بدل نیلوفل کرده است [۱] » « ومسعود سعد کفته است [۲] »

[(شعر)]

کمانم از پی آن تیر وار قامت تو [۳] وزو مرا همه‌ در دوغمست قسمت و تیر [۴]

مرا نشانهٔ تیر فراق کرد و هکرز کسی شنیذ کی باشد کمان نشانهٔ تیر

و در صحیح [۵] لغت دری هکرز (نیست) و مستعمل هرکزست و دیکری کفته‌است

[(شعر)]

ایذون دانی کی رستم از غم تو من کاش‌جنان [۶] بوذمی کجا تو بری ظن

(f.128) یعنی کاش جنان بودمی که تو ظن [۷] می بری و لفظ کجا بمعنی حرف‌صله

مستعمل قدماست و همجنین بمعنی هرکجا جنانك کفته اند

«شعر»

کجا زر باشذم آنجا امیرم کجاخوش باشدم آنجاست‌جایم [۸]

[یعنی هر کجا] و همجنین کرا بمعنی هرکرا کفته اند [جنانك [۹]]

[(شعر)]

کرا خرما نسازذ خار سازذ کرا منبر نسازذ دار سازذ

[یعنی هر کرا] و [همجنین] اکر بمعنی یا کی حرف تردیدست استعمال کرده

اند جنانك انوری « کفته است [۱۰] » [(شعر)]

ننکست بر تو سکنی کیتی [۱۱] ز کبریا درجنب کبریای‌تو‌خودا‌ین‌جه‌مسکنست

وین طرفه‌ترکی هست‌براعدات نیزتنك بس جاه یوسفست اکر جاه بیژنست

[یعنی بس جاه یوسفست یا جاه بیژن و] انوری سرخسی بوده است وحرف‌شك

بمعنی حرف تردید استعمال (کردن) لغت سرخسیان است، واز جمله مغیّرات‌هنیز

بمعنی هنوز و غنویذن بمعنی غنوذن و شنویذن بمعنی شنوذن وخفتیدن و خسبیذن

بمعنی خفتن و رساندن و رهاندن بمعنی رسانیدن ورهانیدن و شستن‌بمعنی نشستن و

امثال این [۱۲] بسیارست شاعر دری کوی بایذ کی درین ابواب تقلید قدما نکند و در آنج

۱ـ ذ ـ راء نیلوفر را به لام بدل‌کرده بسبب قافیه ۲ ـ ذ ـ و مسعود سعد سلمان‌کوید ۳ ـ ذ ـ او
٤ ـ تیر: حصّه و نصیب ٥ ـ م ـ ودر هیچ لغت ٦ ـ و فی الاصل: جنانك ۷ ـ م ـ طن ؟
۸ ـ ذ ـ جانم ۹ ـ م ـ جنانك کفته‌اند ۱۰ ـ ذ ـ کوید ۱۱ ـ م ـ کیتی دنیا ؟ ۱۲ ـ م ـ ان

کویذ از جادّهٔ دری مشهور متداول « عدول جایز نشمرد [1] » وامّاخطاها(ی)معنوی چنانك رافعی کفته است   (شعر)

معطی نشوذ مردم ممسك بتعاطی   احور نشوذ دیدهٔ ازرق بتکحّل

وهمانا بنداشته است کی تعاطی تفاعل است از اعطا یعنی مردم باراءت اعطا و تکلّف بخشند کی بخشنده نشوذ جنانك خذاوند دیدهٔ ازرق بتکلّف سرمه سیه جشم نکردد و تعاطی در لغت عرب جرأت واقدام است (f.128b) و از اعطا مشتق نیست وبدان تعلّقی ندارد و اکر کفتی معطی نشود مردم ممسك بتسخّی راست بودی ولکن او خواسته است کی مجانست معطی و تعاطی بجای آرد و همو کویذ [2]

«شعر»

ای اخترسخا کی زسیر نوال خویش   هر روز در سبهر تفاخر کنی قران

اکر کفتی بانجوم تفاخر کنی قران راست بوذی از بهر آنك قران کوکب با کوکب باشد و بی تعیین مقارنی نکویند کی ستاره در فلك قران کرد و بلفرج کفته است [3]

(شعر)

دیذار خواست جشم زمانه ز قدر تو   در کوش او نهاذ قضا لن ترانیا

جون جواب زمانه (نه) قدر او می دهذ لن ترانی درست نباشد الاّ آنك تصحیح آنرا وجهی توان کفت یعنی قضا زمانه را از عدم امکان (آن) [4] دیذار بذین عبارت اعلام داذ کی موافق لفظ قرآن بوذ و درزبان عوام هست کی جون از کسی جیزی طلبند تا بنکرند وآنکس ضنّت کند و کویذ نمی توان دیذ کویند آیت لن ترانی (می) خواند و منوجهری کفته است   [(شعر)]

همی نازد بعدل شاه مسعود [5]   جو بیغمبر [6] نوشروان عادل

و نشایذ کفت کی بیغامبر صلوات [7] الله علیه وآله بکافری بنازید و اکر تمسّك [بذین] حدیث [8] [کرده است کی] وُلِدْتُ فِی زَمَنِ ملكٍ عادلٍ [9] بیغامبر [صلوات الرّحمن [10]

---

۱ ـ ذ ـ عدول جایز ندارد ـ م ـ عدول نکند   ۲ ـ ذ ـ کفته است   ۳ ـ ذ ـ وابوالفرج کوید
٤ ـ ذ ـ ازدیدار   ٥ ـ در دیوان منوجهری جاپ طهران ونسخ خطی کتابخانه رضوان این مصرع جنین است : همی نازد بعهد میر مسعود   ٦ : وفی الاصل : بیغامبر   ۷ـ م ـ صلی الله علیه   ۸ـ ذ ـ بحدیث   ۹ ـ ذ ـ الملك العادل   ۱۰ ـ م ـ بیغمبر صلی الله علیه

علیه] این سخن درمعرض (شکر) فضل [5] کردکار تعالی و تقدّس [1]، کفته باشد [در حقّ خویش] یعنی سرشت وطینت مرا بمحض لطف خویش از رذایل و نقایص [2] جنان باك آفرید کی ولادتم نیز در زمان عدل [و ا یام دولت بادشاهی عادل] (f. 120a) تقدیر کرد و جون او [صلّی الله علیه [3] و سلّم] بسیادت کلّ اولاد آدم [(صلوات الله علیه)] ننازید کی أنا سَیِّدُ وُلدِ آدَمَ وَلَا فَخرَ جکونه بمل کی کافر فخر کند [4]، و از جنس زیادات و حذوف بعضی هست کی مشهور ومتداول کشته است وبذین سبب در نظم و نثر جایز و سایغ است [5]. جنانك کر و اکر و مانا و همانا و می و همی و کنون و اکنون و درون و اندرون و برون و بیرون و فغان وافغان وجار وجهار و دکر ودیکر وبتروبذتر وجای و جایکاه و جنان و جونان و خامش [6] و خاموش و شاه و شه و ماه و مه وراه و ره و کوتاه و کوته ولکن بعضی کلمات باشد کی بسبب تعادل متحرّکات و سواکن فصیح تر آیذ جنانك دامن از دامان فصیح تر و بیرهن از بیراهن خوش [7] تر و نا کهان از ناکاهان بهتر و آکهی از آکاهی بلیغ تر (و همجنین) شکوه از شکه و کروه از کره اولی تر [8]، و امّا امیر و میر جون دربارسی [9] لفظ امیر معنی مفرد ندارذ و تفسیر روی راست آن کار فرمای است برسبیل مبالغت [10] و معنیش خداوند فرمان است و لفظ امیر موجز و مفیدست بس کویی بارسی [9] کویان آنرا مختصرتر کرده اند و همزه از آن انداخته بس اکر شاعر خواهذ کی از لفظ امیر همزه بینداززد وضرورت [11] وزن را میر بیارذ عیب کمتر باشد [12] و نجنان [بوذ کی] (بو)عبدالله را بعبدلی خواندوامثال آن، و امّا لکنْ ولاك وولی [13] کی هرسه مستعمل است لکن باتّفاق لفظی تازی است و [در اصل] نون لکن [14] مشدّد [ست] و تخفیف را ساکن در لفظ می آرند و ضرورت شعر را نیز و نون را [15] اسقاط (f. 120b) می کنند ولاك میکویند جنانك

(شعر)

وَلَاكِ اسْقِنِي إنْ كانَ مَاؤُكَ ذَا فَضْلٍ [16]

---

۱ - ذ - حق تعالی ۲ - م - و تفاضل ؟ ۳ - م - افزوده : واله ٤ - م - فخر نکند ؟ ٥ - ذ - و شایع است ٦ - ذ - افزوده : و خموش ۷ - م - خموش تر ؟ ۸ - ذ - بلیغ تر آید ۹ - ذ - ذرسی ۱۰ - ذ - افزوده : است ۱۱ - م - افزوده : شعر و ۱۲ - فی الاصل باشد - ذ - باشدامّا ۱۳ - ذ - وولی - نسخه جایی ونسخه - م - ولی (بدون واو) ١٤ - ذ - افزوده نون ان ۱۵ - ذ - بوزن نیز ؟ م - نون نیز ۱٦ - م - و افضل ؟

بمعنی وَلکنْ اُسقفی و در پارسی قدیم بمعنی[1] لکن بیك استعمال کرده اندبإمالت کسرهٔ باء[2] و اکنون آن لفظ اززبانها افتاده است و مهجور الاستعمال شذه و بارا بلام بدل کوده‌اند ولیك[3] می کویند وباشد کی کاف نیز حذف کنند[4] ولی [تنها] کویند و غالبا این لفظ بی‌واوِ ابتدا مستعمل ندارند جنانك **(شعر)**

بنیك و بذ سر آیذ زندکانی ولی بی تو نباشد شاذمانی

بس در لفظ لکن کی تازی محض است بهیج سبیل نشایذ کی‌باء نویسند[5] امّا لیك جون بدلِ بیك است در بارسی بی یاء و بلام الف نشایذ نوشت، و امّا لفظ ایمن و ایمنی اکر جه اصل آن ازآمن است ولفظ آمن[6] تازی محض است بحکم آنك آمن را در بارسی‌معنی‌مفرد نیست وتفسیر أمن بی بیم[7] شذن است‌و این‌لفظ مستعمل نیست بس کویی ایمنی بارسی شذه است بکثرت استعمال اکر لفظ ایمن و ایمنی بیاء نویسند تا بقاعدهٔ کتابت بارسی[8] نزدیکتر باشد خطا نباشد بخلاف لفظ کتاب و حساب وعتاب و امثال آن کی هرجند در استعمال بارسی[8] این کلمات البتّه ممالة در لفظ آرند(امّا) جون الف اصلی خویش دارذ در آن تغییر جایز نباشد و جون در ایمن و ایمنی جون‌بر نسق تازی نویسند دوالف عادت نیست اکر در بارسی یائی بدل الفی دیکر بنویسند بر آن « دقّی نبایذ کرفت[9] » و امّا کلمات الفی جون دانا وزیبا و زرها جون اضافت کنند یائی بنویسند جنانك دانای دهر و زیبای‌شهر و مالهای فلان[10] ازبهرآنك‌علامت اضافت درین لغت کسرهٔ آخر کلمهٔ مضافست جون مالِ من‌و حالِ (f.130) روزکار و جون حرف آخرین کلمهٔ مضاف الف باشد و الف قابل حرکت نیست هر آینه همزه‌ی‌یا یائی‌ببایذ کی‌محلّ حرکت‌اضافت شود بس‌هر[11] کلمه کی‌حرف‌آخرین آن هائی‌زیاده[12] باشد جون بنده و آینده و رونده یا حرفی از حروف مدّ ولین باشد جنانك دانا و بینا و جنانك کذو و بازو و جنانك سی و باری[13] جون اضافت کنند[البتّه] حرفی در لفظ آیذ مکسور میان همزه و باء و ازین جهت آنرا همزهٔ ملیّنه خوانده‌ام[14] جی‌مستمع

۱ ـ و فی الاصل : معنی ۲ ـ م ـ یا ؟ ۳ ـ فی الاصل و لیکن ـ ذ ، م ـ ولیك ـ ن ـ لیك
٤ ـ ذ ـ و ولی ٥ ـ ذ ـ دراورند ٦ ـ ذ ـ افزوده : و تفسیران ۷ ـ م ـ بی بم ؟ ۸ ـ ذ ـ فارسی ۹ ـ ذ ـ کرفتنی نیست ۱۰ ـ ذ ـ وزرهای مهر ۱۱ ـ ذ ـ بس درهر ۱۲ ـ م ـ زائده باشد ـ ذ ـ باشدزائده ۱۳ ـ ذ ـ بینی و بازی ـ م ـ سی وتازی ۱٤ ـ ذ ـ خواندم ـ خوانده‌اند

آن بهمزه [1] نزدیکترست کی بیاء و در کلمات تازی جون ممدوده باشد جون علآء وبهآء علامت اضافت را اکر بر مدّی اقتصار کنند بصواب نزدیکتر باشد از بهر آنك در کلمات ممدوده خوذ همزهٔ اصلی هست و آنرا حرکت می توان داذ جنانك علاء دین وبهآء دولت امّا در کلمات مقصوره جون قفا وعصا اکر بر همان قاعدهٔ اوّل بائی بنویسند تا محلّ حرکت کردذ خطاء محض نباشد، و همجنین کلمهٔ [2] اولی‌تر کی جماعتی [3] بندارند کی (جون) [درکلمهٔ] اولی‌معنی [4] تفضیل و ترجیح هست [لفظ] تر با آن ضمّ کردن خطا باشد و نجنانست غایة ما فی الباب [5] آن باشد کی مبالغتی بوذ بر مبالغت وجون دربارسی می کویند به‌وبهتر وکلمهٔ‌به خوذمتضمّن معنی رجحان و اولویّت است جنانك کویند این به از آنست‌وبهتر از آنست جرا نشایذ کی‌کویند « جنان [6] اولی‌تر » الاّ کی نسق کلام تازی باشد جنانك کویند طریق اولی « اینست جی درین موضع نکویند [7] » کی طریق‌اولیتر اینست وجون کلمهٔ أولی‌بآخر افتد هر آینه آنرا رابطه ی (f.130b) باید تا سخن تمام شود جنانك کویند اولی اینست یا این‌اولی است یا این اولی‌باشدو مانند آن و اکر کویند جنین اولی و سخن قطع کنند [8] [سخن] بارسی تمام نباشد جنانك در تازی کویند فلانٌ عالم و فلانٌ غنی اکر دربارسی کویند فلانی عالم و فلانی [9] توانکر سخن تمام نباشد الاّ کی کویند فلانی عالمست وفلانی توانکرست و جون در بارسی [10] کویند این اولی‌تر بکلمهٔ رابطه‌احتیاج نباشد [11] کی‌لفظ تردرین موضع «مجوّزسقوط [12]» حرف ربط است اکر کسی [13] در نظم و نثر کویذجنان [14] اولیتر خطاء محض نباشد

نوع دوم [15]

آنست کی‌ترکیبات ناخوش‌و استعارات بارد و تقدیم [و] تأخیرات نادل بسندو معانی واهی در شعر بکار برد جنانك کفته اند

(شعر)

بساز مجلس وبیش من‌آر جام‌نبیذ　　　هلا کی دوست‌بناکاهیان‌فراز رسیذ

و اکر کفتی هلاجو دوست بهتر بوذی از بهر آنك استعمال کاف صله بعد از هلا بهلاك دوست ماندو دیکری کفته است

---

۱ - م - نو دیکر است ؟　۲ - ذ - درکلمه　۳ - ذ - جمعی ؟　٤ - ذ - اولی را معنی - م - اولی بمعنی　٥ - ذ - غایتش　٦ - ذ -جنان اولی یاجنان اولی‌تر - م - ان اولی‌تر　۷ - ذ - اینست نشایدکفتن　۸ - م -وقطع سخن‌کنند　۹ - ذ - فلان　۱۰ - ذ - فارسی　۱۱ - ذ-نیفتد　۱۲ - م - قائم‌مقام　۱۳ - ذ - واکرکسی　۱٤ - و فی‌الاصل ، جنانك　۱٥ - یعنی از انواع عدول از جادّهٔ صواب در شعر (ص ۲٦٥)

«شعر»

خرمن ز مرغ [1] کرسنه خالی کجا بوذ ‌‌ ‌ ما مرغکان کرسنه ایم و تو خرمنی

لفظ (تو) خرمنی ممدوح را لفظاً او معنیً [2] استعارتی رکیك است و ترکیبی زشت و دیکری « کفته است [3] »

[(شعر)]

هوا جو دریا ماهی جو مرغ کشتی پر ‌ ‌ شناورانش سیه زاغکان غرقه نفوس

جون کفت [4] هوا جو دریا بایستی کی کفتی مرغ جو ماهی نه ماهی جو مرغ و اکر کوییم کی غلط [5] از نسّاخ افتاده باشد و او [جنین] کفته [است (کی)] هوا جو دریا ماهیش مرغ کشتی پر درست باشد امّا لفظ و معنی سیه زاغکان غرقه نفوس زاژیستا کی هیچ خر [6] نخایذ و بلفرج [7] کفته است

[(شعر)] (f.131)

همّت بلند باید کردن کی تو هنوز ‌ ‌ بر بایهٔ نخستین از نردبانیا

ممدوح را بر بایهٔ نخستین و بایهٔ بلندترین کفتن شایذ امّا ذکر نردبان و ممدوح را بر نردبان کفتن زشت است [8] ، و [از] تقدیم [و] تأخیرات ناخوش معزّی کفته است

[(شعر)]

شاعر خذایکانا از کفتن مدیحت ‌ ‌ بر عنبرست و کوهر بیش تو هر دهانی

و ازین زشتر فرید عطّار « می کویذ [9] »

(شعر)

شاه خوارزم تکش زادهٔ محمّد سلطان ‌ ‌ کی ز دل زهرهٔ مردان بحذر می آرذ

و از تبیین نادرست اثیر [10] کفته است

(شعر)

طینت آبست و خاك ذات شریف تو لیك ‌ ‌ خاك نسیم انحراك [11] باذ اثیر التهاب

جون طینت را آب و خاك کفت بایستی کی [در] تبیین آن ذکر آب و خاك کردی نه صفت خاك و باذ و اکر غلط بنسّاخ حوالت کنیم هم نیك نیست جی آب را بالتهاب

---

۱ - فی الاصل و در دیوان فرخی مصحح بتصحیح آقای عبدالرسولی : مرغکان والوزن منکسر فاسد
۲ ذ ـ ممدوح را کفتن لفظا ومعنی - م ـ ممدوح را لفظا ومعنی ۳ ـ ذ - کوید ٤ - م - کفتی
٥ـم ـ افزوده : است ؟ ٦ ـ ذ - شتر ۷ - ذ ـ و ابوالفرج ۸ - ذ ـ باشد ۹ - ذ - کفته است ۱۰ـ م - تأثیر ۱۱ - انحراك از مادهٔ حرکت در لغت نیامده است

صفت نکنند و اگر نیز جایز دارند چه مدح باشد کی طینت ممدوح را بآب جوشان تشبیه کند [1] وازرقی « گفته است » [2] [(شعر)]

آب حیات خورد سنان عدوی تو — هر کس کی خورد ضربت او ماند جاودان

یعنی عجز و جبن عدو تا حدّی است کی زخم سنان او قاتل نیست و بدین عبارت می گویذ کی هر [کس] کی سنان او خورد [3] جاوذان بماند و این بمدح [4] عدو لایق ترست کی بذم و نیز ازآب حیات خوردن سنان لازم نیایذ کی هر کس (کی) آن سنان خورد جاوذان بماند پس بهمه وجوه هم ترکیب [بیت] سست است و هم معنی نادرست و انوری « گفته است [2] »

[(شعر)] (f 131 b)

همیشه تا که بوذ نعت زلف [5] در اشعار — همیشه تا کی بوذ وصف خال در امثال

و در امثال وصف خال و غیر آن از اوصاف شعرا نباشد مگر کی ذکر خال بر سبیل ایهام آورده است و مراد از خال ابر داشته کی عرب را در ابر وباران امثال بسیارست و همو « گفته است [2] » [(شعر)]

ایا مدایح تو نقش گشته بر اوهام — و یا محامد تو وقف گشته بر اقوال

بایستی کی گفتی اقوال وقف گشته است بر محامد تو تا همه اقوال بذان مصروف بوذی نه آنك محامد او وقف باشد بر اقوال تا جز بقول محمدت او نگویند [6] مگر لفظ وقف هم بر سبیل ایهام آورده باشد کی وقف در لغت عرب دستینهٔ عاجین [7] باشد کی زنان در دست کنند یعنی محامد (تو) لازم اقوال گشته است همچنانك دستینه لازم دست باشد و تقدیر کلام چنان باشد کی ای محامد تو دستینه‌ی گشته بر ساعد اقوال (یعنی ملازم [8] اقوال گشته) و سنائی گفته است

[(شعر)]

زهره اندر حضیض نا پیذا — گشته از نور خویش جمله جذا

و زهره از نور خویش جذا نشوذ و منوجهری « گفته است [2] »

---

۱ - موافق نسخه ذ است و در نسخه اصل و م: ممدوح باب جوشان بود ۲ - ذ - گوید ۳ - م - بخورد ٤ - م - ممدوح ؟ ٥ - ذ - نعت زلف درابیات - م - نعت شعر در اشعار ٦ - م - نکنند ۷ - ذ - عاج ۸ - و فی الاصل : بلازم

[«شعر»]

توبی ظلّ خذا و نور خالص　　بکیتی کس شنیدست این مسایل

[و کفته است]

کشانم هر دو زا [نو][1] بندش از بای　　جو مرغی کش کشایند از حبایل

جرس دستان کوناکون همی‌زذ　　بسان عندلیبی از عنادل

این [همه] جموع حشو و بی‌معنی است و ذکر عندلیبی از عنادل تخصیصی نامعلوم و بی فایده

نوع سوّم[2]

آنست که در بعضی از اوصاف مدح و هجا و غیر آن جندان غلوّ کنند که بحدّ استحالت عقلی رسد یا ترك ادبی[3] (f 132) شرعی را مستلزم بود جنانك انوری کفته است

[(شعر)]

اکر فنا در هستی بکل بر اندایذ　　ترا جه باك نه ذات تو مستمدّ فناست

وکر بقا نبوذ در جهان ترا جه زیان　　بقا بذات تو باقی نه ذات تو ببقاست

درین مسئله میان عقلا[4] خلافست کی باری تعالی باقی بذاتست یا باقی ببقا و او «کفته است[5]» بقا بذات تو باقی [است] نه ذات تو ببقا [باقی] است و غضایری کفته است[6]

صواب کرد کی بیذا نکرد هر دو جهان　　یکانه ایزد داذار بی نظیر و همال

وکرنه هر دو ببخشیذیی[7] بکاه عطا　　امیذ بنده نماندی بایزد متعال

و دیکری کفته است　　[(شعر)]

بتیر از جشم نابینا سبیذه باك بردارذ　　کی نه دیذه بیازارذ نه نابینا خبر دارذ

و جمال[8] (محمد) عبد الرّزاق کفته است

[(شعر)]

کفرست وکرنه دست جود تو　　لا از سر لا اله بر کیرذ

---

۱ - م - هردو زاد ؟ بندش　۲ - ذ - م - سیم　۳ - م - ادب　٤ - ذ - حکما　٥ - ذ - کوید
٦ - م - افزوده ؛ شعر　۷ - و فی الاصل ؛ ببخشیدنی - م ، ذ - ببخشیدنی و محتمل است نیز که «ببخشیذتی» خوانده شود برسم بعضی از متقدّمین از جمله شیخ عطّار در تذکرة الاولیاء که درمورد شرطیّهٔ ماضی بجای کردی «کردتی» استعمال میکرده‌اند (رجوع کنید بمقدمهٔ جلد اوّل از تذکرة الاولیاء طبع مستر نیکلسون ص کآ - کب)　۸ - وفی الاصل مجمال - ذ - و جمال الدین عبدالرزاق کوید

جون نفی این لا بجود و بخل تعلّقی ندارد مبالغتی زشتست و مدحی قاصر و در [1] کلمهٔ شهادت برین کلمه وقف کردن ناشایست وجون کفت دست جود تو معنی آنکه درست بوذی کی در نفی آن لا اثبات جودی تصوّر شایستی کرد و این جنس اطلاقات خوذ نزدیك ارباب براعت ناپسندیذه است جنانك عیب کرده اند بر [2] کثیّر عزّه کی کفته است

(شعر [3])

یَقَرُّ بِعَیْنِی مَا یَقَرُّ بِعَیْنِهَا

یعنی هرجه عزّه بذان خوش دل و جشم روشن شوذ من بذان خوش دل و جشم روشن شوم و کفته اند او [4] دوست دارذ کی باوی (f 132b) مجامعت کنند پس بایذکی کثیّر همان معنی بخویشتن پسندد وهمچنین [5] عیب کرده اند بر متنبّی [5] کی کفته است

(شعر)

لَوِ ٱسْتَطَعْتُ رَكِبْتُ ٱلنَّاسَ كُلَّهُمُ … إِلَى سَعِيدِ بْنِ عَبْدِٱللهِ بُعْرَانَا

یعنی اکر توانستمی جمله مردمان را شتر [6] ساختمی و بر نشسته [7] بخدمت سعید عبدالله رفتمی و کفته اند اکر متنبّی راضی است کی بر مادر خویش [8] نشیند وبخدمت ممدوح روذ و ممدوح راضی نباشد [9] کی متنبّی بر زن وی نشیند وپیش (وی) روذ و انوری [7] کفته است [7] [(شعر)]

ای کمالی کی پس از ذات خدا … جز کمال تو همه نقصانست

و کفته است تجاوزالله عنه [واستغفرالله من کتابته و قراءته]

بزرکواری کندر کمال قدرت خویش … نه ایزدست وجو ایزد بزرك وبی‌همتاست

[و] همو [7] کفته است [10] [(شعر)]

زهی بتقویت دین نهاذه صدانکشت … مآثر ید بیضات دست موسی را

بخاك پای توصدبارطعنه پیش زدست … سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را

[و شعرا ازین جنس بسیار کفته اند کی اکر معجز فلان پیغامبر [11] جنین بوذ تو جنینی و ترا جنین است و کر [12] فلان پیغامبر [11] جنان کرد تو جنین کردی جنانك]

---

١ - و فی‌الاصل: ول م - وازکلمه - ذ - کلمه (در) ندارد ٢ - ذ - بر کثیر کی بمحبت عزّه کفته است - م - کثیر عربی ٣ - م - (م) علامت مصرع بجای شعر ٤ - ذ - عزّه بجای (او) ٥ - ذ - عیب متنبی کرده اند ٦ - م - شر ؟ ٧ - ذ - برنشستمی م - و نشسته ٨ - ذ - خود ٩ - م - نبود ١٠ - ذ - کوید ١١ - م - پیغمبر ١٢ - م - واکر

ازرقی کفته است[1] [« شعر »]

اکر تخت سلیمان را همی صرصر خداوندا
کشید اندر هوا بران بنام قادر داور
تو آتش طبع کردونی همی در زیر ران داری
کی اندر دست او ابرست و اندر پای او صرصر (f.133b)
وکر خضر بیمبر[2] را مباح آمد کی بی کشتی
کذارد کام را بر موج دریاهای[3] بی معبر
تو از بولاذ مینا رنك دریایی بکف داری
کی صد دریای خون دارد روان از آب وز کوهر

وخاقانی کفته است درمدح بدر خویش علی نجّار (شعر)

یوسف نجّار کیست نوح درو کر که بوذ — تا ز هنر دم زنند بر در امکان او
نوح نه بس علم داشت کر نذر من نذی — قنطره بستی معلم بر سر طوفان او

و معزّی کفته است [(شعر)]

رمضان شذ جو غریبان[4] سفر بار دکر — اینت فرّخ شذن و اینت بهنکام سفر
بوذ شایسته ولیکن جتوان کرد جو رفت — سفری را نتوان داشت مقیمی بحضر
کرجه در حقّ وی امسال مقصّر بوذیم — عذر تقصیر توان خواست ازو سال دکر
دیر ننشست و سبك باری[5] و تخفیف نموذ — زوذ بکذشت ورهی دور کرفت اندر بر
نالهٔ عاشق بی یار همانا بشنوذ — بر دل مطرب بی کار ببخشود مکر
(f.133b) نپسندند کرین بیش جهانی زن و مرد — خشك دارند لب و تافته دارند جکر
آنك این طاعت فرموذ حقیقت دانست — کی ازین بیش دمادم نتوان برد بسر
عید بکشاذ دری را کی مه روزه ببست — فرّخ آنکس کی زند دست درین حلقه و در
نوبت مسجد و تسبیح و تراویح کذشت — نوبت مجلس بزمست و می و رامشکر
صبر کردیم کی در روزه جنان می بایست — رطل خواهیم کی در عید جنین نیکوتر

و همو « کفته است[1] » [« شعر »]

---

۱ ـ ذ ـ و ازرقی کوید ۲ ـ و فی الاصل : بیامبر ۳ ـ ذ ـ م ـ در دریای بی معبر ٤ ـ م ـ چو عروسان ؟ ٥ ـ فی الأصل سبك بازی

جون هوا سردی بذرذجای ماکاشانه‌به   مصحف‌ما ساغر و محراب مامی‌خانه‌به[۱]

و این جمله ناشایست است و دلیری بر شریعت و دلیل کننده بر بی اعتقادی شاعر و فتور قوّت صدق او در دین[۲] نعوذ بالله من الضّلال بعد الهدی

نوع جهارم

آنست کی درابتداء و مطالع قصیده[۳] لفظی مستکره و سخنی ناخوش آینده آرذ و در سؤال واستعطاف طریق ادب مرعی ندارذ واز نسیب[۴] و تشبیب بآنج مقصودست بر وجهی جمیل و شیوه‌ی مناسب نقل نکند ، امّا مطلع ناپسندیده جنانك [شاعر کفته است]

« شعر »(ن۱۰۰f)

نیست ترا در زمانه هیچ نظیر   هست بروی توجشم خلق قریر

و کلمهٔ نیست و نباشد و نماند و امثال آن ابتداء قصاید را نشاید ؛ و آنج کمال اسمعیل اصفهانی در مطلع سوکند نامه‌ی با جند[۵] آن لطایف کفته است[۶] ؛

امیذ لذّت عیش از مدار جرخ مدار[۷]

اکر جه خطاب بـا خویشتن می کند سخت ناپسندیذه باشد مواجهت ممدوح بذین مطلع کی امیذ لذّت عیش مدار و جون درین قصیده اجتدا[۸] و استعطاف خواهذ کرد جون توان کفت

کی در دیار کرم نیست ز آدمی دیّار[۹]

وبااین همه اکر (در) تخلّص بر وجه تدارك عذری تمهید کردی سهل‌تر نمودی جنانك سیّد حسن[۱۰] در قصیدهٔ کرم ردیف [کی] می کویذ

(شعر)

فسانه کشت بیکباره داستان کرم   بریذه شذ پی حاجت زآستان[۱۱] کرم

بتخلّص[۱۲] کفته است[۱۳]

زحدببردم[۱۴] نی‌نی هنوز سرمست است   زجام جود و سخا طبع شاذمان کرم

---

۱ ـ درحاشیه نسخه ذ ـ (پیمانه) بجای میخانه نوشته ۲ ـ م ـ درین ؟ ذ ـ ونعوذ ۳ ـ ذ ـ قصاید ۴ ـ م ـ نسبت ؟ ۵ ـ م ـ ماچند ؟ ۶ ـ ذ ـ وباوجود چندان لطائف وخیالات ، در سوکند نامه کمال‌الدین اسمعیل کفته ـ م ـ مطابق متن چاپی است وافزوده شعر ۷ ـ ذ ـ افزوده : که در دیار کرم نیست زادمی دیّار ۸ ـ سئوال کردن و عطا خواستن ـ م ـ ابتدا ۹ ـ ه ـ م علامت مصرع افزوده است ۱۰ ـ ذ ـ افزوده : غزنوی ۱۱ ـ م ـ برآستان ۱۲ ـ م ـ ودرتخلص ۱۳ ـ ذ ـ افزوده : شعر ۱۴ ـ م ـ ز حد هردم ؟

و جنانك انوری كفته است (شعر)

خراب كرد بيكباره بخل كشور جود — نماند در صدف مكرمات كوهرجود

و در تبخلّص اززبان معشوق‌می كويذ[١]

«شعر»

بخشم كفت كی جندين برسم بی‌ادبان — مكوی مرثيهٔ جود در برابر جود

وآنج رضی[٥] نيسابوری كفته است

«شعر» f.134b

كجاست نوبت احسان وروزكار كرم — جی وقت می شكفد[٢] بار نوبهار كرم

غبار بخل زصحن زمين بجرخ رسيذ — كجاست آخر يك ابر سيل بار كرم

نه مرغ همّت كس‌راست‌بر وبال سخا — نه شاخ دولت كس‌راست‌برك وبار كرم

نيامذآخر يك كل ز غنجهٔ احسان — نماند آخر يك طفل از تبار كرم

«آنكه بوجه تخلّص می كويذ[٣]»

نعوذ بالله اكر صدر شرق خود نبدی — كی خواست بوذ دكردرهمه ديار كرم

[٤]مدحی ناقص است وتخلّصی ركيك ازبهر آنك نخست نفی فضيلتی از فضايل‌انسانی كرد علی الاطلاق كی كلی از غنجهٔ احسان و طفلی از تبار[٥] كرم نماند آنكه‌اثری در ممدوح باز آورد و اين‌قصور ممدوح‌باشد كی [تا] در جهان كرم نماند «كرم‌اوبديد نيامذ[٦]» و اين‌جنس تخلّصات‌لايق [آن] بوذ كی‌در نزول‌وقايع بزرك و حلول‌حوادث عظام استعمال كنند كی‌درين‌واقعه نعوذ بالله اكرنه فلان بوذی‌دفع آن كه توانستی‌كرد و رستكاری خلق ازآن بواسطهٔ كه بوذی وازين‌جهت تخلّص انوری (بهتر)[٧] ازتخلّص سيّد حسن است كی انوری خوذرا غافل[٨] ساخته است از جود ممدوح تا قايلی او را آكاهی می دهذ كی مكوی مرثيهٔ[٩] جود در برابر جود و سيّد حسن كفته‌است نی‌نی[١٠] هنوز شمّه‌ی(f.135a)از كرم مانده است و ازين نيز قصور ممدوح درين خصلهٔ[١١] شريفه لازم‌آيذ و از جنس ابتدا آت«آنج بمطالع[١٢] لطيف انوری ماند[١٣] اينست»[١٤]

١ - ذ - افزوده : وعذر است ٢ - م - می شفكد ؟ ٣ - ذ - اكه عذر خواهدبوجه‌تخلص بعبارتي ناخوش وكويد ٤ - ذ - اين مدحی ٥ - م - نياز؟ ٦ - ذ - تاكرم اوبديد آيد ٧ - ذ - به‌از ٨ - و فی‌الاصل : عادل ٩ - م - مرتبه ؟ ١٠ - ذ - نه نه ١١ - ذ - حلبه - م - حله ١٢ - م - بمطالعه ؟ ١٣ - و فی الاصل : نوری نماند ١٤ - ذ - و مطالع لطيف اين است كه انوری كويد

[(شعر[1])]

ای ترا کرده خداوند خدای متعال

و امّا[2] تخلّص قبیح آنست کی از غزل و تشبیب بمدح ممدوح[3] جنان نقل کنند کی کویی استعانت[4] می کند بذو در ادراك مراد از معشوق جنانك [شاعر کویذ

«شعر»]

نمی برّم امیذ از وصل زیرا وانقم کز تو بتوفیق شهنشاهی مراد خویش بردارم

« و غضایری کفته است[5] » [(شعر)]

کنم خدمت بدشا تا کنند مرا بر « تو[6] بر» باذشا باذشا

و این سهل ترست یعنی جندان مال دهد کی بذان « بر تو[6] » باذشا شوم [و]ظهیر « کفته است[7] »

بارها در دلم آمذ[8] کی من این مظلمه را بدر صفدر آفاق برم یکباری

و اکر ازین جنس تخلّصات « کزیر نیست[9] » باری جنانك انوری « کفته[7] است » [للّه درّه][10]

با فلك یار مشو[11] دربذ من ای بهر نیکویی[12] ارزانی

کی جوازحد ببری فاش کنم قصّهٔ درد ز بی درمانی

تا ترا از سر من باز کند مجد دین بلحسن عمرانی

و ازین جنس تخلّصات بارد عمادی کفته است

(شعر)[13]

بازم رهان زعشوهٔ بسیار جون مرا با دهخذا حدیث تو بسیار می رود

و امّا ترك ادب در سؤال و استعطاف آنست کی از ممدوح بالحاح و ابرام جیزی طلبذ[14] و خویشتن را بفنون آداب و انواع هنر بستایذ واستحقاق خویش انواع[15] عواطف(f.135b)و اصناف عوارف [را] بازنمایذ آنکه[16] تقصیر در رعایت حقّ واداء فضل او[17] بممدوح نسبت کنند[18] جنانك [شاعر کفت

---

۱ - م - م (علامت مص ع) مجای شعر ۲ - م - واما از تخلص ۳ - م - افزوده : و ٤ - ذ - استغنای ٥ - ذ - عنصری کوید ٦ - ذ - بر بتم ۷ - ذ - کوید ۸ - ذ - آید ۹ - ذ - کویند بجای (کزیر نیست) ۱۰ - افزوده - ذ : بیت - م : شعر ۱۱ - ذ - شوی ۱۲ م : ای بهر نیك و بدی ارزانی ۱۳ - ذ - بیت ۱٤ - ذ ، م - طلبند ۱۵ - ذ - بانواع ۱٦ - ذ - وانکه ۱۷ - ذ - خود ۱۸ - م - کنند

[(شعر)]

جو من صاحب هنر در خدمت تو　　　جرا بايذ كى باشد ضايع و خوار

و ازين زشت‌تر ديكرى كفته‌است

[(شعر)]

جو من كسى بر تو كرنه‌مال‌وجاه‌بوذ　　　جرا كذارذ‌عمر وجرا كشد خوارى

و يا ار[1] مخدوم‌جيزى معيّن[2] جون غلامى يا اسبى يا جيزى [ديكر] كى‌مخدوم[3] را بذان التفاتى بيشتر [تواند] بوذ [بخواهذ] جنانك [شاعر] كويذ[4]

[(شعر)]

عيدى و نوروزى ازشه‌هيچ‌نستانم مكر　　　باركير‌خاص‌وتركى درج كوهر برميان

و اين[5] جنس سؤال دليل وقاحت شاعر و تهتّك طبع[6] او باشد و درين باب شكايت لطيف و استعطاف خوش[7] جنان باشد كى ظهير كفته است

[(شعر)]

در عهد جون تو شاهى كز فضلهٔ سخات
هر روز جرخ راتب دريا و كان دهذ
شايذ كى بعد خدمت يك ساله[8] در عراق
نانم هنوز خسرو مازندران دهذ

---

١ ـ ذ ـ و يا ار ممدوح ـ م ـ و يا ان مخدوم　٢ ـ ذ ـ افزوده ، خواهد　٣ ـ ذ ـ ممدوح
٤ ـ ذ ـ كفته اند　٥ ـ ذ ـ و ازين جنس　٦ ـ ذ ـ شعر　٧ ـ ذ ـ افزوده : آينده
٨ ـ كذا فى جميع النسخ و فى لباب الالباب لنورالدين محمّد العوفى فى ترجمة ظهيرالدين الفاريابى (طبع الاستاذ برون ج ٢ ص ٣٠٧) ولكن فى تاريخ طبرستان لمحمّد بن اسفنديار « ده ساله » (انظر ترجمة التاريخ المذكور بالانكليزية للاستاذ برون ص ٧٣)

باب ششم[۱]

در ذکر محاسن شعر وطرفی ازصناعات مستحسن کی در نظم ونثر بکار دارند[۲]

و اکرجه درین باب نیز متکلّفان شعرآء اطناب کرده اند و تدقیقات[۳] نموده ما درین تألیف بر آنچ[٤] مشهور و متداول (f.136a) متأخران ارباب طبع[۵] [است و] [بر آنچ] فحول شعراء و سخنوران ماهر آنرا اعتبار کرده اند اقتصار کنیم تفویف ، و ترصیع ، و[٦] تجنیس ، و تکریر ، و مطابقه ، و تشبیه ، و جمع وتفریق ، و ایهام ، و ایغال ، وتکمیل واغراق ، واستعارت ، وتمثیل ، و ارداف ، وتبیین ، وتفسیر ، وتقسیم ، وتوسیم ، وتسهیم ، و تفریع[۷] ، و استطراد ، وتلمیح ، وایجاز ، ومساوات ، و بسط ، واعتراض ، و التفات ، وتدارك ، و تقابل[۸] ، وتأكيدالمدح بما يشبه‌الذم ، واعنات ،[۹] و ذوقافیتین ، وتنسیق‌صفات ، وسیاقةالاعداد ، و موشح ، و مسمط وترجیع ، و حسن مطلع و[۱۰] مقطع ، و لطف تخلص ، و ادب طلب ، وبعد ازآن فصلی در ذکر بعضی از اجناس شعر وانواع نظم کی در مزاولت این فن و تعاطی این شیوه بمعرفت آن احتیاج افتد چون سبب ، و تشبیب ، و غزل ، و رباعی ، و مزدوج ، و مصرّع ، و مقفی ، و محدود ، و مجمع[۱۱] ، وبیت قصیده ، و لغز ، و معمّی ، و مکنف ، و مطبوع ، ردیف این باب سازیم آنکه کتاب را بخاتمه‌ی مشتمل بر چند اشارت مرشد وتنبیه هادی کی در افتتاح این صناعت و اکتداح[۱۲] این صناعت از آن چاره نباشد بآخر رسانیم [ان‌شاءالله (تعالی)]

تفویف[۱۳]

آنست کی بناء شعر بروزنی خوش ولفظی شیرین و عبارتی متین[۱٤] وقوافی درست و ترکیبی سهل و معانی لطیف نهند چنانك بفهام نزدیك باشد و در[۱۵] ادراك واستخراج آن باندیشهٔ بسیار و امعان فکر احتیاج نیفتد و از استعارات بعید و مجازات[۱٦] شاذ و تشبیهات کاذب وتجنیسات[۱۷] متکرّر (f.136b) خالی باشد وهر بیت در لفظ ومعنی بنفس خود[۱۸] قایم بود و جز از روی معانی وتنسیق کلام بدیگری [محتاج وبر آن] موقوف نباشد ، و الفاظ و قوافی در مواضع خویش متمکّن باشد و جملهٔ قصیده یك طرز و یك شیوه بود و عبارت کاه بلند و کاه پست نشود[۱۹] و معانی کاه متّسق و کاه مضطرب نکردد

---

۱ - ذ - سیوم ۲ - ذ - آرند ۳ - م - تدقیقات ؟ ٤ - ذ - بدانچه ۵ - نسخه جایی (متأخران ارباب طبع) را ندارد ٦ - ذ - حرف عاطفه (واو) در تمام معطوفات افتاده ۷ - ذ - تفریع ؟
۸ - ذ - مقابله ۹ - ذ - اعتاب ؟ ۱۰ - ذ - افزوده : حسن ۱۱ - م - مجمع ؟ ۱۲ - اکتداح کسب کردن ۱۳ - ذ - تصفیف ؟ ۱٤ - م - متن ؟ ۱۵ ذ - و بادراك ۱٦ - م - معادات ؟
۱۷ - م - و تحسنات ؟ ۱۸ - ذ - خویش ۱۹ - و فی‌الاصل : شود

و مجاورت الفاظ و لیاقت آن بیکدبکر مرعی[*] باشد و از غرایب الفاظ و مهجورات لغة الفرس در آن مستعمل نباشد بل کی از صحیح و مشهور لغت دری و مستعملات الفاظ عربی کی در محاورات و مراسلات پارسی کویان فاضل متداول باشد مرکّب بود چنانك انوری کفته است[1]

(شعر)

ای درضمان عدل تو معمور بحر و بر — وی در مسیر کلك تو اسرار نفع و ضر
ای روزکار عادل[2] و ایّام فتنه سوز — وی[3] آسمان ثابت و خورشید سایه ور
در روزکار عدل تو با جبر خاصیت — بیجاده از تعرّض کاهست بر حذر
قدر تو کسوتیست کی خیّاط فطرتش[4] — بر دوختست ز ابرهٔ افلاك آستر
کردون بر نتایج طبعت[5] بود عقیم — دریا بر لطایف طبعت[6] بود شمر
ای جرخ استمالت و مرّیخ انتقام — ای آفتاب خاطر و ای مشتری نظر
حرص[7] ثنا و شوق جمال مبارکت — کر در قوای نامیه بیدا کند[8] اثر
این در زبان خامش سوسن نهد کلام — و آن در طباق دیدهٔ نرکس نهد بصر
از عشق نقش خاتم تست آنك طبع موم — با انکبین همی نبرد دوستی بسر
نشکفت اکر نکین ترا در قبول مهر — جون موم نرم سجدهٔ طاعت برد حجر (f.137)
نکذارد ار بجرخ رسد باد قهر[9] تو — آثار حسن عاریتی بر رخ قمر
ور سایهٔ تغیّر تو بر جهان فتد — در طبع کوکنار مرکّب شود سهر
بیند فلك نظیر تو لکن بشرط آنك — هم سوی تو بدیدهٔ احول کند نظر
تا تربیت دهند سه فرزند کون را — ترکیب چار مادر و تأثیر نه پدر
از طوق و داغ کردن این چار نرم دار — وز پای قدر تارك آن نه فرو[10] سپر
تا واحدست اصل شمار (و) نه درشمار — دوران بی شمار بشادی همی شمر
بر مرکز مراد تو ایّام را مدار — تا چرخ را مدار بود کرد این مدر

[و جنانك رشید[11] کفته است] [شعر]

ای در کف عزیمت تو خنجر صواب — جان عدو سؤال حسام ترا جواب

---

۱ - ذ - افزوده : ازمضارع اخرب بروزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن ۲ - ذ - عادم ۳ - م - ای ۴ - ذ - فکرتش ۵ - و في دیوان الانوری المطبوع بتبریز « کلکت » ۶ - ذ - خلقت ۷ - ذ - خوض ۸ - في الاصل وم ؛ کنند ۹ - م - مهر ؟ ۱۰ - ذ - فرا ۱۱ - م - افزوده : وطواط

گنجیست خاطر تو پر از گوهر هنر		چرخیست فکرت تو پر از اختر صواب
پیرایهٔ روان شده مهر تو چون خرد		سرمایهٔ طرب شده یاد تو چون شراب
ایّام بی طراوت اقبال تو دژم		وآفاق بی عمارت انصاف تو خراب
از راه برّ و لطف توئی مالك القلوب		وزروی امر و نهی توئی مالك الرّقاب
دولت گزیده بر در معمور تو مقام		نصرت کشیده بر سر میمون تو قباب[1]
صدر تو همچو خلد وچو انفاس اهل خلد		امداد[2] بخشش تو برون رفته ازحساب
خاکی کی یاد خلق جمیلت برو وزید[3]		یابذ ضیاء آتش و گیرد صفاء آب[4]
تا از حجاب چهرهٔ ملکت نشد پدید		پنهان نگشت چهرهٔ احداث درحجاب
تأیید را برایت و رای تو انتما		اقبال را بنامه و نام تو انتساب
دوزخ ز تف[5] کوشش تو کمترین شرار		کوثر ز آب بخشش تو کمترین حباب
در خشك سال حادثه گشت امیدخلق		از فیض نعمت تو رسیده بفتح باب
ازخواب برنخیزد الاّ بنفخ صور (f.137b)		هر دشمنی کی بیند شمشیر تو بخواب
گر شعلهٔ ز خشم تو بر بحر بگذرد		دود سیه بر آید از بحر پر عُباب[6]
از تو بدیع نیست هنر چون زمی نشاط		وز تو غریب نیست کرم چون زگل گلاب
بر دشمنان بخنجر و بر دوستان بجود		هم مرسل عقابی هم منزل ثواب
روزی که نیزه را بود از سینها غلاف		جایی کی تیغ را بود ازفرقها قراب[7]
گردد گشاده چهرهٔ آجال را قناع		گردد گسسته خیمهٔ آمال را طناب
سرها پر از خمار کند بادهٔ طعان		دلها پر از شرار کند آتش ضراب
همچون زمین ساکن گردون درانتظار		همچون سپهر گردان هامون دراضطراب
ازخون تازه پشت زمین چون رخ تذرو		وز گرد تیره روی هوا چون پر غراب
شیران حرب را و دلیران رزم را		جان عُرضهٔ نهیب و روان طعمهٔ نهاب
برجان بد سگال تو از صفحهٔ اجل		خواند زبان خنجر تو آیت عذاب
گردد چو[8] خاك زیر سم مرکبان تو		آنکس کی کرده باشد کین توا کتساب
با قوّت تو زمرهٔ کفّار را چه قدر		شیطان چه پای دارد با حملهٔ[9] شهاب

---

۱ - قباب جمع قبه بنائی که سقف آن گرد باشد ، گنبد ۲ - ذ - انفاس ۳ - ذ - وزد ۴ - م - صفا زآب ۵ - ذ - سراب ۶ - عُباب بالضم پایاب و جائی که آب بسیارجمع باشد ۷ - قراب بالکسر ، غلاف ۸ - ذ - زخاك ۹ - م - جمله ؟

از آهوان نیاید کاری جز از گریز — چون شیر شرزه نعره زند از میان غاب
از کوهسار سیل شتابان رود ولیك — دریا چو پیشش آید کم گردش شتاب

و « چنانك ظهیر گفته است[1] »

[(شعر)]

گیتی ز فرّ دولت فرمان ده جهان — ماند بعرصهٔ حرم[2] و روضهٔ جنان
بر هر طرف کی چشم زنی[3] جلوهٔ ظفر — وزهر جهت کی گوش کنی مژدهٔ امان
آرام یافت در حرم امن وحش و طیر — وآسوده گشت درکنف عدل انس وجان
گردون فرو گشاد کمند از میان تیغ — و ایّام بر گرفت زه از گردن کمان
(ق ۲۰f) ملکی چنین مقرّر[4] وحکمی چنین روان — دیریست تا زمانه نداد از کسی نشان
منسوخ گشت قصّهٔ کاوس و کیقباد — افسانه شد حکایت دارا و اردوان
بالید[5] از آن نشاط تن تخت بر زمین — بگذشت ازین نوید سرتاج [ا]ز آسمان
زین[6] غصّه خون گرفت چو می ظلم را جگر — وز خنده باز ماند چو گل عدل را دهان
شاید کی بگذرد [ز] پی فرّخی همای — زین پس ز زیر سایهٔ چتر خدایگان
سلطان شرق وغرب قزل ارسلان کی نیست — با صدمت رکابش ایّام را توان
آن شاه شیر حمله کی شاهین همّتش — دارد فراز کنگرهٔ سدره آشیان
وقت طرب چو دست سوی جام می برد — برهم زند ذخیرهٔ بحر و دفین کان
هنگام کین چو نیزه فراز آرد[7] از کتف — مرّیخ را خطر بود از صدمت[8] سنان
وقتی کی کم شود ز سر سرکشان[9] خرد — روزی کی بگسلد ز تن بی دلان رواق
تو در میان لشکر چون مور و چون ملخ[10] — هر یك چو مور بسته بفرمان تو میان
در تازی از کرانه چو شیران جنگ جوی — کوپال بر زمین زنی و بانك بر زمان
آن لحظه کس ندارد پای تو جز رکاب — وان روز کس نگیرد دست تو جز عنان
بدخواه ملك را زنهیب تو آن نفس[11] — خون در جگر بجوشد[12] ومغز اندر استخوان
ای خسروی کی تیغ فنا را قضاء بد — بر دشمنان دولت تو کرد امتحان
گیتی طمع نداشت که تو سر در آوری — تا سایه بر سرت فکند افسر کیان

---

۱ ـ ذ ـ ظهیر فاریابی راست ۲ ـ ذ ـ ارم ۳ ـ ذ ـ نهی ٤ ـ ذ ـ مسلم ٥ ـ ذ ـ بالید از این م ـ نالید از آن ٦ ـ ذ ـ از غصه ۷ ـ ذ ـ بر افرازد ۸ ـ ذ ـ ضربت ۹ ـ ذ ـ سروران ۱۰ ـ ذ ـ بی عدد ۱۱ ـ ذ ـ آن زمان ۱۲ ـ م ـ نجوشد

آن[1] هم تواضعی است کی کردی و کرنه چرخ	داند کی مشتری بننازد بطیلسان
محتاج تینت طلعت زیبای تو بتاج	شمشیر صبح را نبود حاجت فسان
تا بسترد بدست صبا دایهٔ بهار	کرد از جبین لاله و رخسار ارغوان
کلزار دولت تو کی دارد نسیم خلد	آسوده باذ تا ابد از آفت خزان
(ق ۴.) جاه تو سرفراز و قبول تو دستکیر	ملك تو پایدار و بقاء تو جاوذان

« و چنانك رضیّ الدّین نیسابوری کفته است[2] »

[« شعر »]

ای پسر نیك ز حد می ببری کار جمال	با چنان حسن ز تو صبر کنم اینت[3] محال
چشم دارم کی سخن کویی با من اکنون	کی چو طوطی شکرت کشت زمرّد پر و بال
روی بسیار بود لیك نه چونین بفروغ	حسن بسیار بود لیك نه چندین بکمال
شهر خواهی که نیاشوبد[4] بر تو مهلت	لاله بر سرو مبر غالیه بر ماه ممال
خان خوبان تو یی و عشق خاص تو منم	اشك ازین معنی چون خاصکیان دارم آل[5]
ای همه کار دل بنده چو زلفت سر کم	چند باشیم[6] بر آتش ز رخ تو چون خال
ما خیالی شده از عشق تو و ناز ترا	جای در دیده همی کن ز عزیزی[7] چو خیال
وصلت از سال ندانم بکجا افتد باز	کی کنون ماری از ماه فتادست بسال
نه مرا طاقت هجر[8] و نه ترا برك وصال	نه مرا مکنت صبر و نه ترا عادت رحم
خون یك شهر ترا ریختنی از غمزه	فرصت رحم کجا یابی با این اشغال
دل بسی کویدچون آب تو از سر بکذشت	روی بر خاك نه از جور وی و زار بنال
لیك ظلمت برخ خاك بسودن پس ازآنك	مرکب خاص خداوند بسودش بنعال
سرور شرع مجیر الدّین مخدوم جهان	کی دلش جمله سماحت و کفش جمله نوال
ای خداوند کی همچون تو نیابد دکری	ورچه بسیار کشد خامهٔ فکرت اشکال
هر کرا دست دهی پای نهد بر افلاك	هر کجا پای نهی سر نهد آنجا اقبال
از ثناء[9] تو رهی عزّ و شرف می طلبد	چه محل دارد سیم و زر و این جنس آخال

---

۱ - ذ - این هم ۲ - ذ - رضي الدين نیسابوری کفته است در بحر رمل مخبون مقصور
۳ - ذ - اینست ؟ ٤ - ذ - بیاشوبد ؟ ٥ - آل بمعنی سرخ نیم رنك است و در نسخه م «لال»
استوآن رنك سرخ است فرخي کوید: آن تازه کل لال که درباغ خندد در باغ نکوتر نکری چشم شود لال
٦ - في الاصل : باشم ۷ - ذ - جاي در دیده خود کرده ز عزة چو خیال ۸ - ذ - هجران
۹ - م - از بناه ؟

بنده ازجود تو پرچشم[1] چنان شدکی همی ‌‌ ‌ ننکش آید کی کندمدح[2] تراقافیه مال

بیشتر ابیات این قصاید مفوّفست[3] وشرایط این صنعت را جامع و تفویف[4] (ق ۶۰ ا)
تخطیط جامه است بخطوط ملوّن و کویند ثوب مفوّف[5] یعنی جامهٔ باریك و انکفت[6]
[است] و مخطّط بخطوطی[7] دل کشای جنانك ، هیج تفاوت در غزل و نسج[8] ، آن
نباشد و اوّل و آخر آن یکسان بوذ[9]

ترصیع

جواهر درنشاندن است ودرصناعت سخن کلمات[10] را مسجّع کردانیدن والفاظ را
در وزن وحروف خواتیم متساوی داشتن [ترصیع خوانند] جنانك درقرآن مجید[ست]
إِنَّ ٱلْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ ٱلْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ و درشعر جنانك رشید وطواط[11] کفته است

[(شعر)]

ای منوّر بتو نجوم جلال ‌‌ ‌ وی مقرّر بتو رسوم کمال
بوستانیست صدر تو ز نعیم ‌‌ ‌ آسمانیست قدر تو ز جلال
خدمت تو مموّل دولت ‌‌ ‌ حضرت تو مقبّل اقبال
در کرامت ترا نبوده نظیر ‌‌ ‌ در شهامت ترا نبوده همال
تیره پیش فضایل تو نجوم ‌‌ ‌ خیره پیش شمایل تو شمال
شرك را از تو منهدم ارکان ‌‌ ‌ ملك را از تو منتظم احوال
همچو اسکندری بیمن لقا ‌‌ ‌ همجو پیغمبری[12] بحسن خصال
بخشش تو برون شده ز بیان ‌‌ ‌ کوشش تو فزون شده ز مقال
بزمکاه تو منبع لذّات ‌‌ ‌ رزمکاه تو مجمع اهوال
نه ملك را ز طاعت تو ملام ‌‌ ‌ نه فلك را زخدمت تو ملال

---

۱ - ذ - خشم ؟ ۲ - ذ - ننکش آید که کندقافیه مدح تومال ۳ - ذ - مصفوف است ٤ - ذ - تصفیف
۵ - ذ - مصفوف ٦ - کذا فی الاصل (؟) واکر فرض کنیم که مقصود «منکفت» است معنی فاسد
می شود چه مفوّف جامه ایست باریك و نازك درصورتی که «منکفت» پارچهٔ کلفت وسطبر و ضخیم را
کویند یعنی درست ضدّ معنی مفوف است بخطّ مستقیم - شاید از (باریکی جامه) مقصود باریکی ورقت
خطوط ملونه آن باشد چنانك در لغت هم آمده است (المفوف من البرود الذي فيه خطوط ابيض) و از
سطبری وضخامت کلفتی پارچه آن و دراین صورت معنی صحیح خواهد بود ۷ - ذ - مخطوطی ؟
۸ - ذ - کشایش در غزل و مدح ۹ - ذ - باشد ۱۰ - ذ - کلماتی ۱۱ - ذ - م - (وطواط)
دارد نسخه چاپی این کلمه را ندارد ۱۲ - و فی الاصل : پیغامبری

وهمچنین تا آخر قصیده [جمله ابیات] مرصّع [کفته] است و [چنانك] منطقی کفته است[1]

[(شعر)]

برسخاوت او نیل[2] را بخیل شمار　　برشجاعت او پیل[3] را ذلیل انکار

(ﺻ۴٠) و آنچ در حروف خواتم متّفق نباشد آنرا

موازنه

خوانند چنانك در قرآن عظیم استوَ آتیناهُما الکتابَ المستبینَ وَ هدَّیناهُما الصّراطَ المستقیمَ و در شعر [چنانك] مسعود سعد [کفته است]

[(شعر)]

شاهی کی رخش اورا دولت بوذ دلیل　　شاهی کی تیغ اورا نصرت بوذ فسان[3]

اندر بی کمانش زه بکسلذ یقین　　وندر بی یقینش ره کم کند کمان

و[چنانك] رشید «کفته[4] است»

[(شعر)]

آنك مال خزاین کیتی　　نیست با جود دست او بسیار

وانك کشف سرایر کردون　　نیستدر بیش طبع اودشوار

«و چنانك دیکری کفته است[5]»

[«شعر»]

ببزم ورزم تو ماند همیخزان و بهار[6]　　بتیغ و کلك تو ماند همی قضا و قدر

تجنیس

الفاظ بیکدیکر مانند استعمال کردن است و آن «چند نوع باشد[7]» تامّ، و[8] ناقص و زاید، ومرکّب،، ومزدوج، ومطرّف، وتجنیس خطّ، وهمه[9] پسندیده ومستحسن باشد در نظم و نثر و رونق سخن بیفراید وآنرا دلیل فصاحت و کواه اقتدار مردشمارند بر تنسیق سخن [و]لکن بشرط آنك بسیار نکردد و برهم افتاده نباشد و دربیتی دولفظ یاچهار لفظ بیش نیایذ بتقسیمی[10] مستوی

تجنیس تام

آنست کی دوکلمهٔ متّفق اللّفظ مختلف المعنی بکار دارذ چنانك خاقانی «کفته[11] است»

[(شعر)]

مفخر خاقانیست مدح تو [تا] درجهان　　صبح برد آب ماه میوه برذ ماه آب

---

۱ - ذ - کوید　۲ - فی الاصل نیك - بیك　۳ - م - نشان　۴ - ذ - راست　۵ - ذ - بجای (و چنانك دیکری کفته است) لتیره　۶ - م بهار و خزان　۷ - ذ - وآن هفت است　۸ - از نسخه ذ واوهای عاطفه افتاده　۹ - ذ - وهم　۱۰ - ذ - افزوده : مستحسن　۱۱ - ذ - کوید

[و دیکری کفته است (شعر)

ای جراغ همه بتان خطا   دور بودن ز روی تست خطا

و دیکری « کفته[1] است » [(شعر)]

(f.140) ابا غزال[2] سرای و غزل سرای بدیع

بکیر جنك بجنك اندر و غزل بسرای

و درین بیت هم تجنیس تام[3] است و هم [تجنیس] زاید ، و دیکری کفته است

[(شعر)]

بیمین تو جرخ داده یسار   بیسار تو ملك خورده یمین

« و درین بیت « صنعتی (دیکر) هست کی آنرا

ردّ الصدر الی العجز[4]

خوانند » ، [و جون (آنج) در آخر بیت آمده باشد در اوّل دیکری بازآرند آنرا

ردّ العجز الی الصدر

کویند[5] ،] و مثال « ردّ صدر[5] » بی تجنیس جنانك غضایری[6] کفته است

[(شعر)]

عصا بر کرفتن نه معجز بوذ   همی اژدها[7] کرد بایذ عصا

و رشید را برین[8] نسق قصیدهٔ هست [جنانك][9]

[(شعر)]

قرار از دل من ربوذ آن نکار   بذان عنبرین طرّهٔ بی قرار

نکارست رخسارهٔ من بخون   ز هجران رخسارهٔ آن نکار

خمارست درسر مرا بی‌شراب   در اندوه آن نرکس پر خمار

[و ردّ العجز الی الصّدر دیکری کفته است[10]]

[(شعر)]

قوام دولت و دین روزکار فضل و هنر   ز فضل وافر تو یافت زیب و فرّ و نظام

نظام ملّت و ملکی عجب نباشد اکر   برونق است درین روزکار کلك[11] و حسام

---

۱ - ذ - راست   ۲ - م - ابا عزل ؟   ۳ - ذ - غیر تجنیس رد العجز الی الصدر است   ۴ - م - خوانند   ۵ - ذ - ردالعجز الی الصدر - م - ردالصدر   ٦ - ذ - عنصری   ۷ - فی الاصل بالزای المنقوطه بنقطة واحدة   ۸ - ذ - بدین   ۹ - ذ - افزوده : بعضی از آن این است   ۱۰ - ذ - بجای تمام این جمله دارد : و لغیره   ۱۱ - ذ - ملك ؟

حسام و کلك تو کردند کام[1] اعدا کم رُوا و رای تو بردند از زمانه ظلام

ظلام باذ شب و روز دشمن جاهت بکام باذ همه کار دوستانت مدام

مدام تا کی بوذ کردش فلك بر جای مطیع باد ترا دولت و سپهر غلام

تجنیس ناقص

آنست کی کلمات متجانس در حروف متّفق باشند و درحرکات مختلف جنانك قطران «کفته[2] است» [(شعر)]

(f.۱۰۵b) بیاده شود دشمن از اسب دولت جو باشی بر اسب سعادت سوار[3]

بر اسب سعادت سواری[5] و داری بدست اندرون از سعادت سوار[4]

تجنیس زاید

آنست کی کلمهٔ متجانس از دیکری[5] بحرفی زیادت باشد جنانك [کفته‌اند] (بیت)[6]

در حسرت رخسار تو ای زیبا روی ار ناله جو نال کشتم ازمویه جوموی

تجنیس مرکب

آنست کی الفاظ متجانس یك کلمتی[7] مفرد باشد و دیکر[ی از دو] کلمه مرکّب [بوذ] جنانك شاعر «کفته[2] است» [(شعر)]

سروبالائی کی دارذ بر سر سرو آفتاب آفت دلهاست وندر دیذکان زآن آفت آب

و دیکری «کفته[8] است» [(شعر)]

خورشید کی نور دیذهٔ آفاق است تا بنده نشذ بیش تو تا بنده نشذ

[و دیکری کفته است (شعر)]

در راه تو تازنده ام بر بوی تو تا زنده‌ام

تجنیس مزدوج

[9] آنست کی کلمات متجانس مترادف [بکدیکر] افتند[10] جنانك «معزّی کفته[11] است» [(شعر)]

هست شکّر بار یاقوت تو ای عیّار یار نیست کس را نزد آن یاقوت شکّر بار بار

۱- ذ- کار ۲- ذ- کوید ۳- ذ- چو باشی تو براسب دولت سوار - م- چو باشی براسب سعادت سوارا ٤- م- سوارا ٥- ذ- ازان دیکر ٦- م- شعر ۷- ذ- کلمة ۸- ذ- میکوید ۹- ذ- افزوده: و مکرر نیز میکویند ۱۰- ذ، م- افتد ۱۱- ذ- امیر معزی کوید معزی کوید

سال سرتاسر جو کلزارستا خرّم عارضت / جون دل من صد دل اندر عشق آن کلزار زار
نیمهٔ دینار ماند آن دهان تنك تو / در دل تنکم فکند آن نیمهٔ دینار نار
ای بت شیرین لبان تا جند ازین کفتار تلخ[1] / روز من جون شب مدار از تلخی[1] کفتار تار
دوستیّ و مهربانی کار تو بنداشتم / کی کمان بردم کی داری کینه و بیکار کار

« (f.۱۱۱) و باشد کی متواتر باشد جنانك[2] »

(بیت)[3]

افتاذ مرا با دل مکّار تو کار / وافکند درین دلم دو کلنار تو نار
من مانده خجل بیش کلزار تو زار / با این همه در دو جشم خونخوار تو خوار

و جنانك « معزّی[4] کفته است » [(بیت)][3]

ای کوی زنخ سخن ز کویت[5] کویم / وی موی میان ز عشق مویت مویم
کر آب شوم کنر بجویت جویم / ور سرو شوم ببیش رویت رویم

و دیکری « کفته[6] است » [(شعر)]

از خاك کسی عنبر خوش بوی نبویذ / وز خار خسك[7] لالهٔ خوذ روی نرویذ

و این جنس را مکرّر و مردّد[8] خوانند

و تکریر

خوذ بنفس خویش[9] صنعتی است جنانك « رشید[10] کفته است »

[(شعر)]

زهی مخالفت امر تو خطاء[11] خطا / زهی موافقت رای تو صواب صواب

و دیکری « کفته[6] است » [(شعر)]

جهان از دولت سلطان اعظم / بهار اندر بهار اندر بهارست

و باشد کی تکریر لفظ از جهت معنی مستأنف[12] افتد جنانك [شاعر کوید

(شعر)]

بیش شمال امرت بای شمال در کل / بیش سحاب دستت دست سحاب برهم
ای[13] روزکار دولت [(و)] دولت بتو مشرّف / وی حق کرار ملّت [(و)] ملّت بتو مکرّم

واز[14] تکریرات متکلّف عجدی « کفته[6] است »

---

۱ - فی الاصل ؛ طلخ - طلخی ؟ ۲ - ذ - وشاید که متواتر باشد یعنی در میان حائلی افتد ۳- م - شعر ٤ - ذ - امیر معزی کوید ٥ - م - موبت ؟ ٦ - ذ - کوید ۷ - فی الاصل حسك؟
۸ - ذ - افزوده ؛ نیز ۹ - م - خود ۱۰ - ذ - رشیدالدین کوید ۱۱ - ذ - خطای خطا
۱۲ - م - مستایف ؟ ۱۳ - ذ - وی ۱٤ - م - ودر تکریرات

[(شعر)]

باران قطره قطره همی بارم ابر وار

هر روز خیره خیره ازین جشم ، سیل‌بار [۱] ،

زان قطره قطره قطرهٔ باران شده خجل

زان خیره خیره خیره ، دل وجان [۲] من فکار ،

تجنیس مطرّف

آنست کی متجانسان در جملهٔ حروف | متّفق باشند الا [۵] (f.141b) درحرف [طَرف یعنی حرف] آخزین کلمه جنانك معزّی ، کفته [۳] است ،

[(شعر)]

از شرار تیغ بودی ، باذ ساران را [۴] شراب ،

وز طمان رمح بودی خاکساران را طمام

و جون هردو کلمه متقارب باشد در ترکیب آنرا

اشتقاق

و اقتصاب [۵] خوانند جنانك کفته اند

(شعر) [۶]

نوای تو ای خوب جهر نو آیین   در آورد در کار من بی نوایی

رهی کوی‌خوش‌ورنه‌بر راهوی زن   کی هرکز مباذم زعشقت رهایی

ز وصفت رسیذست شاعر بشعرّی   ز نعمت کرفتست راوی روایی

تجنیس خطّ

[جنانك شاعر کویذ   ، شعر ،]

همان‌خوشتر کی نوشی اندرین مدّت می صافی

همان بهتر کی بوشی اندرین موسم خز اذکن

[و] رشید ، کفته است [۳] ،   [(شعر)]

در دولت تو اسب معالی بتاختیم [۷]   وز نعمت تو نرد امانی بباختیم [۷]

ودیکری ، کفته [۳] است ،   [(شعر)]

---

۱ - م - اشکبار   ۲ - ذ - دل من‌شده‌فکار   ۳ - ذ - کوید   ٤ - ذ - باده ساران را شرار

٥ - کذا فی جمیع النسخ و لعله «اقتضاب» بالضّادالمعجمة   ٦ - ذ - بیت   ۷ - ذ - بتاختم-بباختم

تو مشکین خال و من جنین مسکین حال [1]

جون سرو تو می بال و من از غم جون نال

مطابقه

در اصل لغت مقابلهٔ جیزی است بمثل آن وطباق الخیل آنست کی اسب در رفتار [2] بای بجای دست نهذ و در صنعت سخن مقابلهٔ اشیاء متضادّ را مطابقه خوانند از آن روی کی [ضدّ ان] مثلان اند در ضدّیت و مثال آن مسعود سعد [3] [کوید

(شعر)]

ای سرد و کرم دهر کشیذه — شیرین و تلخ [4] جرخ جشیذه

[و بلفرج می کویذ — (شعر)]

(f.142) ظلم کوتاه دست کشت [5] *(بدانچ — کردعدلش برفق بای دراز [6]

و ابو الفرج کوید

من عهد تو سخت سست میدانستم — بشکستن آن درست میدانستم

این دشمنی ای دون که توکردی بامن [7] — آخر کردی نخست میدانستم)* [8]

[و نطنزی [9] کفته است و در آن هشت مطابق [آورده] [10]]

(شعر)

بزم و رزمش وَرْد و خار وعفو و خشمش نور و نار

امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار

[و رشید در جهار طبع کفته است و الحقّ سخت لطیف افتاذه است]

(شعر) [11]

از آبدار خنجر آتش لهیب [12] تو — جون باذ کشت دشمن ملك توخاکسار

[ودرین باب [13] ازین لطیف‌تر دوبیتی نکفته اند]

(بیت) [14]

غم با لطف تو شاذمانی کردذ — عمر ازنظرتوجاوذانی کردذ [15]

---

۱ - م - مسکین حالم ۲ - و فی الاصل : فتار ۳ - ذ - افزوده : سلمان ٤ - فی الاصل : طلغ
۵ - م - دست زد ٦ - ازبدایع تاآخر بیت از نسخهٔ اساس یعنی نسخهٔ بریتیش میوزیم بواسطهٔ صحافی بریده شده است و نسخهٔ خدا بخش اصلا این بیت را ندارد - ذ - بای درازی ۷ - درمجمع الفصحاء این دشمنی ای دوست که بامن ز جفا ۸ - این رباعی که بابوالفرج منسوبست فقط در نسخه - ذ - موجود و از دو نسخه اصل و - م - مفقود است ودر مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۵۹٤ بمهستی کنجه‌ئی نسبت داده شده است ۹ - م - و نظیری ۱۰ - م - مطابق نکاه داشته - و در نسخه - ذ - مهستی کوید
۱۱ - ذ - بیت ۱۲ - فی جمیع النسخ : نهیب ۱۳ - یعنی در جهار طبع ۱٤ - م - شعر
۱۵ - ذ افزوده - مظفری کوید؟

کرباذ بدوزخ برذ ازکوی توخاك　　　آتش همه آب زندکانی کرذذ

تشبیه

جیزی بجیزی مانند کردن است و درین باب از معنیی مشترك میان مشبّه و مشبّه‌به جاره نبوذ [*وجون جند معنی بیکدیکر اندرو تشبیه همه‌را شامل شود پسندیده تر بود [1]*] و تشبیه کامل تر باشد [2] [و بهترین تشبیهات آن بوذ] کی معکوس توان کرد [یعنی مشبّه و مشبّه به را بیکدیکر تشبیه توان کرد] جنانك شب‌را بزلف و زلف را بشب و نعل را بهلال و هلال را بنعل و ناقص‌ترین تشبیهات آنست کی [وهمی بوذ و آنرا در خارج مثالی تصوّر [3] نتوان کرد جنانك] بعضی متصّفان [4] [تنورهٔ آتش را بدریابی بُر از مشك تشبیه کرده است و] درخشیدن آتش از میان انکشت سیاه بموج زر مایع مانند کرده [5] و[از شعرا ازرقی بذین صنعت مو لع تر بوذه است و تشبیهات نیك وبذ بسیار کرده، وجون این مقدّمه معلوم شذ بدانك] تشبیه بر انواعست [تشبیه] صریح، و [تشبیه] کنایت، و [تشبیه] مشروط، [وتشبیه معکوس]، و [تشبیه] مضمر، و [تشبیه] (f. 142b) تسویت، و [تشبیه] تفضیل، [(امّا)]

تشبیه صریح

آنست کی بعضی‌از کلمات‌تشبیه درو [6] مستعمل‌باشد جنانك [کویند این همجنانست یابدان می ماند [و] جنانك ازرقی کفته است]

(بیت)[7]

بیجیذن افعی بکمندت ماند　　　آتش بسنان دیو بندت ماند
اندیشه برفتن سمندت ماند　　　خرشیذ [8] بهمّت بلندت ماند

«ومعزّی کفته [9] است» [(شعر)]

بیار آن می کی بنداری روان یاقوت نابستی
و یا جون برکشیذه تیغ بیش آفتابستی

«و بلفرج کفته [9] است» [(بیت [7])]

سیب‌سیمین [10] سلب جو کوی بلور　　　یا جو نو خاسته بر حورست

---

۱ - این یك سطر در دو نسخه - م، ذ - موجود و در نسخه جابی مفقود است　۲ - ذ - آن باشد
۳ - م - مصور ؟　٤ - م - متصفان ؟　٥ - ذ - تشبیه‌کرده‌اند　٦ - ذ، م - درآن　۷ - م - شعر
۸ - ذ - خورشید　۹ - ذ - هو راست ؟　۱۰ - م - سبین؟

شاخ امروذ کوبی و امروذ　　دسته و کردنای طنبورست

اگرچه تشبیه سیب بکوی بلور درست نیست و تخصیص حور را معنی نیست [و] از بهر قافیت آورده است [و] ازرقی گفته[۱] است

[(شعر)]

هوا جو بیشهٔ[۲] الماس کردذازشمشیر　　زمین‌جو پیکر مفلوج کردد اززلزال

[و] همو گفته است　　[(شعر)]

برك جون دینار زر اندوذ شذ بر شاخ سیب[۳]

آب جون سوهان سیم اندوذ شد در آبدان

وکسائی نیکو گفته است هم استعارت و هم تشبیه[۴]

[(شعر)]

روز آمذ و علامت مصقول[۵] بر کشیذ

وز آسمان شمامهٔ[۶] کافور بر دمیذ

کوبی کی دوست قرطهٔ[شعر][۷] کبودخویش[۸]

تا جایکاه ناف معمدا فرو دریذ

---

۱ - ذ - کوید　۲ - وفی الاصل و ذ: تیشه وم. سشه (بدون نقطه و درنسخه خطی دیوان ازرقی کتابخانه رضوان (بیشه)　۳ - ذ - بید　۴ - ذ - هم تشبیه هم استعارت وافزوده: دیکری کوید　۵ - ذ - منصور؟　۶ - شمامه - آنچه را بویند از بویهای خوش　۷ - فی الاصل قرطه سمر - ذ - م - قرطه شعر فاضل علامه آقای قزوینی دراین موضع وچندین صفحهٔ بعد درترجیع بندجمال الدین عبدالرزاق اصفهانی کلمه قرطه «مه قرطه پرنیان زده چاك» را به «فوطه» تبدیل و تصحیح نموده‌اند با آنکه قرطه انسب بمقام است و فوطه نیز در هیچیك از دو موضع مناسب نیست خصوصاً در بیت کسائی که فرو دریدن تا ناف مناسب پیراهن و امثال آنست نه فوطه و لنك و استعمال کلمه قرطه هم ظاهراً صحیح و خالی از اشکال است چه نسخ سه گانه المعجم بسیار قدیمی و بغایت صحیح و مضبوط است و در دوموضع هم این کلمه بهمین صورت آمده‌است ونیز دردیوان خطی جمال الدین عبدالرزاق کتابخانه رضوان (آستانه) قرطه است و معلوم است که شمس قیس خود عمداً این دو بیت را بهمین صورت که مطابق گفتهٔ شاعر بوده اختیار و نقل کرده است و خود او از اشخاصی است که در نقل اشعار اعتماد کامل بدو میتوان نمود و اگر روایت شعر فوطه یا کرته بود تبدیل و تغییر آنرا بهیچ وجه جایز نمیداشت و اگر هم در کلمه قرطه اشکالی بود البته از اشاره بدان خود داری نمیکرد بعلاوه جمعی از صاحبان فرهنك مانند صاحب برهان قاطع و کشف اللغات و شمس اللغات تصریح نموده‌اند که قرطه معرب کرته است و گفته این جماعت با شواهد بسیاری که ازاشعار شعرا (غیر ازکسائی و جمال الدین که شعرشان مورد بحث است) مانند فرخی و خاقانی و کمال الدین اسمعیل و ازرقی و کافی ظفر همدانی دلیل کافی برصحت این کلمه تواندبود فرخی راست: چوچین قرطه بهم برشکسته جعد شکن　چو حلقهای

خورشید [با سهیل عروسی کند همی]

کز بامداد ،کلّة [1] مصقول [2] بر کشید

(ق۴۰۱) و آن عکس آفتاب نکه کن علم علم

کوئی بلا جورد [3] می سرخ بر چکید [4]

زره بر زده دو زلف سیاه ، (مجمع الفصحاء ج ۱ - دیوان فرخی چاپ هدایت - سه نسخه خطی دیوان فرخی کتابخانه رضوان « آستانه ») و خاقانی گوید : قرطه فستقی فلك چاك زند چو فندقش (نسخ خطی دیوان خاقانی کتابخانهٔ رضوان که در دو نسخه قرطه و در یك نسخه کرته است و درحاشیه دیوان قصاید خاقانی کتابخانه رضوان ازشمس اللغات نقل کرده که « قرطه بضم کرته است یعنی پیراهن و این معرب است »)

و کمال الدین اسمعیل را استعمال این کلمه مکرر دست داده که از جمله این بیت است ، چو آفتاب طباشیر غره اش رادید زرشك قرطه کحلی خویش بر بدرید (دیوان کمال الدین اسمعیل چاپ بمبئی صفحهٔ ۱۰۷) و همچنین در اشعار ازرقی این کلمه بسیار آمده است از جمله این بیت است ، دشت باز حریر سبز پوشید قرطهٔ پر عنبر آستینش پرمشك بادبان (مجمع الفصحاء ج ۱ چاپ طهران ص ۱۴۸ و نسخه خطی دیوان ازرقی کتابخانه رضوان « آستانه ») و کافی ظفر همدانی راست با قرطه رومی همه چون بدر منیرانند بر مرکب تازی همه چون بار پرانند (لباب الالباب ج ۲ طبع برون ۲۱۱ - و مجمع الفصحاء ج ۱ چاپ طهران صفحه ۴۸۰) و اگر کسی تتبع بیشتری در دواوین شعرا بنماید مسلماً موارد بسیاری از شعر شعرای دیگر وشواهد بیشماری از برای استعمال این کلمه خواهد یافت و کلمه ای که این اندازه متداول درمیان شعرا و ادبا باشد بدون دلیلی قاطع نمیتوان آن را غلط پنداشت بلکه این کثرت استعمال دلیل صحت آن است و آنچه بعضی از فضلاء فرموده اند که « معرب کرته قرطق است و قرطه اشتباه است » دلیل بر غلط بودن قرطه نیز نتواند بود چه بودن قرطق معرب کرته دلیل آن نیست که قرطه معرّب آن نباشد از جهت آنکه کلمات بسیاری است که دو و سه لفظ معرّب دارد و ممکن است کرته هم از آنجمله باشد که معرّب آن هم قرطق و هم قرطه آمده باشد وظاهراً قاعدهٔ هم برای تعریب کلمات اعجمیه جز آنچه برای شناختن آنها در بعضی ازکتب ادبیه آمده است در دست نیست که با تطبیق با آن قواعد صحیح وغلط آن متعین گردد پس حکم بغلط بودن آن معلوم نیست از روی چه میزانی است و اگر عدم ایراد درمعجمات لغت عرب وقلت استعمال عرب آنرا دراین معنی موجب تردید درصحت آن باشد با کثرت تداول آن درمیان شعرای پارسی زبان که خود مقتدا واشعارشان مستشهد به ادباء است جای شك وشبهه در صحت آن درپارسی نیست وامثال و نظائر آن در فارسی بسیار است ۸ - و فی الاصل : حوش

۱ - وفی الاصل : کلمه ۲ - ذ - مقصور؟ ۳ - ذ - بلاژود ۴ - این مصرع دراصل بکلی محو شده است ودر نسخهٔ خدابخش اصلا این ابیات موجود نیست

یا بر بنفشه زار گل و نار سایه کرد
یا برگ لاله‌زار همی بر چکد بخوید[1]
یا آتش شماع ز مشرق فروختند[2]
یا بر نیان لعل کسی باز گسترید
جام کبوذ و سرخ نبیذ آر[3] کآسمان
گویی کی جامهای کبوذست پر نبیذ
جام کبوذ و سرخ نبیذ و شماع زرد
گویی شقایقست و بنفشست و شنبلیذ

و دیگری گفته است [(شعر)]

پیراهنم از خون[4] وآب دیده   چون تور[5] گمانست و من گمانم

[و] انوری «گفته[6] است» [(شعر)]

لاله بر شاخ زمرّد بمثل   قدحی از شبه و مرجانست
وز ملاقات صبا روی غدیر   راست چون آژده[7] سوهانست

تشبیه کنایت

آنست کی خالی باشد[8] از حروف تشبیه چنانك عنصری «گفته[6] است» [(شعر)]

گاه بر ماه دوهفته کرد مشك آری بدیذ   گاه مر خورشید را در غالیه[9] پنهان کنی

«و ازرقی[10] گفته است» [(شعر)]

روزی کی آب وآتش خندد[11] ززخم تیغ   این لاله قطره کرد وآن ارغوان دخان[12]
شنگرف بارذ از دم[13] زنگار چهره تیغ   بیجاده ریزد[14] از سر پیروزگون سنان

---

۱ ـ خوید علف سبز جو که باسبان دهند ومطلق غله زاراست ۲ ـ فی الاصل و م ـ یا آتشی شدست مشوق فروخته ؟ ۳ ـ م ـ بینداز ٤ ـ ذ ـ خوناب ٥ ـ پوست درختی است که بر کمان و تیر وزین اسب برای استحکام آنها کشند و آن برنك زرد و بقوت مانند ابریشم است ٦ ـ ذ ـ گوید ۷ ـ م ـ آزده ـ و اژده راهها و گودیهای روی سوهان را گویند و نسخه چاپی آزده ؟ است که بمعنی رنك است ۸ ـ ذ ـ بود ۹ ـ غالیه بوی خوشی است مرکب از مشك و عنبر و جزان سیاه رنك که موی را بوی خضاب کنند سماها بذلك سلیمان بن عبدالملك ۱۰ ـ ذ ـ دیگری گوید ۱۱ ـ کذا فی الاصل : وفی لباب الالباب لنورالدین محمّد العوفی طبع الاستاذ برون (ج ۲ ص ۹٤) خیزد. و لعلّه هوالصّواب ۱۲ ـ نسخه چاپی : رخشان مجمع الفصحا ذ ، م ـ دخان ۱۳ ـ م ـ از دمی ۱٤ ـ فی الاصل : برد (کذا ؟) و فی لباب الالباب ، روید و در مجمع الفصحاء و ـ م ، ذ ـ ریزد

[و دیکری کفته است . (بیت) [1]]

آتش دیدی کی باشدش آب نقاب ··· ایمن شده آب از آتش وآتش ازآب
بنکر تو بذین باده وآن جام شراب ··· تا آب فسرده بینی و آتش ناب

تشبیه مشروط

آنست کی حرف شرط در آن بکار دارند (f.143b) جناك عمعق بخاری ، کفته [2] است ،

[(شعر)]

اکر موری سخن کویذ وکر مویی [3] روان دارد
من آن مور [4] سخن کویم من آن مویم کی جان دارد

و [دیکری کفته [5] است (شعر)]

اکر ماهی سخن کویذ تو آن ماه سخن کویی
وکر سروی قبا دارد تو آن سرو قباداری [6]

و انوری [7] ، کفته [2] است ، [(شعر)]

کر دل و دست بحر و کان باشد ··· دل و دست خذایکان باشد [8]

تشبیه [9] معکوس

آنست کی جیزی بجیزی تشبیه کنند [10] بعد از آن ، مشبّه به را بوجهی باوّل تشبیه کند جناك عنصری کفته است ، [11] [(شعر)]

ز سمّ ستوران و کرد سیاه ··· زمین ماه روی وزمینْ رویْ ماه

روی زمین را از نشان نعل ستوران بماه تشبیه کرده [است] باز روی ماه را از [کثرت] غبار بزمین تشبیه کرده و رشید [(همین معنی [12])] ملاحظه کرده [است وکفته (شعر)]

بشت زمین جو روی فلك کشته از سلاح ··· روی فلك جو بشت زمین کشته ازغبار
از سمّ مرکبان شذه مانند غار کوه ··· وز شخص کشتکان شذه مانند کوه غار

، و ازرقی کفته [13] است ، [(شعر)]

با حلم او زمین کران جون هوا سبك ··· باطبع او هوا سبك جون زمین کران

---

۱ ـ م ـ شعر ۲ ـ ذ ـ کوید ۳ ـ م ـ موی ؟ ٤ ـ م ـ مورم ؟ ٥ ـ م ـ انوری کفته است
٦ ـ ذ ـ وکر سروی قباپوشد تو آن سرو قبا پوشی نسخه چاپی : وکر سروی قبا بندد ۷ ـ م ـ دیکری
۸ ـ این بیت در نسخه م قبل از بیت (اکر ماهی سخن . . .) است ۹ ـ م ـ مشبه ؟ ۱۰ ـ ذ ، م ـ کنند ۱۱ ـ ذ ـ مشبه به را بمشبه تشبیه کنند مثال عنصری کوید ۱۲ ـ ذ ـ این ملاحظه ۱۳ ـ ذ ـ انوری کوید

تشبیه مضمر

آنست کی شاعر در بعضی از اوصاف خویش تشبیهی مضمر کرداند[1] ومراد [او] از آن[2] معنی آن[3] تشبیه « باشد جنانك منجیك ترمدی (f ۱۰۹) کفته است »[4]

[(شعر)][5]

کر انکبین لبی‌سخن تو جراست تلخ[5] / وریاسمین بری‌تو بدل جونك آهنی[6]

« و معزّی کفته است »[7] [(بیت[8])]

کر نور مه و روشنی شمع تراست / بس‌کاهش وسوزش من‌از بهر جراست[9]

کر شمع تویی مرا جرا بایذ سوخت / ور ماه تویی مرا جرا بایذکاست

و مقصود شاعر ازین معانی تشبیه لب دوست است بعسل[10] و بر او بیاسمین[11] و روی او بماه و شمع (است)

تشبیه تسویت[12]

آنست کی جیزی را دربعضی [از] اوصاف باجیزی برابر ومساوی کند[13] جنانك شاعر « کفته است[14] » (شعر[15])

کفتم ز دل خویش دهان‌سازمت ای‌ماه / کفتا نتوان ساخت ز یك نقطه دهانی

کفتم زتن خویش میان‌سازمت ای‌دوست / کفتا نتوان‌ساخت زیك[16] موی میانی

دل و میان خویش را با موی و نقطه[17] متساوی کرده است ودیکری کفته است

(شعر)[15]

سروست آن یا بالا ماهست آن یا روی / زلفست آن یا جوکان خالست آن‌یا کوی

و تشبیه خال بمطلق کوی [تشبیهی] درست نیست

تشبیه تفضیل

آنست کی بعد ازتشبیه جیزی بجیزی وجه تفضیل[18] مشبّه به« بیان کند[19] » جنانك فرّخی [سجزی[20]] « کفته‌است[21] » [(شعر)]

---

۱ - ذ - کرده‌است ۲ - ذ - این ۳ - م - این ٤ - ذ - باشدمثال‌این‌معنی ٥ - فی‌الاصل طلخ ٦ - ذ - بدل از چه جوآهنی ۷ - ذ - منجیك ترمدی کوید؟ ۸ - م - شعر ۹ - ذ - من آخر زکجاست ۱۰ - م - بانکبین ۱۱ - م - یاسمن ۱۲ - ذ - متساوی ۱۳ - ذ - ومتساوی کنند م - ومساوی کنند ۱٤ - م - کوید ۱٥ - ذ - بیت ۱٦ - م - یك ۱۷ - م - بانقطه و موی ۱۸ - م - افزوده : مشبه بر ۱۹ - ذ - بان کنند؟ ۲۰ - م - سعری کوید؟ ۲۱ - ذ - کوید

بقد تو کویی سرویست در میان قبا
بروی کفتی[1] ماهیست بر نهاده کلاه
(f.۱۸۴) چوماه بود، چوسرو و نه[2] ماه بود و نه سرو
کمر نبندذ سرو [و] کله ندارد ماه

[و] دیکری « کفته است[3] »

قدّ او سروست نی نی سرو کی بندذ قبا
روی او ماهست نه نه[4] ماه کی دارذ کلاه

[و] انوری « کفته است[5] »

خواستم کفتن کي دست وطبع او ابرست و کان
عقل کفت این مدح باشد نیز با من هم بلاس[6]
دست اورا ابر جون خوانی و آنجا صاعقه[7]
طبع او را کان جرا کویی و آنجا احتباس[8]

وابیات اوّل را صنعت

جمع و تفریق

خوانند[9] و بیت انوری [را] تشبیه تفضیل[10] برای آنك ایشان بذکر کلاه وقبا فرق میان روی و قدّ دوست و میان ماه و سرو ظاهر کردانیده[11] اند و انوری وجه مزیّت و تفضیل دست وطبع [ممدوح] بر ابر و کان باز نموده

ایهام

بکمان افکندن است واین صنعت جنان بود کی [لفظی] ذو معنیین بکار دارد[12] یکی قریب[13] یکی غریب تاخاطر سامع [نخست] بمعنی قریب روذ ومراد قایل[14] معنی غریب[15] باشد جنانك عنصری « کفته[3] است » [در مدح سلطان محمود]

تو آن شاهی کی اندرشرق ودر غرب
جهوذ و کبر و ترسا و مسلمان
همي کویند در تسبیح و تهلیل
کی یارب عاقبت محمود کردان

[و] دیکری « کفته[3] است » [(شعر)]

---

۱ ـ ذ ـ کولي ۲ ـ ذ ـ چو ماه باشد و چون سرو نه نه ماه و نه سرو و دردیوان فرخی این بیت چنین ثبت است چو سرو بود وچو ماه و نه ماه بود و نه سرو قبانپوشد سرو وکله ندارد ماه ۳ ـ ذ ـ کوید ٤ ـ ذ ـ نی نی ۵ ـ م ـ افزوده : شعر ٦ ـ پلاس مکر و حیله و صاحب انجمن آراي ناصری همین بیت انوری را شاهد برای این معنی آورده است ۷ ـ ذ ـ خوانی که آن باصاعقه ۸ ـ احتباس باز ایستادن ۹ ـ ذ ـ بجای خوانند آورده (نیز جمع است) ۱۰ ـ ذ ـ افزوده : است و بس ۱۱ ـ ذ کرده ۱۲ ـ ذ ـ دارند ۱۳ ـ ذ ـ ویکی ۱٤ ـ ذ ـ خود ۱۵ ـ م ـ قریب

(f.145) جز روی تو در وجه دلم می‌نشود   جز قدّ تو راست نیست بر کار دلم
و (دیگری) «گفته است[1]»
جز [ز] آینه روی‌هم دمی نتوان دید   زو نیز چه فایده جو دم نتوان زد
[وشرف شفروه گفته است   «شعر»
اندر نیام از پی تجهیز[2] دشمنان   دارد سرافکنی که بجوهر مرصّع است
وهمو گفته است   «شعر»
جز حلقهٔ خلخال و سوار[3] دستت   پای تو که داردو زبر دست تو کیست]

ایغال

آنست کی شاعر معنی خویش تمام بگوید وجون بقافیت رسد لفظی بیازد کی معنی بیت بدان مؤکدتر و تمامتر کردد جنانك گفته اند

(شعر)[4]

آنك بدرفشد[5] جو مصقول آینه در آفتاب

و شك نیست کی لمعان آینهٔ مصقول درآفتاب بیشتر و تمامتر باشد ولکن معنی بیت بذکر آفتاب احتیاج ندارد کی تشبیه او آن مشبّه[6] را درروشنی و درخشیدن بآینهٔ مصقول تمامست و آنج دیگری گفته [است]

(شعر)

آنك بدرفشد جو تیغی نو زدوده[7] بی نیام

لفظ بی نیام لغوست[8] جی آنرا در درفشندگی[9] مدخلی نیست، و این [جنس] زیادات[10] بی فایده را در عیوب شعر

الغا

خوانند یعنی لغو و باطل آوردن[11]، ومعنی ایغال دور برفتن در شهرها باشد و این صنعت را از بهرآن بدین نام تعریف کردند کی دور رفتن است بمعنی [و] مؤکد کردانیدن بر وجه[12] افزونی، وجون شاعر معنیی بگویدو بر اثر آن معنیی دیگر بیارد کی معنی اوّل را تمامتر کرداند آنرا

---

۱ - ذ - گوید   ۲ - تجهیز ساختن لشکر و مرده و مسافر و غازی و مانند آن   ۳ - سوار بکسر دست بند زنان   ٤ - ذ - مصرع - م - ع (علامت مصرع)   ٥ - ذ - بدرخشد   ٦ - ذ - شبه
۷ - زدودن زنك ازچیزی دور کردن و جلادادن باشد   ۸ - ذ - اخفی است   ۹ - ذ - درخشیدن
۱۰ - ذ - زیادة   ۱۱ - م - آورده اند   ۱۲ - ذ - بروجهی

تکمیل

خوانند [جنانك] بلفرج کفته است [1]

[(شعر)]

شدممکّن درجهان هر کوبساطش بوسه داذ   وآن دهذبوسه بساطش کز در تمکین بوذ

در مصراع اوّل معنی بزرکی ممدوح تمام کفت کی هر کس کی بساط (f.145b) او [(را)] بوسه دهد ممکّن شود درجهان ودرمصراع دوّم کمال آن بزرکی باز نموذ وکفت کسانی بحضرت او توانند رسید وشرف تقبیل بساط او [2] یافت کی استحقاق تمکین و احترام دارند و این سعادت هر کس را مسلّم نباشد

اغراق

بُر(در) [3] کشیذن کمان است و در صنعت سخن آنست کی در اوصاف مدح و هجا و غیر آن غلوّ کنند و مبالغت نمایند ووجوه مدایح [4] بحسب تفاوت درجات ممدوحان مختلف است [و] بر موجب اختلاف احوال ایشان در ارتفاع و اتّضاع [5] متفاوت و از عیوب مدح یکی آنست کی از حدّ جنس ممدوح بطرفیْ [6] افراط و تفریط بیرون برند جنانك انوری ، کفته است [7] ، (شعر [8])

زهی دست تو بر سر آفرینش   وجود تو سر دفتر آفرینش

قضا خطبها کرده در ملك وملّت   بنام تو بر منبر آفرینش

جهل سال مشّاطهٔ کون کرده   رسوم ترا زیور آفرینش

اکر فضلهٔ کوهر تو نبوذی   حقیر آمذی کوهر آفرینش

و این نوع مدیح جز بیغامبر را [صلوات الله علیه وآله] نشایذ [9] و بیرون ازودر حقّ هر کس کی کویند تجاوز باشد [10] از حدّ مدح ، وجنانك دیکری کفته است

(شعر [8])

شه [11] فرشته صفت خواجهٔ محمّدخلق   وحیددهر ملك بودُلف [12] کریم جهان

---

۱ ـ ذ ـ وابوالفرج ۲ ـ ذ ـ افزوده : توانند ۳ ـ ذ ـ بزور کشیدن م : برکشیدن ٤ ـ ذ ـ مدیح ٥ ـ اتضاع دون مرتبه شدن ٦ ـ ذ ـ بطرف ۷ ـ ذ ـ کوید ۸ ـ ذ ـ بیت ۹ ـ م ـ جز بیغمبرم نشاید ۱۰ ـ ذ ـ بود ۱۱ ـ م ـ شهی ۱۲ ـ ذ ـ یوسف ؟

وجنس ملوك را خواجه و وحید دهر [1] مدحی قاصر باشد [2] و جنس خواجکان‌را شه وملك نالایق ، وجون این مقدّمات معلوم شد بدانك خلال [3] وخصالی کی مردم را بذان بستایند بسیارست وحصر اسباب آن متعذّر (f.146a) الاّ آنك عمدهٔ مدایح حقیقی در مدح [4] مرْدان صفتی تواند بود که بفضایل نفسانی باز گردد جون عقل و علم و جود و حلم [5] ورای و شجاعت وعدل و عفّت و اگر جه جمال و صباحت [6] را در وجوه مدایح مدخلی تمام است و منظر انیق و وجه جمیل در هیبت و حشمت صاحب [7] منصب بیفزاید وعرب بذان تیمّن کرده [اند] و از دلایل خصال [8] حمیده شمرده [9] جی در احادیث آمذه است کی [اُطلبوا] الخیرَ عندَ حِسانِ الوجوهِ [10] و قبح منظر ودمامت [11] صورت موجب سقوط هیبت و دلیل خلال [4] مذموم دانسته لکن بایذ کی [12] در وجوه مدایح رجال معوّل بر ذکر طراوت خلق و جمال صورت نکنند [13] و آنرا جز بتبعیّت بعضی از فضایل نفسانی بکار ندارند ودر مدایح [14] خلفا وسلاطین [کبار « اعتماد [15] »] بر ذکر [16] سخا وشجاعت هم بسندیده نداشته‌اند [17] ازبهر آنك بذل مال خوذ از ضرورات باذشاهی است وکسی [18] را کی جندین هزار مرد و زن نان‌خوار باشند [19] وهمه‌را علی اختلاف طبقاتهم مکفیّ المؤنه بباید [20] داشت جکونه بسخاومروّت وصف توان کرد و مبارزت وحفظ نواحی مملکت نصیبهٔ بندکان دولت و اعیان عساکر باشد و خلفا و سلاطین بزرك قهارمهٔ عالمند ومستعملان ارباب شجاعت ، بذین دوخصلت درمدح [21] عبید وموالی ایشان اکرمبالغتی [22] رود آن هم ببزرکی قدر ایشان بازگردد و اگر کسی خواهذ کی لابدّ ایشان‌را بذین وجوه بستایذ بر وجهی [باید] کی غیر ایشان را لایق نیفتد جنانك روذکی کفته است [23]

(شعر) f.146b

همی بکشتی تا در عدو نماند شجاع　　　همی بدادی تا در ولی نماند فقیر

و در مدح خواتین ملوك [24] و سلاطین ذکر جمال و خوش خویی نبایذ کرد ودر

---

۱ ـ م ـ وحیدالدهر　۲ ـ ذ ـ است　۳ ـ ذ ـ حلال ؟　٤ ـ ذ ـ در حق　٥ ـ م ـ و حکم
٦ ـ م ـ وصاحب؟　۷ ـ م ـ حاجب ؟　۸ ـ ذ ـ خصائل　۹ ـ ذ ـ شمرده‌اند　۱۰ ـ م ـ اطلب الخیر عند حسان الوجه　۱۱ ـ ذ ـ ذمامت ؟ و دمامت بمعنی زشت رونی است　۱۲ ـ م ـ ماندکی
۱۳ ـ م ـ نکنند　۱٤ ـ ذ ـ مدح　۱٥ ـ م ـ اعتبار　۱٦ ـ ذ ـ بذکر　۱۷ ـ م ـ بداشته اند ؟
۱۸ ـ ذ ـ جه کسی را　۱۹ ـ ذ ـ باشد　۲۰ ـ ذ ـ باید　۲۱ ـ م ـ مدیح　۲۲ ـ وفی الاصل: مبالغی　۲۳ ـ ذ ـ کوید　۲٤ ـ ذ ـ و ملوك ؟

کرم و سخاوت مبالغت نبایذ نموذ و لفظ عفّت را در مدیح [۱] ایشان بعصمت بدل بایذ کرد ، و از اغراق در مدح ملوك مختاری [۲] کفته است

[«شعر»]

ز کنه رفعت او وهم را بریزذ بال — ز شوق مدحت او طبع را بر آیذ پر
در آفرینش برّنده بود خنجر او — نه تربیت زفسان [۳] یافت نه زآهنکر
نخست بار کی برکان او کذشت فلك [۴] — بریذه یافت شب و روز را ز یکدیکر
[نعوذ بالله اکر نام او برد یأجوج — بریذه کردذ صدجای سدّ اسکندر]
همی بدفتر بردم صفات رزم ترا — بذو رسیذم خون [۵] شد مداد بر دفتر

و معزّی کفته است [(شعر)]

قوّتی دارد ز رایش زآن بلند آمذ فلك — نسبتی دارذ بلفظش زآن عزیز آمد کهر
همّتش در راستی کویی دلیلست از قضا — قدرتش در جبر کی کویی و کیلست [۶] از قدر
با لقاء او بصر تفضیل دارذ بر زبان — با ثناء او زبان ترجیح [۷] دارد بر بصر
آب دریا قطره قطره لؤلؤ مکنون شذی — کر بدریا بر خیال همّتش کردی کذر
باغ را هرکز نبوذی آفت از باذ خزان — کر ز ابر جود او بر باغ باریذی مطر [۸]

و همو کوید [۹] [(شعر)]

نخست جیز کند آرزوی خدمت او — جو در بدن متحرّك شود جنان جنین
ز حرص خدمت و دیدار او عجب نبوذ — کبی [۱۰] قرار شود نطفه در قرار مکین

[و] ازرقی [۱۱] کفته است [۱۲] ،

[(شعر)] (f_{147}^{a})

بشمشیر او باز بستست کیتی — عرض باز بستست لابد بجوهر
کر از باختر بر کشد تیغ هندی — رسد موج خون در زمان تا بخاور
کسی کو ندیذست مر ناوکش را — ز آتش مرکّب ندیذست صرصر

---

۱ - ذ - مدح ۲ - م - بخاری ۳ - فسان سنکی که شمشیر و کارد و غیره ر ابدان تیز کنند
٤ - ذ - نخست بارکه بکذشت بر سرارکان ٥ - ذ - وخون ٦ - ذ - دلیلست ۷ - م - تفضیل
۸ - نسخه چاپی و م - : مکر ۹ - ذ - دیکری کوید ۱۰ - کذا فی الاصل : یعنی « که بی »
۱۱ - م - انوری این ابیات از ازرقی است و نسخه - م - که بانوری نسبت داده غلط است و در دیوان ازرقی نسخه خطی کتابخانه رضوان (آستانه) و مجمع الفصحاء ج ۱ بنام ازرقی ثبت است ۱۲ - ذ - کوید

ایا شهریاری کی با همّت تو | ز اعراض[1] زایل شمارند کوهر
ز تفّ سنان تو نازاده دشمن | ز بیم سنان تو نایذ بمحشر
جو نام تو خاطب زمنبر بخواند | سخن کوی کردد بمدح تو منبر
شعاع درفش تو بر هر که تابذ | نزایذ[2] ز اولاد آن دوده دختر
تو آنی کی شیر ژبان روز هیجا | همی بر سنان تو افسر کند سر
بلنك ازنهیب سنانت بخواهذ[3] | بخواهش کری بال و بر از کبوتر
اکر آب تیغ تو در رفتن آیذ | درو هفت دریا بوذ هفت فرغر[4]
ز خنجر کنی جامهٔ زندکانی | اکر نام خوذ بر نویسی بخنجر
بنام خلاف تو کر کل نشانند | سنان جکر دوز و خنجر دهذ بر
باندیشه اندر نکنجد مدیحت | کی مدحت تمامست و اندیشه ابتر

[و] معزّی کویذ[5] [(شعر)]

ایا مراد تو مقصود آسمان زمدار | و یا رضاء تو مطلوب اختران زمسیر
خیال مور ببینذ ضریر در شب تار | اکر ضمیر تو نور افکند بجشم ضریر[6]
وکر ز عدل تو نخجیر بهره‌ی یابذ | بدوستی نکرد شیر شرزه در نخجیر
وکر موافقت تو رسد بآتش و آب | شوند هر دو بهم سازکار جون می و شیر

[و] انوری کویذ[5] [(شعر)]

نسیم لطف تو با باذ اکر سخن کویذ | حیات و نطق بذیرد ازو عظام رمیم[7]
(f.147b) سموم قهر تو با آب[8] اکر عتاب کند | بشیزه[9] داغ شود بر مسام ماهی شیم

و [نیز] انوری[10] کویذ[5] [در صفت اسب

---

۱ - و فی‌الاصل ، اغراض ۲ - نسخه چاپی ، ترابد ۳ - م - ار نهیب سنانت نخواهد؟ - ذ - از نهیب تو افسر بخواهد ٤ - بفتح اوّل و ثالث جوی خشکی که از آن آب رفته و اندکی برجای مانده باشد ودر فرهنك ناصری همین بیت را شاهد آورده ٥ - م - کفته است ٦ - ضریر نابینا ۷ - استخوان پوسیده ۸ - ذ- باد ۹ - پشیز و پشیزه بمعنی پول کوچك و نازکی است که ازمس سازند وفلس ماهی‌را بجهت شباهتش باین پول پشیز و پشیزه کویند ۱۰ - و فی الاصل «غضایری» ولی این کلمه بخطی جدید نوشته شده ودر اصل «انوری» بوده و محو شده و آثار آن باقی است، و این ابیات از قصیدهٔ انوری است که مطلعش این است اکر محوّل حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال برخلاف رضاست و درجمیع نسخ دیوان انوری موجود است و در نسخه - م - بیت غضائری را که اندکی بعد ذکر شده در اینجا آورده است و بعد ازان این ابیات (تبارك الله) است که بخود انوری نسبت داده است و در نسخه -ذ- بجای و نیز انوری کوید (وهمو راست) است

[(شعر)]

تبارك‌الله از آن آب سیر آتش فعل[1] — کی بارکاب[2] توخاکست و باعنانت هواست
بوقت‌رفتن وطی کردن مسالك ملك — هواش‌فدفد[3] ودریاسراب وکه‌صحراست
جهان‌نوردی کامروزش اربرانکیزی — بعالمیت رساند کی اندرو فرداست

[و] کمال (اسمعیل) [کفته است

[(شعر)]

تکاوری کی بیك حمله زیر بای آرذ — کر از درازی اومیذ[4] باشذش‌میدان

و غضایری[5] کویذ [(شعر)]

درنك از امن توآموختست خاك زمین — شتاب ازاسب‌تو آموختست باذشمال

و مبالغت در وصف صباحت و ملاحت معشوق[6] عنصری کویذ

[(شعر)]

جون دورخ او کر قمرستی بفلك بر — خرشیذ یکی ذرّه ز نور قمرستی
جون‌دولب اوکرشکرستی بجهان‌در — صذ بدرهٔ زر قیمت یك من شکرستی.

واغراق در وصف[7] نازکی [تن] معشوق ﴿بغایت لطف چنانك ظهیر کوید

ای روی تو از لطافت آبینه روح — خواهم که قدمهای خیالت بصبوح
در دیده کشم ولی ز خار مژه ام — ترسم که‌شودبای‌خیالت‌مجروح﴾[8]

[دیکری کویذ] [(شعر)]

از باد سر دو زلف عنبر بویت — آزرده شود همی کل خوذرویت.
ز انکشت نمای هرکسی در کویت — ترسم کی نشان بماند اندر رویت

وبلفرج[9] کویذ[در مبالغت عدل

«شعر»]

آموخته زایذ بجهٔ شیر ز ماذر — ازعدل‌تودربنجه‌نهان کردن‌جنکال

[و در مبالغت هیبت] همو کویذ[10]

---

۱ - ذ - نعل ۲ م - که بارکابت ۳ - کذافی‌دیوان الانوری وهوالظاهر وفی‌الاصل و م - فرقد - ذ - فنفد و فنفد دشت است و در لباب الالباب ، فرغر ٤ - ذ - اکر درازی امید ٥ - ذ - عنصری ٦ - ذ - افزوده : چنانك ۷ - ذ - صفت ۸ - این دو بیت ظهیر فقط درنسخه‌ذ - است. ۹ - ذ - دیکری کوید ۱۰ ذ - ابوالفرج کوید

[(شعر)]

خیال تیغ تو اندر میان صلب[1] پذر   عدوی دولت و دین را میان[2] زند بدو نیم

[ومعزّی کوید «شعر»](f.144a)

کر دشمنت[3] در آب جو ماهی وطن کند   ور حاسدت جو سنك در آهن کند حصار[4]

آن کردد از نهیب تو در آب سوخته   وین کردد از خلاف تو در سنك خاکسار

ومبالغت در هجو یوسف عروضی کوید

[(شعر)]

ای خواجه قصد من بهجا مر[4] ترا نبوذ   جز طبع خویش بر تو نمی کردم آزمون[5]

همجون نخست بر سك[6] تیغ آزمون کنند   باشذ بنیکی و بذی خلق رهنمون[7]

ولامعی کویذ[8] در بخل [(شعر)]

ماه رمضان کرجه شریفست و مبارك   سی روز فزون نوبت او نیست بهر سال[9]

در خانهٔ او سال سراسر رمضانست   تا حشر نبینند عیالانش[10] شوّال

[و جنانك دیکری کفته است]

خواجه بزر کست [و] مال دارد و نعمت   نعمت و مالی کی کس نیابذ از آن کام[11]

بخلش جایی[12] رسید کو نکذارد   شوخ بکرمابه بان و موی بحجّام

[و] انوری کفته است[13] [در فرومایکی بکمال

(شعر)]

ترا هجا نکنذ انوری معاذ الله   نه او کی ار شعرا «کس ترا[14]» هجا نکنند

نه از بزرکی تو «زآنك در[15]» معایب تو   جه جای هجو کی اندیشه هم کرانکند

استعارت[16]

نوعی از مجازست[17] ومجاز ضدّ حقیقت است وحقیقت آنست کی لفظرا بر معنیی

---

١ - استخوان پشت که دارای فقراتی است واز بالاتا پائین کشیده شده وبمعنی پشت است و در مجمع الفصحاء : بجای صلب « پشت » است ٢ - ذ - همی ٣ - ذ - ور حاسدت بسنك چو آهن کند حصار ٤ - ذ - کر ٥ - و فی الاصل : جر طبع خویش بر تو همی کردم آزمون - م - جز طبع خویش بر تو همی کردم آزمون - ذ - حرطین خویش تر تو همی ٦ - فی الاصل همجون بحست برسکه ؟ - ذ - همجون نخست تیغ بسنك ٧ - کذا فی الاصل ؟ ٨ - ذ - کفته است

٩ - نسخه چاپی و م : سي روز بود نوبت‌وقت او هرسال ؟ ١٠ - وفی الاصل عیلانش ١١ - ذ - نعمت ومالی که کس نشانش نیابد ١٢ - ذ - بخل بجائی ١٣ - ذ - کوید ١٤ - ذ - هیجکس ١٥ - ذ - بلك از ١٦ - ذ - مجاز؟ ١٧ - ذ - مجازات ؟

اطلاق کنند کی واضع لغت در اصل وضع آن لفظ بازاء [آن] معنی [1] نهاده باشد جنانك کویی دست بشمشیر برد [و] بای فرا بیش نهاذ [کی لفظ دست و بای در اصل وضع بمعنی این دو جارحت مخصوص نهاده اند،] و مجاز آنست کی از حقیقت در کذرند [2] و لفظ را بر معنیی دیکر اطلاق کنند کی در اصل وضع نه برای (f.145a) آن نهاده باشند لکن با حقیقت آن لفظ وجه علاقتی دارد [3] کی بذان مناسبت [4] مراد متکلّم از آن اطلاق فهم توان کرد جنانك کویی فلان را بر تو دستی نیست و در دوستی تو بای ندارد یعنی اورا بر تو قدرتی ونعمتی نیست و دردوستی تو ثبات ننماید و دست و بای دراصل وضع بمعنی قدرت و نعمت و ثبات و دوام ننهاده اند الاّ آنك جون ملازمتی [5] میان دست و قدرت و بای و ثبات هست [6] [ازین استعمال بقرینهٔ ترکیب این الفاظ معنی قدرت و ثبات معلوم شوذ، و مجاز برانواعست و آنج از] آن جمله باسم استعارت مخصوص است آنست کی اطلاق اسمی کنند بر [7] جیزی کی مشابه [8] حقیقت آن اسم باشد در صفتی مشترك جنانك [مرد] شجاع را شیر خوانند بسبب دلیری واقدامی کی مشترك است میان هردو و مردم کندطبع نادان را خر خوانند بواسطهٔ [9] بلادتی کی مشترك است میان هردو واین صنعت با سایر مجازات دیکر در جمله لغات مستعمل است و در نظم و نثر اصناف مردم متداول [10] و آنج از وجوه استعارات مطبوع و دل بسند [11] افتد و در موضع استعمال مقارب و مشابه معنی اصلی آیذ در عذوبت سخن و رونق کلام بیفزایذ و دلیل بلاغت و فصاحت مرد باشد و در دلالت معنی مقصود از استعمال حقیقت بلیغ تر بوذ جنانك کویی بادشاه دست ظلمه [12] از اموال مسلمانان کوتاه کردانیذ و بای کفره [13] (f.145b) از بلاد اسلام منقطع کرد [14] در مبالغت بیش از آن باشد که کویی تصرّف ظلمه [15] از اموال مسلمانان باز داشت و آمد شد کفره از بلاد اسلام منع کرد، و از استعارات لطیف [جنانك] عمادی » کفته است [16] »

[(شعر)]

با حملهٔ باز هیبت او　　شاهین قضا کبوتر آمذ

---

۱ ـ معانی　۲ ـ ذ ـ کذرد　۳ ـ ذ ـ وجه علاقتی باشد ـ م ـ وجه علامتی دارد　٤ ـ ذ ـ مناسب تر
۵ ـ ذ ـ مناسبتی　٦ ـ ذ ـ افزوده ـ در اصل وضع بمعنی ؟　۷ ـ ذ ـ و بر　۸ ـ ذ ـ مشابهت
۹ ـ ذ ـ بسبب　۱۰ ـ ذ ـ افزوده : است　۱۱ ـ ذ ـ دلپذیر　۱۲ ـ ذ ـ ظلم را　۱۳ ـ ذ ـ کفر را　۱٤ ـ ذ ـ کردانید　۱۵ ـ ذ ـ ظلم　۱٦ ـ ذ ـ کوید

« و همو کویذ[1] »

غمزهٔ تو سبزه آهوی جان　　　طرّهٔ تو تلّهٔ روباه تن

[اکرچه لفظ تلّه خوش نیست] و بلفرج [2] [کفته است

« شعر »]

کاو دوشای عمر بذخواهت　　　برهٔ خوان شیر کردون باذ

[و] انوری [3] [کفته است　　(شعر)]

مسند تست بحق باز ز مجموع وجود　　　وآن دکر[(ها)]همه‌ترقین‌عدم‌را تفصیل[4]

[و کمال اسمعیل اصفهانی را درسوکند نامه و غیر آن استعارات لطیف و ایهامات خوش است جنانك می کویذ　　(شعر)]

حسود برطبق عرضم آن عُراضه[5] نهاد　　　کی شاخ‌خاطرم آن جنس میوه ناردبار

[و می کویذ　　« شعر »]

مهابت تو اکر بانك بر زمانه زند　　　قطار هفتهٔ ایّام بکسلند مهار

[و می کویذ　　(شعر)]

همای رایت قدر تو نسر طایر را　　　نهاذ نور سعادت بزّقه در منقار

و اکر توانستی کی کفتی[6] دانهٔ سعادت حقّ تقابل مرعی تر و استعارت « قریب‌تر بوذی و کفته است و درین‌هم استعارت لطیف است و (هم) ایهام خوش[7] »

[« شعر »]

بجشم آب کی آشفته کرددازخاشاك　　　بتیغ کوه کی از نم برآورد زنکار

بسروریّ دماغ و ریاست اعضا　　　باحترام زبان و وجاهت رخسار

[و کفته است و درین مطابقهٔ نیکوست

(شعر)] (f.140b)

بخشك مغزی خاك وبآب[8] تر دامن　　　بسردی دم باذ و بپشت کرمی نار

[و کفته است　　(شعر)]

بتابخانه کی دروی نشسته اند انجم　　　بیارنامه کی درسر کرفته انداشجار

---

۱ - ذ- ابوالفرج　۲- ذ - انوری ؟　۳- ذ - کمال ؟　٤ ـ در نسخه - ذ - این بیت چنین ثبت است : مسند تست بحق باروی جود واندکرها همه ترقین عدم　۵ - عراضه بالضم راه آورداز طعام و جز آن　٦ـ ذ - توانستی کفتن که　۷ ـ ذ - قریب تربودی و استعاره ایهام هموکفته‌است اضافه

۸ - ذ - بخشك مغزی آب و بخاك ؟

و از استعارات [1] ناپسندیده [(جنانك)] فرّخی [کفته است

[(شعر)]

خرمن زمرغ [2] کرسنه خالی کجابوذ　　ما مرغکان [3] کرسنه ایم و تو خرمنی

و از سایر انواع مجازات آنچ باوصاف شعرا مخصوص ترست و جز در کلام منظوم تداولی بیشتر ندارذ مکالمهٔ جمادات و حیوانات غیر ناطق است جون مناظرات تیغ و قلم و شمع وجراغ وکل و بلبل و مخاطبات اطلال و دمن و ریاح و کواکب وغیران [3] جنانك کافی ظفر همذانی کفته است

(شعر)

بُرسید بباغ بلبل از نرکس مست　　کز کل خبری هست ترا [4] کفتا هست

کل مهد زمرّدین بکلبن بربست　　از کِلّه [5] برون آمذ ودر مهدنشست

تمثیل

وآن هم از جملهٔ استعاراتست « الاّ آنك این نوع استعارتی » [6] (است) بطریق مثال یعنی (جون) شاعر خواهذ کی بمعنیی اشارتی [7] کند لفظی جند کی دلالت بر معنیی دیکر کند بیارذ وآنرا مثال معنی مقصود سازذ و از معنی خویش بذان مثال عبارت کند و این صنعت خوش تر از استعارت مجرّد باشد [جنانك کفته اند]

(شعر) [8]

کرا خرما نسازد خار سازذ　　کرا منبر نسازذ دار سازذ

جون خواست تا بکوید کی هر دشمن کی بمراعات و استمالت دوست نکردذ و بمدارا[ت] و مجاملت عادیهٔ عداوت او کم نشوذ درمان آن جز دوری نباشد(f.150ª)و وجه خلاص ازو الاّ [9] بقهر و قمع ممکن نکردذ ازین معانی بدان دو مثال عبارت کرد و این همان معنی است کی دیکری کوید [10]

[(شعر)]

هر کجا داغ بایذت فرموذ　　جون تو مرهم نهی ندارذ سوذ

---

۱ - ذ - و استعارت　۲ - دراصل و دردیوان فرخی طبع عبدالرسولی : مرغکان؟ و لیتامل الوزن
۳ - فی‌الاصل . وعوال ؟ ذ - عزال　٤ - ذ - بکو　٥ - کِلّه بکسر پرده تنك و هرپرده که مثل خانه بسازند　٦ - ذ - والاانك ازنوع استعارات - م - استعارت　۷- م - اشارت　۸ - ذ - بیت
۹ - ذ - و جز　۱۰ - ذ - ازاین معانی دو مثال را بعبارت آورد و بهمین معنی دیکری کفته است - م - مطابق با متن جزآنکه بجای کوید ، (میکوید) است

[و] جنانك ازرقی[1] کفته است

زمرّد و کیه سبز هردو همرنك اند ‌‌‌‌‌‌‌‌ ولیك‌زین‌بنکین‌دان‌کشند[2] وزآن‌بجوال

جون خواست کی میان دو[illegible]ب صدر یا دو برادر کی یکی ببعضی از فضایل نفسانی مخصوص بوذ و دیکری از شرف تحلّی بذان محروم فرق کویذ[3] بمثال زمرّد و کیاه و عزّت آن ورخص این از آن‌عبارت کرد[4]

ارداف

و آن از جملهٔ کنایات است و کنایت آنست کی جون متکلّم خواهذکی معنی از معانی‌بکویذ[5] معنی دیکر (کی) ازتوابع و لوازم معنی اوّل باشد بیارذو ازین[بذان] معنی اشارت کندو این‌صنعت درجمله لغات مستعملست وبنزدیك خاص‌وعام‌متداول جنانك عوام کویند در سرای فلان[6] کسی بسته نبیند و دیك[7] [او] از آتش‌دان‌فرو نمی آیذ یعنی مردم‌بخدمت او بسیار [می] روند و مهمانی بسیار می‌کندجی در سرای نابستن از لوازم کثرت تردّد واختلاف مردم است ودیك از بار فرو نا کرفتن‌ازلوازم طعام[•] بسیارست و جنانك شاعر کفته است در حق طبیبی بیمارکش[8] [•]

[(شعر)]

آنها کی زتیر و تیغ می نکریزند ‌‌‌‌‌‌‌‌ ازهیبت‌کشکاب‌توخون‌می‌ریزند[9]

تورفته بروستا[10] وشهری بمراد ‌‌‌‌‌‌‌‌ بیمار همی شوند وبر می‌خیزند

[و دیکری کفته است در بلندی قدرممدوح

(شعر)]

(f.150b) کرسی بزیر بای‌نهذآفتاب اکر ‌‌‌‌‌‌‌‌ خواهذکی‌بای‌قدرتوبوسدبراوج[11] خویش

* و ظهیر کوید

نه کرسی فلك نهد اندیشه زیر پای ‌‌‌‌‌‌‌‌ تابوسه‌بررکاب‌غزل ارسلان دهد[12] *

تبیین و تفسیر

آنست کی شاعر جند صفت مجمل بر شمارد [آنکه] [•] در بیت دیکر [با در

---

۱ ـ و فی الاصل محاری (؟) ذ ، م ـ مختاری ومتن اصلی بلاشبهه خطـاست چه این بیت از قصیدهٔ معروف‌ازرقی‌است که‌مطلعش این‌است ، ز نور قبهٔ زرّین‌آینه‌تمثال زمین‌تفته‌فروپوشد‌آتشین‌سربال و بسیاری از ابیات این قصیده را مصنّف درهمین باب باستشهاد آورده است ۲ ـ ذ ـ نهند ازان بجوال ـ م ـ برند و زان بجوال ۳ ـ م ـ فرق کند ٤ ـ م ـ کردد ٥ ـ ذ ـ افزوده : و ٦ ـ ذ ـ فلانی ۷ ـ ذ ـ ودیك‌پایه ۸ ـ ذ ـ بسیار است وشاعری هجو طبیبی کرده است و این صنعت را رعایت کرده است ۹ ـ نسخه چاپی : می‌میزند ۱۰ ـ ذ ـ سروستاق ۱۱ ـ م ـ دراوج ۱۲ ـ این بیت فقط در نسخه (ذ) است

مصراع دیکر بیان آن بیارد و] تفسیر آن بکند [1] جنانك عنصری کفته [2] است

[(شعر)]

با ببندذ یا کشایذ یا ستاند یا دهذ[3] ‌‌ ‌ تاجهان بربای باشد شاه را این یاذکار[4]

آنج بستاند ولایت آنج بدهذ خواسته ‌ ‌ ‌ آنج بندذ بای دشمن آنج بکشایذ حصار

[و] معزّی [کفته است و تفسیر کرده

(شعر)]

در معرکه بستاند و در بزم ببخشذ ‌ ‌ ‌ ملکی بسواری و جهانی بسؤالی

[و] ازرقی [2] کفته است [و بیان کرده

(بیت)] [5]

با هیبت تو بریزد اندر که [6] جنك ‌ ‌ ‌ تیزی ز سنان زه ز کمان برز خذنك

با جود تو زی کف تو دارذ آهنك ‌ ‌ ‌ بیروزه ز کان دُر ز صدف لعل ز سنك

[و] معزّی کفته است [2] [و تفسیر کرده

(بیت)]

اندرین مدّت کی بونستم ز دیذار تو دور

جفت بوذم با رباب و با کباب و با شراب [7]

بوذ اشکم جون شراب لعل در زرّین قدح

ناله جون زیر رباب و دل بر آتش جون کباب

(f.151a)[و] همو [2] کفته است [2] [و بیان کرده

(شعر)]

مخالفان ترا از جهار کوهر هست ‌ ‌ ‌ جهار طبع نصیب جهار جیز مدام

ز نار کرمی جسم وز باذ سردی دم ‌ ‌ ‌ زآب ترّی جشم وز خاك خشکی کام [8]

[و] متکلّفی کفته است [(شعر)]

اندر برم و بریزم ای طرفهٔ رَی ‌ ‌ ‌ در خانه ترا و در قدح بیش تو می

بیرون کشم و باك کنم اندر بی ‌ ‌ ‌ ازبای تو موزه وز بنا کوش تو خوی

---

١ - ذ - کند ٢ - ذ - کوید ٣ - درهر جهار موضع تابجای یا است ٤ - ذ - کارباد - م - یادکار ٥ - م - شعر ٦ - ذ - صف ٧ - ذ - جفت بودم باشراب وبارباب وبا کبابم - باشراب و با کباب و با رباب ٨ - ذ - جام

[تقسیم]

و آن جنان باشد[1] کی [شاعر] معنیی بکویذ «وتفاصیل آنرا»[2] بیان کند جنانك[3] هیج قسم از اقسام آن مهمل نکذارد[4] جنانك کفته اند[5]

(شعر)

کلّ احوال او بنامیزذ[6] — همه از یکدکر بشکرفترست
خفته اندر عبادتست و جو باز — کشت بیذار ناشر هنرست
ایستاده نماز راستا[7] مقیم — بشسته در ذکر حیّ داذکرست
جون بکویذ نکویذ الاّ خیر — خاُمش اندر عجایب فکرست
نیستی راست[8] صابری شاکر — در خدا دانه حاتمی[9] دکرستا
زنده مر خلق راست راهنمای — مرده هم سُفت[10] سیّدبشرست

[و] دیکری «کفته است[11]»

[«شعر»]

درازی عمر مردم شصت سالستا — شبست[12] نیمی وشب خفتن حلالستا
بماند سی و زآن سی بانزده نیز — حساب طفلی و حدّ کمالستا
بماند بانزده زآن بانزده ده[13] — غم دنیا و فرزند و عیالست
بماند بنج و آن بنجستا عمرت — ترا ای شصت ساله بنج سالست
[جو عمر اینست از آن بس مر ترا خود — درین دنیات دل بستن محالست)

(f.151b)و آنج دیکری کفته است (شعر)]

رخان و عارض وزلفین آن بت دلبر — یکی کلست و دوم سوسن و سوم عنبر

هم ازین قبیل است[14]

توسیم

آنست کی بناء قافیت بر حرفی نهذ کی نام ممدوح یا آنج مقصود شاعرست[15] در آن تنسیق[16] کردد جنانك انوری «کفته است[17]»

۱- ذ - باید ۲ - ذ - وتفسیران ۳- ذ - بنوعیکه ٤- ذ - نماند ٥ - م -چنانکه شاعر کوید
٦-م- بیامیزد ؟ ۷ - نسخه چاپی ، نمازارست ؟ ۸ - ذ - راستي هست ۹ - م - خاتمی ؟
۱۰ - بضم اول وسکون ثانی بمعنی دوش است ۱۱ - ذ - کوید ۱۲-کذا فی الاصل و نسخه -م - ولیتأمل الوزن . ونسخهٔ خدا بخش اصلا این ابیات را ندارد و نسخه-ذ- وزان نیمی بشب خفتن حلال است ۱۳- فی الاصل پنج ۱٤-ذ - هم از قبیل جمع و تقسیم است ۱٥- نسخه چاپی ، شعر ۱٦ -ذ - تبیین - م - متسق ۱۷ - ذ ، م - کوید

[(شعر)]

ای سر از کبر بر فلك برده　　　کشته کردان[۱] جو انجم فلکی
بعقابی رسیده از مکسی　　　بسما کی رسیده از سمکی
بس بس اکنون کی بیش ازین نرسد[۲]　　　حاش لله دیو را ملکی

[تا آنجا کی «کفت[۳]»]

خواجه هستی جرا نیاموزی　　　خواجکی کردن از شهاب زکی

جون خواسته است تا شهاب زکی در قافیت بیارذ بناء شعر بر کاف و یاء نهاذ و شرف الدّین[۴] شفروه[۵] کفته است

[(شعر)]

ای جو دریا سخی جو شیر شجاع　　　جو(ن) قضا حاکم و جو جرخ مطاع

[تا آنجا کی «کفت[۳]»]

کر نکردم وداع معذورم　　　نیست بر مکّیان طواف وداع

«جون خواسته است[۶]» کی عذر خویش در تخلّف وداع مخدوم بخواهذ بناء قافیت بر عین نهاذ و این صنعت را از بهر آن توسیم خوانذند[۷] کی شاعر اثری از مقصود خویش در قافیت باز نموده است و وسم داغ و نشان کردن است

تسهیم

آنست که شاعر نسق شعر بر وجهی نهذ کی بعضی از آن بر بعضی (f.152a) دلالت کنذ و جون صاحب طبعی[۸] یك مصراع از آن بشنوذ بداند که مابعد آن جه تواند بود جنانك [شاعر کفته است　　　(شعر)]

خون عاشق مباح داشت بتم　　　باز وصلش حرام داشت مدام
نه مباحست آنج داشت[۹] مباح　　　نه حرامست آنج کرد[۱۰] حرام

«جون شاعر بشنوذ[۱۱] کی»

نه مباحست آنج داشت مباح

۱- فی الاصل کردن وفي نسختي - م ، ذ - ونسخه دیوان الانوری المطبوع بتبریز ص ۳۱۶ «کردان»
۲ - م - برسد ؟　۳ - م - . . . کفته است شعر　۴ - ذ - نهاده و شرف الدین - م - نهاده است و شرف الدین و نسخه جاپی الدین ندارد　۵ - و فی الاصل ، شفره　۶ - ذ - و جون خواست
۷- ذ- خوانند - م - خواند　۸- نسخه جاپی ، طبع　۹ - در نسخه م - داشت به «کرد» تصحیح شده　۱۰- ذ - داشت　۱۱- جون شاعر وصاحب طبع شنوند کي - ذ - جون مرد فاضل بشنود کی

« هر آینه دریابذ کی تمامی آن آن باشد[۱] کی »

نه حرامست آنچ کرد حرام

« و همچنین آنچ بر قافیت دلالت کند هم ازین قبیل باشد چنانك »[۲] عمادی کفته است

[«شعر»]

در غم یار یار بایستی — یا غمم را کنار بایستی

اندرین بوستان کی عیش منست — کل طمع نیست خار بایستی

و این صنعت را از آن جهت[۳] تسهیم خوانند[۴] کی شاعر دیکری را در دانستن بعضی از آنچ نظم خواهد کرد مساهم و مشارك کردانیذه است

استطراد

آنست کی شاعر وصفی بر یك نسق می راند[۵] تا چون بآخر رساند آنچ مقصود باشد از آن شعر بذان بپیوندذ و بذان اشارتی کند چنانك عمادی کفته است

[(شعر)]

تا چند ز صحبت مجازی — تا کی سخنان نا نمازی[۶]

[(تا آنجا کی کفت)]

خوذ قول بوذ بذین دروغی — خوذ عشوه بوذ بذین درازی[۷]

اکنون باری شکر فراخست — یعنی لب لعل الب غازی

[و منجیك ترمذی کفته است (شعر)]

کوکرد[۸] سرخ خواست ز من سبز من برین — امروز اکر نیافتمی روی زردمی

کفتم کی نیك بود که کوکرد سرخ خواست — کر نان خواجه خواستی از من چه کردمی[۹]

تفریع

($f._{152}^{b}$) آنست کی شاعر وصفی آغاز کند بصیغت نفی [و] کویذ نیست فلان چیز کی چنین و چنین است [و نیست فلان چیز کی چنین و چنین است] بهتر از فلان یا[۱۰] بیشتر از فلان و این صنعت در اشعار عرب بسیارست و امّا در اشعار عجم چنان باشد کی

---

۱ ـ بجای تمام جمله در نسخه ـ ذ ـ داند که مصراع دیکر این که ـ م ـ در یابند که تمامی آنست که
۲ ـ و فی الاصل : نه چنانك این عبارت در ـ ذ ـ چنین است ؛ و آنچه بر قوافی دلالت کند ازاین قبیل است که ۳ ـ ذ ـ ازبهران ٤ ـ م ـ خوانند ٥ ـ و در اصل ؛ می‌آیذ ونسخه چاپی ؛ می‌آرد
٦ ـ م ـ بینمازی ۷ ـ م ـ افزوده : تا آنجا که کفت ۸ ـ درتمام نسخ کوکود است و از بیت بعد که کلمه کوکرددارد ظاهر است که در این موضع هم صواب کو کرد است نه کو کود ۹ ـ درنسخهٔ اساس غالب کلمات محو شده است ودر نسخهٔ خدا بخش اصلا این دو بیت موجودنیست ۱۰ ـ م ـ و بیشتر

صیغت نفی در تشبیه تفضیل بکار دارند [1] جنانك کفته اند

[(شعر)]

سبز دریا کی برآشوبذ [2] و برخیزد موج — کی ز بیم غرقش خلق بوند اندروا [3]

نه عطابخش تر از خواجه کی خشنوذ[ه] بوذ — آن وزیر ملك مشرق تاج الأمرا

و این صنعت در شعر بارسی رونقی ندارذ

تلميح

آنست کی الفاظ اندك بر معانی بسیار دلالت کند و لمح [4] جستن برق باشد و لمحه [4] یك نظر بوذ و جون شاعر جنان سازذ کی الفاظ اندك [او] بر معانی بسیار دلالت کند آنرا تلمیح خوانند و این صنعت بنزدیك بلغا بسندیده تر از اطنابست ، و معنی بلاغت آنست کی آنج در ضمیر باشد بلفظی اندك بی آنك بتمام معنی آن اخلالی راه یابذ بیان کند و در آنج ببسط سخن احتیاج افتد ازقدر حاجت درنکذراند [5] [و بحدّ ملال نرساند [6]] و اهل نقد [7] کفته اند بلاغت لفظ نیکوست با صحّت معنی و فصاحت با و کیز کی سخن است از دشواری ، و بلاغت در سه نوع سخن بیدا شود ایجاز و مساوات و بسط

ايجاز

آنست کی لفظ (f. 153) اندك بود و معنی [(آن)] بسیار جنانك سنائی کفته [8] است

[(شعر]

تا بحشر ای دل ار ثنا کفتی — همه کفتی جو مصطفی کفتی

[و جنانك] انوری کفته [8] است [« شعر »]

بی تو رفتست ورنه در زنبور — در بی نوش کی فتاذی نیش

و همو کفته است [9]) [(شعر)]

من جه کردم آنج آن آیذ ز من — توجه کن آنج از تو آیذ والسّلام

و مساوات

آن بوذ کی لفظ و معنی برابر باشد جنانك [شاعر] کفته « است » [10]

(شعر) [11]

سؤال رفتی بیش عطا همیشه کنون — همی عطای تو آیذ بذیره [12] بیش سؤال

---

١ ـ ذ ـ دارد ٢ ـ م ـ ترا شوید ؟ ٣ ـ اندروا سرکشته و حیران ٤ ـ م ـ ملح ؟ ٥ ـ م ـ درنکذراند ٦ ـ م ـ نرسانند ٧ ـ ذ ـ فضل ٨ ـ ذ ـ کوید ٩ ـ ذ ـ بجای (وهمو کفته است) ابضاله ١٠ ـ ذ ـ اند ١١ ـ ذ ـ بیت ١٢ ـ استقبال و بیشباز کسی رفتن است و فرهنك ناصری همین بیت را شاهد آورده و آنرا نسبت بعنصری داده است

و بسط

آنست کی معنی را بالفاظ بسیار شرح کنند و بچند وجه آنرا مؤکّد کرداند چنانك اکر لفظی مشترك المعنی باشد بیان مراد خویش از آن بکنند و اکر بتفسیر(ی) احتیاج افتد در رفع التباس اشباعی بجای آرد بس استعارات و تشبیهات جمله ازباب ایجازست[۱] و ایغال، و تکمیل[۲]، و تبیین، و تفسیر، و تقسیم، و استطراد، و تفریع، و هرچه ازین صناعات[۳] از بهر زیادت[٤] بیانی یا رفع اشتباهی استعمال کنند همه از قبیل « بسط سخن است[٥] » و چنانك کفتیم در ایجاز و مساوات بایذ کی از اخلال[٦] معنی محترز باشد در بسط[۷] [نیز] بایذ کی از اطناب بی فایده و استعمال الفاظ غیرمحتاج الیه اجتناب واجب داند چنانك « در امثلهٔ ایغال وتکمیل وتبیین وغیر آن ایراد افتاده است[۸] » و مثال بسط[۷] نابسندیده[۹] [چنانك شاعر کفته] است

(شعر)[۱۰]

من وترا بهنرجزمن وتویار وقرین   من وتوایم[۱۱] من وتو کی درجهان نبوذ

اعتراض

آنست کی شاعر در اثنای بیت لفظی برای تمامی[۱۲] شعر بیارد کی معنی بذان[۱۳] محتاج نباشد وآنرا حشو خوانند [یعنی انبارش بیت[۱٤]] و آن[۱۵] سه نوع (f.153b) است[۱٦] [حشو] ملیح، و[حشو] متوسّط، و[حشو] قبیح

حشو ملیح

آنست کی هرچند شعر در معنی بذان محتاج نباشد در عذوبت [آن] بیفزاید وآنرا رونقی « دیکر دهذ » چنانك رشید کفته است

(شعر)[۱۰]

در محنت این زمانهٔ بی فریاذ   دور ازتوچنانم کی بذ اندیش مباذ[۱۷]

لفظ دوراز تو حشو[ی] ملیح است [و] همو « کفته است[۱۸] »

(شعر)

خیالات تیغت کی برّنده باذ[(ا)]   منازل در ارواح اعدا کرفته

---

۱ - ذ- ایجازات ۲ - ذ - و اکمال ۳ - ذ - افزوده ، باشد که ٤ - ذ - زیادتي ٥ - ذ بسیط است در سخن؟ ٦ - ذ - از اختلال ۷ - ذ - بسیط ۸ - ذ - پیش از این ایراد کرده شد ۹ - ذ - افزوده ، این ۱۰ - ذ - بیت ۱۱ - م - من وتو هم ۱۲ - ذ - اتمام - م - تمام ۱۳ - ذ - معنی آن بدو - م - معنی او بدان ۱٤ - م - یعنی انبارش نیست ۱۵ - ذ - و این ۱٦ - ذ - هست ۱۷ - ذ - توباد ۱۸ - ذ - راست

[(و اکر توانستی کی کفتی منازل در دماغ اعدا کرفت بهتر بودی کی جای خیال دماغ است)][1]

و حشو متوسط

جنانك [شاعر کفته است] (شعر[2])

کر خیره مرا زیر و زبر خواهی کرد
«ازعمر خوذ ای‌دوست[3]» جه‌بر خواهی‌خورد

لفظ ای دوست حشو متوسّط است جی هرجند در عذوبت و رونق شعر مدخل[4] ندارذ عیبی[5] بلفظ و معنی آن لاحق نمی کرداند

و حشو قبیح[6]

جنانك کفته «است[7]» (شعر[2])

کر می نرسم بخدمتت معذورم
زیرا رمد جشم وصداع‌سرم است

ذکر سر و جشم با ذکر رمد وصداع قبیح [است] و« من کلّ وجه[8] » مستغنی عنه[9] جی‌رمد بی جشم نبوذ و صداع بی سر نباشد[10]

التفات

آنست کی جون شاعر ازمعنی خویش فارغ شد درتمام[11] بیت اشارت بمعنیی‌دیکر کند [کی] هرجند بنفس خویش مستقلّ باشد [امّا هم] بمعنی اوّل تعلّقی دارد[12] جنانك منجیك ترمذی کفته[13] است

[(شعر)]

مارا جکر بتیر فراق تو خسته شد
ای‌صبر درفراق بتان نیك جوشنی[14]

(f.154) [و دیکری کفته است (شعر)]

کاش من از تو برستمی بسلامت
وای[15] دریغا کجا توانم رستن

[و دیکری « کفته است[13] »]

هر که کی از[16] فراق تو اندیشه کردمی
کشتی زبیم هجر دل و جان من فکار

اکنون‌تو دوری ازمن ومن‌بی‌توزنده‌ام
سختا کی‌آدمیست بر احداث‌روزکار[17]

۱- فقط در نسخهٔ خدابخش ۲ ـ ذ ـ بیت ۳ ـ ذ ـ ای دوست ز عمر خود ٤ -ذ ـ مدخلی ٥-ذ ـ م ـ افزوده، نیز ٦ - ذ ـ ملیح ؟ ۷ ـ ذ ـ اند ۸- ذ - و من کل‌الوجوه ۹ ـ ذ ـ افزوده ، است ۱۰ ـ م ـ باشد ؟ ۱۱ ـ ذ ـ تمامت ۱۲ ـ ذ ـ هم تعلقي داشته باشد ـ م ـ تعلق دارد ۱۳- ذ ـ کوید ١٤ ـ ذ - نیك خوشهی ۱۵- م ـ وی ١٦ - ذ ـ که من و در لباب‌الالباب کریك نفس ۱۷ ـ این دو بیت از قصیده معروفه عمق بخاریست که مطلعش این است :
خیز اي بت بهشتی و ان جام می بیار کاردیبهشت کرد جهان را بهشت‌وار

تدارك

آنست کی معنیی از معانی بنفی مطلق یا باثبات صریح مخصوص کرداند آنکه[٥] [آنرا] بوجهی از وجوه تدارك کند وشرطی در میان آرذ کی آن صفت بذان شرط متبدّل تواندّ شذ[١] چنانك [شاعر] کفته است[٢] ،

[(شعر)]

کجا توانم مالیذ کمبتین عدو بلی اکرتودهی مر مرا بحق یاری

[ودیکری کفته است (شعر)

وای دریغا کی مردم از غم تو من مکر کی وصلت مرا زغم برهاند]

ونزدیك بهمین[٣] معنی آنست کی شاعر در مدح [خویش] حرفی ازحروف استثنا[٤] بیارذ چنانك مردم بندارند کی بعد از آن ذمّی[٥] خواهذ کرد وآنکه[٥] صفتی[٦] دیکر مدحی بکویذ و آنرا

تأکید المدح بمایُشبِه[٧] الذّم

خوانند چنانك [شاعر کفته است (شعر)]

همی بعزّ تو نازند دوستان لکن ببی‌نظیری تو دشمنان دهند اقرار

[ودیکری کفته است] ((شعر[٨])

ترا بیشه عدلست لکن[٩] بجود کفت می کند بر خزاین ستم

[و دیکری کفته است (شعر))

بزلف کژ مژ لکن بقدّ وقامت راست بتن درست ولکن بچشمکان بیمار]

و در تأکید ذمّ نیز کویند[١٠] [چنانك شاعر «کفته[١٠] است»]

(شعر)[٨]

تا نشان نه کندُ مین وسخنشان درشت لیك کاه عطا ترش رو[ی] ودر وعده کاذبند[١١] (f.154b)

تقابل[١٢]

آنست کی [شاعر] اسماء متلازم متقابل [در شعر خویش] بیارد چنانك «بلفرج کفته است[١٣]» (شعر)[٨]

خم دهی حرص را ببخشش پشت بر کنی آز را ببذل شکم

١- ذ- بود ٢- ذ- اند ٣- ذ- همین معنی است ٤- ذ- اثبات - م - استثا ٥- ذ- نفی
٦- ذ- بصفتی ٧- ذ- یشتبه ٨- ذ- بیت ٩- ذ- لیکن ١٠- م- کوید ١١- ذ- کاه تند ١٢- ذ- متقابل ١٣- ذ- ابوالفرج کوید

و نطنزی « گفته[1] است » [(شعر)]

شاه کیوان کین هرمزد اختربهرام رزم — مهر چهر تیر[2] تیر زهره طبع مه نشان

« و بلفرج گفته است[3] » [(شعر)]

صلح و جنك تو شاذی آمذ وغم — خصم و خشم تو تیهو آمذ و باز

وظهیر گفته است [(شعر)]

گفتار تلخ[4] از آن لب شیرین نه در خورست

خوش کن عبارتت کی خطت هرجه خوشترست

درین ابیات پشت و شکم و خم دهی و بر کنی و خصم و خشم و کین و رزم و اختر و تیر و چهر و طبع وخط وعبارت تقابل است وصلح و جنك و شاذی [و غم] وتلخ[4] و شیرین از باب مطابقه[5] وتیهو و باز و کیوان و بهرام از صنعتی است هم نزدیك بذین معنی کی آنرا

مراعات النظیر

خوانند جنانك بلمعالی رازی[6] کویذ [(شعر)]

از مشك همی تیرزند نرگس جشمت — زان لالهٔ روی تو زره ساخت زعنبر

و رشیذ کویذ [(بیت[7])]

جون فندق مهر تو زبانم بر بست[8] — بار غم تو جو کوز[9] بشتم بشکست

هر تیرکی از جشم جوباذام توجست — درخسته دلم جو مغز دربسته نشست

[که] مشك و عنبر نظیر یکدیکر[10] ونرگس و لاله وتیر و زره[11] [نظیر یکدیکر] (f.155a) و فندق وکوز[9] و باذام و بسته [نظایر یکدیکر] و زبان و پشت و جشم ودل ازباب تقابل است و نزدیك بهمین[12] (معنی) صنعت سؤال و جواب (است)جنانك معزّی کویذ [(شعر)]

بیام داذم نزدیك آن بت کشمیر — کی زیر حلقهٔ زلفت دلم جراست اسیر

جواب داذ کی دیوانه شددل توزعشق — بره نیارد دیوانه را مکر زنجیر

---

۱ ـ ذ ـ کوید ۲ ـ ذ ـ مهر چهر پیر تیر ۳ ـ ذ ـ ابوالفرج کوید ٤ ـ فی الاصل : طلخ
٥ ـ ذ ـ افزوده : است ٦ ـ ذ ـ ابوالمعالی ۷ ـ م ـ شعر ۸ ـ ذ ـ دربست ۹ ـ ذ ـ جوز
۱۰ ـ ذ ـ افزوده : اند ۱۱ ـ فی الاصل و ـ م ـ سپروفی نسخه ـ ذ ـ « زره » ۱۲ ـ ذ ـ همین

« و همو کویذ [1] » [(شعر)]

کفتم مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان   کفتا کی ماه بوسه کرا داذ در جهان

کفتم فروغ روی تو افزون بوذ بشب   کفتا بشب فروغ دهذ ماه آسمان

اعنات [2]

آنست کی شاعر حرفی یا کلمه‌ی کی التزام آن واجب نباشد التزام کند و در هر بیت یا مصراع مکرّر کرداند و شعراء عجم آنرا لزوم مالایلزم خوانند و اعنات [3] در کاری دشوار افکندن باشد جنانك سیفی نیسابوری در هر مصراع این قصیده التزام سنك و سیم کرده [است   (شعر)]

ای نکار سنك دل ای [3] لعبت سیمین عذار
در دل من مهر تو [4] جون سیم درسنکین حصار [5]

سنك دل یاری و سیمین بر نکار ومهر تست [6]
همجو نقش سیم و سنك اندر دل من بایدار [7]

من جو سنکم [8] صلب درعهدو تو جون سیمی [9] دوروی
زآن جو سیم از سنك ناکام [10] برفتی از کنار

تا من ای سنکین دل سیمین بر نا مهربان
همجو سیمم با تو صافی همجو سنکم بردبار

کاه بر سنکم زنی جون زر و جویی نقش سیم
که زنی سنك و مرا جون سیم و زر کیری عیار

(f.155b) رحم کن منکر ببی سنکی و بی سیمی من
زآنك سنك آنرا بود کز سیم وزردارد یسار [11]

و ازین جنس امیرمحمود قمری [12] را دو بیتی است در هر مصراع آن [13] التزام سنك و زر و سیم کرده   [(بیت)] [14]

تا دلبر سنك دل زر و سیمم خواست   «ازسنك زروسیم تراشم [15] »جب وراستا

با سنك دلان بسیم وزر شایذ [16] زیست   بی سنکی ما ز بی زر و سیمی ماست

---

۱ ـ ذ ـ ایضا له   ۲ ـ ذ ـ اعتاب ؟   ۳ ـ ذ ـ وی   ٤ ـ ذ ـ دردل تو مهر من   ٥ ـ و فی حاشیة نسخة الاصل ، در سنك استوار   ٦ ـ م ـ مهر تو   ۷ ـ ذ ـ استوار   ۸ ـ ذ ـ سنك ۹ ـ ذ ـ سیم   ۱۰ ـ ذ ـ ناکامم   ۱۱ ـ م ـ بسیار ؟   ۱۲ ـ فی الاصل و ـ م ـ قمر ـ و ـ ذ ـ قمری ۱۳ ـ م ـ ازان   ۱٤ ـ م ـ شعر   ۱٥ ـ ذ ـ از سنك تراشم زر و سیم از   ۱٦ ـ ذ ـ باید

و چنانك فخرالدّین [1] مبارکشاه غوری [گفته است و] در هر بیت التزام آفتاب و ذرّه کرده [2]

« شعر »

بر آفتاب زلف تو تا سایه گسترستا — این دل کی هست ذرّه ز عشقت بر آذرست
در زلف سایه وار [3] تو بر آفتاب روی — دلها چو ذرّهای «ذریره معطّرست [4] »
ذرّهست این دل و رخ رخشانت آفتاب — عشق چنان رخی بچنین دل چه درخورستا
در تیغ آفتاب زد این دل چو ذرّه دستا — آری دلم بدولت عشقت دلاورستا
ماندم عجب ز صورت چون آفتاب تو — کندر دلی [5] چو ذرّه چگونه مصوّرست
در پیش آفتاب جمال تو بی شمار — مانند ذرّه ازدل سرگشته لشکرست

و همچنین تا آخر قصیده « نگاه داشته [6] » است و چنانك رشید [گفته است و] التزام دو قافیتا کرده [7]

« شعر » [8] (f.156)

ای از مکارم تو شده در جهان خبر — افکنده از سیاست تو آسمان سپر
صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی — هرگز نبوده مثل تو صاحبقران دگر
بارای پیر و بخت جوانی [9] وکرده‌اند — اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقر
گیتی زبان گشاده بمدح تو و فلك — بسته ز بهر خدمت تو برمیان کمر
با موکب سیادت تو هم کتف شرف — با مرکب سعادت تو هم عنان ظفر

تنسیق صفات

آنست کی شاعر چند وصف مختلف بر پی یکدیگر دارد و یك چیز را چند صفت مختلف کند چنانك مسعود « سعد گفته است [10] »

« شعر » [8]

جهان گیر شاهی عدو بند شیری — صف آرای گردی سپه کش سواری

و عنصری گفته است (شعر [8])

شاه گیتی خسرو لشکرکش لشکرشکن — سایهٔ یزدان شه کشور ده گیتی ستان [11]

---

۱ ـ ذ ـ فخردین ۲ ـ ذ ـ افزوده : است ۳ ـ ذ ـ م ـ سایه دار ٤ ـ ذ ـ زرین معصفر است
٥ ـ ذ ـ دلم ٦ ـ ذ ـ رفته ۷ ـ ذ ـ افزوده : است ۸ ـ ذ ـ بیت ۹ ـ ذ ـ جوان ؟
۱۰ ـ ذ ـ سعد سلمان گوید ۱۱ ـ نسخه اصل : شاه گیتی خسرو لشکر شکن سایه یزدان شه کشور ده گیتی ستان ـ م ـ شاه گیتی خسرو لشکر شکن سایه یزدان شه کشور ستان و متن مطابق نسخه ذ ـ تصحیح شد

«و جنانك دیکری کفته است[1] » [(بیت[2])]

زی من بسلام آمذ آن شمسهٔ عالم   آراسته و تازه و شاذ و خوش و خرّم

ازمشك[3].. براکنده بکرد کل بر بار   بیچ و کره و حلقچه وسلسله و خم

[و آنچ] عبدالواسع جبلی « کفته است[4] »

[«شعر»]

که دارذ جون تو معشوقی نکار و جابك و دلبر

بنفشه موی[5] و نرکس جشم ولاله روی ونسرین بر

[هم ازین قبیل است و نزدیك بذین معنی صنعتی است کی آنرا

سیاقة الاعداد

خوانند و آن] جنان باشد کی شاعر جندجیز از اسماء مفرده بر شمارد [وآنکه] جمله (را [یا) یك یك را] وصف کند جنانك « زینتی کفته است[6] »

(شعر[7])

اسب و کهر و تیغ بذو کیرد قیمت   تخت[و] سپه و تاج ازو[8] یابذ مقدار

(f.۱۵۵b) [و آنچ] ادیب صابر « کفته است[9] »

[(شعر)]

[بمن نمود رخ و جشم و زلف آن دلبر   یکی عقیق و دوم نرکس و سوم عنبر]

عقیق ونرکس و عنبرش بستذند از من   یکی حیات و دوم قوّت و سوم بیکر

حیات وقوّت وبیکرسه مایه بود[10] مرا   یکی ضعیف و دوم قاصر و سوم لاغر

ضعیف وقاصر و لاغر شودبمحنت عشق   یکی سبهر و دوم کوکب وسوم کوهر

[هم][11] سیاقة الاعدادست و[هم] تکریر و[هم]تقسیم و[آنچ]لؤلؤی کفته است

[(شعر)]

سه چیز تو از سه چیز دایم بعذاب   روی ازخط وخط ززلف وزلفت ازتاب[12]

سه جیز من ازسه جیز بیوسته خراب   جان از دل ودل زدیذه و دیذه ز آب

هم[11] سیاقة الاعدادست وهم تبیین (و) تفسیر [همجنانك][13] قوامی کنجه‌ی کفته

---

۱ - ذ - وآنچه عبدالواسع جبلی کفته از این قبیل است   ۲ - م- شعر   ۳ - و فی الاصل ، مسك
٤- ذ - راست   ٥- ذ - زلف   ٦- ذ - زینی کوید ؟   ۷- ذ - بیت   ۸- ذ - بدو   ۹ - ذ- کوید   ۱۰ - ذ - اند   ۱۱ - ذ - افزوده : این شعر   ۱۲ - این بیت از نسخه چاپی مفقود ودر دونسخه - م ، ذ - موجود است   ۱۳ - ذ - وقوامی

است [« شعر »]

ز عکس روی ولب وعارضش [1] برندصفا   یکی سهیل و دوم زهره و سوم جوزا
سهیل و زهره و جوزا زنور اوشده اند   یکی نژند و دوم واله و سوم شیذا.
نژند و واله وشیذا شوند بیش رخت [2]   یکی بریّ [3] و دوم لعبت و سوم حورا [3]

تسمیط

آنست کی بناه ابیات قصیده بر بنج مصراع متّفق القوافی [4] نهند و مصراع ششم را قافیه [5] مخالف قوافی اوّل آرند [6] کی بنای شعر بر آن [7] باشد جنانك منوجهری کفته است

[(شعر)]

خیزیذو خز آریذ کی هنکام خزانست   باذ خنك ازجانب خوارزم وزانست
آن برك رزان بین کی بر آن شاخ رزانست   کویی کی یکی بیرهن رنك رزانست
دهقان بتعجّب سر انکشت کزانست   کندر جمن [(و)] باغ نه کل ماند نه کلزار

و لامعی [کرکانی] « کفته است [8] »

[(شعر)] (f.157a)

مرغ آبی بسرای اندر جون نای سرای   با شکونه [9] بدهان باز کرفته سرنای
اثر بایش کویی کی بفرمان خذای   بر زمین برك جنارست جو بردارذ بای
بر تن از حلّه قبا دارذ و در زیر قبای   آب کون بیرهنی جیب وی ازسبز [10] حریر

[و باشد کی درعدد مصاریع بیفزایند جنانك] « کفته است [11] »

[« شعر »]

ایا ساقی المدام مرا بانه ده مدام [12]   سمن بوی لاله فام کی تامن درین مقام
زنم یك نفس بکام کی کس راز خاص وعام   درین منزل ای غلام امیذ قرار نیست

و این مسمّط (را) [اکر] بسبب رعایت قوافی ازمربّع مضارع دارند [13] بناه آن بر هشت مصراع باشد و اکر [از] مثمّن مسجّع نهند بناه آن بر جهار مصراع باشد وآنج

---

۱ - ذ - عارضت   ۲ - ذ ، م - رخش   ۳ - ذ - افزوده : و معزی کفته است ، بر ولب ورخ دلبند من نمود مرا   یکی لطیف و دوم دلبر و سبوم (کذا) زیبا   لطیف و دلبر و زیبا جویار من نبود یکی بری و دوم یوسف و سیوم (کذا) حورا   بری و یوسف و حورا جو او نداشته اند   یکی سرشت و دوم سیرت وسبوم (کذا) سیما   (جون احتمال میرفت که این ابیات از اصل کتاب نباشد و کاتب نسخه ذ از خود افزوده باشد باین ملاحظه در متن کتاب آورده نشد)   ٤ - م - متفق اللفظ ٥ - ذ - افزوده : مصراع   ٦ - ذ - آورند   ۷ - ذ - بدان   ۸ - ذ - کوید   ۹ - یعنی واژکونه ذ - بازکونه   ۱۰ - ذ - سد؟   ۱۱ - ذ - عبدالواسع راست   ۱۲ - ذ - تمام   ۱۳ - ذ - آورند

معزّی کفته است[1] [« شعر »]

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من
تایکزمان زاری کنم بر ربع واطلال[و]دمن
ربع ازدلم برخون کنم اطلال‌را جیحون کنم
خاك دمن کلکون کنم از آب جشم خویشتن

آنرا[2] مسجّع خوانند [و] مسمّط جزجنان نیست کی کفتیم وتسمیط در رشته کشیذن مهرهاست واین شعررا از بهرآن مسمّط خوانند کی جند[3] بیت را در سلك یك قافیت کشیذه اند[4]

توشیح

آنست کی بناء شعر بر جند بخش مختلف الوزن نهند کی جملهٔ آن (یك) قصیده باشد و جون هربخش‌را جذا کانه [بر] خوانی قصیدهٔ دیکر بروزنی دیکر [(بیرون)] بآید جنانك رشید[ی] سمرقندی کفته است

« شعر »[5]

ای کف راذ تو در جود به از ابر بهار — خلق را با کف تو ابر بهاری بجه کار
(f.157b)عالمی‌را دل‌ازافشاندن باران کفت — خوش وخرّم شذو آراسته جون باغ‌بهار
بیش از اندازهٔ این طایفه ربند[ه] نهاذ — جود تو بارکران ز آن[6] دوکف کوهر بار
دیکرانند جو من بنده و من بنده ز شکر — عاجزم جون‌دکران وز خجلی کشته فکار
عجز یکسو نه و انکار کی کردستم جرم — سوی عفوت نکران مانده [و] دل بر تیمار
تو خذاوندی احسان کن و این جرم بفضل — زین‌رهی‌درکذران ز آنك توبی جرم کذار
از در عفو بوذ هر که بتقصیر و بجرم — کرد در پیش ولی نعمت زیبا اقرار
ای تو ابری کی زجود توشود دی نوروز — ای[7] تو شمسی کی ز نور تو شوذ لیل نهار
ابرکی‌خوانمت ای‌خواجه جوشدابرمطیر[8] — نزدتوحیران در دست تو سر کشته و خوار
شمس کی[9] خوانمت ایخواجه‌جوشدشمس‌منیر — بیش تو بنهان وزروی تو آسیمه و زار
هست دربخشش و دربینش‌ودردانش‌و[فضل] — آن دل باك بحری کی ورا نیست کذار[10]

---

۱ ـ در نسخه‌ذ ـ قبل از ابیات امیرمعزی ابیاتی از خواجو و ابن قتیبی (کاتب نسخه) موجود است جون معلوم بود که از اصل‌کتاب نیست حذف‌شد ۲ـ ذ ـ این را ۳ـ ذ ـ جندین ٤ـ ذـ‌است ٥ ـ ذ ـ بیت ٦ـ ذ ـ م ـ وان ۷ ـ ذ ـ سوی ۸ـ مطیر باران‌بار ۹ ـ ذ ـ جون ودرمجمع الفصحاء ج ۱ : کی کویت ۱۰ ـ م ـ کنار

بل کی از رشك کف وآن دل جون بحر غیر　　کشت بی پایان اندوه دل جمله بحار
جون تو خواهذ کی بوذ خصمت[1] تواند بوذ　　مر ترا مرکز در هیچ هنر نایذ یار
هست هر جیز ترا الا همتا و نظیر　　در همه کیهان وین خلق نداند هموار[2]
از کف تو همه محتاجان آسوده شدند　　با کف راذت وین خلق به‌آیذ ز احرار
از نوازیدن بسیار تو از شغل حقیر　　شاعران یکسان رستند ز عیش دشوار[3]
در پناه کف احسان تو منصور شذیم　　بر مراد دل همواره همه دولتیار
دولت و نصرت و پیروزی و یزدانت‌نصیر　　(f.158) باد جاویدان کز جاه‌تو بی‌برخوردار
نام نیکو نتوان یافتن الا بدو جیز　　دانش و جوذ وزین[4] کیرذ مردم مقدار
تو درین هر دو جنانی کی کسی نیست جو تو　　لاجرم نام تو شذ بیذا در جمله دیار
این نکو نامی وین راذی فرخنده کناذ　　بر تو مولی و بداراذ ترا در زنهار
بسلامت بسلام آمذ ای[5] سعد الملك　　عید اضحی حق او را بسیادت بکزار
شاذمانی کن وخرّم زی [و] آنکس کی بعید　　مدح تو کفت برو کستر از اکرام شعار[6]
شعر ما هست بهنکام تو بر رفته ز جاه　　تا بشعری که شکیبذ کی نکویذ اشعار
تا شود جفت طرب هر که در آیذ بشراب　　تا بوذ یار خمار آنك برون شذ ز عقار
نیك خواهان تو باذند همه جفت طرب　　بذ سکالان تو باذند همه یار خمار

جملهٔ[7] قصیده از بحر « رملست[8] » وآنج درحیّز اول بسرخی نوشته[9] (است)[10]
[جون جذا بر خوانی این] دو بیتی است

[(بیت)

بر بنده نهاذ جود تو بار کران　　من بنده‌ز شکر عاجزم جون دکران
کردستم جرم سوی عفوت نکران　　این جرم بفضل زین رهی در کذران]

« و حیّز دوم این قطعه است ازبحر هزج مسدّس مسبّغ[11] بر » مفعول مفاعلن مفاعیلان

---

۱ ـ ذ ـ افزوده : و　۲ ـ در مجمع الفصحاء این بیت چنین روایت شده ، از کف توهمه رنجوران آسوده شدند　که کفت معجز عیسی است جهانی بیمار　۳ ـ ذ ـ در اشعار ؟　۴ ـ ذ ـ بدین　۵ ـ ذ ـ این ؟　۶ ـ م ـ اشعار؟　۷ ـ ذ ـ اصل　۸ ـ ذ ـ افزوده ، رمل مخبون است بر فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان　۹ ـ ذ ـ نبشته　۱۰ ـ هرچه در نسخهٔ اصل درین قصیده بسرخی نوشته‌شده بود درمتن مطبوع خطیّ فوقانی برزبرآن رسم‌نموده‌ایم　۱۱ ـ ذ ـ وآنچه درحیز دوم بسرخی نوشته بحر هزج اخرب مقبوض مسدس مسبغ است بر وزن

[شذ ابر مطیر نزد تو حیران　　　شذ شمس منیر پیش تو پنهان
در دانش و فضل آن دل پاکت　　　چون بحر قعیر گشت بی پایان
تواند بوذ مر ترا هرگز ؟　　　همتا و نظیر در همه کیهان
(f.158) آسوده شدند با کف رادت　　　از شغل حقیر شاعران یکسان
منصور شذیم بر مراد دل　　　یزدانْت نصیر باذ جاویذان]

و حیّز سوّم « این قطعه است[1] » بر مفعول مفاعلن فعولن

[فرخنده کناذ بر تو مولی　　　ای سعد الملك عید اضحی
وآنکس کی بعید مدح تو گفت　　　بر رفته ز جاه تا بشعری]

و این نوع را موشّح محیّز خوانند از بهر آنك از هر حیّزی از آن وزنی بر خیزد ، و باشد کی درهر مصراع[2] حرفی یا کلمهٔ نگاه دارند کی چون جمع کنی اسمی یا شعری یا دعائی باشد چنانك رشید رباعی گفته است و در اوّل (هر) مصراع حرفی نگاه داشته کی مجموع آن [نام] محمّد باشد[3] [برین مثال

(شعر)]

معشوقه دلم بتیر اندوه بخست　　　حیران شذم و کسی نمی گیرذ دست
مسکین تن من زپای (محنت) شذ پست　　　دست غم دوست پشت صبرم بشکست[4]

---

۱ - ذ - هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف　۲ - ذ - مصراعی　۳ - م - بود　۴ - در اینجا در نسخهٔ اصل قصیدهٔ رائیهٔ رشیدی سمرقندی را ثانیاً بدون هیچ سببی مکرّر نموده است و ما آنرا از متن برداشتیم تحرّزاً من التکرار بلافائدة

و چنانك دیكری گفته است



۱ - این بیت غیر مفهوم است ۲ - كذا في الاصل و بیت ناقص ومغلوط و غیر مفهوم است ۳ این دومصراع مغلوط وغیرمفهومست ٤ - این قصیده را درنسخهٔ خدا بخش ونسخهٔ ذاصلا ندارد لهذا بعضي ازمواضع آن ناصحیح ماند ٥ - م - نار ٦ - م - دا ۷ - م - زیدکر دز ؟ ۸ - م - ان ۹ - م - خود بجز مدح بکذاشت ۱۰ - م - باز ۱۱ - م - شد؟ ۱۲ - م - سواصفش ۱۳ - م - ردشد

حروف آخر مصاریع اوّل اینست

هذا البناء بناء المجد والکرم

و [1] حروف اوّل مصاریع دوم اینست

لازال مرتفعا فی العزّ و النّعم

(و کلمات میان مصاریع اوّل تا آغاز) مربّع مستطیل اینست

فی وصف قصر الملك دام ملکه

و کلمات میان مصاریع دوم اینست

فی مدح الملك عزّ نصره ابدا

و کلمات کی بر محیط مربّع ایمن است دو بیتی است [2] آنچ بردو ضلع یمین است اینست

کویی « همه حال خلدناز [3] » آمد ناز   کز خلد بجز ناز نشد بیذا راز

و [آنچ] بر ضلع یسار[ست] اینست

این فرّخ قصر خلد نقد [4] آمد باز   کز خلد بسی نکوترش آمد ساز

و کلمات کی بر محیط مربع ایسرست دو بیتی دیکرست آنچ [5] بر دو ضلع یمین است اینست

مهر ملك اصل عزّ و جاهست مرا   فخر همه عمر مدح شاهست مرا

و بر ضلع یسار [6] اینست

دل با طربست [و] نازکاهست مرا   وز بخت بفرّ مدح راهست مرا

و [7] سه کلمهٔ دیکر [8] کی در میان مصاریع اوّلست اینست

صفت توشیح اینست

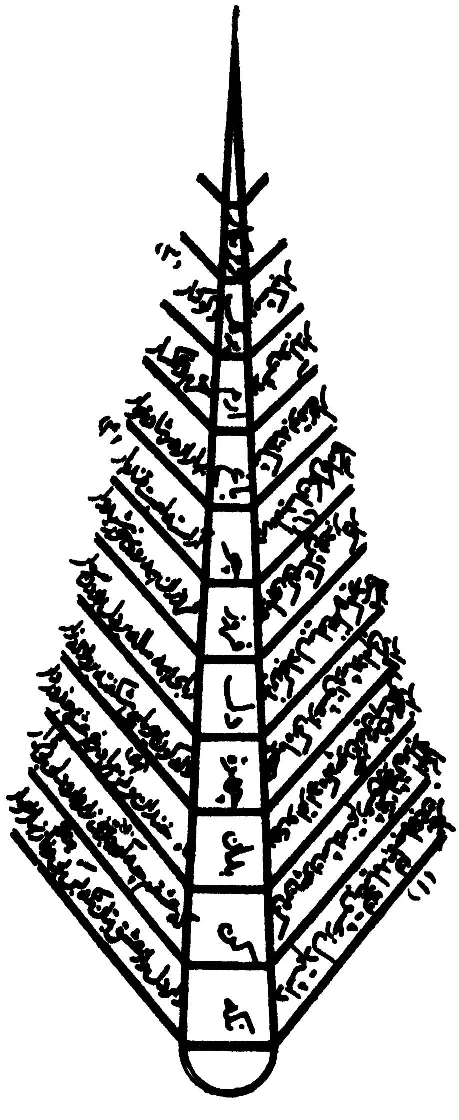
و آنچ در میان مصاریع دوّم است اینست

مثال موشح اینست

واز اصناف موشح آنچه بر صورت درختی نهندآنرا مشجر خوانند چنانکه شاعر کفته است « ومثال این است [9] »

---

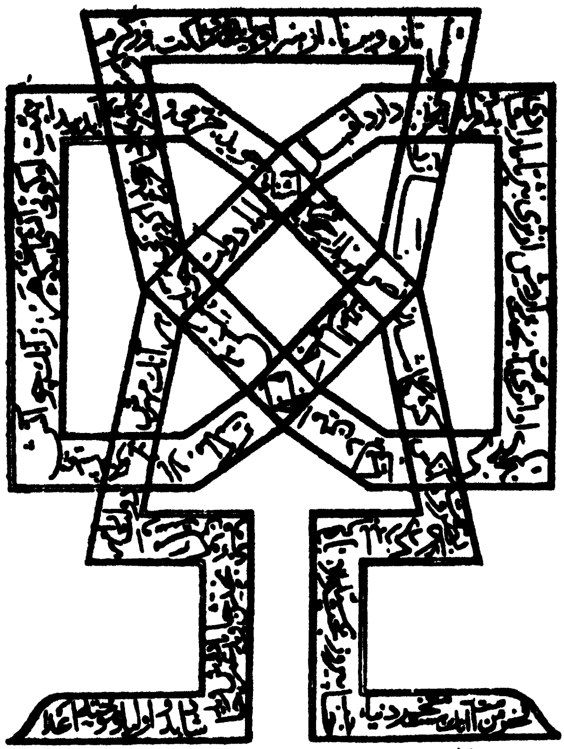
۱ - م - افزوده ، و کلمات میان مصاریع اول با آغاز ۲ - م - و آنچه بردو - ذ - و آنچه از دو ۳ - ذ - که همی زخلد باز ٤ - ذ - تتز ٥ - ذ - وآنچه ٦ - م - افزوده : است ۷ - م - افزوده : این است ۸ - م - افزوده : در آخر قصیده ۹ - م - بر این مثال



و آنچ بر شکل مرغی نهند آنرا مطیّر خوانند و آنچ بر شکل دایرهٔ نهند آنرا مدوّر خوانند، و آنچ بر شکل کرهی از اشکال هندسی نهند آنرا معقّد خوانند چنانک متکلّفی دیکر قطعهٔ دربن شکل درج کرده است ودرهر حیّز ازاحیاز تقاطع خطوط کلماتی نکاه داشته است کی چون جمع کنند یك بیت باشد وشکل اینست [(که برآن صفحهٔ دیکرست)]

---

١ - ذ - همی   ٢ - م - درباغ نیسان   ٣ - م - و کنار   ٤ - م - ازان لعبت   ٥ - ذ - م - ساله   ٦ - ذ - خندان و بین   ٧ - م - آرد بسر - تنی   ٨ - م - افزوده ، نهند   ٩ - م - مر این   ١٠ - م - کند   ١١ - ذ - این



آخر قطعه   اوّل قطعه

(f.161b) و قطعه اينست [2]

فخر منست آنك هست مفخر دنيا   حاجب [3] پيروز بخت سيّد والا
نصرت يابذ ز كردكار بهر وقت   آنكس كش كار شد ز نصر مهيّا
راست جو با قرّش آشنايى جويذ   خرّمى و روشنايى آيذ بيذا
همّتا او كويى آتشى است بكوهر   زانك چو آتش هميشه جويذ بالا [4]
ملكت باحاجب جليل [5] امين نصر   نازذ [6] كز بخت اوست تازه وبرنا
از هنر اوست بايدارى ملكت   وز كرم اوست روشنايى دنيا
فرّ خدايى كرو بزركى جويذ [7]   هستش با حاجب [8] امين دل يكتا
آنكس كز مهر بخت اواثرى يافت   بخت بر آردش از ثرى بثريّا
ما راشاذى [بذو] فزايذ كز [9] بخت   دارد اقبال [10] آشنايى با ما

---

١ - ذ - اين شكل را ندارد و در م مقدم برمشجر است   ٢ - ذ - افزوده، ازبحر منسرح مطوى منحور بر مفتعلن فاعلات مفتعلن فع   ٣ - صاحب   ٤ - م - والا   ٥ - ذ - صاحب جليل‌م - حاجت خليل   ٦ - م - بازد   ٧ - ذ - جويند   ٨ - م - حاجت   ٩ - ذ - كه   ١٠ - ذ - افزوده تو

دولت جویذ هر آنك مهرش جویذ　　دولت را مهر اوست مسکن ومأوی
بختش جاویذ باذ و عمرش جاویذ　　شاذ بذو اولیا و سوخته اعدا

وآن[1] کلمات کی بسرخی نوشته استا[2] جون جمع کنی این بیت باشد «بیت»

[آنکس کی ز بخت روشنایی جویذ　　با حاجب[3] نصر آشنایی جویذ]

وا این نوع[4] توشیح [را] مطرّف [مضلّع] کویند[5]، وآنج بر اضلاع شکلی نهند جنانك طولاً و عرضاً بر توان خواند آنرا مضلّع [(مربّع)] خوانند برین مثال]

از فرقت	آن دلبر	من دایم	بیمارم
آن دلبر	کزعشقش	با دردم	و بیدارم
من دایم	با دردم	بی مونس	وبی یارم
بیمارم	وبیدارم	وبی یارم	وغمخوارم

ترجیع

آنست کی قصیده را برجند قطعه تقسیم کند[6] همه دروزن متّفق و در قوافی مختلف و شعرا هر قطعه را از آن خانه‌ی خوانند آنکه فاصله میان دو خانه بیتی مفرد سازد[7] و آن [بیت] را[8] ترجیع بندخوانند بس اکر خواهذ[9] همان بیت را ترجیع بندهمه خانها سازذ و در آخر هر قطعه [و اوّل ما بعد آن] بنویسذ [و اکر خواهذهر خانه را ترجیع بندی علی حدة کوید] و اکر خواهذ(f.162b) ترجیع بندها بریك قافیت (بنا) نهد تا قطعهٔ مفرد باشد و جمال (الدّین محمّد) عبدالرّزّاق [را] در نعت «بیغامبر صلوات الله علیه و آله»[10] قصیده‌ی ترجیع هست[11] و الحقّ سخت[12] [نیکو آمده است وبیشتر ابیات آن لفظاً و معنیً] عذب و مطبوع افتاده[13] تبرّك [ثناء آن حضرت مقدّس] را درین تألیف آورده شد [(شعر)]

ای از بر سدره شاه راهت　　وی قبّهٔ[14] عرش تکیه کاهت
ای طاق نهم رواق بالا　　بشکسته ز کوشهٔ کلاهت
هم عقل دویده در رکابت　　هم شرع خزیده[15] در بناهت
این جرخ کبود ژنده دلقی　　در کردن بیر خانقاهت
مه طاسك کردن سمندت　　شب طرّهٔ برجم سباهت

---

۱ ـ ذ ـ و این　۲ ـ مقصود آن کلماتی است که درهشت مربّع صغیر در زوایای ثمانیهٔ شکل هندسی مزبور واقع است و درطبع بسیاهی طبع شده است　۳ ـ م ـ حاجت　٤ ـ ذ ـ نوع را　٥ ـ ذ ـ خوانند　٦ ـ ذ ـ کنند　۷ ـ ذ ـ بیارند　۸ ـ ذ ـ افزوده : بند　۹ ـ م ـ خواهی؟　۱۰ ـ ذ ـ رسول صلی الله علیه و سلم ـ م ـ بیغمبر صلوات الله علیه و آله وسلم　۱۱ ـ ذ ـ کفته　۱۲ ـ ذ ـ بغایت　۱۳ ـ ذ ـ است　۱٤ ـ دردیوان جمال الدین عبد الرزاق : قبه　۱۵ ـ ذ ـ خریده ؟

جرخ ارجه رفیع خاك بایت عقل ارجه بزرك طفل‌راهت
جبریل مقیم آستـانت و افلاك حریم بارکاهت
خوردست قدر زروی تعظیم سوکند بروی همجو ماهت

«ایزد کی رقیب [1] » جان خرد کرد
نام تو ردیف نام خود کرد

ای نام تو دستکیر آدم وی خلق تو بایمرد عالم
فرّاش درت کلیم عمران جاوش رهت مسیح مریم
از نام محمّدست میمی حلقه شده این بلند طارم
تو در عدم و کرفته قدرت اقطاع وجود زیر خاتم
در خدمتت انبیا [2] مشرّف وز حرمتت آدمی مکرّم
از سعی مبارك تو رفته هم‌باسر حرفهٔ [3] خود آدم (f.162b)
نابوده بوقت خلوت تو نه‌عرش و نه جبرئیل محرم
نا یافته عـزّ التفاتی بیش تو زمین و آسمان هم

کونین نواله‌ی ز جودت
افـلاك طفیلی وجودت

روح الله باتو خر سواری روح القدست رکابداری
از مطبخ تو سبهر دودی در موکب تو زمین غباری
در شرح رموز غیب کویت بر ساخته عقل کار و باری
عفوت ز کناه عذر خواهی جودت ز سؤال شرمساری
این کیسهٔ [4] هر نیازمندی وان عدّت [5] هر کناه کاری
بر بوی شفاعت تو ماندست ابلیس جنان امیدواری
کاری جه شود اکر بشوید لطف تو کلیم خاکساری
بی خردکیست نا امیدی در عهد جو تو بزرکواری

آنجا کی ز تو نواله بیجند
هفت وشش وبنج وجارهیجند

---

۱ ـ ذ ـ این ذکر که رفت دیوان جمال الدین عبد الرزاق : ایزد جو ۲ ـ ذ ـ اولیا ۳ ـ ذ ـ خرقه ٤ ـ ذ ـ عمده ـ م ـ عدة ٥ ـ دیوان جمال الدین عبدالرزاق : آن کعبه

ای مسند تو ورای افلاك　　صدر تو و خاك توده حاشاك
در راه تو زخم محض مرهم　　بر یاد تو زهر عین تریاك
طغرای جلال تو لعمرك　　منشور ولایت تو لولاك
نه حقّه و هفت مهره بیشت　　دست تو و دامن تو زان باك
هرج آن سمت حدوث دارد　　در دیدهٔ همّت تو خاشاك
در عهد نبوّت تو آدم　　بوشیده هنوز خرقهٔ خاك [1] (f.103)
تو کرده اشارت ازسر انکشت　　مه قرطه [2] برنیان زده جاك
نقش صفحات رایت تو　　لوْلاك لما خلقتُ الافلاك

ای کرده بزیر بایْ کونین
بکذشته ز حدّ قاب قوسین [3]

ای آرزوی قدر لقایت　　وی قبلهٔ آسمان سرایت
در عالم نطق هیچ ناطق [4]　　نا کفته سزای تو ثنایت
هرجای کی خواجهٔ غلامت　　هرجای کی خسروی کدایت
هم تابش اختران ز رویت　　هم جنبش آسمان [5] برایت
جان داروی عاشقان حدیثت　　قفل دل کمرهان دعایت
اندوختهٔ سپهر و انجم　　برنامده ده یك عطایت
بر شهبر جبرئیل نه زین　　تا لاف زند ز کبریایت
بر دیدهٔ آسمان قدم نه　　تا سرمه کشد ز خاك بایت

حواب تو وَلا ینامُ قلبی
خوان تو أبیتُ عندَ ربّی

ای از نفس تو صبح زاده　　آهت در آسمان کشاده
علم تو فضول جهل برده　　حلم تو غرور کفر داده

---

۱ ـ اشاره بحدیث کنت نبیاً و آدم بین الماء والطین　۲ - درهرسه نسخه المعجم و در دیوان خطی جمال الدین عبدالرزاق « قرطه » دارد و استاد علامه آقای قزوینی « فوطه » تصحیح نموده اند لکن بنظر نکارنده انسب (قرطه) است　۳ - در نسخهٔ خطی دیوان جمال الدین عبدالرزاق (کتابخانه رضوان) این بیت بجای بند (ای خواب تو) آورده شده و آن بیت بند در اینجا　۴ - و در دیوان جمال الدین : کویا　۵ - در نسخه اصل زیر این کلمه بطور نسخه بدل نوشته : آسمان ودر نسخه - ذ ـ و در دیوان خطی : آسمان و در نسخه چاپی و - م - اختران

در حضرت قدس مسند تو　　بر ذروهٔ لامکان نهاده
آدم ز مشیمهٔ عدم نام　　در حجرهٔ نبوت[1] تو زاده
تو کرده چو جان فلک سواری[2]　　در گرد[3] تو انبیا پیاده
خورشید فلک چو سایه در آب　　در پیش تو بر سر ایستاده (f.165b)
از لطف و زعفنت[4] آب و آتش　　اندر عرق و تب اوفتاده
این بر در ساوه غوطه خورده　　وآن در دل پارس[5] جان بداده

خاک قدم تو اهل عالم
زیر علم تو نسل آدم

ای حجرهٔ دل بتو منور　　وی عالم جان ز تو معطر
ای شخص تو عصمت مجسم　　وی ذات تو رحمت مصور
بی یاد تو ذکرها مزور[6]　　بی نام تو وردها مبتر
خاک تو نشان شاخ طوبی　　دست تو زهاب[7] حوض کوثر
ای از نفس نسیم خلقت　　نه کوی فلک چو کوی عنبر[8]
از یعصمک الله اینت جوشن　　وز ینصرک الله اینت مغفر
تو ایمنی از حدوث کو باش　　عالم همه خشک یا همه تر
تو فارغی از وجود کو شو　　بطحا همه سنگ یا همه زر

طاوس ملایکه بریدت
سرخیل مقربان مریدت

ای دست کش تو این مقوس　　وی دست خوش تو این مقرنس
ای خاشکدانت سقف ازرق　　وی شادروانت چرخ اطلس
چون روح ز عیبها منزه　　چون عقل ز نقصها مقدس
از بنکه تو کمینه شش طاق　　این جرم معلق مسدس

---

۱ - ذ - نبوت نهاده ، و این ظاهراً غلط است چه قافیه مکرر میشود　۲ - م - سیاری　۳ - م - در ذکر ؟　۴ - نسخه چاپی : ز عتبت　۵ - کذا فی نسخهٔ خدا بخش و - م - و فی الاصل : سنگ جان بداده و فی ذ - سنگ‌جای داده　۶ - م - منور ؟　۷ - م - ذهاب ؟　۸ - نسخه دیوان خطی جمال الدین : مجمر

شد شهر روان [۱] بفرّ تامت این فلس مکلّس مطلّس

در مدح تو هر جماد ناطق در وصف تو هر فصیح اخرس (ش۴۰۱)

از عهد تو تا بدور آدم در خیل تو هرچه زانبیا کس

هم کوس نبوّت تو در پیش هم چتر رسالت تو از پس

فلج ندب [۲] بقیتُ وَحدِی

قفل درِ لا نبیَّ بعدِی

ای امر [۳] تو چیره چون شب و روز وی خیل تو بر ستاره پیروز

ای عقل گره گشای مفتی [۴] در حلقهٔ درس تو نوآموز

ای تیغ تو کفر را کفن باف نعلین تو عرش را کله دوز

ای ملّتها ز مبعث تو چون مکتبها بعید نوروز

از موی تو رنگ کسوت شب وز روی تو نور چهرهٔ روز

حلم تو شکرف دوزخ آشام خشم تو عظیم آسمان سوز

ماه سر خیمهٔ جلالت در عالم علو مجلس افروز

بنموده نشان روی فردا آیینهٔ معجز تو امروز

ای گفته صریح و کرده تصریح

در دست تو سنگ ریزه تسبیح

ای سایه ز خاك بر گرفته وی روی تو نور خور گرفته

ای بال گشاده باز چترت عالم همه زیر پر گرفته

طوطیِّ شکر نثار نطقت جانها همه در شکر گرفته

افکنده وجود را بس پشت بس فقر فکنده بر گرفته

از بهر قبول مجلس خویش آدم سخن تو در گرفته

---

۱ - در نسخه - م - شهر روا بدون نون است و شهر روان یعنی زر و سیم سره و رایج و روان در شهر. « شهرروا » بحذف نون و «شهروا» بحذف احدی الرّائین و نون نیز گویند سعدی گوید

بزرك زادهٔ نادان بشهروا ماند که در دیار غریبش بهیچ نستانند

و شهر روان با نون از فرهنگها فوت شده است . وغرض شاعر از فلس مکلّس مطلّس قرص آفتابست و در دیوان جمال الدین عبدالرزاق : این فلس بنهره مطلّس ۲ - کذافی الاصل و فی - ذ - فلع و فلج بمعنی زنجیر و کلید آن دراست وندب معلوم نشد مراد ازآن چیست ۳ - و در دیوان خطی جمال الدین عبدالرزاق کتابخانه رضوان ، اي شرع ۴ - و در دیوان خطی ، معنی

آنجا که جنیبت تو رفرف[1] عیسی دم لاشه خر کرفته (f.104b)
وآنجا کی نشیمن تو طوبی موسی ره طور بر کرفته
در مکتب[2] جان زشوق نامت لوح أرنی ز سر کرفته

تا حصن تو نسج عنکبوتست
أوهن چه کی احسن البیوتست[3]

هر آدمیی کی او ثنا کفت هرج آن نه ثناء تو خطا کفت
خوذ خاطر شاعری چه سنجذ نعت تو سزای تو خذا کفت
کرچه نه سزای حضرت تست بپذیر هر آنج این کدا کفت
هرچند فضول کوی مردی است آخر نه ثناء مصطفی[4] کفت
در عمر هر آنج کفت یا کرد نادانی کرد و ناسزا کفت
زان کفته و کرده کر بپرسند کز بهر چه کرد یا چرا کفت
این خواهذ بوذ عدّت او کفّارت هرچه کرد یا کفت
تو محو کن از جریدهٔ او هر هرزه کی از سر هوی کفت

جون نیست بضاعتی زطاعت
از ما کنه و ز تو شفاعت

حسن مطلع و مقطع و لطف تخلّص و ادب طلب

حسن مطلع آنست کی [(شاعر مطلع هر شعری لایق مقصود خویش نهد و)] ابتدا بکلمات مستکره نکند الاّ که مرثیه یا هجو باشد و در آن نیز آنج بنسبت با آن (حال) جمیل‌تر و مستورتر [5] بوذ [5]، مطلع سازذ و در غزل و تشبیب قصاید مدحی نام غلامی یا زنی نبرذ الاّ کی معلوم باشد کی ممدوح را بذان اسم تعلّقی[6] نیست و مطالع [اغزال[7]] از الفاظ عذب رایق سازد جنانك سیّد اشرف کوید

(f.105a) [(شعر)]

هر نسیمی کی بمن بوی خراسان آرذ جون دم عیسی در کالبدم جان آرذ

و عمادی کفته است [(شعر)]

---

۱ - و در دیوان جمال الدین : تو بررفت ۲- فی نسخة المطبوعه : در مرکب ؟ ۳ - ودر دیوان جمال الدین ، احسن چه که اوهن البیوت است ؟ ٤ - و فی الاصل : مصطفا ٥ - ذ - افزوده ، باشد و پسندیده تر ٦ - وفي نسخة المطبوعة : متعلقی ٧ - کذا فی الاصل

هر عالمی کی عشق ترا کار می‌روذ ‌ ‌ ‌ اندیشه را معامله دشوار می روذ

وانوری « کفته است[1] » ‌ ‌ [(شعر)]

صبا بسبزه بیاراست دار[2] دنیا را ‌ ‌ ‌ نمونه کشت زمین مرغزار عقبی را

و کمال [اسمعیل اصفهانی] « کفته است[3] »

[(شعر)]

زهی بنور جمال تو جشم جان روشن ‌ ‌ ‌ ز ماه جهرهٔ تو عذر عاشقان روشن

و [از مطالع مدح] انوری کویذ[4]

[(شعر)]

ای رایت رفیعت بنیاذ نظم عالم ‌ ‌ ‌ وی کوهر شریفت مقصود نسل آدم

وهمو کویذ ‌ ‌ [(شعر)]

زهی بقاء تو دوران جرخ را مفخر ‌ ‌ ‌ خهی لقاء تو بستان عدل را زیور

واز ابتد(ا) آت نا بسندیذه بلفرج راست[5]

[(شعر)]

ای سر افراز (عالم) ای منصور ‌ ‌ ‌ وی بصدر[6] تو اختلاف صدور

ممدوح را بنام خوانده است بصیغت ندا و نشایذ کی ممدوح را کویند ای فلان مکر در جیزی کی در آن صفت مدحی باشد جنانك ای بادشاه عالم و ای صدر جهان [و مانند آن] و از مقاطع لطیف انوری کوید ‌ ‌ [(شعر)]

تا محلّ همه جیز از شرف او باشد ‌ ‌ ‌ جاوذان بر همه جیزیت[7] شرف باذ و محل

در کهت مقصد ارکان و در و بار و حجاب ‌ ‌ ‌ مجلست منشأ اعیان و درو مدح و غزل

بای اقبال جهان سوی بذ اندیش تو لنك ‌ ‌ ‌ دست آسیب فلك سوی نکوخواه تو شل

روز بذ رفته و روزت همه فرخنده و عید[8] ‌ ‌ ‌ وز قضا بستذه با دخل ازل وجه امل

(f.103b) [و از] مقاطع[9] نابسندیده ازرقی کفته است

همیشه تا نبود صذ فزون تر ارسیصذ ‌ ‌ ‌ همیشه تا نبود بنج برتر از بنجاه

بدست و طبع تو نازنده باذ جام و ادب ‌ ‌ ‌ بفرّ و نام تو باینده باذ افسر و کاه

مباذ کوش تو بی بانك[10] روذ سال بسال ‌ ‌ ‌ مباذ دست تو بی جام باذه ماه بماه

---

۱ - ذ - کوید م - میکوید ۲ - م - روی ۳ - ذ - کوید ٤ - ذ - افزوده: در مدح ٥ - ذ - ابوالفرج کوید ٦ - م - صفدر ؟ ۷ - م - خیزیت ؟ ۸ - ذ - جو عید ۹ - ذ - مقطع ۱۰ - م - باك ؟

درین دعا دو عیب است یکی معنوی یکی[1] لفظی اما معنوی آنست کی کفته است همیشه دربطالت باش و هرکز « مباذ کی نه[2] بهزل » وبی کاری [مشغول] باشی وجنانك وجوه مدایح بایذ کی بجیزی از فضایل نفسانی باشد عمدهٔ ادعیهٔ ممدوح بایذ کی بر حصول سعادات نفسانی بوذ وعیب لفظی آنست کی کفته است مباذ کوش تو و مباذ دست تو و این جنس سخت[3] نا بسندیده است وبایذ کی شاعر مجید و کاتب فاضل نظم و نثر خویش[4] را از الفاظ ذوات وجهین کی جون آنرا از قرینه جدا کنی قبیح باشد باك دارذ واکر ازین جنس ضرورت افتد میان لفظ دعا و ذکر ممدوح فاصلهٔ درآرذ جنانك کویذ مجلست بی می مباذ و کوشت بی سماع مباذ و مرا در خدمت باذشاه سعید اتابك سعد تغمّده الله بغفرانه والبسه حلل رضوانه وقتی ازین نوع نادرهٔ افتاد (f.108) کی با جماعت حجّاب و امرا در خدمتش نشسته بودیم[5] و از هر جنس سخن می رفت من بر حالی کی دیکری می کفت از سر بی خویشتنی کفتم تا دشمن خداوند اتابك کور شود اتابك [خداش[6] غریق رحمت کرداناذ] نیز در من « نکرستا[7] و تبسّمی بکرذ » من از آن نظر (او) منتبه[8] شذم و جنان از دست در افتادم کی از خجالت خواستم کی بزمین فروشذمی و تا یك ماه شرم می داشتم کی نیك بروی مبارك او نکاه کنم [مکر] او [رحمة الله علیه رحمة واسعة] اثر [آن] خجالت دربشرهٔ من مشاهده « می فرموذ[9] » بعد از جند روز تشریفی [خوب] و استری [نیکو] و مهری زر فرستاذ تا بلطایف سخن ولواطف غریب نوازی مرا درکار آورد و خدشهٔ آن تشویر کی بروی[10] دل من مانده بوذ مندمل[11] کردانید « واز(ین) جنس تخلّصات مستحسن[12] » عمادی کفته است

[(شعر)]

اندیشهٔ تو مرا مبارك — جون عیدشه مظفّر آمذ

و انوری کفته است) [(شعر)]

هر نماز دکری بر افق از قوس قزح — درکهی بینی افراشته تا اوج زحل
بمثالی کی بجیزیش مثل نتوان زد — جز بمالی در دستور جهان صدر اجل

و از تخلّصات نادر بلیغ مختاری کفته است:

---

۱ - م - ویکی ۲ ذ - مبادا که نه درهزل ۳ - م - سخن ٤ - م - خود ٥ - ذ - بودم ٦ - م - خدایش ۷ - ذ - نکریست و تبسمی کرد - م - نکریست وتبسمی بکرد ۸ - م - متنبه ۹ - ذ - کرد ۱۰ - م - برروی ۱۱ - اندمل الجرح به شد ونیکو کردید ۱۲ - ذ - وتخلص خوب

[(شعر)]

دی باز در عتکر آتم [1] کی بافرا با تاب سنبل سمن آرای توجه کار [2]

کر تیز کرد زلف تو کردد بسوزمش از وصف آتش سر شمشیر شهریار [3]

واز (تخلّصات بذکر) خیام و جمال دیکری کوید

«شعر»

پیش آمدم باغی خرم برجتر وخرکاه وخیم [4]

از طبل ومنجوق وعلم جون درکه جمشیدیل [5]

آن خیمها کاه نشان چون برجها بر آسمان

چون ثور وجوزا زآن میان خر بشنهٔ شیخ دول [6]

ومعزّی کفته است (f.106b) [(شعر)]

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من

تا یك زمان زاری کنم بر ربع واطلال ودمن

[وکفته است (شعر)]

هایل هیونی [7] دیو دو اندك خور بسیار رو

از [8] آهوان برده کرو در بویه و در تاختن

بر پشت او مرقد مرا درکام او سودد [9] مرا

مر [10] قاصد و مقصد مرا درکاه صدر انجمن

و از تخلّصات زشت ازرقی کفته است [(شعر)]

اکر تو تیغ جفا را دلم نشانه کنی بجان خواجهٔ فاضل نکویمت کی مزن

و امّا ادب طلب و حسن سؤال [از ممدوح جنانك] بوشکور [11] (بلخی) کفته است [(شعر)]

ادب مکیر و فصاحت مکیر و شعر مکیر نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز

« و بلمعالی رازی کفته است [12] » [(شعر)]

---

۱ ـ م ـ نکم ؟ ۲ ـ در نسخه مطبوعه : کا ۳ ـ در نسخه ـ م ـ شهریار باز ؟ ٤ ـ م ـ ختم ؟ ٥ ـ في الاصل وفي ـ م : یك ؟ ٦ ـ فی الاصل دوك ؟ ۷ ـ م هیول دیو ذ ـ هیون تیز هیون شتر جمازه که برفتار تیز و تند باشد ۸ ـ م ـ وز ۹ ـ م ـ اسود ؟ ۱۰ ـ م ـ من ؟ ۱۱ ـ ذ ـ ابو شکور ۱۲ ـ ذ ـ و ابوالمعالی رازی کوید این ابیات را صاحب مجمع الفصحاء نسبت بابوالمعالی نحاس اصفهانی داده است

نوای من همه همجون[1] زمانه باشذ از آنك همی نکردذ ازو کار من رهی[2] بنوا
جه جیز باشد از آن خوبتر کی همّت تو ز یکدکر برهاند زمانه را و مرا

و انوری « کفته است[3] » [(شعر)]

زغایت کرم تست یا ز خامی من کی با کناه جنان منکرم امید عطاست

فصل

[و] جون از ذکر بیشتر معایب و محاسن شعر فارغ شدیم و اغلب اوصاف بذ و نیك آن بر شمرد[4] درین فصل بعضی از اجناس شعر کی مصطلح و متداول عامّهٔ شعراست بیان کنیم[5]

نسیب و تشبیب

جماعتی از ارباب براعت کفته اند کی نسیب غزلی باشذ کی شاعر علی الرّسم آنرا مقدّمهٔ مقصود خویش سازد تا بسبب میلی کی بیشتر نفوس را باستماع احوال محبّ و محبوب و اوصاف مغازلت عاشق و معشوق باشد طبع ممدوح بشنودن آن رغبت نماید و حواسّ را از دیکر شواغل باز ستاند (ق 167 آ) و بدین واسطه آنج مقصود قصیده است بخاطری مجتمع و نفسی مطمئنّ ادراك کند و موقع آن بنزدیك او مستحسن تر افتد جنانك انوری « کفته است[6] » [(شعر)]

بر من آمذ خرشید نیکوان شبکیر بقد جو سرو بلند و برخ جو بدر منیر
هزار جان لب لعلش نهاده بر آتش هزار دل سر زلفش کشیده در زنجیر
کشاده[7] طرّهٔ او بر کمین جانها دست کشیده غمزهٔ او در کمان ابرو تیر

و تشبیب غزلی باشد[8] کی صورت واقعه و حسب حال شاعر بوذ جنانك اشعار شعراء عرب جون کثیّر و قیس ذریح[9] و مجنون بنی عامر و امثال ایشان کی هریك را با زنی تعلّق[10] قلبی بوده است و آنج کفته اند عین واقعه و صورت حال ایشانست الّا آنك بیشتر شعراء مغلق بذین فرق التفات ننموده اند و هر غزل کی در اوّل قصاید بر مقصود شعر تقدیم افتد از شرح محنت ایّام و شکایت (نکایت) فراق و وصف دمن و اطلال و نعت ریاح و ازهار و غیر آن آنرا نسیب و تشبیب خوانده اند[11] و نسیب در اصل لغت صفت جمال محبوب و شرح احوال عشق و محبّت است و حکایت حال عاشق با[12] معشوق

---

۱ - م - مغبون ؟ ۲ - م - زهی ؟ ۳ - ذ - کوید (در این نسخه بیت انوری قبل از ابیات ابوالمعالی رازی است) ٤ - ذ - بر شمردیم ٥ - م - کنم ٦ - ذ - کوید ۷ - ذ - کشاه ۸ - م - بود ۹ - م - فریح ۱۰ - م - تعلق ۱۱ - ذ - خوانند ۱۲ - ذ - و

و این اسم ازباب فَعلَ یفعلُ است بفتح عین درماضی و کسر [آن] در مستقبل جنانك کویند[۱] نَسبَ ینسِبُ نسیباً یعنی غزل کفت واحوال عاشق و مَعشوق وآنج برآن[۲] تعلّق دارذشرح داذ ونِسبت ازباب فعلَ یفعلُ است بفتح عین درماضی وضم [آن]درمستقبل جنانك کویند نَسبَ ینسُبُ نِسبةً یعنی جیزی را بجیزی باز خواند و در اصطلاح جزاغزال را[۳] (شعر)نسیب[۴] نخوانند و هر مقدّمه کی در آغاز امثله و مناشیر وسایر مکتوبات مترسّلان[۵] منساق بوذ بمقصودی آنرا تشبیب سخن کویند و اکرجه شعرا را درباب نسیب دست مطلق است تا هر وصف کی خواهند[۶] از فنون عشقیّات و انواع تشوّقات تقدیم کننند الاّ آنك رعایت ادب در جمله ابواب لازم باشد و نسیب هرمدح بایذ کی لایق آن افتد و آنج رضیّ نیسابوری کفته است[۷] [(شعر)]

شراب حاضر ودلبر ندیم و من مخمور جرا نشسته ام از عشرت وطرب مهجور
شراب لعل مروّق بده بری رویا کی دیو[۸] رنج بلا حول باذه کردذ دور
بیار از آن جولب خویش لعل تاسازیم ز تاب آتش او در هوای دی با حور
جو یارهست مساعد شراب هست لطیف کناه دل بوذ ارزین سبس بوذ رنجور[۹]
خرّاب شو ز شرابی کی نوك لمعهٔ او کذاره کردد از سقف طارم معمور
کشاذه کویم هشیار را نیم سغبه اکرنباشی سرمست کمتر از مخمور[۱۰]
سرور عیش صبوحی مباذ جز آنرا کی در شراب بصبح آورذ شب دیجور
علی الخصوص کی باشد سماع مجلس او ثناء آنك بوذ دور عالمش مأمور
خذایکان شریعت بزرك سیف الدّین کی جهل کشت بسیف زبان او مقهور
بناه ملّت عبدالعزیز آنك شذشت ز عزّ بارکهش حظّ هر هنر موفور

کسی را کی خذایکان شریعت و بناه ملّت خوانند نسیب مدح او بشراب و مستیِ و صبوح لایق نباشد واکر آنج[۱۱] سماع مجلس را ثناه او نهاذ شرابرا بذکر مناقب و

۱- ذ - لوید ۲- ذ - م - بدان ۳- کذا فی الاصل . و اغزال درجمع غزل در کتب لغت یافت نشد ۴- وفی الاصل: نسبت ۵- م- مترسلات؟ ٦- م - خواهد؟ ۷- این قصیده بتمامها در جلد اوّل از تذکرهٔ لباب الالباب لنورالدین محمّد العوفیّ البخاریّ مسطور است (طبع الاستاذ برون ج۱ ص۲۲۵-۲۲۸) ۸ - دراصل و- ذ- درد و در - م- و در لباب الالباب ومجمع الفصحاء ج۱ بعوض دردو «دیو» دارد و صواب همان است بمناسبت « پری » و «لاحول» ۹ - در مجمع الفصحاء ج ۱ این بیت را دراینجا افزوده : ز رنج جرخ جه نالی که کرده صد جرحت جو باده داری در رنج او نهٔ معذور - ودر نسخ المعجم نیست ۱۰- درلباب الالباب این بیت را ندارد ۱۱- کذافی الاصل: و- ذ- م و الظاهر «جنانك»

معالی و شرح عوارف و آیادی او تفسیر کردی بسهل بر یوفی ، و هر قصیده کی از حلیت نسیب عاطل باشد آنرا محدود [illegible] یعنی بازداشته (f.۱۰۴) از نسیب و مقتضب نیز کویند یعنی باز بریده از نسیب چنانك او یی (کفته)[1] »

[(شعر)]

کر دل و دستت بحر و کان باشد — دل و دست خدایکان باشد

و غزل در اصل لغت حدیث زنان و صفت عشق بازی با ایشان و تهالك در دوستی ایشان است و مغازلت عشق بازی و ملاعبت است با زنان و کویند رَجل غَزِل یعنی مردی کی متشکّل باشد بصورتی کی موافق طبع زنان باشد و میل ایشان بدو بیشتر بود[2] بسبب شمایل شیرین و حرکات ظریفانه و سخنان مستعذب ، و بعضی اهل معنی فرق نهاده اند میان نسیب و غزل [و] کفته اند معنی نسیب ذکر شاعرست خَلق و خُلق معشوق را و تصرّف [احوال] عشق ایشان در وی و غزل دوستی زنان است و میل هوای دل بریشان[3] و بافعال و اقوال ایشان و ازینجاست کی کویند جون سك » در صید بآهو رسد و آهوك بیجاره کردد بانککی ضعیف بکند از ترس [illegible] را رقتی بیدا شود و از وی باز ایستد و بجیزی دیکر مشغول شود کویند غَزِل الکلب [illegible] همانا « آهورا غزال ازینجا[4] » نام نهاده اند کی (این) مغازلت را شایسته است ، و بیشتر شعراء مفلق ذکر جمال معشوق و وصف احوال عشق و تصابی را غزل خوانند و اغزالی کی مقدّمهٔ مدحی یا شرح حالی دیکر باشد آنرا نسیب کویند[5] و بحکم آنك مقصود از غزل ترویح خاطر و خوش آمد نفس است باید کی بناء آن بر وزنی خوش مطبوع و الفاظی عذب سلس و معانی رایق مروّق[6] نهند و در نظم آن از « کلمات مستکره و سخنان[7] » خشن محترز باشند چنانك عمادی کوید (f.۱۰۵)

[(شعر)]

دل و جانم بعشق تو سمرند — همه عالم بدین حدیث درند

زلف و روی و لبت بنامیزد[8] — همه از یکدکر بشکرفترند

تو نه ای یار لیك در غم تو — همه آفاق یار یکدکرند

۱- ذ- کوید - م - کفته است ۲- م - باشد ۳- م - بدیشان ٤- م- اهورا از اینجا غزال
٥- ذ- خوانند ٦- و فی الاصل : و فی نسخ - ذ ، م ، ن : مرق ؟ ۷- ذ- سخنان و کلمات مستکره ۸- ذ- بنام ایزد م - نیامیزد

آموختند زیر غمزهٔ تو | کی جز از[1] مرغزار جان نچرند
خورش طوطیان شکر باشد | طوطیان لب تو خوذ شکرند
دل من کشتا[2] حلقه‌ی کی درو | جان فروشند و عشوهٔ تو خرند
عاشقان را چه روی با تو جز آنك | لب بدوزند و در تو می نکرند
ببرند از غم تو جان بکنار[3] | خاصه قومی که نام بوسه برند
بر در تو مقیم نتوان بوذ | هوسی می پزند و می کذرند[4]

[5] همچنین رباعی کی بیش ازین درقسم عروض شرح آن کفته [آمده است] حکم آنك بناء آن بر دوبیت بیش نیست بایذ کی ترکیب اجزاء آن درست و قوافی متمکن و الفاظ عذب و معانی لطیف باشد و ازکلمات حشو و تجنیسات متکرّر و تقدیم [(و)] تأخیرات ناخوش خالی بوذ و اکربا آن جیزی از صناعات مستحسن و مستبدعات مطبوع جون مطابقهٔ لطیف و تشبیهی درست « و استعارتی لطیف »[6] و تقابلی موزون و ایهامی شیرین یار بوذ نیکوتر آید جنانك [شاعر] کفته « است[7] » ودر مطابقه بهتر ازین دوبیتی نکفته اند

(بیت[8])

غم با لطف تو شادمانی کردذ | عمر از نظر تو جاوذانی کردذ
کر باذ بدوزخ برذ از کوی تو خاك | آتش همه آب زندکانی کردذ

و جنانك یکی از فضلاء [اصفهان کفته است[9] (والحق] تشبیهی صحیح است[10])

(بیت[11]) (ص۲۰۰)

ای وصل ترا عمر بقا جون شب و روز | هجران تو ره زن بقا جون شب و روز
تا کی بامید وصل پویان باشم[12] | اندر پی هم زهم جذا جون شب و روز

و دیکری کفته است [(بیت[13])]

جانا من و تو نمونهٔ برکاریم | هرجند دو قالبیم یك دل داریم

---

۱ - م - که بجز ۲ - م - کشته ۳ - م - یکبار ٤ - کاتب نسخه ذ - درچند موضع کتاب ازخود تصرفاتی نموده و اشعاری افزوده است از جمله در اینجا چند غزل از جلال الدین عضد و سلمان ساوجی و حافظ شیرازی و ابن فقیهی (کاتب نسخه) از خود اضافه نموده و خود نیز تصریح کرده است که ازخود افزوده‌است وکوید (چون مثال مصنف درسیاقة الاعداد وتکریر وتقسیم وتسبیط خالی‌از لطائف شعری بود چند مثال‌ازخود آوردم) وما آن‌اشعار را که براصل نسخه افزوده بود در هر چهار مورد انداختیم ۵ - ذ - وهمچنین ٦ - ذ - و استعاراتی نیکو ۷ - ذ - اند ۸ - ذ - شعر ۹ - وفی‌الاصل ، کرده‌است ۱۰ - ذ - کرده ۱۱ - ذ - م - شعر ۱۲ - م - باشیم ۱۳ - م - شعر

بر نقطهٔ مهر پای اگر بفشاریم   چون دایره سر زوذ بهم باز آریم

و اشرفی سمرقندی «گفته است[1]» [«بیت»]

شاها جو دلت در صف تدبیر آیذ   او را مدد از عالم تقدیر آیذ

تیغ تو جهان گرفت وآری شك نیست   آنرا کی تو برکشی جهانگیر آیذ

و دیگری گفته [است «بیت»]

بر کس جو بدوستی رقم نتوان زذ   در راه یگانگی قدم نتوان زذ

[جز[2] آینه روی همدمی نتوان دیذ   زو نیز جه فایده جو دم نتوان زذ]

و کمال [اسمعیل] «گفته است[1]» [«بیت»]

در رزم جو کوس تو بآواز آمذ   نصرت با او بطبع دم ساز آمذ

تیغ تو بقطع و فصل (کار) دشمن   هرجای کی رفت[3] سرخ رو باز آمذ

«(و یکی از) صاحب طبعان نشابور گفته است[4]» [«بیت»]

کی دست دهذ وصل جو تو دلبندی   الاّ بهزار حیله هر یکجندی

ای در بن هر موی من از تو مهری   وی با سر هر موی توام پیوندی

مزدوج

شعریست کی بناء آن بر ابیات مستقلّ مصرّع باشد [وشعراء] عجم آنرا مثنوی خوانند[5] از بهر آنك هریك[6] را (f.105) دو قافیت لازم است[7] فردوسی «گفته است»[1]

[(شعر)]

جهان را نبایذ سپردن ببد   کی بر بذکنش بی گمان بذ رسد

جنین است باذافره[8] دادگر   کی مر بذکنش را بذ آیذ بسر

کسی کو بوذ پاك و یزدان پرست   نیارد بکردار بذ هیج دست

کی هرجند بذ کردن آسان بوذ   بفرجام ازو جان هراسان بوذ

جو بی رنج باشیّ و پاکیزه رای   از آن بهره یابی بهر دو سرای

و این نوع در قصص [مطوّل] و حکایات دراز کی نظم آن بر قافیتی معیّن متعذّر باشد استعمال کنند[9]

---

۱ - ذ - گوید   ۲ - و فی الاصل : جوز؟   ۳ - ذ - هر جا که برفت   ٤ - ذ - و نیشابوری گوید
۵ - ذ - خوانند   ٦ - ذ - هربیت را   ۷ - م - افزوده ، چنانك   ۸ - م - بادافره ؟   ۹ - م - گوید؟

مصرّع

بیتی باشد کی عروض و ضرب آن در وزن و حروف قافیت متّفق اند[۱] جنانك بلفرج کفته است[۲] [بیت[۳]]

ترتیب ملك و قاعدهٔ حلم و رسم داذ   عبدالحمید احمد عبدالصّمد نهاذ

کی حروف قافیت هردو مصراع الف و ذال است و وزن هردو فاعلان است ازبحر مضارع اخرب بر مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان، و بیش ازین کفته ایم کی درقصاید بارسی[۴] تصریع مطالع لازمست و هر قصیده کی مطلع آن مصرّع نباشد اکرجه درازبوذ آنرا قطعه خوانند و اسم قصیده برآن اطلاق نکنند[۵] و [همجنین] در رباعیّات تصریع بیت اوّل لازم داشته اند تا فرق باشد میان آن و مقطّعات دیکر و در مثنویات جنانك کفته ایم[۶] بحکم آنك بناء آن بر ابیات مفرده است درجملهٔ قصّه (f. 178) تصریع لازمست و باشذ که یك قصیده را جند مطلع کنند جون از صفتی بصفتی دیکر نقل کنند و از جمله شعر اخاقانی بذین شیوه مولع [تر] بوذه است[۷] و جند قصیدهٔ بسیار مطالع کفته جنانك کفته است[۸] [(شعر)]

جون آه عاشق آمد صبح آتشین معنبر   سیماب آتشین زذ در بادبان اخضر

و هم درین قصیده کفته است[۹] [(شعر)]

درآبکون قفس بین طاووس آتشین بر   کز پر کشاذن او آفاق کشت[۱۰] زیور

و کفته است[۱۱] [(شعر)]

صحن[۱۲] ارم ندیدی درباغ شاه بنکر   حصن حرم[۱۳] ندیذی برقصر شاه بکذر

و کفته است[۱۴] [(شعر)]

ای عندلیب جانها طاووس بسته زیور   بکشای غنجهٔ لب بسرای غنّه تر[۱۵]

و باشد کی در نقل از نسیب بمدح[۱۶] مطلع نو[۱۷] کند جنانك انوری کفته است:

۱- ذ - باشد م - آید ۲- ذ - ابوالفرج کوید م - بلفرج کوید ۳- م - شعر ٤- ذ - فارسی ٥- م - اطلاع نکند؟ ٦- ذ - کفته شد ۷- م - اند؟ ۸- ذ - وقصاید ذ ومطالع کفته خاقانی کوید ۹- ذ - ومطلع دیکر کوید ۱۰- ذ - راست ۱۱- ذ - و هم در قصیدهٔ کوید مطلع سوم ۱۲- فی الاصل وفی نسخة - م - صبح و فی نسخة - ذ - ومجمع الفصحاء ج ۱: صحن کما هوالظاهر ۱۳- فی نسخة المطبوعه و - م - خرم و فی ذ - و نسخ خطی دیوان خاقانی: حرم ١٤- ذ - ومطلع جهارم کوید ۱۵- فی الاصل: غنه وفی نسخة المطبوعه و - ذ - غنه بی بر؟ - م - غنّه تر ١٦- م - مدح؟ ۱۷- و فی الاصل سو (؟) ذ - سوکند کند؟ - م - نوکند

[(شعر)]

مست شبانه بوئم اقتافه بنی بخیر   صحر اتاغ[1] خوش کی دلبر یکوفتادر

« وبعد از تخلّص لطیف کفته است[2] »

[(شعر)]

ای در ضمان عدل تو معمور بحر و بر   وی در مسیر کلك تو اسرار نفع و ضر

و باشد کی ابتدای قصیده بمدح کند و بر غزل ختم کند و آنرا مطلع[3] تازه آرد[4] جنانك فلکی[5] شروانی « کفته است[6] »   [(شعر)]

سپهر مجد و معالی محیط نقطهٔ عالم   جهان جود و معانی[7] جراغ دودهٔ آدم

و در آخر قصیده « کفته است[6] »   [(شعر)]

کجا شد آنك مرا جان بذو شذی خوش و خرّم[8]

که[9] تا شد او دل و جشمم تباه شد ز نم[10] و غم

مقفی (f. 170b)

آنست که ضرب و عروض آن در حروف مختلف باشند[11] جنانك رضی نیشاپوری[12] کفته است   [(شعر)]

زهی سرفرازی کی « با پایکاهت[13] »   میسّر نشد جرخ را دستیاری[14]

« کی اکرجه وزن عروض [و] ضرب این بیت[15] » فعولن است حروف آن مختلف است ، و ببایذ دانست کی جون بناء قافیت شعر بر جزوی اصلی افتاذ جون فعولن در بحر متقارب و[16] مفاعیلن در بحر هزج و فاعلاتن در بحر رمل و مستفعلن در بحر رجز بهیج وجه در تصریع و غیر تصریع روا نباشد کی جزو اصلی متغیّر شوذ جنانك درین بیت باز نموذیم[17] کی جون قافیت آن فعولن است لابدّ عروض آن لازم آمذ[18] کی فعولن باشد و در عروض و ضرب هیج بیت از ابیات این قطعه نشایذ کی جزوی دیکر

---

١ ـ ف ـ وثاق ٢ ـ ذ ـ وبعد تخلص مطلع دیکر آورده ٣ ـ ذ ـ مطلعی ٤ ـ فی الاصل وفی م ـ ارند ٥ ـ م ـ ملکی ؟ ٦ ـ ذ ـ کوید ٧ ـ فی الاصل: معالی ؟ ٨ ـ ذ ـ خورم ؟ ٩ ـ و فی الاصل « کی » ١٠ ـ نسخه ذ ـ که درفراق اودل وجشمم تباه شد ز غم و نم و درحاشیه نسخه ذ ـ است ـ تباه شد دل و جشمم ز فرقتش ز غم و نم ـ م ـ که تا شد او دل وجشمم تباه شد ز تف و غم ـ نسخه مطبوعه ـ که باشد اودل و ١١ ـ م ـ باشد ١٢ ـ ولی نسختی خدا بخش و م : رضی وفی الاصل ، رضی الله ١٣ ـ ذ ـ پایان کلاهت ـ م ـ با پایکاهت ؟ ١٤ ـ م ـ دست بلزی ١٥ ـ م ـ اکرجه وزن عروض آن بیت ١٦ ـ م ـ و در مفاعیلن ١٧ ـ ذ ـ باز نمودم ١٨ ـ م ـ آید

جز فعولن بیارند[۱] و اکر بناء قافیت بر جزوی فرعی نهند جنانك همو[۲] کفته [است] [« شعر »]

ایا بادشاه شریعت کی هست زاوصاف تو قاصر افکار من

کی جون بناء ضرب این شعر بر فعلْ نهاذ کی محذوف فعولن است در تصریع لازم باشد[۳] کی عروض آن هم فعل باشد و [در] غیر تصریع روا باشد کی فعول آیذ جنانك هم درین بیت کی وزن عروض آن فعولن فعولن فعولن فعولْ استا و وزن ضرب آن فعولن فعولن فعولن فعلْ ، و در اشعار بارسی[۴] بناء[۵] اتفاق و اختلاف ضروب و اعاریض بر اجزاء اصلی و فرعی است و نجنانست کی در اشعار تازی کی مفاعیلن از ضروب طویل استا و نشایذ کی (f.171a) جز (در) تصریع آنرا عروض سازند و فعلاتن از ضروب کامل است و نشایذ کی جز در تصریع آنرا عروض سازند و فع[۶] از ضروب متقارب است [و] نشایذ کی جز در تصریع آنرا عروض سازند بل کی در شعر بارسی[۴] بیشتر اجزا کی ضرب شعری تواند بوذ همان جزو عروض آن شعر تواند بوذ در تصریع و غیر تصریع و اختلاف بسیار در اعاریض جایز می دارند جنانك حفاف[۷] [شاعر] کفته است [(شعر)]

هر شب بر آید از دو بناکوشش خرشیذ[۸] و کل کرفته در آغوشش

بر مفعول فاعلات مفاعیلن و مفاعیلن جزو اصلی این بحرست و جزو عروض و ضرب این وزن مفاعیلن است و بنا برین نهاده [است] باز[۹] می کویذ [(شعر)]

رخسار او زباغ سمن دزدید[۱۰] آ نكْ همی برد دوسیه بوششش

بر مفعول فاعلات مفاعیلان و جزو سالم را با جزو مسبغ عروض ساخته است و [هم اینجا] می کوید [(شعر)]

با عشق او صبوری کتواند[۱۱] باجرخ برشده که کند کوشش[۱۲]

---

۱ ـ م ـ نبارند ؟ ۲ ـ وفی الاصل همجو ، ۳ ـ م ـ است ٤ ـ ذ ـ فارسی ۵ ـ م ـ (که بناء و « که » در اینجا زائد وغیر لازم است ٦ ـ نسخه ـ ذ ـ درمتن فعولن ؟ است ودرحاشیه فع تصحیح شده است و پس از آن افزوده : که ۷ ـ کذا فی الاصل ؟ و فی نسخة خدابخش ، خفاف ؟ ـ ذ ـ خفاف ـ م ـ حقاق ۸ ـ م ـ خورشید ۹ ـ ذ ـ و باز ۱۰ ـ م ـ دردمد ۱۱ ـ م ـ کی تواند؟
۱۲ ـ از قافیه آوردن « کوشش » را با « آغوشش » و « سیه بوشش » معلوم میشود که ماقبل ضمیر « ش » در کلام فصیح مکسور است و در حواشی لباب الالباب نیز اشارهٔ بدین مطلب نموده ایم بمناسبت این رباعی که در جلد اول لباب الالباب ص ۲۷۷ مذکور است دوشم همه شب درد در افزایش بود
کریان شدم از هجر تو و جایش بود وین طرفه که با این همه محنت شب دوش با نسبت شبها شب آسایش بود

بر مفعول فاعلاتن مفعولن و جزو سالم و جزو مُسبغ و جزو اخرم بهم عروض ساخته است [۱] و ازین جهت من درین تألیف تعرّض ضروب واعاریض هر بحر نکرده‌ام اگرچه بعضی عروضیان عجم در تألیفات خویش [۲] آورده اند کی هزج را چندین عروض است و چندین ضرب و همچنین سایر بحور را ضروب واعاریض تعیین کرده و همانا آن شخص ابیات [۳] هر بحر بر شمرده است و هر جزو کی (f.171b) درعروض بیتی دیده‌است آنرا عروض آن ضرب نهاده و میان ضروب واعاریض اشعارعجم هیچ فرق نیست ویجوز ولایجوزی کی در جمع [۴] میان ضربی و عروضی افتد بناء آن بر سلامت و مزاحفت جزوست واین معنی سایر اجزاء بیت‌را شامل است تا اگر بناء شعری بر اجزاء سالم نهند چنانك مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن یا [۵] فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن در بیتهای دیگر (تغییر) هیچ یك از آن اجزا روا نباشد و نشاید کی در بیت دیگر مفاعیل مفاعیل مفاعیلن یا فاعلات فاعلات فاعلاتن بیارد بخلاف اشعار تازی کی اگر بناء طویل بر فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن نهد در بیتا دیگر شاید کی فعلن مفاعیلن فعول [۶] مفاعلن [۷] بیارد ولکن ضربها

---

۱ - این مناقض است با آنچه در ص ۳۱۰ گفت که چون بناء قافیت شعر بر جزوی اصلی افتاد بهیچ وجه در تصریع وغیرتصریع روا باشد که جزو اصلی متغیرشود نه درعروض و نه درضرب ۲ - ذ - خود ۳ - م - باابیات ؟ ٤ - م - جمیع ؟ ٥ - م - با ؟ ٦ - م - فعولن ۷ - درتمام نسخ ثلاثه مفاعلن است و فاضل علامه آقای قزوینی در تصحیح کتاب مفاعلن را غلط پنداشته و «مفاعیلن» نموده‌اند و ظاهراً همان مفاعلن که مطابق نسخه اصل و ذ ، و م - است انسب است چه مقصود مصنف در اینجا بیان دومطلب است: یکی فرق اشعار تازی وپارسی در اتفاق و اختلاف اجزاء غیر عروض و ضربست که گوید « اگر در اشعار فارسی بناء آن بر اجزاء سالم نهند تغییر هیچیك از اجزاء روا نباشد بخلاف اشعار تازی که اختلافش جایزاست مثلا در بحرطویل اگر بناء قصیده برفعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن باشدشاید که در ابیات دیگر قصیده فعلن‌مفاعیلن فعول مفاعلن آید وفعولن صدر اثلم و فعولن حشو مقبوض شود و این اختلاف را که در عربی روا داشته اند در فارسی جایز ندارند ودیگر فرق اشعار تازی وپارسی دراختلاف و اتفاق‌جزوعروض وضربست که گوید : در شعر پارسی ضروب و اعاریض یکسان اند یعنی اگرضرب صحیح است‌عروض لابد صحیح باشد و اگر ضرب مزاحف است عروض مزاحف باید و لکن در اشعار عربی اگربناء عروض آن بر جزو سالم باشد در بیت دیگر شاید که تغییریابد چنانك دربحر طویل اگرعروض بیت اوّل قصیده مفاعیلن باشد در ابیات دیگر عروض‌باید مفاعلن‌آید چه‌بحرطویل عروض آن جزدرتصریع‌همیشه مقبوض‌است‌یعنی اگرعروض‌بیت‌اول برای تصریع مفاعیلن‌آید درسایر ابیات عروض آن مفاعیلن جایز نیست‌وباید مفاعلن باشد برای‌آنکه بحرطویل‌را یك ضرب بیش نیست وذکر فع لن مفاعیلن فعول مفاعلن برای بیان این هردومقصوداست که‌جوازاختلاف ارکان صدر و ابتدا و حشو و اجزاء عروض وضرب در اشعار تازی باشدواگر مفاعیلن بجای‌مفاعلن باشد مقصود ثانی از آن بر نیاید و استدراك بعد که گوید : « و لکن ضربها باید کی از مفاعیلن بنگردد بی مورد و با تعلیل بعد که گوید : از بهر آنکه عروض‌طویل مفاعلن بیش نیست مناسب‌نباشد

بایذ کی از مفاعیلن بنکردذ[۱] از بهر آنك عروض طویل مفاعلن بیش نیست و ضروب طویل سه است مفاعیلن و مفاعلن و فعولن و دز شعر پارسی[۲] ضروب و اعاریض یکسان اند[۳] یعنی اکر ضرب صحیح است عروض لابدّ صحیح باشد و اکر ضرب مزاحف است عروض مزاحف بایذ، و جون مطلع شعری موهم باشد بتصریع و مقفّی آیذ آنرا تجمیع خوانند و بیت را ـ مجمّع کویند جنانك [شاعر کفته است

(شعر)]

بسحرکاهان ناکاه بمن[٤] باذ نسیم — بوی دلدار من آورد هم از سوی شمال

کی قافیهٔ نسیم موهم است بذانك قافیهٔ دیکر مثل نعیم و مقیم و مانند آن آیذ و نجنان آمذ

بیت القصیده

آنست کی نخست(f.172a)شاعر را معنیی در خاطر آیذو آنرا نظم کند و بناء قصیده بر آن نهذ و ممکن باشد کی [در] قصیده بهتر از آن بیت بسیار افتد و عامّهٔ شعرا بیت القصیده آنرا خوانند کی بهترین ابیات قصیده بوذ ولامُشاحّة فی الالقاب الاّ آنك قول اوّل[٥] درست ترست جنانك شرف (الدّین) شفروه کفته است (شعر)

ای جو دریا سخی جو شیر شجاع — جون قضا جیره و جو جرخ مطاع

تا آنجا کی کفت[٦]

کر نکردم وداع معذورم — نیست بر مکّیان طواف وداع

جون خواسته است کی عذر تخلّف[۷] از وداع مخدوم بذین عبارت خواهذ کی نیست بر مکّیان طواف وداع

بناء شعر برعین نهاذ بس بیت القصیدهٔ این شعر این[۸] بیت است [(والله اعلم)]

لغز و معما[۹]

لغز آنست کی معنیی از معانی در کسوت عبارتی مشکل متشابه بطریق سؤال ببرسند[۱۰] و ازین جهت در خراسان آنرا جیست آن خوانند و این صنعت جون عذب و

---

۱ ـ یعنی در قوافی یك قصیده که بناء قافیهٔ آن بر مفاعیلن است و الاّ تناقض خواهد داشت با آنچه میکوید که ضروب طویل سه است مفاعیلن و مفاعلن و فعولن ـ ذ ـ نکردد ۲ ـ ذ ـ فارسی ۳ ـ م ـ آید ٤ ـ و فی الاصل «بمن آن» انظرص۲۲٥ ٥ ـ م ـ قول او ؟ ٦ ـ م ـ افزوده ، شعر ۷ ـ م ـ بخلف ؟ ۸ ـ م ـ آن ۹ ـ هکذا هومکتوب فی الاصل بالالف فی جمیع المواضع والصّواب کتابته بالیاء ای « معمّی » ۱۰ ـ م ـ پرسند

مطبوع افتد و اوصاف آن از روی معنی با مقصود مناسبتی دارذ و بحشو الفاظ دراز نکرذ و از تشبیهات کاذب و استعارات بعیدور بوذ بسندیذه باشد و تشحیذ[1] خاطررا بشایذ جنانك معزّی ، در (صفت) قلم تشبیب قصیدهٔ[2] ، ساخته است اکر جه سخت ظاهرست

(لغز[3])

جه بیکرست ز تیر سبهر یافته[4] تیر   بشکل تیرو بنو ملك واست کشته جو تیر

کجا بکرید در کالبذ بخندد جان   کجا بنالذ در آسمان بنازذ تیر

زنادرات[5] جواهر نشان دهذ بسرشك   ز مشکلات ضمایر خبر دهذ بصریر

(f.172b) هرآنج طبع براندیشد او کند[6] تألیف   هرآنج وهم فراز آرذ او کند تفسیر

وخاقانی در کبوتران برنده کفته است اکرجه سخت درازست (لغز)[3]

مصوّر جیست آن حصنی نکو بندیش وبه بنکر[7]

نه در بیذا ز بام او نه بیذا بام او از در

شذه در ذات او فکرت جو رای ابلهان عاجز

جنان کندر صفات او دل دانا شود مضطر

تو کویی رزمکاهستی زهر سویی رسد[8] فوجی

یکی لرزان ز بیم جان یکی دل شاذ وبازی کر

یکی بنداری ازصنعت مکر جرخیست کردنده

یکی کویی ز استاذی برون خواهذشد از جنبر

یکی را طیلسان بینی بسان فرش بوقلمون

یکی از بهرمان[9] دارذ رداء وکسوت وافسر

یکی همجون ، زن زانی زشرم شوی در خجلت[10] ،

روان کشته بهر جایی بپای اندر کشان جادر

---

۱ - تشحیذ تیز و تند کردن ذهن   ۲ - ذ - در تشبیب قصیدهٔ صفت قلم   ۳ - ذ - م - شعر
٤ - م - تافته سر   ٥ - م - زبادرات ؟   ٦ - م - آن کند   ۷ - وفی الاصل : نکوبندلش و ه بنکر . و فی نسخهٔ خدا بخش « مصوّر جیست آن حصن بلندش بام و بر پیکر » و در نسخهٔ ذ - نکو بندیش و خوش بنکر و بخط الحاقی (ه) در روی کلمه خوش نوشته شده و در نسخه مطبوعه ، پیوندیش و نه پیکر   ۸ - م - زهر سو میرسد   ۹ - بهرمان نوعی از بافتهٔ ابریشمی هفت رنك بسیارلطیف (برهان) وفی نسخهٔ خدا بخش ، کهرمان   ۱۰ - م - زن زالی ز شرم شوی در خجلت نسخه مطبوعه : از خجلت

وقیب اندرپی ایشان بهشیاری[1] جو بذ مستان
یکی رمحی بدست اندوکزو نسبت کنذ شگر[2]

بلند از پست بر تازند بی ترتیب از آن کونه
خیال اختر اریبنی بروز اندر هوا بی مر[3]

فروذ آیند و بر کردند کرد عرض کاه[4] خوذ
همی جویند بی تأخیر کام دل ز یکدیکر (f. 173a)

یکی نالنده[5] بی علّت یکی در جنك بی آلت
یکی در بند بی زلّت یکی بی رود خنیا کر

یکی همجون زحل تاری دوم جون مشتری روشن
سوّم مرّیخ کون ه رنکش جهارم زهرهٔ ازهر[6]

هوا از صورت هریك[7] جو دعوت خانهٔ مانی
زمین از سایهٔ هر یك[7] جو صنعت خانه آزر

. بسا پیر و جوان بینی ازیشان خرّم[8] و شاذان
بسا سیمین بران بینی ازیشان کشته سیمین بر[9]

کشیذه یك بیك بیکر[10] ز بهر نزهتا وشاذی
ببیش خسرو عادل صف اندر صف پر اندر پر

و دیکری کفته است در کپان[11] [(لغز[12])]

جیست نه شلوارونه پیراهنش   هرجه خواهی می نهی در دامنش
راست کویندهرجه کویذبی زبان   اژدهایی عقربی در کردنش

[و] دیکری کفته است در مقراض [(لغز[12])]

جیست کنندر دهان بی دندانش   هر جه افتاذ ریز ریز[13] کنند

---

۱ ـ ذ ـ درحاشیه، زهشیاری ۲ ـ ذ ـ مسکر و شدرباتشدید ثانی سیغول یعنی ر وباه تیر انداز و خارپشت بزرك که بقدر دوك تیرها در بدن دارد ومی اندازد (برهان) ۳ ـ م ـ خیال اختران بینی بروز اندر هوا بی مر ـ ذ ـ اختران ٤ ـ م ـ عرصه کاه ٥ـ م ـ نالبده ٦ـ ذ ـ چارم بسان زهره ازهر ۷ـ ذـ ایشان ۸ـ ذـ خورّم ۹ـ کذا فی الاصل(؟) ودرنسخهٔ خدا بخش این بیت را ندارد ۱۰ـ م ـ یك بیکدیکر ۱۱ـ کپان همجو قپان که ترازوی بزرکی است که یك کفّه دارد (برهان) . وفی نسخه خدا بخش «لکن» ذ ـ اندر کپان ۱۲ ـ م ـ شعر ۱۳ ـ م ـ زیر زیر؟

جون نزدی در دو جشم او انکشت — در زمان هر دو کوش تیز کند

و دیکری کفته [است] در کوزهٔ آب

[(لغز[1])]

لعبتی جیست نغز و خاك مزاج — کی بآبیست از[2] جهان خرسند

دست بر سر نهاده بنداری — بسر خویش می‌خورد سوکند[3]

و لغز در اصل لغت بر کردانیدن جیزی است از سمت راست و الغاز راههای کژ مژست و لُغیزا سوراخ موش دشتی است کی بر وُریب[4] خانهٔ اصل[5] ببرذ و جند راه مختلف بیرون برذ تا از مضیق طلب صیّادان بسویی بیرون جهذ و این جنس سخن را از بهر آن لغز خوانند کی صرْف معنی است از سمت فهم راست و بعضی مردم آنرا لُغز خوانند بضمّ لام وغین و در دیوان الادب آنرا درباب فُعل آورده است بضمّ فا وفتح عین. و معمّا آنست کی اسمی یا معنیی‌را بنوعی ازغوامض حساب یا بجیزی‌از قلب‌وتصحیف و غیر آن از انواع تعمیت آنرا بوشیذه کردانند[6] تا جز باندیشهٔ تمام و فکر[7] بسیار بسر آن نتوان رسیدو برحقیقت آن اطّلاع نتوان یافت [جنانك در نام][8] مسعود کفته اند

[(معما[1])]

جو نامش بپرسیذم از ناز[9] زوذ — بدامن جو برخاست بربط بسوذ

بتازی بدانستم آن رمز او[10] — کی نامش زبربط بسوذن جه بود

[(شعر)] [ ][11] بوسعید [اسم] در [ ] کفته است [دیکری [و] (f.173b)

آنج از لب دلبران ستانی بستم — با روز نخست ماه شوّال بهم

جمع آوری آن «حروف‌را هردو بهم[12]» — این نام بت منست آن شهره صنم[13]

و بلفرج[14] کفته است در[15] عبدالرّحمن

[(معما[1])]

---

۱ - م - شعر ۲ - ذ - بآبست م - بآبیست در ۳ - ذ - م - مانند نسخه اصل دو بیت را که مثال معمی باسم بوسعید است در اینجا آورده ۴ - وُرِیب چو مُهیب همچوا ُریب کج و محرّف وبترکی قیقاج کویند(برهان) ۵- ذ - اصلی ۶- م - کرداند ۷- ذ - فکرت ۸ - ذ - افزوده ؛ ودر ۹ - م - یار ۱۰ - ذ - را ۱۱ - ذ - افزوده : کوید ۱۲ - م - آن حروفها را بقلم ؟ ۱۳ - م - شعره صنم - این دوبیت را در نسخهٔ اصل و (ذ و م) در ذیل امثلهٔ لغز بعداز لغز کوزهٔ آب نوشته بود و واضح است که مثال معمّی است نه لغز لهذا ما آنرا از صفحهٔ سابق باینجا نقل دادیم و در نسخهٔ خدا بخش اصلا این دو بیت را ندارد ۱۴ - ذ - وابوالفرج ۱۵ - م - افزوده ؛ اسم

سورتی «کندرو[1]» یك آیت را — کرد باید همی بسی تکرار
آخر نام تست اوّل آن — ای نکو سیرت نکو کردار (f.174a)
آخر نام تو ترا بدهاد — اوّل نام تو جو من بسیار

و دیکری [کفته است] در [اسم] رشید[2] [بطریق نسبت (معما[3])]

نام یارم جار حرفست ای برادر[4] — از ره نسبت بکویم کر[5] بدانی
حرف رابع خُمس عُشر حرف اوّل — حرف ثالث ثلث عُشر حرف ثانی

[و] دیکری کفته است در [اسم] ستیك [(معما[3])]

نام بتم آن مه طرازی — هفتست بپارسیّ و تازی

[«و] دیکری کفته است[6]» در (اسم) بیبیك (معما[3])

نام آن بت می[7] بکویم روشنت — کر ندانی رنج من کردذ هبا
دو دو هریك بادهی ترکیب کن — آنکهی با بیست ضم کن جمله را

متکلّف (و) مطبوع

عامّهٔ مردم بنداراند کی شعر متکلّف علی الاطلاق آن باشد کی بر وزنی مشکل و ازاحیف کران کفته باشند یا کلمات آن نزور بر هم بسته باشد و معانی آن بدشواری فراهم آورده و این ظنّ خطاست از بهر آنك جمله مصنوعات شعر و مستبدعات نظم کی در فصول متقدّم برشمردیم وآنرا از مستحسنات صنعت[8] نهاذ از قبیل متکلّفات اشعارست کی جز باْمعان نظر و ادمان[9] فکر مثال آن دست ندهذ و مانند آن میسّر نشوذ[10] امّا اکر شاعری التزام کند کی جند معنی مختلف در شعری اندك بیارذ (یا) جند اسم متغایر در نظمی بر شمارذ یا خواهد کی شعری غریب و[11] نظمی مشکل امتحان طبع خویش را یا افحام[12] یکی از اهل دعوی را بکویذ و در ضمن آن جیزی از قلب و تصحیف[13] استعمال (f.174b) [(کند [و])] حروف عطل یا منقوط لازم دارد هرآینه از نوع تعسّفی[14] خالی نباشد جنانك نطنزی کفته است

---

۱ - ذ - راکران ۲ - ذ - افزوده : کوید ۳ - م - شعر ٤ - ذ - جارحرفست ایبرادر نام یارم
٥ - ذ - تا بدانی - م - ار بدانی ٦ - م - ومن کفته ام ۷ - م - من ۸ - م - صیغت ؟
۹ - ادمان همواره کاریرا کردن ۱۰ - ذ - افزوده : و ۱۱ - ذ - یا ۱۲ - افحام خاموش کردانیدن بحجت و خصومت ۱۳ - ذ - م - افزوده : و ۱٤ - نسخه چاپی : تعسف - م - تسعبقی

[(شعر)]

تو بر بران دين بر برحون خرير ‌ ‌ ‌ ‌ بس‌در برخوذ بين خور كردن‌ازبر [۱]

جون خواسته است كى جندين تجنيسات ناخوش مكرّر كرداند لابدّ خوش نيايذ و ديكرى « كفته‌است [۲] » ‌ ‌ ‌ ‌ [(بيت [۳])] .

زين جنبش شاه جرخ فرزين رفتار ‌ ‌ ‌ ‌ دورم جو رخ از رخ ز رخ فرّخ يار

دل زاسب [۴] طرب بياده و بيل‌غمت ‌ ‌ ‌ ‌ شه مات بجان خواسته بر نطع قمار

جون التزام كرده است كى جمله كالاى شطرنج در دو بيت بيارذ لاجرم جندين [۵] رخ بر هم افتاذه است و نطنزى كفته است

[(شعر)]

تا زحل را هست جون هرمزد [۶] وجون بهرام و تير

مهر و ناهيد و قمر را جمله بر كردون [۷] بيوت

تا حمل تا نور [۸] و جوزا باشد و خرجنك و شير

خوشه و ميزان و عقرب قوس وجدى و دلو و حوت

تا بهفت افلاك بر آن هفت را باشد مسير

تا بوذ بر ضدّ ايشان [۹] اين دو و ده را ثبوت

عمر باذت ثابت و نامت بنيكوئى روان

وين [۱۰] همه بيشت كننده همجو من بنده قنوت

و[از جنس صناعات شعرى] همو « كفته [۱۱] است »

[(شعر)]

تير مژكان كمان ابرو سمن بر سنك دل

باز سيرت كبك رفتار آب تن آتش رخان

---

۱ ـ كذا في الاصل (؟) ذ ـ تو بر بران دين ربر حون خربز ‌ ‌ بس‌در بر خود بين خور كردون از بز ؟ م ـ نوبر بر ان دين بر نرجون خرير ‌ ‌ بس در خور خود بين خودكردون از بر ؟ ‌ و در نسخهٔ خدا بخش اصلا اين بيت را ندارد و تصحيح اين بيت براى من بهيچ وجه ميسّر نشد ‌ ۲ ـ ذ ـ كويد ۳ ـ م ـ شعر ‌ ۴ ـ م ـ زاسب ودرنسخه مطبوعه و ذ ، دل راست ـ چون شاعر خواسته است تمام اجزاى شطرنج را جمع نمايد ـ كلمه ز اسب صحيح است ‌ ۵ ـ ذ ـ م چندين و در نسخه مطبوعه چند بر رخ ‌ ۶ ـ و في‌الاصل ، هرمز ‌ ۷ ـ وفي‌الاصل ،كردن ‌ ۸ ـ م ـ باثور ‌ ۹ ـ ذ ـ م ـ ايشان ـ نسخه مطبوعه ، آن هفت ‌ ۱۰ ـ و في الاصل ، وزين ‌ ۱۱ ـ ذ ، م ـ كويد

خوب ظاهر زشت باطن زهر کین با زهر مهر
نیك وعد [1] بذ کنش فربه سرین لاغر میان

برق خنده برف دندان کژ زلفین [2] راست قد
مه جبین شب گیسوان حنظل سخن شیرین زبان

(f.175b) جون خواسته است کی جندین صناعات مستحسن از تشبیه راست و تطابق درست و تقابل نیکو و تنسیق صفات در [دو] سه بیت جمع کند هر آینه مطبوع تر [3] ازین نیایذو از جنس مقلوبات همو « کفته است [4] »

یا خسرو نو نور سخای — یاری ده (ما) مهدی رای

هر مصراع [5] بهمان لفظ [و معنی] مقلوب [بر می] توان خواند [و] دیکری کفته [است] — (بیت [6])

رامشش درمان دردش کرم یار — رای مرکش درد نامردش شمار [7]

و هر مصراع قلب دیکری است و مقلوب نظم [8] دیکری کفته است

(مقلوب [6])

با من اکنون عتاب دارد دلبر — خرمن خرمن ز زلف بارذ عنبر

و مقلوبش [9]

دلبر دارذ عتاب اکنون با من — عنبر بارذ ز زلف خرمن خرمن

و مقلوب کلمه دیکر(ی) کفته است — [(مقلوب [6]))

روز زورست راز زار مکو — کنج جنکست رای یار مزن

و مقلوب بعض کلمه رشید « کفته است [10] » — (مقلوب [6])

---

۱ - م - وعده ۲ - درحاشیه نسخه ذ. زلف کژو ۳ - ذ - بهتر ٤ - ذ - کوید - م - افزوده شعر ٥ - ذ. افزوده : را ٦ - م - شعر ۷ - و فی الاصل رامشدرمان دردش کرم یار رای مرکش رای نامردش شمار بنابراین علاوه برآنکه این بیت هیچ معنی ندارد در یکی ازمصراعین غلطی است یعنی یا « دردش » در مصراع اوّل باید « یارش » خوانده شود یا « رای » در مصراع دوّم باید « درد » خوانده شود والاّ غرض یعنی قلب بعمل نمی آید . و در نسخهٔ خدا بخش بجای بیت متن این بیت را دارد رامش مرد کنج باری و قوت تو قوی را بجنك در مشمار و در نسخه مولوی : رامشش درمان یرش کرم یار یار مرکش رای نامردش شمار و دراین بیت کلمه یار مصرع ثانی غلط و « رای » باید صحیح باشد تا مثال مقلوب را شاید و متن مطابق نسخه - ذ - اصلاح شد ۸- م - منظم ۹- ذ ، م - افزوده : این است ودرنسخه - م - اضافه نموده : شعر ۱۰ - ذ - کوید

از آن جادوانه دو چشم سیاه　　　دلم جاودانه برنج وعناست

و دیکری کفته است　　　[(شعر)]

جزوی و کلّی ازدوبرون نیست هرچه هست　　　جزوی همه تو بخشی کلّی همه خدای

من از خدا و از تو بخواهم همی کنون　　　تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای

و از جنس تصحیف دیکری کفته است

[تصحیف[1]]

حرّ و محبّتی و کلی کلبنان بدر　　　یا [2] مرد نیکبی [3] ونکوساز درسفر

تصحیفش (f.175b)

خرّ و مخنّثی و کلی کلتبان [4] پدر　　　نامرد بنکیی [5] و نکوسار در سقر

و از جنس حروف مقطّع [6]　　　« بیت » [7]

زار وزردم ز درد آن دل دار　　　درد دل دار زرد دارد وزار

و از جنس حروف عطل [8] مجیر (بیلقانی) کفته است [9]

[(شعر)]

که کرد کار کرم مردوار در عالم　　　که کرد اساس ممالك ممهّدو محکم

عماد عالم عدل وسوار ساعد ملك　　　اساس طارم اسلام و سرور عالم

ملك علوّ عطارد علوم مهر عطا　　　سماك رمح [10] اسدحمله [11] وهلال علم

سرور اهل مکارم هلاك [12] عمرعدو　　　سر ملوك و دلارام ملك واصل حکم

محمّد اسم عمر عدل وکام او دردهر　　　ملوك [13] وار درآورد رسم عدل و کرم

کلام او همه سحر حلال درهرحال　　　مراد او همه اعطاء مال در هر دم

دل مطهّر اوهم دم کلام علوم　　　در مکرّم او مورد صلاح امم

رسوم عادل او کرده حکم عالم رد　　　سموم حملهٔ او کرده کام اعدا کم

هم او وهم دل او دارعدل رامعمار　　　هم اووهم در (او) درددهر رامرهم

مدام طالع مسعود کرده حاصل او　　　همه رسوم مکارم همه علوّ همم

---

۱ - م - شعر　۲ - و فی نسخهٔ خدا بخش . تا - ذ - یامرد　۳ - م - نیکبئی　٤ - م - کلبتان؟
٥ - ذ - نکنی - م - ننکی　٦ - ذ - مقطع دیکری کوید - م - مقطع نسخه مطبوعه : منقطع　۷ - ذ - شعر　۸ - م - معطل　۹ - ذ - کوید　۱۰ - در نسخه - ذ - رامح　۱۱ - نسخه مطبوعه : حملهٔ هلال　۱۲ - نسخه مطبوعه: هلال　۱۳ - ذ - درحاشیه رسول بجای ملوك آورده

و یك کلمه عطل و یك کلمه منقوط [۱]

(شعر)

زین عالم‌شد اوببخشش مال　　تیغ او زینت ممالك شد

و یك حرف مهمل و یك حرف منقوط

(شعر)

غمزهٔ شوخ آن صنم　　خسته بهجر جان من

و از متکلّفات اشعار یکی آنست کی کلمات تازی کی در محاورات پارسی (کویان) غریب باشد یا کلمات فهلوی کی درلغت دری مهجور الاستعمال باشد در آن بکار دارند [۲] جنانك منوجهری کفته است

(شعر)(f.176a)

غرابا مزن بیشتر زین نعیقا　　که مهجور کردی مرا از عشیقا
نعیق تو بسیار و مارا عشیقی　　نبایذبیك دوست جندین نعیقا
ابا رسم اطلال [۳] معشوق وافی　　شدی زیر سنك زمانه سحیقا
عذیره برفت از تو وکرد منزل　　بمقراة سقط اللّوی [۴] و عقیقا
خوشا منزلا خرّما [۵] جایکاها　　کی آنجاست (آن) سرو بالا رفیقا
بوذ سرو در باغ و دارذ بت من　　همی بر سر سرو باغی انیقا
ابا لهف نفسی کی این عشق [۶] بامن　　جنین خانکی کشت وجونین عتیقا
زخواب هوی کشت بیذار هر کس　　نخواهم شذن من زخوابش مفیقا
بذان شب کی معشوق (من) مرتحل شد　　دلی داشتم نا صبور و قلیقا
فلك جون بیابان ومه [۷] جون مسافر　　منازل منازل مجرّه طریقا
بریذم بذان کشتی کوه لنکر　　مکانی بعید و فلاتی سحیقا

و معزّی « کفته است [۸] » [(شعر)]

نه‌درر کش ضربان کم شود ز ضرب سیوف　　نه بادلش خفقان ضم شود ز خفق بنود

« و [آنج ازین جنس بر] انوری [۸] [کرفته اند اینست [۹] »

---

۱ – م – افزوده : دیکری کفته است　۲ – ذ – برند　۳ – و فی الاصل و فی ذ : اطلاق　۴ – ذ – بمقراط سقط لوی ؟ م – بمقراة سقط لوی　۵ – ذ – منزلا خورما – م – خرما منزلا　۶ – م – این عشوه　۷ – م – من　۸ – ذ – کوید　۹ – م – وآنچه برانوری کرفته‌اید ازاین جنس این است

[« شعر »]

جون اصطکاك فرع هوا بر سبیل صوت داذ از ره صماخ دماغ مرا خبر

و [استعمال] فهلوی غریب (بیت [1])

دارذ هر کس بتا باندازهٔ خویش در خانهٔ خوذ بنده وآزاذ وخدیش

خذیش کذبانو خانه باشد و در لغت دری غریب است ، و فی الجمله شعر مطبوع آن باشد کی نثری بلیغ و نظمی بدیع دارد و قوافی آن درست (f.176b)و معانی لطیف و الفاظ عذب بود و حروف [(و)] کلمات آن برهم افتاده وبلفظ کلمات او مشغول [2] نبود و تجنیسات آن متکرّر و صناعات آن متکلّف نباشد و بناء آن بر مشهورات لغت دری صحیح بوذ و از غرایب لغة الفرس و مصطلحات هر ولایت باك باشد و کلمات عربی کی در محاورات بارسی کویان نیایذ در آن مستعمل نبوذ « و از [3] حروف » زواید وحشو های قبیح کی جهت [4] انبارش بیت استعمال کنند و از تغییرات الفاظ کی قدماضرورت شعر را در اشعار خویش جایز داشته اند خالی باشد تا بشنوذن آسان و بکفتن [5] دشوار بوذ جنانك انوری درقصیده‌ی می کویذ (شعر)

ای دل ار قومی نکردند از تو یاذ اندر رحیل
عیب نبوذ ز آنك از اطوار نسناسند [6] ناس
تا خذاوندی جو مجد دولت و دین بلحسن
حق شناس بندکان باشد برو [7] او را شناس
آنك از کنه کمالش قاصرست ادراك عقل
راست جونان کنز کمال عقل ادراك حواس
آنك با جودش سبکساری نیابذ ز انتظار
و آنك با بذلش کران باری نیابذ از سپاس
یابذ از یك التفاتش ملك استغنا نیاز
همجنان کز کیمیا ترکیب زر یابذ نحاس

---

۱ ـ م ـ شعر ۲ ـ ذ ـ مشکل ۳ ـ م ـ قدر حروف ٤ ـ ذ ـ بجهت ٥ ـ م ـ تکفین؟
٦ ـ هذا هو الظاهر المشهور . و فی الاصل « نسانند » وفی ذ وفی دیوان الانوری المطبوع بتبریز « نسپانند » ۷ ـ م ـ چه غم اورا

خواستم کفتن کی دست وطبع او بحرست وکان
عقل (کفت) این مدح باشذ نیز بامن هم بلاس

دست اورا ابر جون خوانی و آنرا[1] صاعقه
طبع اورا کان جرا کویی و آنجا احتباس

دهر و دوران درنهاذ خویش از آن عالی تراند
کـز سر نهمت منجّمشان بپیماید بطـاس

در لباس سایه و نور زمان عقلش بدیذ
کفت با خوذ ای عجب نعم البدن بئس اللّباس

ای ندانه خرج جودت نن درین سوی شمار
وای نهانه دخل جاهت بای از آن سوی قیاس

ای برسم خدمت از آغاز دوران داشته
طـارم قدر ترا هندوی هفتم جرخ باس

عالم قدرت مجسّم نیست ورنه باشذی
اندرون سطح او بیرون عالم را مماس

بر تو حاجت نیست کس را عرضه کردن احتیاج
ز آنك باشد از همه کس التماست[2] التماس

ختم شد بر تو سخا جونانك بر من «شاعری»[3]
وین سخن در روی کردون هم بکویم بی هراس

دور نبوذ کین زمان بر وفق این دعوی کی رفت
در دماغش خوذ شهادت را همی کردد[4] عطاس

شاعری دانی کذامین قوم کردند آنك بوذ
ابتداشان امرؤالقیس انتهاشان بو فراس

(f.۱۷۷b) وانك من بنده همی بر دازم اکنون ساحری است
سامری کو تا بیابد کوشمال لامساس

---

۱ - م - و اورا ۲ - م - التماسات ؟ ۳ - ذ - شد سخن و در حاشیه (شاعری) تصحیح شده
٤ - ذ - در دماغ دهر بکشاید شهادت را عطاس و در حاشیه (در دماغش) دارد

از جه خیزد در سخن حشو ازخطا بینی[۵] طبع
وزجه روید پرز بر جامه[۱] ، زناجنسی لاس[۲]
تا کی باشد این سخن کالیأس احدی الرّاحتین
بادی اندر راحتی کانرا نباشد بیم یاس
دامن بخت تو باك از کرد آس آسمان
وز جفای آسمان خصم تو سرکردان جو آس
بی سبیده دم شب خذلان بذ خواهت جنانك
تا بصبح حشر می کویذ أحادٌ أم سُداس

و [هم برین قافیت] سیّد[۳] حسن [غزنوی] ، کفته است[٤] ، [(شعر)]

زهی علوّ محلّت برون ز حدّ قیاس — بناء دولت و دین را متین نهانده اساس
کشاذه مهر تو جون ابر جشمهای امیذ — کشیذه کین توجون برق دشنهای هراس
مضاء رای توجون کوهر ظفر بنموذ — خرذبدیذ[۵] کی ازبرق جون جهدالماس
بحق کنزیذ ترا روزکار بر همه خلق — غلط نکرد زهی روزکار مرد شناس
بخواه جام کی سر جرب کرد خصم ترا — بشیشهٔ[٦] تهی این آبکینه رنك خراس
موافقان را بأست نمالذ و جه عجب — در آسیای فلك سنبله نکردذ آس
ببیش خلق تو نرکس جه باذ بیمایذ — بذان کی بر کف سیمین نهاذ زرّین طاس
ز خلق و خلق تو هر لحظه مژده‌ی برسد — ببارکاه دل از شاه راه بنج حواس
مدان[۷] کی فتنه بخسبذ درین زمانه ولیك — ز عدل تست که باری شذست در فرناس[۸]

(فرناس از کلمات غریب لغة الفرس است[۹])

(f.178a) عدو جو کشت فضولی[۱۰] حقیر تر کردد — کی تعبیه[۱۱] است کمی درفزونی آماس
بزرکوارا دربند قومی افتادم — کی نقد رایج شان هست محضر افلاس

---

۱ - ذ - وز چه باشد پر ز بر دیبا ۲ - لاس ابریشم پاك نشده و در فرهنك انجمن آرای ناصری همین بیت برای این معنی شاهد آورده شده ۳ - م - افزوده: اشرف ٤ - ذ - کوید ۵ - و فی الاصل: ندیذ ٦ - در حاشیه نسخه ذ - ز شیشه تصحیح شده ۷ - م - بدان ۸ - م - فریاس ؟ ۹ - بمعنی نیم‌خواب یا خواب اندك (برهان) و درحاشیه نسخه ذ نوشته فرناس غافل ونادان طبع بود و معنی اوّل در اینجا مناسب است ۱۰ - کذا فی الاصل وفی ذ ، م ۱۱ - و فی الاصل : بعینه

نه ناطق و همّه منطق فروش چون طوطی — نه مردم و همه مردم‌نهاد چون نسناس [1]
سیه کر و دوزبان و (ر) کیك چون خامه — سبیدکار و دوروی و ضعیف چون قرطاس
کناه کردن هر خس بذلن همی نرسد [2] — کی عذر خواهد و خواهد کی در دهد ریواس [3]
چو مه کی توزی بکدازد [4] و بصد منّت — زماهتاب [5] جهان را عوض دهد کرباس
توباك زاده مبادا [6] از آن کروه نه ای — کی منع و بذل تو باشد نتیجهٔ وسواس
همیشه تا که نمایذ قمر ز سبزهٔ جرخ — کهی جو زرّین خرمن کهی جو سیمین داس
دل حسود تو نالان و مضطرب بادا — ز تیر حادثه مانند سینهٔ بُرجاس [7]

و همو « کفته است [8] » — [(شعر)]

جان را ز عارض ولب اوشیر و شکرست — دل را ز طرّه و خط او مشك و عنبرست [9]
هم دل (که وصال) جو باعنبرست مشك — هم جان که فراق جو درشیر شکرست
آشوب عقلم آن شبه عاج مفرش [10] است — نقل امیذم آن شکر بسته بیکرست
در دیذه اشك هست ولکن لبالبست — در سینه درد هست ولکن سراسرست
آن آشنا وشی کی خیالست نام او — در موج همجو [11] دیذهٔ من آشناورست
جانا خوش است تحفهٔ باغ بتان ولیك — نوباوهٔ جمال ترا آب دیکرست
عالم نکر کی کویی خان [12] منقّش است — بستان نکر کی کویی خلد مصوّرست
آن غنجه نیست طوطی سبز شکر لبست — وان روضه نیست شاهد نغز سمن برست
(لاله جو مجمری که هم از مجمر است عود — نی نی [13] جو باده‌ی که هم از باده ساغرست)
(f.178b) تا بر سر خیال تو جشمم کلاب ریخت — با آتش فراق دلم خوش جو مجمرست
کویم رسد بکوش تو آهم جو کوشوار — آری رسد ولکن [14] جون حلقه بر درست
در خون من شدست یکایك دو جشم تو — لبهای تو میان من و جشم داورست
دل بر ده‌ی و قصد بجان می کنی هنوز — با این همه کی دارم این نیز درخورست
دست از جفا بدار کی در آب غرقه شد — جشم حسن کی خاك کف شاه صفدرست
آن خسروی کی روز سخاروی دولتست — وان صفدری کی روز وغا پشت لشکرست

---

۱ - ذ - نشناس ؟ ۲ - م - ترسد ؟ ۳ - ریواس بمعنی ریا ونفاق ومکر و فریب و افسوس است (برهان) ۴ - م - بکذارد ؟ ۵ - م - زماه تات ؟ ۶ - هذا هو الظاهر (؟) و فی الاصل مباذا و فی نسخة ذ - م - مبادا ودر نسخه‌هایی : نهادا ۷ - یعنی آماجکاه و نشانهٔ تیر (برهان) ، ۸ - ذ - کوید ۹ - ذ - اذفراست ۱۰ - م - مفرس ؟ ۱۱ - درحاشیه ذ - اب بجای همجو ، نوشته شده است ۱۲ - م - جان ۱۳ - م - نه نه واین بیت درنسخه اصل موجود نیست ۱۴ - ذ - ولیکن

خورشید فتح ونصرت محمودغازی آن / کو نور دین [1] وقوّت شرع پیمبرست [2]
والا معزّ دولت خسرو شه شجاع / کان شیر مرد غازی محمود دیکرست
آیینه در مقابل رایش معطّل است / اندیشه در حدیقهٔ مدحش معطّرست
آن آب رنك تیغش درکف جوآتش است / وآن کوه پیکر اسبش درتك چوصرصرستا
ای دل امیذ بند کی در بزم حاتم است / وای جان مدار بیم کی دررزم حیدرست
از مهر او صحیفهٔ جانها منقّش است / با جود او ذخیرهٔ کانها محقّرستا
روی سپهر طالع او را شمر از آنك / پشت و پناه شاه جهان بوالمظفّرست

بیشتر [3] ابیات [این اشعار] وآنچ درفصل تفویف نبشته [4] آمذ[ه است]مطبوعست و نیکو تألیف و پاکیزه الفاظ و لطیف معانی مستوی طرز متناسب نسج خالی ازعیوب

---

۱ - ذ - در حاشیه دهر بجای «دین» نوشته ۲ - و فی الاصل : پیامبر ۳ - ذ - افزوده : این
٤ - ذ - نوشته

خاتمهٔ کتاب

(f.۱۷۵a)[و] جون بأتمام[۱] این فصل ازاصل کتاب فارغ شدیم واز عهدهٔ هردوقسم عروض و قوافی که در مقدمهٔ آن التزام رفته بود تفصّی کرد آنرا برین خاتمه کی فاتحهٔ « حقیقت علم[۲] » وواسطهٔ عقد این صناعت است ختم کنیم و برین وصیّت مرشد بآخر رسانیم [ان شاء الله تعالی

فصل]

بدانك شعر را ادواتیست[۳] و شاعری را مقدّماتی کی بی آن هیج کس را لقب شاعری نزیبذو بر هیج شعر[۴] نام نیك درست نیایذ امّا ادوات شعر کلمات[۵] صحیح و الفاظ عذب و عبارات بلیغ و معانی لطیف[۶] است کی جون در قالب اوزان مقبول ریزند[۷] ودرسلك ابیات مطبوع کشند آنرا شعر نیك خوانند و تمام صنعت جزباستکمال آلات[۸] و ادوات آن دست ندهذ و کمال شخص بی سلامت اعضاء و ابعاض آن صورت نبندذ، و امّامقدّمات شاعری آنست کی مرد بر مفردات لغتی کی برآن شعرخواهذگفت وقوف یابذ و اقسام ترکیبات صحیح وفاسد آنرا مستحضر شوذ[۹] ومذاهب شعراء مفلق و امراء کلام در تأسیس مبانی شعرو سلوك مناهج نظم بشناسذ و سنّت وطریقت ایشان در نعوت وصفات ودرجات مخاطبات و فنون تعریضات و تصریحات و قوانین تشبیهات و تجنیسات و قواعدمطابقات ومغالطات ووجوه مجازات و استعارات وسایرمصنوعات کلامی بداند و بر طرفی از حکم و امثال وشطری از تواریخ و احوال ملوك متقدّم و حکماء سالف واقف گردذ و معانی لطیف ازضعیف فرق کند و برحسن مطلع ولطف مقطع هر شعر مطلّع شوذ تا هر معنی را در کسوت عبارتی لایق بر منصّهٔ نظم نشاند و در سر ِد سخن ازمعانی سردو تشبیهات (f.۱۷۵b) کاذب واشارات مجهول وایما آت مشکل و ایهامات ناخوش و تجنیسات متکرّر و اوصاف غریب و استعارات بعید و مجازات نادرست و تکلّفات ثقیل و تقدیم تأخیرات[۱۰] نادل بسند مجتنب باشد و در همه ابواب

---

۱ - و فی الاصل : وجون تمام م - و جون بتمام ۲ - ذ - عقد این علم ۳ - ذ - شعررا - م - شعرا ادواتست نسخه مطبوعه ، شعرارا ٤ - ذ - در حاشیه شاعر نوشته شده ٥ - ذ - افزوده ، لطیف ٦ - ذ - نیکو ۷- م - دیدند؟ ۸- م - افزوده ، آن ۹ - م - شوند ۱۰ - کذا فی الاصل ای « تقدیم تأخیرات » بدون اقحام الواو بین الکلمتین - ذ - تقدیم و تاخیرات

از قدر حاجت بطرفی افراط و تفریط بیرون نرود و از ما لابدّ نکاهد و در ما لایعنی نیفزایذ و پیش از آنك در نظم شعر شروع کند و بدعوی شاعری میان در بندذ اوّل مختصری در علم عروض وقوافی برخواند تا بر بحور قدیم و حدیث واقف شوذواوزان خوش از ناخوش فرق کند و یجوز ولایجوز ازاحیف بداند و صحیح ابیات از سقیم بشناسد و قوافی[1] اصلی ازمعمول تمییز کندوآنکه سرمایه‌ی نیك‌ازکفتهای مطبوع و مصنوع استاذان این صنعت و پاکیزه کویان این فنّ بدست آرذ و از قصایدو مقطّعات درست ترکیب‌عذب الفاظ‌لطیف معانی‌نیکو مطلع بسندیده‌مقطع شیرین‌مخلص از دواوین مشهور معروف و اشعار‌مستعذب‌مستحسن در فنون مختلف‌وانواع‌متفرّق[2] طرفی تمام یاد کیرذ وجوامع همّت بر مطالعه[3] و مذاکرهٔ آن کمارذ و ببحث واستقرا بر دقایق حقایق مصنوعات آن واقف کردذ تا آن معانی[4] در دل او رسوخ یابذ و آن الفاظ در ذهن او قرار کیرذ و آن عبارات ملکهٔ زبان او شوذ و مجموع آن مادّهٔ طبع و مایهٔ خاطر او کردذ پس‌جون قریحت اودرکار آیذ وسکر[5] طبع او کشاده شوذفواید آن اشعار روی نمایذ ونتایج آن محفوظات بدیذ آیذآنکه‌شعر اوجون جشمه‌ی (ص۱۸۵) زلال باشد کی مدد از رودهای بزرك و جویهای عمیق دارد و جون معجونی‌خوش‌بوی آیذ کی روایح آن مشامّ ارواح‌را معطّر کرداند و کس بر اخلاط آن واقف نشودوبایذ کی جون ابتداء شعری کند و آغاز نظمی نهذ نخست نثر آنرا پیش خاطر آرذ و معانی آن بر صحیفهٔ‌دل نکارذ والفاظی لایق آن معانی‌ترتیب دهذ ووزنی موافق آن‌شعراختیار کند و از قوافی آنچ ممکن کردذ و خاطر بذان مسامحت کند بر ورقی نویسذوهرجه از آن سهل و درست باشد و در آن وزن جای کیرو متمکّن آیذانتخاب کند و شایکان‌و معمول را بذان راه ندهذ و در نظم ابیات بسیاقت سخن وترتیب معانی التفات ننمایذتا جمله قصیده را بر سبیل مسوّده تعلیق‌زند وکیف ما اتّفق بکویذ و بنویسد واکر اتّفاق افتذ کی قافیتی در معنیی بکار برده باشد و ببیتی مشغول کرده بعد از آن معنیی‌بهتر روی نمایذو بیتی از آن عذب تر دست دهذ وآن قافیت درین بیت متمکّن‌تر آیذ نقل کند پس اکر ببیت اوّل حاجت باشد آنرا قافیتی دیکر طلبذو اکر نه ترك آن آرذ[6] و

۱- ذ - افزوده : معمول از ۲- م- متصرف ۳- م - مطالع ۴- ذ - معنی ۵ - م- وشکر؛ و سکر بکسر سین سد و بند آب وغیر آن است ۶ - ذ - کیرد

جون ابیات بسیار شد و معانی تمام کشت جملهرا مرّةً بعد اخری از سر اتقان[۱] بازخواند و در نقد و تنقیح آن مبالغت نمایدومیان ابیات تلفیق کند[۲] و هریکرا بموضع خویش باز برد و تقدیم تأخیر[۳] از آن زایل کرداند تا معانی از یکدیکر کسسته نشود و ابیات از یکدیکر بیکانه ننمایدو بهمه وجوه توافق [ابیات و] مصاریع و تطابق الفاظومعانی لازم دارد جی بسیار باشد کی دو مصراع یادوبیت بایکدیکر از راه[۴] (f.۱۸۵b) معنی متناسب نیاید و بدان سبب رونق شعر باطل کردد جنانك [شاعر کفته است]

(شعر)

دین بر قرار و قاعده ملك محکمست — در جام اوست جشمهٔ حیوان از آن کرو

و مصراع اوّل لایق دوّم نیست و این معنی درریاعیّات بیشتر افتد کی شاعررامعنی خوش درخاطر آیدوبیشتر جنان بود کی آنرا بیت آخر سازد • بس اوّلی[۵] • بدان الحاق کند و در آن از تناسب لفظ و تجاوب[۶] معنی غافل ماند[۷] جنانك رضیٌ نیسابوری • کفته است[۸] •

بیت[۹])]

هردم ز تو دل بادم سردی بوذست — وزجام توجرعهٔی ومردی[۱۰] بوذست

معذورم اکردرسری داذم(ا)زآنك — آن درد سرم از سر دردی بوذست

کی نخست بیت آخرین کفته است و آنکه بیت اوّل را بذان الحاق کرده ومصراع دوّم ازبیت اوّل لایق معنی بیت نیفتاذه است وعطف آن بر مصراع اوّل نیکونیامذه ،

(و چنانك وزیر بونصری[۱۱] کندری کفته است **(شعر)**

بی آنکه بکس رسید زوری از ما — یا کشت پریشان دل موری از ما

ناکاه بر آورد بدین رسوائی — شوریده سر زلف تو شوری از ما

که مقصود بیت دوّم بوده است وبیت اوّل تمام شعررا بدان الحاق کرده است لاجرم تناسبی مختّل دارد بجهت آنکه شوری کهاز سر زلف یار خیزد نه نتیجه ظلمی و آزار دلی باشد الاّ آنکه مکر اندیشیده است که بی آنکه من دلی را پریا کنده کردم سرزلف تو دل مرا پرا کنده کرد و این معنی در مغازلت و عشقبازی علّتی رکیك است)[۱۲] و

---

۱ - ذ - ایقان - م - اتفاق ؟ ۲ - م - دهد ۳ - کذا فی الاصل بدون اقحام الواو بین الکلمتین - ذ - وتأخیر ٤ - فی الاصل و م از یکدیکر و از راه معنی ؟ و متن مطابق نسخه ذ - تصحیح شد ٥ - ذ - بس بیت اولین ٦ - م - تجارب ۷ - ذ - ماند ۸ - ذ - کوید ۹ - م - شعر ۱۰ - کذافی الاصل وفی نسخ خدابخش - مهذ ۱۱ - کذا و الظاهر ، بونصر ۱۲ - از (وچنانك تا رکیك است) فقط در نسخهٔ آقای مولوی است

در قوافی أوْلی جنان باشد کی تعیین آن بر معنی مقدّم دارذ پس معنی را بذان الحاق کند و بر آن بندذ تا متمکّن آیذ و هیچ کس را تغییر آن ممکن نکردد جنانك انوری کفته است

[(شعر)]

دوش با آسمان همی کفتم — بر سبیل سؤال مطلب ای
کی مدار حیات عالم کیست — روی سوی تو کردو کفتاوی
(f. 181a) کفتم این را دلیل باید کفت — هیچ دانی کی می جکویی هی[1]
مِهر آبست و حق همی کویذ — و من المآء کلّ شیْ حی

و هیچ شاعر یك قافیت را ازین شعر بدیکری مناسب تبدیل نتواند کرد و اکر نظم ابتدا کند و آنکه قافیت را بر آن بندد روا بوذ[2] کی جنان متمکّن نیایذ و تغییر و تبدیل آن ممکن بوذ جنانك دیکری « کفته‌است[3] »

[(بیت[4])]

سودای تو تا در سر من ساخت مقر — غمهای تو از تنم بنکذاشت اثر
وکنون[5] دردل آرزو[ی] هیجم نیست — جز آرزوی روی تو ای زیبا خور

و اکر کسی خواهذ کی این قوافی را بدیکری خوشتر از آن تبدیل کند (تواند) جنانك کویذ

(بیت[4])

سودای تو تا در سر من ساخت قرار — غمهای تو از تنم بر آورد دمار
وکنون[5] دردل آرزو[ی] هیجم نیست — جز آرزوی روی تو ای زیبا یار

و همجنین بایذ کی در الفاظ و معانی هر بیت دقایق تنوّق بجای آرذ تا اکر لفظی رکیك افتدعذبی (بجای) آن بنهد و اکر معنیی قاصر یابذ تمام کند و درین باب جون نقّاش جیره دست باشد کی در تقاسیم نقوش و تداویر شاخ و[6] برکها هر کلی بر طرفی نشانذ و هر شاخ بسویی بیرون برذ و در رنك آمیزی هر صبغ[7] جایی خرج کند و هر رنك بکلی دهذ آنجا کی رنك سیر لائق[8] آیذ نیم سیر (f. 181b) صرف نکند و آنجا کی صبغ روشن بایذ تاریك بکار نبرد و جون جوهری استاذ باشذ کی بحسن تألیف و تناسب ترکیب

---

۱ - درحاشیه نسخه ذ بدل این بیت را چنین نوشته کفتم این را دلیل می‌بایدکفت دانی که می چکولی می ۲ - ذ - شاید ۳ - ذ - کوید ٤ - ذ - بجای بیت ثانی شعر - م - درهردو : شعر ٥ - کذا کان مکتوباً فی الاصل و - م - بحذف الالف - ذ - و اکنون ٦ - (و) فقط در - ذ - است ۷ - م - صنع ؟ ۸ - م - و نسخه مطبوعه کلمه « لائق » را ندارد

رونق عقد خویش بیفزایذ وبتفاوت تلفیق و بی ترتیبی نظم آب مروارید خویش ببرد و بایذ کی در افانین سخن و اسالیب شعر جون نسیب و تشبیب و مدح و ذمّ و آفرین و نفرین و شکر و شکایت و قصّه وحکایت و سؤال و جواب و عتاب و استعتاب ، وتمنّع و تواضع و تأبّی وتسامح[1] ، وذکر دیار و رسوم ووصف آسمان و نجوم و صفت ازهار و انهار و شرح ریاح وامطار و تشبیه لیل ونهار و نعت اسب و سلاح و حکایت جنك و مصاف و فنّ[2] تهانی و تعازی از طریق افاضل شعرا و اشاعر فضلاعدول ننمایذ ودر نقل از معنیی بمعنیی و تحویل از فنّی بفنّی خروجی لطیف وشروعی مستحسن واجب داند و در رعایت درجات مخاطبات و وجوه مدایح باقصی الأمکان بکوشد ملوك و سلاطین را جز باوصاف بادشاهانه جنانك درفصل اغراق بیان ، کرده آمذست[3] ، نستایذ وزرا و امرارا باوابد تیغ وقلم و طبل وعلم مدح کنند سادات وعلمارا بشرف حسب و طهارت نسب و وفور فضل وغزارت علم و نزاهت[4] عرض و نباهت قدر ستایذ زهّاد و عبّاد را بتبتّل و انابت و توّجه حضرت عزّت صفت کنند اوساط النّاس را بمراتب نازل عوامّ فرو نیارد عوامّ را از بایهٔ خویش بسیار بر نکذراند خطاب هریك فراخور منصب و لایق مرتبت او کنند و هر معنی را (f.۱۰۲) در زیّ لفظی مطابق ولباس عبارتی موافق بیرون آرذ جی کسوت عبارات متمدّد است و صور معانی (مختلف) و همجنانك زنان صاحب جمال در بعضی ملابس خوبتر نمایذ وکنیزك بیش بها درمعضی معارض خریذار (کیر)کر[5] آیذهر معنی را الفاظی بوذ کی در آن مقبول‌تر افتد و عبارتی باشد[6] کی بذان لطیف تر نمایذ و درین باب نظم و نثر یکسان است و سخن موزون و ناموزون برابر جنانك کویند یکی از خلفاء قاهر عاملی بشهری فرستاذ واورا در تیمار(داشت) شخصی از معارف آن ولایت وصیّت فرموذ و در آن مبالغت تمام نموذ عامل برموجب فرمان دیوان[7] عزیز آن شخص را احترام واجب داشت و بالتماس او بعضی از ضیاع آن مملکت بر سبیل عمل بروی نوشت وتحصیل طرفی ازاموال خزانه بوی باز کذاشت بس بسعایت شرّیران و نمیمهٔ مذکوبان خاطرعامل از وی آزرده کشت و وحشتی ازجانبین بدیذ آمذ وآن شخص بقوّت استظهاری کی بعنایت دیوان[8] داشت بذان التفات ننموذ و

---

۱ - م - وتمتع ؟ و تواضع و تأبّی وتسامح ؟ ۲ - م - افزوده ، و ؟ ۳ - ذ- کردیم ٤ - ذ - و نزهت؟ ٥ - خریدار کیر یعنی مشتری کیرنده که زود بفروش رسد که عرب رایج و نافقه مقابل کاسده کوید (برهان) ٦ - ذ - بود ۷ - م - افزوده ، وجود ۸ - ذ - افزوده ، عزیز

آنرا وزنی ننهاذ[1] تا بمرور ایام آن آزار کینهٔ تمام شد وعداوتی بزرك کشت عامل آن شغل از وی فرو کشوذ و در محاسبتا[2] ومناقشت بیش آورد روزی آن معروف باعامل در محاکات آواز بلند کرد وسخن سخت کفتا عامل بتأدیب او اشارت کرد ازاطراف بذو دستها دراز شدو مشت و جوب روان کشت واز آن ضربات مختلف یکی بر مقتل او آمذ در حال جان تسلیم کرد عامل از کرده (f.182) بشیمان کشتا و از خشم[3] دیوان اندیشمند شذ زرها در خرج انداخت وبقراین[4] خلیفه التجا ساخت و دست تضرّع در دامن مقرّبان حضرت زذ وبهریك ازیشان جیزی نوشت تا باشد کی یکی ازیشان بوجهی جمیل آن حال[5] بمقام عرض رساند و عذراو در آن اقدام تقدیم کند وغرامت آن جریمت رابرمال قرار دهذ وبعقوبت غضب دیوان عزیز مأخوذ نکردذ هیج آفریذه را یارای آن ندید کی درآن باب قدم بیش نهد وآن التماس را دست بر سینه زند وهمکنان متّفق بودند کی اکراین حال بمسامع مبارك رسذ بی شك بقتل عامل فرمان دهذ و هیج کس را (مجال) شفاعت نباشد عامل دبیری فاضل و صاحب سخنی کامل داشت جون قلق و اضطراب او بدیذ و عجز و اضطرار او مشاهده کرد کفت مخدوم را جندین اندیشه بخاطر راه نبایذ داذ واین حادثه را جندین عظیم نبایذ نهاذ کی من دراثناء خدمتی کی بدیوان نویسیم[6] و در خلال تذکرهٔ کی بحضرت فرستیم این حال را کسوت عبارتی بوشانم وعرض این واقعه بوجهی[7] در قلم آرم کی بر تو هیج تاوان نباشد و در استرضاء خلیفه بجندین تکلّف وتضرّع احتیاج نیفتد آنکه قلم برداشت ومصالحی کی بوذ باز نموذ جون سیاقت سخن بذین حکایت رسید کفت وَأمّا فُلانٌ فَائْتَمَنْتُهُ فَاسْتَخْوَنْتُهُ فَأَدَّبْتُهُ فَوافَقَ ٱلأَدَبُ ٱلأَجَلَ یعنی حال فلان معروف جنان بوذ کی اورا امین بعضی ازاموال دیوان ساختم و خاین یافتم ادبش کردم تأدیب من با اجل او موافق افتاذ جون آن مکتوب بحضرت رسید و آن حال (f.183) محلّ عرض یافت لذّت بلاغت این عبارت ولطف موقع این عذر نکذاشت کی بهیج وجه نایرهٔ غضبی درباطن خلیفه اشتعال کیرذ یا تغیّر خاطری بضمیر او راه یابذ عامل سر آزاذ از آن ورطه بیرون آمذ و رایکان از آن خطر خلاص یافت، و در شعر ازین جنس بسیار بوذه است کی بیك بیت عظایم امور ساخته شذه است و رقاب عقول

۱ - و فی الاصل : نهاد ۲ - م - نجاست ؟ ۳ - م - حشم ؟ ۴ - قرابین جمع قربان است بضمّ وفتح قاف وآن بمعنی جلیس و همنشین مخصوص پادشاهست ۵ - م - حمّال ؟ ۶ - م - نوسه ؟ ۷ - ذ - م - بوجهی نسخه مطبوعه بروجهی

در ربقهٔ تسخیر آمذه و ضغاین [1] موروث بمودّت ومحبّت بدل شذه و بر عکس بسی بوذه است کی یك [2] بیت موجب اثارت [3] فتنهای بزرك شذه است؛ و سبب اراقت [4] خونهای خطیر کشته جنانك شاعر « کفته است [5] » [(شعر)]

ببیتی شوذ مرد با کینه نرم   بجوشذ ببیتی دکر خون زنن

بسادل کی کشت ازبی شعر رام   بسا سر کی ببریذ نظم سخن

فصل

و نبایذ کی هیج عاقل صاحب [6] مروّت مادح خویش [(را)] کی بطمعی شعر [7] بوی آورده باشد ازجائزهٔ محروم کذارذ و باندك و بسیار در مقابلهٔ مدح باوی احسانی نکند کی ازحسین [(بن)] علی [« رضی الله عنهما [8] »] نقل است کی روزی شاعری (را) عطایی جزیل داذ یکی از حاضران مجلس کفت سُبْحَانَ اللهِ اَتُعطی رَجُلاً یَعصِی [9] الرَّحْمٰنَ وَ یَقُولُ البُهتَانَ فَقَالَ یَا هذَا خَیْرُ مَا بَذَلْتَ بِهِ مِنْ مَالِکَ مَا وَقَیْتَ بِهِ عِرْضَکَ وَ اِنَّ مِنَ ابْتِغَاءِ الخَیرِ اتِّقَاءَ الشَّرِّ یعنی بهترین بذلی کی از مال خویش کنی آن باشد کی عرض خویش را بذان از بذ کفت خلق درنکاه داشت آری وازجمله خواست و طالب به افتاذ خویش یکی آنست کی از شرور بپرهیزی (کذا) و خودرا درمعرض آن نیاری ، ودرین باب مؤیّدی [10] [شاعر قطعه ی] « کفته است [5] » [(شعر)]

نه هر کسی سخن نثر نظم داند کرد   کی نظم شعر عطایی است از مهیمن فرد

اکر بنازد شاعر بذان شکفت مدار   کی بایکاه جنانش خذای روزی کرد

مدیح او برساند سر یکی بسها   هجاء او ز سر دیکری بر آرذ کرد

اکرجه نثر بوذ خوب خوبتر کردذ   جوشاعرش بعبارات خوش [11] بنظم آورد

بشعر شاذ شود مرد لهو روز نشاط   بشعر فخر کند مرد جنك روز نبرد [12]

کسی کی شاعر خطّی فرو « کشد بروی [13] »   زخویشتن نتواند بهیج حیله سترد

بجوی تا بتوانی رضای شاعر وهیج   درو مپیچ اکر بخردی [5] وزیرك مرد

---

۱ - وفی الاصل و ذ ، ظغاین وضغاین جمع ضغن بمعنی کینه است ۲- م - یك ۳- اثارت - بر انکیختن ٤- م - اراقب ؟ و اراقت ، ریختن ٥- ذ - کوید ٦- م- افزوده ، سخن ۷ - ذ - شعری ۸- م - کرم الله وجهما ۹- و فی الاصل : یعطی ۱۰ - کذا فی الاصل و فی نسختی ذ - م ؟ ۱۱ - ذ - خود ۱۲ - ذ - بشعر شاد شود مرد بزم روز نشاط بشعر فخر کند مرد رزم کاه نبرد ۱۳ - ذ - کشید برو

﴿ دیگری گفته است

بشعر در بنکوهند هرزه کاران را — بشعر گردد جاوید نام مردم نیك

زبد بریده شود میل هوشیاران را — که تا بنیکی رغبت نمای گردد مرد ﴾[1]

و هم ازین جهت نباید کی هیچ عالم خویشتن دار بر رد[°] و عیب هر شاعر دلیری کند و در رکاکت لفظ و سخافت معنی آن با او دم زند الاّ کی واثق باشد بآنك آن شاعر سخن اورا محض شفقت و عین به آموزی[2] خواهد شناخت واز آن مستفید و مسترشد خواهد بود[3] جی درین عهد هیچ صنعت مستحف تر[4] وهیچ حرفت مبتذل تر از شعر و شاعری نیست برای آنك[5] هر پیشه کی از آن کهتر[6] نباشد و هر صناعت کی از آن (f.184) پیر آموزتر[7] نبود تا ٭ مرد مدّتی بر مزاولت[8] ٭ آن مداومت نمی نماید[9] و در آن مهارتی کی استاذان آن صنعت بپسندند[10] حاصل نمی کند[11] بدعوی آن بیرون نمی آید[11] و کرده وساختهٔ خویش ممن یزید عرض نمی برد[12] الاّ شعر کی هر کس کی سخن موزون از ناموزون بشناخت و قصیدهٔ جند کذ مژ یاد گرفت و از دوسه دیوان جند قصیده در مطالعه آورد بشاعری سر بر می آرد و خودرا بمجرّد نظمی عاری از تهذیب الفاظ وتقریب معانی شاعر می پندارد و جون جاهلی شیفتهٔ طبع خویش[13] و معتقد شعر خویش شد[14] بهیج وجه اورا از آن اعتقاد بازنتوان آورد وعیب شعر او با او تقریر نتوان کرد وحاصل ارشاد ونصیحت او[15] جزآن نباشد کی از گوینده برنجد وسخن اورا بهانهٔ بخل و نشان حسد او شمارد ٭ وروا باشد[16] ٭ کی ازآن غصّه بیهوده گفتن در آید و هجو نیز آغاز نهد[17] جنانك مرا بافقیهی افتاد کی ببخارا[18] درسنهٔ احدی وستمایه بخدمت من رغبت نمود و بنج شش سال اورا نیکو بداشتم واوپیوسته شعر[19] بذ گفتی (ومردم بر وی خندیدندی) تا بعد از جندسال جون بر عزم عراق بمرو رسیدم روزی بر ٭ دیوار سرایی کی آنجا[20] ٭ نزول کرده بوذم نوشته دیذم

---

١ - این ٣ سطررا فقط نسخه م دارد ٢ - کذا فی نسخ خدابخش م - ذ - وفی الاصل : به امروزی ٣ - ذ - شد ٤ - وفی الاصل : مسخفبر (کذا) و درنسخه مطبوعه مستحقرتر تصحیح شده ٥ - سخه مطبوعه : برانك ؟ ٦ - م - لمتر ٧ - کذا فی الاصل ؟ و درسخهٔ خدابخش این جمله را ندارد ٨ - م - مردم مدتی برموازلت ؟ - ذ - مرده ٩ - ذ - نمایند ١٠ - و فی الاصل : بنشدند - م - نپسندند ١١ - ذ - نمی کنند ١٢ - ذ - نمی برند ١٣ - م - افزوده : شد ١٤ - م - گشت ١٥ - ذ - افزوده : او ١٦ - ذ - و شاید ١٧ - ذ - کند ١٨ - ذ - در بخارا بسنهٔ ١٩ - نسخه مطبوعه شعر ندارد ٢٠ - م - دیواری ؟ سرایي که در آنجا

بيت [1]

دنيا بمراد رانده كير اخرجه [2] ‏ صدنامهٔ عمر خوانده كير اخرجه [2]

برسبيل طيبت اورا كفتم اين بيت چه معنى دارد وهآء اخرجه عايد بكيست وفاعل اخرج [3] كيست كفت تغز كفته است وحقيقت بيان كرده است يعنى هر مراد كى [4] دارى يافته كير (f. 186b) و ديرسالها زيسته كير هم عاقبة الأمر اجل در رسذ و مرد را از دنيا بيرون برذ فاعل اخرج اجل است و ضمير عايد بمرد ست كى بتقدير درين بيت لازمست و تقدير بيت جنانست كى اى مرد دنيا بمراد رانده كير آنكاه مى كويذ اخرَجهُ يعنى اجل بيايذ و او رابيرون برذ جمعى كى حاضر بوذند برتفسير بيت و تقرير نحو او بخنديذند بس كفت شك نيست كى اَخرَجهُ نيك ننشانده است مى بايست كى فاعل آن ظاهر تر ازين بوذى من بيتى بكويم بهتر ازين وديكر روز بيامذ و كفت بيتى سخت نيكو كفتم وبيت اين بوذ

بيت [5]

شاذى ز دلم برايكان اَخرَجهُ ‏ جون سوذى نيست بر زبان اَخرَجهُ

جون لشكر غم ولايت دل بكرفت ‏ او سلطانست بيك [6] زمان اَخرَجهُ

برين بيت نيز [7] زمانى بخنديذيم و تحسينى جند كرديم بعد از آن اتّفاق افتاذ كى روز بنج شنبه روزه مى داشتم ونزديك فروشدن [8] آفتاب بر سر سجّاده بذكرى مشغول بوذم بيامذو كفت دو بيتى بهتر از آن در اَدخَلهُ و اَخرَجهُ كفته ام بشنو

* و بيت اين بوذ

عيش وطرب و نشاط چون اَدخَله ‏ در دل چو نبود خود كنون اَدخَله

صحراى دلم چو لشكر عشق كرفت ‏ غم اَخرَج شادى فزون ادخله [9] *

من از سر رقّتى [10] كى در آن وقت داشتم كفتم اى خواجه امام تو مردى سليم القلبى

---

۱ - ذ - م - شعر ۲ - يعنى آخرجه . چون دركتابت فارسي تا قرن هفتم و هشتم فرقى مابين جيم فارسى و عربى نمى كذاردند و هردو را بيك نقطه مى نوشتند و شايد كاتب مدّ الف آخر را نيز فراموش كرده بوده يا آنكه مدّ را نيز در آن عصر مى نوشته اند لهذا بر سبيل طيبت و تمسخر فقيه مصنّف آنرا « أخرَجَهُ » ماضي از باب افعال از خروج خوانده و فقيه ساده لوح نيز توجيهات بارد براي فاعل ومفعول اخرج نموده است ۳- ذ - اخرجه ٤- م - افزوده : در دل ٥ - م - شعر ٦ - كذا فى الاصل و فى نسختى ذ - م و لبتأمّل الوزن ۷ - م - هر ؟ ۸ - ذ - فرورفتن ۹ - اين سه سطر فقط در نسخه آقاى مولوى است ۱۰ - م - وقتى ؟

و بر من حقوق خدمت ثابت کرده ای نمی بسندم کی تو علم شعر [1] نادانسته شعر کویی آنچ می کویی نیك نیست وما ودیکران برتو می خندیم وخوذ را وبال حاصل می کنیم نصیحت من بشنو و دیکر شعر مکو برخاست و کفت هلانیك آمذ دیکر نکویم و بس از آن در هجو من آمذو با مردمانی کی دانستی [2] کی بامن نکویند می کفت الاّ آنك آن جماعت بیوسته می کفتند کی ای خواجه امام ترا مسلّم است خصمان خونرا جو رُ کو کردن من روزی (f. 185a) برسیذم کی این جه اصطلاح است مکر شعری کفته است و یکی را [3] رُ کو کرده کفتند نه امّا می کویذ من با هرکه مناظره کنم ازمن کم آیذ و بدلیل و حجّت قاطع اورا خوار وذلیل کردانم جون رُکوی حیض تا در سنهٔ سبع عشرة [4] کی برَیّ رسیذیم اورا آنجا بکوذکی نظر افتاذ وبیوسته جیزی بوی داذی واز من بجهت وی جیزی ستذی (مکر) بعضی [5] اشعار خویش بر سفینهٔ کی بجهت او کرده بوذ می نوشت و [6] بعد از « بنج شش [7] ماه » در رَیّ وفات کرد آن کوذك بطلب مراعاتی کی بیوسته بجهت خواجه امام از من یافته بوذ بیش من می آمذ روزی کفت خواجه امام حقّ نعمت تو نشناخته بوذ و ترا بذ بسیار کفته [است] وهجوها کرده و بر سفینهٔ من نوشته کفتم سفینه بیار تابنکرم کفت برادری بزرك دارم آن سفینه باوی است وبهمذان رفته است اما خطّکی از آن او دارم بیارم وآن کمترین هجوی است (کی کفته است) کاغذ بستذم دیذم بر آن نوشته

(شعر)

شمس قیس ازحسد مرا دی کفت — شعر تو نیك نیست بیش مکوی
خواستم کفتنش [8] کی ای خر طبع — کس جو تو نیست عیب مردم کوی
دعوی شعر می کنیّ و عروض — بهتر از شعر من دو بیت بکوی
ورنه بس کن ز عیب شعر کسی — کو [9] بهجوت جنان کندجو رُ [10] کوی

و در زیر رُ کوی نوشته کی یعنی رُکوی حیض مستحاضکان وبهتر ازین جهار قافیه کوی هر یك بمعنی جون توان آورد لعنت بر (f. 185b) حاسدان وجاهلان باذ من جون این خطّ بدیذم بدانستم کی آنچ در مرو آن جماعت می کفتند ای خواجه (امام) ترا

۱ـ کلمه (شعر) فقط در ذ است ۲ـ ذ ـ دانست ۳ ـ م ویکی بار ؟ ٤ـ ذ ـ افزوده ، وستمائه
٥ـ ذ ـ افزوده ، از ٦ ـ ذ ـ افزوده ، وخواجه امام ۷ ـ م ـ یك دوسال ۸ ـ م ـ کفتمش؟
۹ ـ م ـ که ۱۰ ـ ذ ـ که

مسلّم است خصمانرا جو [1] رکوکردن این کلمات بوفه است کی بریشان خوانده است و آن سخن اصطلاح کرده کی بهر وقت پیش من می کفتند و [2] فایدهٔ نصیحتی کی ازروی شفقت با او کفته ام این بوذ کی هجو [و دشنام] من در عراق و خراسان بر کوشهٔ سفینها مثبت مانده است و مع ذلك از روی انصاف جون انواع سخنان مردم همجون اصناف وطبقات خلق مختلف ومتفاوت است بعضی نیکو [3] بعضی زشت بعضی نیك بعضی بذ بعضی ملیح بعضی بارد وهمه در تداول خلق می‌آیذ و در استعمالات مردم برکار می شوذ جنانك [4] بذلهٔ ناخوش و مضحکهٔ سرد [باشد کی] در مجلس بزرکی جنان برکار نشیند و قایل آن از آن منفعتی یابذ کی بسیار بذلهای خوش و مضاحك شیرین ده یك آن بخوذ نبیند وجنانك حرارهای [5] مخنثان کی بارکت لفظ وخسّت معنی دربعضی مجالس جندان طرب در مردم بدیذمی آرذ کی بسیار قولهای بدیع و ترانهای لطیف بدیذ نیارد و جون حال برین [6] جملت است سخن کسی را ردّ کردن و اورا در روی (او) بر آن سخن سرد کفتن از حزم وعقل دورست و در شرع مکارم اخلاق [7] محظور امّا اکر کسی خواهذ کی در فنّ شعر بدرجهٔ کمال رسد و سخن جنان آراید کی بسند [8] ارباب طبع باشد بایذ کی جهد کند تا نثر و نظم او بالفاظ با کیزه و معانی لطیف آراسته آیذو جنانك بصور معانی بدیع در کسوت الفاظ (f.۱۸۰) رکیك سر فرونیارذ بنقوش عبارات بلیغ بر روی معانی واهی فریفته نشوذ [9] جی معنی بی [10] عبارت هیچ طراوت ندارذ وعبارت بی معنی بهیچ نشایذ وابو الهذیل (علّاف) [11] جون سخنی شنودی [بی] معنی لطیف

۱ - ذ - جون ؟ ۲ - ذ - بجای (و) الغرض ۳ - ذ - افزوده : و ٤ - ذ - افزوده ، کاه باشد که ٥ - کذا فی الاصل و فی نسخهٔ ذ - حوارهای واین کلمه درتاریخ سلجوقیه مسمّی براحة الصّدور که درحدود سنهٔ ۶۰۰ هجری یعنی اندکی قبل از این کتاب تألیف شده نیز استعمال شده‌ست ، دروقعهٔ احمد بن عطّاش رئیس ملاحدهٔ دِز کوه که سلطان محمّد بن ملکشاه او را اسیر کرده فرمود تا در کوچهای اصفهان تشهیر کردند و قریب صد هزار نفر از اهل شهر بتماشای او بیرون آمده کثافات و قاذورات بر وی می افکندند کوید « . . . با انواع نثار و خاشاك و سرکین و بشکل و مخنثان حراره کنان در پیش با طبل و دهل و دف ومیکفتند حراره . عطاش . عالی . جان من . عطاش عالی . میان سر هلالي . ترا بمز چکارو » (منتخبات راحة الصّدور بقلم پرفسور ادوارد برون در روزنامهٔ انجمن همایونی آسیائی منطبعهٔ لندن سنهٔ ۱۹۰۲ صفحهٔ ۶۰۹) و از قراین معلوم میشود که مقصود ازین کلمه اشعار سخیفی است که مخنثان و مسخرکان و عوامّ الناس در کوچها و مجالس لهو و لعب خوانند و اکنون در ایران « تصنیف » کویند . و محتمل است خراره با خاء معجمه باشد و آن آوازی است که بسبب کریه یاغیرآن ازکلو بیرون آید چه مسخرکان و سفها اشعار سخیف خودرا بدین آواز خوانند ۶ - ذ - بدین ۷ - ذ - مکارم الاخلاق ۸ - ذ - پسندیده ۹ - و فی الاصل ، شود ۱۰ - م که عبارت ؟ ۱۱ - وفی الاصل . حلاف

کفتی[۱] ، هذا کلامٌ فارغٌ [illegible] از وی برسیند کی جه معنی دارذ کلام فارغ کفت الفاظ اوعیهٔ معانی است و معانی [illegible] او بس هر سخن که درو معنیی لطیف نباشد کی طباع اهل تمییز را [۲] بذان میل بوذ[۲] همجنان باشد کی وعائی خالی و فارغ دروی هیج متاع نبوذ و بایذ کی بهیج حال در اول وهلت بر کفته[۳] و برداختهٔ خویش[۴] اعتماد نکند و تا آنرا مرّةً بعد اخری بر ناقدان سخن و دوستان فاضل مشفق عرض ندارد و خطا و صواب آن ازیشان بطریق استرشاد نشنود و ایشان بصحّت[۵] نظم و قبول وزن و درستی قافیت و عذوبت الفاظ و لطافت معانی ان[۶] حکم نکنند[۷] آنرا بر منصّهٔ عرض عامّه ننشاند و در معرض بسند و نابسند هر کس نیارد و جون صاحب هنری بمعرفت شعر شهرت یافت و بنزدیك نحاریر سخن وران بنقد شعر محکوم علیه شذ و مشارالیه کشت سخن اورا در ردّ و قبول هر لفظ و معنی کی کویذ نصّی[۸] صریح شناسد و اورا [در آن] مجتهدی مصیب داند و بهرجه کویذ از وی حجّتی قاطع و علّتی واضح نطلبد کی بسیار جیزها بوذ کی بذوق در توان یافت و از آن عبارت نتوان کرد جنانك ابرهیم موصلی می کویذ روزی محمّد امین مرا از دو شعر بپرسیذ کی کدام بهتراست و هر دو بهم نزدیك بوذ(f. 109a) الاّ آنك در یکی لطفی بذوق در می یافتم کی از آن عبارت نمی توانستم کرد کفتم این شعر بهترست امین کفت وجه ترجیح این بر آن جیست کفتم این یك بلطفی مخصوص است کی طبع بر آن کواهی میدهذ و زبان از آن تعبیر نمی تواند[۹] کفت راست می کویی کی کاه کاه دو اسب می افتد کی هر جه نشان[۱۰] فراهت[۱۱] است در هر دو می یابیم و دو کنیزك می آرند کی هر جه اوصاف حسن و جمال است در هر دو مشاهده میکنیم و جون آنرا بنخّاس حاذق می نماییم اسبی را بر دیکری ترجیح می نهذ و کنیز کی را بر دیکری مزیّت می دهذ و جون از وی[۱۲] وجه رجحان و مزیّت این بر آن می طلبیم آنج بکثرت دربت و طول ممارست ازمزاولت بیع و شراء دوابّ و ارقّا بذوق یافته است در عبارت نمی تواند آورد ، و بایذ[۱۳] داست کی نقد شعر و معرفت رکیك و رصین و غثّ و سمین آن بشعر نیك کفتن تعلّق ندارد و بسیار شاعر باشد کی شعر نیکو کویذ و نقد شعر

---

۱ ـ م ـ سخن بی معنی بشنیدی کفتی ۲ ـ ذ ـ بشاید و میل بمان کنند ۳ ـ م ـ بر کرفته ؟
۴ ـ ذ ـ خود ۵ ـ م ـ نصیحت ؟ ۶ ـ م ـ معنی آن نسخه مطبوعه : معانی او ۷ ـ و فی الاصل ؛ بکنند ۸ ـ م ـ بعضی ؟ ۹ ـ ذ ـ کرد ۱۰ ـ نسخه مطبوعه : بشأن ۱۱ ـ م ـ افزوده ؛ اسب
۱۲ ـ نسخه مطبوعه (وی) ندارد ۱۳ ـ ذ ـ و باید ـ م ـ یاید

جنانك بايذ نتواند[۱] و بسيار ناقد شعر باشد كی شعر نيك نتواند كفت و يكی[۲] از فضلا و امرای كلام [(را)] برسيذند جرا شعر نمی كويی كفت از بهر آنك جنانك می خواهم كی آيذ نمی آيذ و آنج [فراز] می آيذ نمی خواهم و بيشتر شعرا بر آن باشند كی نقد شعر شاعران مُجيد توانند كرد وجز ايشان را نرسد كی در ردّ و عيب آن سخن كويذ و اين غلط است از بهر آنك مثل[۳] شاعر در نظم سخن همچون استاذ نسّاج است كی جامهای متقوّم بافد و نقوش مختلف و شاخ بركهای لطيف و كرارشهای[۴] (كذا) دقيق و دوالهای[۵] شيرين در آن بذيذ آرد امّا قيمت آن جز سمساران[۶] و بزّازان كی جامهای بيش بها ازهر نوع ومتاع هر ولايت بر دست ايشان بسيار كذشته باشد نتوانند كرد وجز ايشان ندانند كی لايق خزانهٔ باذشاه و شايستهٔ كسوت هر نوع از طبقات بزركان كذام باشد و هيج كس جولاه را نكويذ كی بهای اين جامه بكن وجولاه اكر بهای جامهٔ خويش كند از حساب ريسمان وابريسم[۷] و زر رشته[۸] و روزكار عمل خويش در نتواند كذشت ولطف جامه وشيرينی وزيبائی آن نتواند دانست الاّ كی بزّازی كرده باشد وجامه شناس شذه بس قول او[۹] اكر بشنوند بجهت بزّازی و سمساری[۱۰] شنوند نه از روی جولاهكی و جامه بافی جی[۱۱] هر كس كی جيزی را بر هيأت اجتماعی بيند و مستعمل آن بر آن هيأت بوذه باشد جودت و رداءت آن بهتر از بردارندهٔ[۱۲] آن داند كی بتركيب مفردات آن آنرا از قوّت بفعل آورده باشد ونيز شاعر نظم سخن بشهوت طبع خويش كند وشعر بر وفق[۱۳] حاجت ولايق صورت واقعه[۱۴] كويذ و ناقد اختيار آن[۱۵] براى نيكويی لفظ و معنی كند و فرق بسيارست ميان آنج بشهوت و خوش آمذ طلبند و آنج براى نيكويی و ستوذكی خواهند و شعر فرزند شاعرست جون بيتی جند كفت هرجكونه كی آمذ اكر جه داند كی كمتر ازابيات ديكر افتاذه است ازخويشتن نيابذ كی كفته و برداختهٔ خويش را باطل كند و بزركان كفته اند اَلْمَرْءُ مَفْتُونٌ بِعَقْلِهِ وَشِعْرِهِ وَاُبْنِهِ يعنی مرد فتنه ومغرور

---

۱ - ذ - نداند ۲ - م - ذ - و يكی را ۳ - نسخه مطبوعه : مبل ٤ - كذا فی الاصل . و بر فرض صحت نسخه « كوارش » بمعنی « كرار » بايد باشد وكرار بمعنی نقش باريك و كم رنك نقاشان و مصوّران است كه اوّل می كشند بجهت اندام و اسلوب و بعد از آن رنك آميزی كرده برداز ميدهند (برهان) - ذ - كرارشها ٥ - كذافی الاصل ٦ - وفی الاصل : سماران ۷ - ذ - و ابريشم ۸ - وفی الاصل رسته - ذ - زرشته ۹ - م - قولش ۱۰ - وفی الاصل : سماري ۱۱ - م - كه ۱۲ - كذا فی الاصل وفی نسختی ذ - وم - ولعلّه : بردازنده ۱۳ - م - وقت ؟ ۱٤ - ذ - افزوده خويش ۱٥ - و در نسخه مطبوعه : اختيارات خويش

عقل خویش (f.187) و شعر خویش [...] خویش باشد و بپسند[1] عقل و شعر و فرزند خویش مبتلی[2] بوذ اما ناقد را دل نسوزد بر شعر دیگران کی نه اوخاطر سوزانیده است در نظم و ترتیب الفاظ و معانی آن بس هرجه نیکو باشد اختیار کند و هرجه رکیك باشد بکذارد جی شاعر در نظم خویش « طالب خوش آمذ باشد[3] » و ناقد جوینده به آمذ بوذ[4]

فصل

و نبایذ کی شاعر با خوذ تصوّر کند کی شعر موضع اضطرارست و متقدّمان برای ضرورت شعر خطاها ارتکاب کرده اند و لحنها در شعر خویش بکار داشته جی اقتدا بنیکو کویان نیکو آید نه ببذ کویان و نیز بایذ کی شعر شعرا را غارت نکند و معانی ایشان بتغییر اوزان و اختلاف (الفاظ) درشعر خویش بکار نبرد کی ملك مردم بتصرّف فاسد ملك نبذیرد و سخن دیکران بر خویشتن بستن دلالت [(بر)] فضل نکند و ببایذ دانست کی سرقات شعر جهار نوع است انتحال و سلخ و المام و نقل

اما انتحال

سخن دیکری بر خویشتن بستن است و آن جنان باشد کی کسی[5] شعر دیکری را مکابره بکیرد و شعر خویش سازد بی تغییری و تصرّفی در لفظ و معنی آن یا بتصرّفی اندك (جنانك) بیتی بیکانه بمیان آن درآرد یا تخلّص بکرداند جنانك سنایی « کفته است[6] »

[(شعر)]

کرد رخت اصف زنست لشکر دیو و بری ... ملك سلیمان تراست کم مکن انکشتری
بردهٔ خوبی بساز امشب و بیرون خرام ... زهرهٔ زُهره بسوززان رخ جون ششتری[7]
(f.188) کفر ممکن شذی با مدد جزع تو ... کر نزدی امل تو موکب بیغمبری[8]
عشق تو آورد خوی خستن بی مرهمی ... هجر تو آورد رسم کشتن بی داوری
هجر تو مانند وصل هست روان بهر آنك ... بر سر بازار تیز کور بوذ مشتری
عقل در دل بکوفت عشق تو کفت اندرآی ... صدر سرای آن تست تا کر بحرم تنکری

---

١ ـ م ـ نپسند؟ ٢ ـ وفی الاصل وفی نسخه ذ ، مبتلا ٣ ـ ذ ـ طلب خوش آمد کند ٤ ـ م ـ باشد
٥ ـ فقط م افزوده ، کسی ٦ ـ ذ ـ کوید ٧ ـ ذ ـ م ـ مشتری و در حاشیه نسخه ـ ذ ـ « ششتری » دارد ٨ ـ و فی الاصل ، بیغامبری

جون ز تو دل برنخورد باری بر آب کار　　خدمت خسرو گزین تا توز خود[1] برخوری
خسرو خسرونسب[2] سلطان بهرامشاه　　آنك جو بهرام هست خاك[3] درش مشتری
کشت سنائی بعشق[4] بندهٔ درکاه او　　زانك مرو راست وبس خوی ثنا[5] برورى

« وهمجنین[6] » عمادی کفته است [و بیتی جند برآن زیادت آورده و تخلّص بشاه مازندران کرده　　(شعر)]

کرد رخت صف زدست لشکر دیو وبری　　ملك سلیمان تراست کم مکن انکشتری
بردهٔ خوبی بساز امشب وبیرون خرام　　زهرهٔ زهره بسوز زان رخ جون ششتری[7]
صلح جدا کن زجنك زانك نه نیکو بوذ　　دستکه شیشه کر بایکه کازری[8]
عشق تو همجون فلك خرمن شادی بداذ　　صذ کس رایك کری[9] یك کس راصذ کری[9]
(f.۱۸۰b) کفر ممکن شذی بامدد جزع تو　　کر نزدی لعل تو موکب بیغمبری[10]
عشق تو آورد راه[11] خستن بی مرهمی　　هجر تو آورد رسم کشتن بی داوری
هجر توماننده وصل هست روان بهر آنك　　بر سر بازار تیز کور بوذ مشتری
عقل در دل بکوفت عشق تو کفت اندرآی　　صدر سرای آن تست کر بحرم ننکری
زلف تو بر دوش تو کفت بکوش دلم　　هم بخوری ای فضول هم دکران رابری
کفت دل من بذو رَوْ رَوْ یافه[12] مکوی　　مرد بدوزخ روذ بر طمع مهتری
کرجه ز حد درکذشت درجمن باغ عشق　　صبر مرا فربهی رحم ترا لاغری
باشم کستاخ وار با تو کی لاشی کنند　　صذ کنه این سری یك نظر آن سری
حسن تو جاویذ [باد] تا کی زسودای تو　　طبع عمادی بسحر ختم کند شاعری
جون زتو کس بر نخورد باری برآب کار　　خدمت خسرو کزین تا توز خوذ برخوری
شاه فرامرز راد[13] دولت ودین را عماد　　خسرو مازندران مایهٔ نیك اختری

---

۱ ـ ذ ـ تو ؟　۲ ـ وفی الاصل : تست ؟　۳ ـ م ـ بیك　٤ ـ م ـ بشعق ؟　٥ ـ وفی الاصل و ـ ذ ـ سنا　٦ ـ ذ ـ افزوده ، و همین ابیات بابیتی جند دیکر　۷ ـ م ـ مشتری　۸ ـ در نسخهٔ اصل در حاشیه مقابل این بیت و بیت بعد نوشته « زیادت » یعنی این دوبیت زیاد است و باید برداشته شود وما متن را تغییر ندادیم (مراد از زیادت آن است که عمادی این دو بیت را از خود بر اشعار سنائی افزوده جنانك در نسخه ذ ـ در مقابل ابیاتی که از سنائی است « مکرر » نوشته شده)
۹ ـ کذا فی الاصل . و محتمل است مقصود کر باشد و آن بضمّ کاف و تشدید راء کبلی است مراهل عراق رابرای بیمانهٔ جووکندم وغیرآن　۱۰ ـ وفی الاصل : وفی نسخه ـ ذ بیغامبری　۱۱ ـ م ـ رای
۱۲ ـ م ـ یاوه　۱۳ ـ م ـ زاد

وهردو دریك عصر بوذ[illegible] معلوم نیست کی سابق کذامست (f.۱۰۸) وغاصب کذام
و[جنانك] معزّی کفته است . [(شعر)]

کرجه بجفا دست برآوردستی   بردارم دست تافروذ آری دست

و رافعی ازو برده [است و کفته (شعر)]

زین بس بخذا ای صنم عشوه[1] برست   بردارم دست تا فرود آری دست

و [همجنین] معزّی کفته [است «شعر»]

تواتر حرکاتش بدیدهٔ دشمن   همان کند کی زمرّد بدیدهٔ افعی

[2]ادیب [صابر] ازو برده [است و کفته
(شعر)]

بصبر من صنما آن لب جو بسّد تو   همان کند کی زمرّد بدیدهٔ افعی

و بلفرج [رونی] کفته [است (شعر)]

کفته با زایران صریر درش   مرحبا مرحبا در آی در آی

و انوری ازو برده [(است) و کفته
(شعر)]

کفته با جملهٔ زوّار صریر در تو   مرحبا بر نکذر خواجه فرود آی و در آی

و فرّخی کفته [است   (شعر)]

از نهیب خنجر خونخوار تو روز نبرد
خون برون آیذ بجای خوی عدورا از مسام

وظهیر ازو برده [است و کفته   (شعر)]

بذ اندیش را از تف قهر تو   بجای عرق خون جکد[3] از مسام

و معزّی[4] کفته است ،   [(شعر)]

مردم بشهر خویش نداردْ بسی خطر   کوهر بکان خویش نیاردْ بسی بها

(f.۱۰۹) و انوری از وی[5] غارت کرده [است و کفته   [(شعر)]

بشهر خویش درون بی خطر بوذ مردم   بکان خویش درون بی بها بوذ کوهر

---

۱ - م - عشق ۲ - ذ افزوده : و ۳ - ذ- م - ن - چکد ودرنسخه چاپی خلد ٤ - ذ - کوید
٥ ذ - اورا - م - ازو

و بلفرج [1] کفته است [(شعر)]

از خواب کران فتنه سبك بر نکنذ سر   تا دیدهٔ حزم تو بوذ روشن و بیذار

و ظهیر ازو برده [است و کفته (شعر)]

جاوذان فتنه سر از خواب فنا بر نارد   تا در آفاق جو حزم تو بوذ بیذاری

و اما سلخ

پوست باز کردن است و در شعر این نوع سرقه جنان باشد کی معنی و [لفظ] فرا کیرذ و ترکیب الفاظ [آن] بکرداند و بروجهی دیکر ادا کند جنانك روذکی [5] کفته است [2] [(شعر)]

هر که نا‌موخت از کذشت [3] روزکار   نیز ناموزد ز هیج آموزکار

بوشکور [4] ازو برده [است] و کفته

[(شعر)]

مکر پیش بنشاندت روزکار   کي به زو نیابی تو اموزکار

و روذکی کفته است [(شعر)]

ریش و سبلت همی خضاب کنی   خویشتن را همی عذاب کنی

ابوطاهر خسروانی ازو برده [(است)] و کفته [(شعر)]

عجب آیذ مرا ز مردم پیر   کی همی ریش را خضاب کنذ

بخضاب از اجل همی نرهذ   خویشتن را همی عذاب کنذ

و معزّی کفته است [6] ❊[شعر]

پشتم دو تانه از پی آن شد که عشق تو   باری برو نهاد [7] ز اندیشه و عنا

کم شد دلم ز دست و بخاك اندر او فتاد [8]   کردم ز بهر جستن او پشت را دوتا

و دیکری ازو برده [است و کفته شعر]

کفتی که دو تا جرا شود قامت مرد   زیرا که ز کوهر جوانی شد فرد

وانرا که بیوفتاد جیزی از دست   پشت از پی جستنش دوتا باید کرد

---

۱ - ذ - وابوالفرج ۲ - ذ - کوید ۳ - ذ - کنشته ٤ - ذ - و ابوشکور ٥ - ذ - کنند
٦ - در اینجا از نسخهٔ اصل بقدر یك ورق سقط شده است و آنچه در بین دو قلاب ❊ ❊ است از نسخهٔ آقای ذکاء الملك و آقای مولوی است ۷ - ذ - نهد پر زاندیشه ۸ - ن - اندرون فتاد

و مسعود سعد (سلمان) گفته است [شعر]

کمانم از غم آن تیروار قامت تو — ونیز مرا همه در دو غمست قسمت او تیر

مرا نشانه تیر فراق کردو هگرز — کسی شنید که باشد کمان نشانه تیر

و تابیدی رازی ازو برده است و گفته [شعر]

کردی تن من کمان ببازی بازی — از بسکه درو تو تیر مژگان سازی

ترکان همه تیر از کمان اندازند — پس چون که تو تیر در کمان اندازی

و اما المام

قصد کردن و نزدیك شدنست بچیزی و در سرقات شعر آنست که معنیی فرا گیرد وبعبارتی دیگر و وجهی دیگر بکار آرد چنانك ازرقی گفته است [(بیت[1])]

صدف زبیم یلان در شوذ[2] بکام نهنك — زخون برنك یواقیت رنك کرده لآ ل

(یعنی لآلی « یاء از برای ضرورت شعر انداخته است[3] ») و انوری ازو برده [است] و نیکوتر [ازو] گفته [(بیت[1])]

قهر تو گر طلایه بدریا کشذ[4] شوذ — دُر در صمیم حلق صدف دانهٔ انار

و شهاب مؤیّد[5] نسفی گفته است [(بیت[1])]

همی پالیذ[6] خون ازحلقهٔ تنك زره بیرون — بر آن گونه که آب نار پالائی بپرویزن

ظهیر ازو برده است و (به[7] ازو) گفته [(بیت[1])]

توئی که برتن خصم تو درع داودی — ززخم تیغ[8] تو پرویزنی بود خون بیز

و معزّی گفته است [(بیت[1])]

جو بنوشت بر لوح نام ترا — فرو ایستاذ از نوشتن قلم

همی گفت زین پس جه دانم نوشت — جو جزویّ و کلّی[9] نوشتم بهم

انوری [(این)] معنی [را] ازو « برده است و نیکو گفته[10] » [(بیت)]

جون زمین را شرف مولد تو حاصل شذ — آسمان راه[11] نظیرت بزد اندر تحصیل

خود وجود چو توئی بار دگر ممتنع است — ورنه نی[12] فیض کسست و نه فیّاض بخیل

۱ـ م ـ شعر ۲ـ م ـ درجهد ۳ـ ذ ـ ویا انداخته است ضرورت شعر را ۴ـ ذ، م، ن ـ برد ۵ ـ ذ ـ مؤید در نسخه چاپی موبّد؟ ۶ ـ م ـ ابتدا پالید بوده و بعد پالود تصحیح شده ۷ ـ ذ وبهتر ۸ـ ذ ـ م ـ تیر ۹ـ ذ ـ کلي وجزوی ۱۰ ـ م ـ افزوده : گرفته است و نیکوتر وجهی بکار برده و انصاف که سخت نیکوست ۱۱ـ ذ ـ رای ۱۲ـ م ـ نه

و اما نقل

آنست که ﴿ دراین باب ﴾[1] شاعر معنی [شاعری] دیکر[2] بکیرذ و از بابی ببابی دیکر[3] برد و در آن پرده[4] بیرون آرد چنانك مختاری کفته است

[(بیت[5])]

کجا شدآن زقبائی[6] دریذه دوخته چتر　　کنون بیایذ چترش درید و دوخت قبا

رضی[7] نیشابوری بباب[8] مدح برده است و کفته[9] [(بیت[5])]

بعزم خدمت درکاه تو بهر طرفی　　بسا ملوك که ازتاج می‌نهند[10] کمر

وچنانك [دیکری] کفته است[11] ﴿در (باب)شکایت [از] روزکار ﴾[11]

[(شعر)]

(f.195) برتخت‌زرآنرانهذامروزفلك　　کوهمچونکین ساده بوذ یاکنده[1]

رضی[7] نشابوری « بباب مدح[13] » نقل کرده (است) و کفته [(شعر)]

هرآنك خاتم‌مدح تو کرد در انکشت　　سرازدریچهٔزرّین‌برون‌کندچونکین

و غضایری کفته است [(شعر)]

صواب کرد کی‌بیذانکردهردو جهان　　یکانه ایزد داذار بی نظیر و همال

وکرنه هردو ببخشیذتی[14] بکاه عطا　　امیذ بنده نماندی بایزد متعال

[15] رضی[5] نشابوری‌آنرانقلی‌نیکو کرده‌است و ترك ادب« او[16] ازآن بینداخته » [وکفته]

(شعر)

بموج بحر و بفیض سحاب و تابش ماه　　مکن نکاه ومجنبان‌سخات را[17] زنجیر

کی‌دست‌رس[18] بدو کون‌است‌واوجودرشورد　　بهیچ وجه بسش نایذ این متاع حقیر

---

۱ - از نسخه چاپی افتاده　۲ - م - شاعری دیکری ؟ ذ - کسی دیکر　۳ - م - لفظ (دیکر) را مکرر آورده　۴ - ذ - افزوده ، دیکری　۵ - م - شعر　۶ - م - قبای　۷ - م - افزوده الدین　۸ - ذ - م - بافن　۹ - م - افزوده ، است　۱۰ - ذ - زنند　۱۱ - ذ - اند　۱۲ - م - یا کنده بود - ن - نا کنده　۱۳ - م - بمدح　۱۴ - کذا فی نسخة خدا بخش و هوالصّواب . و فی الأصل « بخشیدی » و استعمال این هیئت یعنی « کردتی » در موقع شرطیهٔ مخاطب درقدیم متداول بوده است . در تذکرة الأولیاء شیخ عطّارمسطوراست (طبع مستر نیکلسون ص ۴۲) « تو اکر امروزحرب کردتی اسیرشدی . . . وچون کوشت‌خوك بخوردتی کافرت کردندی » و در موضع دیکر کوید (ص ۱۱۶) « اکر دیوانه بودی‌طهارت نکردتی » و درجای دیکرکوید (ص۱۸۴) « اکر تو چنان بودتی که بایستی اوترا آن‌نتوانستی کفت » وغیرذلك - ذ بخشیدیی　۱۵ - ذ - افزوده ، و　۱۶ - ذ - اورا - م - اورا انداخته　۱۷ - فی نسخه خدابخش سخاش و فی‌الاصل؛ سحاب را وفی نسختی - ذ - و - م - سخات‌را　۱۸ - فی‌نسخة خدا بخش دست او - وفی‌الاصل و ذ - م - دسترس

و جنانك شاعری کفته استا [(شعر)]

در عشق تو هم واقعهٔ مجنونم * یعنی ز شمار عاقلان بیرونم

زین غصّه که با من جو الف راست نه‌ای بیوسته جو واو در میان خونم

دیکری این عمل بلفظ جان نقل کرده است و کفته (بیت [1])

از خط [2] تو دیده را کهرسای کنم وز لفظ تو نطق را شکر جای کنم

هر حرفی را ز نامهٔ میمونت مانند الف میان جان جای کنم

(f.۱۹۰b) و از نقلهای نادر آنست کی روذکی کفته است (شعر)

اکر کل آرد بار آن رخان او نشکفت هر آینه جو همه می خورد کل آرد بار

دقیقی آنرا بر همان وزن و قافیه نقلی لایق کرده است [(و کفته)]

(شعر)

اکر سر [2] آرد بار آن سنان او نشکفت هر آینه جو همه خون خورد سر آرد بار

و ارباب معانی کفته اند جون شاعری را معنیی دست دهد و آنرا کسوت عبارتی ناخوش بوشاند و بلفظی رکیك ادا کند و دیکری همان معنی فرا کیرد و بلفظی خوش و عبارتی بسندیده بیرون آرد او بذان اولی کردد و آن معنی ملك او کردد و للأوّل فضل السّبق [3] جنانك روذکی « کفته [4] است » [(شعر)]

با صذهزار مردم تنهایی بی صذهزار مردم تنهایی

یعنی با صذهزار مردم تو فردی بهنر و دانش در میان ایشان و بی صذ هزار مردم تو بسیاری و کویی بجای صذ هزار مردمی و اکر جه معنی نیکوست عبارتش رکیك است و عنصری از وی برده است و کفته [(شعر)]

اکرجه تنها باشد همه جهان با اوست وکر جه با او باشد همه جهان تنهاست

(f.۱۹۱a) و بیت عنصری اکرجه در آن بسطی کرده است نیکوتر و عذب تر [5] از بیت روذکی [(استا)] باوجازت آن بس این معنی ملك عنصری شد و روذکی را فضل سبق ماند و همجنانك در بیت معزّی و نقل انوری کفته ایم

جون زمین را شرف مولد تو حاصل شد

وا کر شاعر دوّم معنی شاعر اوّل را تتمّه‌ی نیارد [6] کی بذان رونق معنی بیفزایذ و

---

۱ - ذ - م - شعر ۲ - « - برارد ۳ - ذ - افزوده : بماند ٤ - ذ - کوید ٥ - ذ - افزوده : است ٦ - م - بیارد ؟

کسوت عبارتی بلیغ تر و عذب‌تر از آن بپوشاند [1] او دزد معنی باشد و احسان اوّلین را بوذ چنانك در بیت بلفرج و انوری کفته ایم

کفته با جملهٔ زوّار صریر در تو

و در بیت معزّی و بیت انوری کفته‌ایم [2]

بشهر خویش درون بی خطر بوذ مردم

کی این سرقهٔ محض است و ملك [3] اوّلینان راست

فصل

وببایذ دانست کی شاعر در جودت شعر خویش ببیشتر علوم وآداب محتاج باشد [4] و (بذین جهت) [بایذ] کی مستطرف بوذ و از هرباب جیز کی داند تا اکر بأیراد معنیی کی فنّ او نباشد محتاج شود آوردن آن بروی دشوار نشود و جیزی نکویذ کی مردم استدلال کنند بذان کی او آن [5] معنی [(است)] نداسته [6] جنانك معزّی کفته [است] (شعر)]

سزد کر بشنود توحید یزدان هر آن مؤمن کی باشد او [7] مسلمان

کی جون باشد مسلمان مرد مؤمن دلش بکشایذ از توحید یزدان

و مؤمن نباشد کی [8] مسلمان نبود امّا مسلمان باشد کی مؤمن نبود [کی] اکر فرقی نهند میان ایمان و اسلام نخست ایمان باشد [4] آنکاه اسلام جی ایمان تصدیق وباور داشتن [9] خذا ورسول است [10] واسلام کردن نهاذن احکام خذا و رسول را ومنه قوله تعالی قَالَتِ الأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلٰكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وجنانك انوری کفته است [(شعر)]

کیوان موافقان ترا کر جکر خورذ نسرین جرخ را جکر جدیٔ مسته باد

ومسته عبارت است ازطعمهٔ [11] مرغ شکاری کی بوقت حاجت بذیشان دهند وکرکس نه از جملهٔ شکرهٔ [12] مسته خوارست وازین جهت این بیت بروی کرفته اند، اینست معانی

۱ - ذ- بپوشاند؟ ۲ - - - افزوده: شعر ۳ - م - و معنی ۴ - ذ - بود ۵ - م - این
۶ - ذ- را نداند - - افزوده: است ۷ - ذ- م - او باشد ۸ - م - افزوده: او ۹ - ذ - افزوده: است ۱۰ - ذ - را بجای «است» ۱۱ - م - خورش ۱۲ - ذ - سکره

کی در فنّ شاعری لازم باشد دانستن و امیدست کی اکر صاحب طبعی این جمع‌را در مطالعه دارد وبهرباب کی‌رسد تادانسته‌ازسرآن درنکذرد بمدّتی اندك در سخن‌وری نثراً ونظماً تخریجی‌تمام یابد وبر استعمال‌الفاظ ومعانی‌بلیغ لطیف قادر کردد ان‌شاءالله تعالی والحمدلله ربّ العالمین والصّلوة [1] [(والسّلم)]علی [2] [(خیر خلقه و مظهر حقّه)] محمّد و آله [3] [(الطیّبین)] الطّـاهرین الأکرمین [4] [(الأخیار و سلّم تسلیماً کثیراً دایماً)]

---

۱ ـ م ـ و صلوته   ۲ ـ ذ ـ افزوده : نبیه   ۳ ـ ذ افزوده : و اصحابه   ٤ ـ م ـ اجمعین

فهرست اسماء الرجال

آدم (ابوالبشر) ٨٠، ١٤٨، ٢٣٣، ٢٩٦،
٢٩٨، ٢٩٩، ٣٠١
اذربادبن زرادستان حکیم ١٤٩، ١٥٠
آزر (بت تراش) ٣١٥
اصف ١٨١
آغجی شاعر ١٨٢
ابراهیم موصلی ٣٣٨
ابن فقیهی (کاتب نسخه ذ)(ح) ٢٨٨، ٣٠٧
اثیر[الدین] اخسیکتی ٢٢٨، ٢٢٦
احمد ـ رجوع بمحمد شود ـ
احمد بن عطاش ٢٣٧
احمد[بن] منصور، امیر ١٩٦
اخفش نحوی ، ابوالحسن ـ ٢٧
ادیب صابر ١٨٩، ٢٨٦، ٣٤٢
اردوان ٢٤٨
ازرقی شاعر ١٧٦، ٢١٥، ٢١٧، ٢٢١، ٢٢٥،
٢٣٧، ٢٤٠، ٢٥٧، ٢٥٨، ٢٥٩، ٢٦٠،
٢٦١، ٢٦٧، ٢٧٤، ٢٧٥، ٣٠١، ٣٠٣،
٣٤٤
اسکندر رومی ١٧١، ٢٥٠، ٢٦٧
اسماعیل اصفهانی رجوع کن بکمال‌الدین
اشرف ، سید ٣٠٠
اشرفی سمرقندی ٣٠٨
اعشی قیس ٢٢٦
الب غازی ٢٧٨
امرؤالقیس ٣٢٣
اندلسی (ح) ١٠٩
انوری شاعر ٨١، ٨٢، ١٠٠، ١٠٤، ١٠٥، ١
١١٧، ١١٨، ١٢١، ١٢٤، ١٢٥، ١٢٧،
١٣٢، ١٥٧، ١٥٩، ١٦١، ١٦٢، ١٦٥،
١٦٩، ١٧١، ١٧٧، ١٧٨، ١٧٩، ١٨٠،
١٨٧، ١٩٢، ١٩٣، ١٩٥، ١٩٧، ١٩٩،
٢٠٤، ٢١٨، ٢٢١، ٢٣١، ٢٣٧، ٢٣٨،
٢٣٩، ٢٤٢، ٢٤٣، ٢٤٦، ٢٦٠، ٢٦١،
٢٦٣، ٢٦٥، ٢٦٧، ٢٦٨، ٢٧٠، ٢٧٢،
٢٧٦، ٢٧٩، ٣٠١، ٣٠٢، ٣٠٤، ٣٠٦،
٣٠٩، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٣٠، ٣٤٢، ٣٤٤،
٣٤٦، ٣٤٧
باربدجهرمی ١٥٠
بزرجمهر قسیمی ١٣٥
ابوبکر بن سعد بن زنگی ٩
بلحسن ، مجدالدین ٢٤٢
بلفرج رونی ١٥٦، ١٧٦، ١٩٨، ٢٢٧،
٢٣٢، ٢٣٦، ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٦٥، ٢٦٩،
٢٧٢، ٢٨٢، ٢٨٣، ٣٠١، ٣٠٩، ٣١٦،
٣٤٢، ٣٤٣، ٣٤٧
بلعباس امامی ١٧٨
بلمعالی رازی ٢٢٢، ٢٨٣، ٣٠٢
بلمعالی نحاس اصفهانی (ح) ٣٠٣
بندار رازی ٩٤، ١٢٩، ١٣٠
بهرامشاه غزنوی ، سلطان ٣٤١
بهرام گور ١٤٨، ١٤٩، ١٥٠
بهرامی سرخسی ١٢٥، ١٤١، ٢٢٤
برون ، ادوارد (ح) ١٩٠، ٢٢٥، ٢٤٤،
٢٥٩، ٢٦٠
تاییدی رازی ٣٤٤
تکش خوارزمشاه ٢٣٦
جرهم بن قحطان ١٤٨
جلال الدین عضد (ح) ٣٠٧
جمال‌الدین محمد [بن] عبدالرزاق [اصفهانی]
٢٣٨، ٢٥٨، ٢٩٥
جمشید ٣٠٣
جوهری (ح) ١٠٩
حافظ شیرازی (ح) ٣٠٧
حاتم ٣٢٦

حسن غزنوی ، سید ۱۶۲، ۱۷۰، ۲٤۱،
۲٤۲، ۳۲٤، ۳۲۵
حسن قطان ، خواجه امام ۸٦
ابوالحسن اخفش نحوی رجوع باخفش شود
بوالحسن اورمزدی ۱۰٦، ۱۰۷، ۱۲۵،
۱۲٦
حسین بن علی (علیه السلام) ۳۳۳
حفاف شاعر ؟ یاخفاف یاحمقاق ؟) ۳۱۱
حکیم بن احوص سغدی ، ابوحفص ۱۵۰،
۱۵۱
حماد بن ابی لیلی ۱٤۹
حمیدکازرونی ۱۲٤
حمید الدین الجوهری ۲۱۹
حیدر ۱۰٤، ۲۲٦
خاقانی شاعر ۱۵٤، ۱۵۸، ۱۷٦، ۱۹۸،
۲۲٦، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲٤۰، ۲۵۱، ۲۵۸،
۲۵۹، ۳۰۹، ۳۱٤
جدابخش (ح) ٤، ٦، ۸، ۱۱، ۲۵٦، ۲۷٦
۲۷۸، ۲۸۱، ۲۹۸، ۳۱۵، ۳۱٦، ۳۱۸،
۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۹
خرشیدی ۲۲، ۱۰۹
حسرو پرویز ۱۵۰
حسروشاه [غزنوی] ۳۲٦
خسروی شاعر ۱۲۵، ۲۰٤
حصر (علیه السلام) ۲۲٦
حلیل بن احمد نحوی ۳۰، ۳۱، ۳۵، ۵۵،
٦۸، ٦۹، ۸۵
حواجو(ح)۲۸۸
دارا ۲٤۸
دختر کعب اشاعره ۱۱۳
دخویه ـ مستشرق (ح) ۲۲۹
دقیقی شاعر ۱۱۹، ۱۸۰، ۲۰٤، ۳۱٤،
۳٤٦
بودلف ، ملك ۲٦۵
دیلمی شاعر ۱۹۰
ذکاءالملك ، فروغی (ح) ۳۵، ۳٤۳
رافعی شاعر ۲۳۲، ۳٤۲
ربنجنی [ابوالعباس] ۲۲۹
رشید الدین وطواط ۱۸، ۱۷٦، ۲۱٦،
۲۲۱، ۲٤٦، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵٤،
۲۵۵، ۲۵٦، ۲٦۱، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۵،
۲۹۰، ۳۱۹
رشیدی سمرقندی ۲۸۸
رصاخان نائینی(ح) ۱٤۹
رصی‌الدین نیسابوری ۱٦۳، ۲٤۲، ۲٤۹،
۳۰۵، ۳۱۰، ۳۲۹، ٤۵-
روح‌الله (عیسی) ۸۳، ۲۰۰
رود کی شاعر ۸۲، ۸٤، ۱۱۲، ۱۲٤، ۱۲۸،
۱۳٤، ۱۷۵، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۲٤، ۲۲۵،
۲۲٦، ۲٦٦، ۳٤۳، ۳٤٦
زجاج نحوی ۳۸
زینتی شاعر ۲۸٦
سامری ۳۲۳
سعدبن زنگی ، اتابك ـ ۳۰۲،۷
سعدالملك ۲۸۹، ۲۹۰
سعیدبن عبدالله ۲۳۹
سلجوقیان ۱۷٦، ۲۱۷
سلطان ملك بن سلطان مسعود غزنوی ۱۹٦
سلغربن تکش (سلمونن تکش؟) ۳
سلمان ساوجی (ح) ۳۰۷
بوسلیك [گرگانی] ۲۱٤، ۲۳۰
سلیمان بن عبدالملك ۲٦۰
سلیمان بن ناصر ۱۱۵
سلیمان نبی (علیه‌السلام) ۱۸۱، ۱۹۵، ۲۱۸،
۲۳٦، ۲٤۰، ۳٤۰
سنائی‌شاعر ۱٦۲، ۱۸۵، ۱۹۳، ۲۲۰، ۲۲٦،
۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۷۹، ۳٤۰، ۳٤۱
سوزنی ۲۱۹
سیبویه ۲۲۲
سیف‌الدین عبدالعزیز ۳۰۵
سیفی نیسابوری ۲۸٤
شاپور ۱٤۸

شاکر بخاری ۱۸۹
شرف‌الدین [بن] شفروه اصفهانی ۱۱۴،
۲۶۴،۲۷۷،۳۱۳
بوشکور بلخی ۲۲۵،۲۳۰،۳۰۳،۳۴۲
شمس طبسی ۲۲۸
شمس‌الدین محمد بن قیس (مصنف کتاب)
۱،۳۳۶
شهاب زکی ۲۷۷
شهاب مؤید نسفی ۳۴۴
شهید شاعر ۱۷۶
صفدر ۳۲۵
ابوطاهر خاتونی ۹۱،۲۱۹
ابوطاهر خسروانی ۳۴۳
طغرلتکین ۱۶۳
ظهیر [فاریابی] ۲۴۳،۲۴۴،۲۴۸،۲۶۹،
۲۷۴،۲۸۳،۳۴۲،۳۴۳،۳۴۴
ابن عباس ۲۱
ابوالعباس ، خواجه ۲۲۹
عبدالحمید [بن] احمد [بن] عبدالصمد ۳۰۹
عبد العزیز ، سیف‌الدین ۳۰۵
عبد الحمید ۵۴
عبدالرحمن ۵۶،۲۱۶
عبدالرحمن ، مدرس (ح) ۲۰
عبدالرسولی (ح) ۲۷۳
عبدالواسع جبلی ۲۸۶،۲۸۷
ابوعبدالله قرشی (قوشی) ۱۴۱
ابوعبیده نحوی ۲۰۳
عسجدی شاعر ۲۰۴
عطار ، شیخ ۲۳۸،۳۴۵
علی نجار (پدرخاقانی) ۲۴۰
عمادی [غزنوی] ۱۹۵،۲۴۳،۲۷۱،۲۷۸،
۳۰۰،۳۰۲،۳۰۶،۳۴۱
عمر ۳۲۰
عمر خیام ۲۲۶
عمران ۲۹۶
عمر بن الخطاب ۲۲۶
عمر [بن] عثمان ۲۲۶
عمعق بخاری ۲۶۱،۲۸۱
عنصری ۶۲،۲۰۶،۲۲۱،۲۲۲،۲۲۶،۲۶۰،
۲۶۱،۲۶۳،۲۶۹،۲۷۵،۲۷۹،۲۸۵،
۳۴۶
عیسی (علیه‌السلام) ۱۷۲،۳۰۰
غزالی طوسی ۱۹۴،۲۱۳
غزوانی لوکری ۱۹۵،۱۹۷
غضایری ۲۳۸،۲۴۴،۲۵۲،۲۶۸،۲۶۹،
۳۴۵
غزل‌ارسلان رجوع بقزل ارسلان شود
فارابی ۱۵۰
فخرالدین مبارکشاه غوری ۲۸۵
فخری گرگانی ۶۰،۱۳۰
ابوفراس ۳۲۲
فرامرز شاه مازندران ۲۴۱
فرخی سجزی ۹۲،۱۷۰،۲۴۹،۲۵۸،۲۶۲،
۲۷۳،۳۴۲
فردوسی ۱۳۳،۱۹۴،۱۹۰،۲۱۳،۳۰۸
فرید[الدین] عطار ۲۲۶
فریدون ۱۳۳
فلکی شیروانی ۳۱۰
فیروز مشرقی ۲۲۴
قابیل ۱۴۸
قاسم بن سلام بغدادی ، ابوعبدالله ۱۴۷
قاینی وراق ۱۵۸
ابن قتیبه ۱۴۹
قزل ارسلان ۲۴۸،۲۷۴
قزوینی (ح) ۱۷۵،۲۲۰،۳۱۲
قطان رجوع کن بحسن
قطران شاعر ۲۵۳،۲۵۸
قوامی گنجهٔ ۲۸۶
قیس ذریح ۳۰۴
کافی ظفر همدانی ۲۵۸،۲۵۹،۲۷۳
کاوس [کی] ۲۴۸
کثیر عزه ۲۲۹،۳۰۴

کسائی شاعر ۲۲۸، ۲۵۸
کسری ۲۳۹
کلیم عمران (موسی) ۲۹۶
کمال[الدین] اسمعیل اصفهانی ۱۷۱، ۱۷۶،
۱۹۷، ۲۴۱، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۹، ۳۰۱،
۳۰۸
کیقباد ۲۴۸
لامعی گرگانی ۲۷۰، ۲۸۷
لؤلؤی ۲۸۶
لیلی ۲۲۷
مانی ۳۱۵
مبارکشاه غوری، فخرالدین ۲۸۵
متنبی ۲۳۹
مجدالدین بلحسن ۳۲۲
مجنون بنی عامر ۲۲۷، ۳۰۴
مجیر [الدین بیلقانی] ۱۷۳، ۳۲۰
مجیرالدین (ممدوح رضی نیسابوری) ۲۴۹
محمد اسفندیاری ۲۴۴
محمد امین (خلیفه) ۳۲۸
محمدبن تکش خوارزمشاه سلطان ۳، ۲۳۶
محمد رسول‌الله (صلعم) ۱، ۲، ۷، ۱۷، ۱۵۵،
۲۶۵، ۲۹۶، ۳۲۰، ۳۴۸
محمد بن قیس، شمس‌الدین (مصنف کتاب)
۱، ۲
محمد بن ملکشاه ۳۲۷
محمد عوفی (ح) ۲۴۴، ۲۶۰، ۳۰۵
محمود غزنوی، سلطان ۲۶۳، ۳۲۶
محمودقمری(قمر؟) امیر — ۲۸۴
مختاری [غزنوی] ۲۶۷، ۲۷۴، ۳۰۲،
۳۴۵
مریم (عذراء) ۸۰، ۱۷۲
مسعود سعد سلمان ۱۶، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۹۶،
۲۲۰، ۲۳۱، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۸۵، ۳۴۴
مسعود ۳۱۶
مسعودغزنوی، سلطان ۱۹۶، ۲۳۲
ابومسلم بشاری ازفحول شعراء عجم ۲۰۲
مسیح بن مریم (علیه السلام) ۲۹۶
مصطفی (صلعم) ۲، ۷، ۲۲۹، ۲۷۹، ۳۰۰
مظفری (ح) ۲۵۶
معروفی شاعر ۱۰۵، ۱۸۲، ۲۲۰، ۲۳۰
معزی‌شاعر ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۲۸، ۲۳۶
۲۴۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۲،
۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۸۳، ۲۸۷،
۲۸۸، ۳۰۳، ۳۱۴، ۳۲۱، ۳۴۲، ۳۴۳،
۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷
ملقابادی ۱۹۹
منجیك ترمدی ۲۶۲، ۲۷۸، ۲۸۱
منذربن عمروبن عدی لخمی ۱۴۸
منصور ۳۰۱
منصورفرغانی، قاصی ۲۲۸
منصورمنطقی ۲۳۰، ۲۵۱
منوچهری شاعر ۱۹۴، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۷،
۲۸۷، ۳۱۲
موسی‌نبی (علیه السلام) ۲۳۹، ۳۰۰
مؤید نسفی، شهاب ۳۴۴
مؤیدی ۳۳۳
مولوی (جلال الدین بلخی) ۱۷۳
مولوی (ح) ۱۳۲، ۳۱۹، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۴۲
مهستی دبیر ۱۸۶، ۲۵۶
نصربن محمد، مجیر الدین ۱۶۳
نصرحاجب ۲۹۴، ۲۹۵
ابونصرفارابی ۱۵۰
بونصری کندری ؟ ۳۲۹
نطنزی ۲۵۶، ۲۸۳، ۳۱۷، ۳۱۸
نظام الملك طوسی ۱۹۴، ۲۱۳
نظامی کنجهٔ ۶۰، ۱۳۰
نعمان بن منذر بن عمر بن منذر بن عمربن
عدی ۱۴۹
نوح نبی (علیه السلام) ۲۴۰
نوشیروان ۱۲، ۲۳۲
نیکلسون، مستشرق(ح) ۲۳۸، ۳۴۵

هابيل ۱۴۸
هدايت (ح) ۲۰۹
ابوالهذيل علاف ۳۲۷
ياقوت ۱۵
يزدگرد بن شاپور ۱۴۸، ۱۴۹
يعرب بن قحطان ۱۴۷
يوسف عروضى ۲۷۰
يوسف نجار ۲۴۰

فهرست الاماكن والقبائل

ابخاز ۶
اخسيكت ۲۱۹
اذربيجان (اذربايجان) ۶، ۲۲۴
اران ۶، ۲۲۴
ارس ۶
اسلامبول ۴
اصفهان ۶، ۱۴۹
اورامن ۱۲۹
اورامنان (يعنى ملحونات فهلويات) ۷۷، ۱۲۲
اهواز ۲۲۰
اياصوفيا ۴، ۶، ۱۱
باب‌الابواب ۶
باختر ۲۶۷
بحرين ۱۵
بخارا ۳۳۴
بردعه ۶
بصره ۱۵
بغداد ۲۲۰
بلخ ۵، ۱۶۶
بيلقان ۶
پارس ۷، ۲۹۸
پاريس ۲۲۵
پهلوى (زبان) ۱۲۹، ۱۲۲، ۱۴۹
تاژيك ۵
تتار ۵، ۷
ترك ۵، ۱۳۸، ۱۴۰
تركستان ۱۷۷، ۱۸۰
جزيرة ۱۴۹
جيحون ۵، ۶، ۲۸۸
حجاز ۱۵
حرمين شريفين ۱۲
حيره ۱۴۹
خاور ۲۶۷
خراسان ۲، ۴، ۶، ۸۶، ۲۰۰، ۳۳۷
خسروانى (لحن) ۱۵۰
خطا ۲۵۲
خليج پارس ۱۵
خوارزم ۲، ۴، ۶، ۲۸۷
خورنق ۱۴۹
خوزستان ۲۲۰
خيبر ۱۰۴
دزكوه ۳۳۷
دمياط ۲۲۰
دير كجين ۱۴۹
راغزاد (نام موضعى يادهقانى درفرغانه) ۲۱۹
رى ۴، ۷، ۱۴۹، ۳۲۶
زمين عرب ۱۵
زنكان ۷۸، ۱۳۱
زنكبار ۱۶۹، ۱۸۰
ساوه ۲۹۸
سدير ۱۴۹
سرپل ۱۷۳
سريانى (زبان) ۱۴۸

سغدسمرقند ۱۵۰
سمرقند ۱۵۰،۱۷٤
سوری (زبان) ۱۹٤
شروان ۱۰٤
شیراز ۱۷
طهران ۱۹٤،۲۵۹
عبری (زبان) ۱۹٤
عتابیه ۲۲۰
عراق ۳،٤،۷،۱٦،۷۹،۱۲۹،۱۳۱،۲٤٤،
۳۳٤،۳۲۷،۳٤۱
عمان ۱۵
غزنین ۸۳،۱٦٦
فارس ۱۵،۱۷،۱۳۱
فرزین ۱۷
فرغانیان ۲۱۹
فهلوی ۲۲،۱۲۸،۱۳۰،۱۳۲،۳۲۱،۳۲۲
فهلوَیات ۲۲،۷۷،۷۸،۸۰،۱۲۹،۱۳۰،۱۳۱،
۱۳۲،
قتا (یعنی خطا) ۲۰۱
قلهات ۱۵
کازرون ۱۹۱
کاشان ۱۷۳
کرج ٦
کشمیر ۲۷۳
کیش ۱۵
کنجه ٦
لندن ۳۳۷
مازندران ۲٤٤،۳٤۱
ماوراءالنهر ۱٦٦
مرو ۳۳٤،۳۳٦
مصر ۲۲۰
نیشابور ۳۰۸
نورد ۱۹۱
ویکل ۱۷۳
همدان ۱۳۱،۲۳٦
هند ۱۵
هندبار ۱۸۰
هندستان ۱۸۰
هندوان ۳٦
یاجوج ۲٦۷

فهرست الکتب

اقرب الموارد ۱۹٤

برهان [قاطم] ۲، ۲۳، ۲۵۸، ۳۱۰، ۳۱٦، ۳۲٤، ۳۲۵، ۳۲۹

تاریخ طبرستان (لابن اسفندیار) ۲٤٤

تذکرة الاولیا (لشیخ فرید الدین عطار) ۲۳۸، ۳٤۵

ترجمه قاموس ۱٤

حدائق السحر (لرشید الدین و طواط) ۱۸

خسرو شیرین نظامی ٦۰، ۱۳۰، ۱۳۱

دیوان الادب ۲۱٦

دیوان خاقانی ۳۰۹

دیوان ازرقی ۲۲۰، ۲۵۹

دیوان انوری ۱۹۳، ۲٤٦، ۲٦۹

دیوان فرخی ۲۵۹

ذیل قوامیس عرب ازدزی ۲۲۰

راحة الصدور ۳۳۷

رساله قافیه زیار تکاهی ۲۲۸

شاهنامه فردوسی ۱۳۳

شمس اللغات ۲۵۸، ۲۵۹

غایة العروضیین (للبهرامی السرخسی) ۱٤۱

فرهنگ انجمن آرای ناصری ۱۵۳، ۱۷۳، ۲٦۳، ۲٦۸، ۲۷۹، ۳۲٤

قاموس ۸

قرآن ۲، ۲۱، ۲۵، ۱۸۵، ۲۵۰، ۲۵۱

الکافی فی العروضیین والقوافی (لشمس الدین محمد بن قیس) ۱۳۱

کشف اللغات ۲۵۸

کلیله و دمنه (لنصر الله بن عبدالحمید) ۱٦

لباب الالباب ۱۹۵، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۵۹، ۲٦۰، ۲٦۹، ۲۸۱، ۳۰۵

لسان القلم (لعبد القهار بن اسحق الملقب بالشریف) ۱٦٦، ۱۷٤

مجمع الفصحاء ۱۹۰، ۲۵٦، ۲۵۹، ۲٦۰، ۲٦۷، ۲۷۰، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۹

مرزبان نامه ۲۲۰

المعجم فی معاییر اشعار العجم (لشمس الدین محمد بن قیس) ۱۹، ۱٤۷، ۱۵۸، ۱۷٤

المعرب فی معاییر اشعار العرب (له ایضاً) ۱٦۲

معیار الاشعار (لنصیر الدین طوسی) ٤٤، ٤۵ ۱۰٦‘۹۱۱،۰۵۸

منتهی الارب ۹

ویس و رامین (فخری گرگانی) ٦۰، ۱۳۰

فهرست الابواب والفصول

صفحه

دیباچهٔ کتاب ۲

قسم اوّل

در فنّ عروض و آن چهار بابست ۱۹

باب اوّل

در معنی عروض و شرح ارکان آن و ذکر مصطلحات این علم ۲۰

فصل، در اوتاد و اسباب و فواصل ۲۴

فصل، در انحصار ارکان عروضی در سبب و وتد و فاصله ۲۸

باب دوّم

در افاعیل عروض ۳۰

باب سوّم

در تغییرات و زحافات ۳۲

فصل، در ازاحیف اشعار عجم ۳۵

ازاحیف مفاعیلن ۳۵

ازاحیف فاعلاتن ۳۷

ازاحیف فاع لاتن ۴۰

ازاحیف مستفعلن ۴۰

ازاحیف مستفع لن ۴۱

ازاحیف مفعولات ۴۲

ازاحیف فعولن ۴۳

منشعبات مفاعیلن ۴۴

منشعبات فاعلاتن ۴۵

منشعبات فاع لاتن ۴۵

منشعبات مستفعلن ۴۵

منشعبات مستفع لن ۴۵

منشعبات مفعولات ۴۵

منشعبات فعولن ۴۶

صفحه

فصل، در بعضی ازاحیف دیگر ۴۶

باب چهارم

در ذکر بحور پانزده گانه و دوایر خمسه و تقطیع ابیات ۵۰

فصل، در علت وضع بحور در پنج دایره فقط ۵۶

فصل، در بحور خمسهٔ عرب ۵۷

ابیات طویل ۵۸

ابیات مدید ۵۸

ابیات بسیط ۵۹

ابیات وافر ۵۹

ابیات کامل ۶۱

فصل، در بعضی تقسیمات باطل مدعیان عروض ۶۶

فصل، در ذکر بعضی از بحور مستحدثه و ابطال آن ۶۸

فصل، در نقش دوایر اربعه اشعار عجم ۶۹

فصل، در تقطیع شعر ۷۱

دایرهٔ اوّل مؤتلفه و بحور آن سه است ۷۶

بحر هزج ۷۶

فصل، در وزن رباعی ۸۳

شجرهٔ اخرب ۸۷

شجرهٔ اخرم ۸۸

بحر رجز ۹۵

بحر رمل ۹۹

دایرهٔ دوّم مختلفه و بحور آن چهاراست ۱۰۳

بحر منسرح ۱۰۳

بحر مضارع ۱۱۰

بحر مقتضب ۱۱۵

بحر مجتثّ ۱۱۶

دایرهٔ سوّم منتزعه و بحور آن پنج است ۱۲۱

بحر سریع ۱۲۱

	صفحه
بحر قریب	۱۲۳
بحر قریب	۱۲۳
بحر خفیف	۱۲۶
بحر مشاکل	۱۲۸
دایرهٔ چهارم متفقه وبحور آن دو است	۱۳۲
بحر متقارب	۱۳۲
بحر متدارك	۱۳٤
فصل ، در بحور مستحدث قلیل	۱۳۵
بحر صریم	۱۳۶
بحر کبیر	۱۳۷
بحر بدیل	۱۳۸
بحر قلیب	۱۳۸
بحر حمید	۱۳۹
بحر صغیر	۱۳۹
بحر اصم	۱۳۹
بحر سلیم	۱٤۰
بحر حمیم	۱٤۱
فصل ، درفك اجزاء بحور ازیکدیگر	۱٤۲
دایرهٔ مؤتلفه	۱٤۳
دایرهٔ مختلفه	۱٤۳
دایرهٔ منتزعه	۱٤٤
دایرهٔ متفقه	۱٤۵

قسم دوم

در علم قافیت و نقد شعر و آن شش بابست ۱٤۶

باب اول

در معنی شعر و قافیت ۱٤۷

باب دوم

در حروف قافیت و آن نه است	۱۵۳
حروف روی	۱۵۳
حرف الف وزواید آن هشت است	۱۵٤
حرف فاعل و صفت	۱۵٤

	صفحه
حرف ندا و دعا	۱۵۵
حرف تعظیم و تعجب	۱۵۵
حرف نسبت	۱۵۵
حرف تخصیص	۱۵۵
حرف شکل و هیات	۱۵۵
حرف جمع	۱۵۶
حرف اشباع	۱۵۶
حرف بی	۱۶۰
حرف تی و زواید آن دو است	۱۶۱
حرف اضافت و ضمیر	۱۶۱
حرف رابطه و اثبات	۱۶۱
حرف ثی	۱۶۳
حرف جیم	۱۶۳
حرف تصغیر	۱۶۳
حرف حی	۱۶٤
حرف خی	۱۶٤
حرف دال و زواید آن دو است	۱۶٤
حرف نعت	۱۶٤
حرف رابطه و جمع	۱۶٤
حرف ذال و زواید آن سه است	۱۶۵
حرف مضارع	۱۶۵
حرف ضمیر	۱۶۵
حرف دعا	۱۶۵
حرف ری و زواید آن ده است	۱۶۶
حرف فاعل	۱۶۶
حرف حرفت و صناعت	۱۶۷
حرف مصدر	۱۶۷
حرف شکل وشبه	۱۶۷
حرف تفضیل	۱۶۷
حرف لیاقت	۱۶۷
حرف صحابت	۱۶۸
حرف میل و شهوت	۱۶۸
حرف مفرس و منبت	۱۶۸

	صفحه
حرف صفت	۱۶۸
حرف زی	۱۶۹
حرف لعب	۱۶۹
حرف سین	۱۷۰
حرف شکل و هیأت	۱۷۰
حرف شین و زواید آن دو است	۱۷۰
حرف مشابهت	۱۷۰
حرف مصدر و ضمیر	۱۷۰
صاد وضاد وطا وظا وعین و قاف	۱۷۲
غین وفاء	۱۷۲
حرف کاف و زواید آن سه است	۱۷۲
حرف تصغیر	۱۷۲
حرف بدل	۱۷۲
حرف صفت	۰۷۳
حرف لام	۱۷۳
حرف میم و زواید آن سه است	۱۷۳
حرف اضافت و ضمیر	۱۷۳
حرف عدد	۱۷۴
حرف تلوّن	۱۷۴
حرف نون و زواید آن هشت است	۱۱۵
حرف صفت و جمع و تعدیت واضافت و توقیت	۱۷۵
حرف ظرف	۱۷۵
حرف نسبت و تکریر اعداد	۱۷۵
حرف حفظ و حراست	۰۷۷
حرف مصدر	۱۷۷
حرف موضع	۱۷۷
حرف مشابهت	۱۷۷
حرف تخصیص	۱۷۷
حرف واو و زواید آن دو است	۱۸۲
حرف تصغیر	۱۸۲
واو بیان ضمه	۱۸۲
حرف هی	۱۸۳

	صفحه
هاء تخصیص	۱۸۵
هاء صفت	۱۸۵
هاء فاعل	۱۸۵
هاء لیاقت و نسبت	۱۸۵
حرف ی و زواید آن پنج است	۱۸۷
حرف ضمیر و رابطه	۱۸۷
حرف نکره	۱۸۷
حرف شرط و جزا	۱۸۷
حرف نسبت	۱۸۸
حرف لیاقت و لزوم	۱۸۸
حرف ردف	۱۹۰
شعر مُرْدَف	۱۹۱
حرف قید	۱۹۴
شعر مُردَف	۱۹۵
حرف تأسیس	۱۹۸
حرف دخیل	۱۹۹
حرف وصل	۱۹۹
حرف خروج	۲۰۱
حرف مزید	۲۰۲
حرف نایر	۲۰۲

باب سوم

درحرکات حروف قافیت و آن شش است	۲۰۳
رَس	۲۰۳
اشباع	۲۰۳
حذو	۲۰۳
توجیه	۲۰۴
مجرَی	۲۰۵
نفاذ	۲۰۵

باب چهارم

در حدود قوافی و آن پنج است	۲۰۶
متکاوس	۲۰۶
متراکب	۲۰۶
متدارک	۲۰۶

	صفحه
متواتر	۲۰۷
مترادف	۲۰۷
فصل ، در اصناف قوافی	۲۰۸
رویّ مقیّد	۲۰۸
روی مطلق	۲۰۸

باب پنجم

در عیوب قوافی و اوصاف ناپسندیده که در کلام منظوم افتد	۲۱۳
اِقواء	۲۱۳
اِکفاء	۲۱۳
اسناد	۲۱٤
ایطاء	۲۱٤
مناقضه	۲۱۷
تضمین	۲۱۸
ارسال‌المثل	۲۲۲
تحلیم	۲۲۲
عدول از جادهٔ صواب و آن چند نوع است ، نوع اوّل	۲۲۲
زیادات	۲۲٤
حذوف	۲۲۹
تغییر الفاظ از منهج صواب	۲۳۰
خطاهای معنوی	۲۳۲
نوع دوّم	۲۳۵
نوع سوّم	۲۳۸
نوع چهارم	۲٤۱

باب ششم

در ذکر محاسن شعر وطَرفی ازصناعات مستحسن که در نظم ونثر بکاردارند	۲٤۵
تفویف	۲٤۵
ترصیع	۲۵۰
موازنه	۲۵۱
تجنیس	۲۵۱
تجنیس تامّ	۲۵۱

	صفحه
ردّالصدر الی العجز	۲۵۲
تجنیس ناقص	۲۵۳
تجنیس زائد	۲۵۳
تجنیس مرکب	۲۵۳
تجنیس مزدوج	۲۵۳
تکریر	۲۵٤
تجنیس مطرّف	۲۵۵
شبه اشتقاق	۲۵۵
تجنیس خطّ	۲۵۵
مطابقه	۲۵٦
تشبیه	۲۵۷
تشبیه صریح	۲۵۷
تشبیه کنایت	۲٦۰
تشبیه مشروط	۲٦۱
تشبیه معکوس	۲٦۱
تشبیه مضمر	۲٦۲
تشبیه تسویت	۲٦۲
تشبیه تفصیل	۲٦۲
جمع وتفریق	۲٦۳
ایهام	۲٦۲
ایغال	۲٦٤
الغاء	۲٦٤
تکمیل	۲٦۵
اغراق	۲٦۵
استعارت	۲۷۰
تمثیل	۲۷۳
ارداف	۲۷٤
تبیین وتفسیر	۲۷٤
تقسیم	۲۷٦
توسیم	۲۷٦
تسهیم	۲۷۷
استطراد	۲۷۸
تفریع	۲۷۸
تلمیح	۲۷۹

	صفحه
ایجاز	۲۷۹
مساوات	۲۷۹
بسط	۲۸۰
اعتراض	۲۸۰
حشومابح	۲۸۰
حشومتوسط	۲۸۱
حشوقبیح	۲۸۱
التفات	۲۸۱
تدارك	۲۸۲
تأكيدالمدح بما يشبه الذم	۲۸۲
تفامل	۲۸۲
مراعاة النظیر	۲۸۳
اعنات	۲۸٤
تنسیق صفات	۲۸٥
سیاقة الأعداد	۲۸٦
تسمیط	۲۸۷
توشیح	۲۸۸
ترجیع	۲۹۰
حسن مطلع ومقطع واطف تخلص و ادب	
طلب	۳۰۲
نسیب وتشبیب	۳۰٤

	صفحه
غزل	۳۰٦
رباعی	۳۰۷
مزدوج	۳۰۸
مصرع	۳۰۹
مقفی	۳۱۰
مجمع	۳۱۳
بیت القصیده	۳۱۳
لغز ومعمی	۳۱۳
متکلف ومطبوع	۳۱۷

خاتمهٔ کتاب

فصل ، در ادوات شعر ومقدمات	
شاعری	۳۲۷
فصل ، درمحروم نکردن شاعررا	۳۳۳
فصل ، درسرقات شعر وآن جهار است	۳٤۰
انتحال	۳٤۰
سلخ	۳٤۳
المام	۳٤٤
نقل	۳٤٥
فصل ، درلزوم اطلاع شاعر ازغالب	
علوم و آداب فی الجمله	۳٤۷

برای اینکه حواشی استاد معظم آقای قزوینی معلوم باشد صفحه و نمره آنحواشی را ذیلاً ذکر مینماید

صفحه	نمرهٔ حاشیه	تغییر	اصل حاشیه نسخه چاپی که در آن تغییر داده شده
۱	۱	+	ماحذف ( ) فقط درنسخهٔ خدابخش ونسخه کتابخانهٔ ایاصوفیه در اسلامبول موجود است)
۲	۱۹ - ۲۲	—	
٤	۲	+	وفی نسخة ایا صوفیه : مجمجه
٤	٤ - ۱۲	—	
٥	۳	+	وفی الاصل : تا
٥	٦	—	
٥	۷	+	وفی الاصل : عمار .
٥	۸	+	وفی الاصل : ذافر
٥	۱۰	+	کذافی الاصل و قومه (برفرض صحت نسخه) جمع الح
٥	۱٤	+	وفی الاصل : مساطحه
٥	۱٦	+	وفی الاصل : عنادید
٦	۱	—	
٦	۳	+	وفی الاصل : تبسم
٦	۱۲	+	ومی الاصل : طلال ومصاب
٦	۱٤	+	کذا (اسدالسائر) فی الاصل ؟ وشاید صواب (بعدالاسار) یا (بعدالاسر) ونحو آن باشد
٦	۱۷	+	وفی الاصل تهمیت معاهد
٦	۱۸	+	هذا هوالطاهر وفی نسختی الخ
۸	۱۱	+	کذا (رامع) فی نسختی خدابخش و ایاصوفیه والطاهر «رافه»
۸	۱٦	—	
۱۱	٥	+	هذا هوالطاهر ومی نسختی خدا بخش وایاصوفیه : منا کیر
۱۱	۱۲	--	کذافی نسختی خدابخش وایاصوفیه؟
۱۳	۲-۳	—	
۳۱	۳	—	
٤٤	۳	—	(تا دوازده می شمرد)
٤٦	۲	—	(از اصح همه تا انداخته است)
٤۷	۹	—	
٥۲	۱٦	—	(اشتقاق قیاسی تا ازان نیامده است)

صفحه	نمرهٔ حاشیه	تغییر	اصل حاشیه نسخه چاپی که در آن تغییر داده شده
٥٤	٦	—	(مصنف سهوی جزئی ـ تا ـ ص ۱۷٤ است)
٥۸	۸	—	(اصل نسخه تا معلوم میشود)
٥۹	۹	—	
٦۰	۱۰	+	
٦۱	۷	+	
٦۲	۷	+	اصل نسخه عوض الخ
۷٦	۸	+	اصل نسخه (مخنق مقصور) دارد و آن غلط است
۷۸	۲	—	از (احتمال دارد الخ
۹۱	۱۲	—	
۱۰٤	۸	+	وفی الاصل : فاعلات فی المواسم وهو سهو ظاهر
۱۰٤	۹	—	
۱۰٥	۱	—	
۱۰٦	۱۱	+	اصل نسخه مفتعال دارد و این غلط است
۱۰۹	۲	+	اصل نسخه مستعمال دارد واین غلط است جهت ...که اگرچه تقطیع به مستفعلن نیز میتوان کرد ولی در این صورت کلمه مطوی امر خواهد بود
۱۱۰	۱۱	—	(دراصل نسخه تا تغییر ندادیم)
۱۱۲	۲-۱۰	—	
۱۱٤	۷	+	وفی الاصل : ترکان (زفر یعنی دهان)
۱۱٥	۲	—	(از کذافی الاصل تا آخر)
۱۱۸	۱۰	+	
۱۲٥	٤-۸-۱۲	+	
۱۲۹	۱۰	—	
۱۳٦	۲	—	
۱۳٦	۳-٤	+	
۱۳۷	۳	+	کذا (فاعلات) فی الاصل والظاهر فاع لات

صفحه	سطر حاشیه	تغییر	اصل حاشیه نسخه چاپی که در آن تغییر داده شده
۱۳۹	٤	+	کذا (مخمود) فی الاصل و الصحیح مطوی
۱٤٤	۳	+	کذا (فاعلات) فی الاصل والظاهر فاع لات
۱٤٤	٦	+	
۱۵۱	۵	—	
۱۵۱	۱٦	+	کذا (وحدان) فی الاصل والظاهر : وحدت
۱۵٤	۱٦	+	
۱۵۷	۱٦	+	کذا (درهربیت) والظاهر : دریك بیت جایزست ، یاء درهرقصیده یکی جایزست یا نحوآن
۱۵۹	۱٦	—	
۱٦۰	۱	+	کذا (کدیربنمیراند) والظاهرمافی دیوان الانوری، کدیربنعمی راند
۱٦۱	۱۲	+	کذا (اصل) ولعله وصل
۱٦۲	۹	—	
۱٦۵	۷	+	کذا (شاید) والظاهر نشاید
۱٦۵	۳	+	کذا ومقصود ازین کلام معلوم نیست و ظاهر آنست کهاصل عبارت اینطوربوده : ومستمند ودردمند نیم شاید از بهر عدم ظهور ترکیب درمستمند
۱٦۷	۵	—	
۱٦۸	۹	—	
۱۷٤	۱۱ - ۱۲	—	(حاشیه ۱۲ تا کذا)
۱۷۸	٤-۸	+	وفی الاصل : تمام
۱۷۹	۱٤	+	هذا هوالظاهر (شراب) المطابق لدیوان الانوری وفی الاصل : سماع
۱۸۰	۷	—	
۱۸۵	٤	+	
۱۸۵	۵	+	کذا(طلخه) فی الاصل یعنی تلخه
۱۸٦	۱۲	—	
۱۹۱	۹	—	
۱۹۳	۱٤	+	
۱۹۵	۱۱	—	
۱۹٦	٤-۱۳	—	

صفحه	سطر حاشیه	تغییر	اصل حاشیه نسخه چاپی که در آن غییر داده شده
۲۰۰	٤	—	کذا فی الاصل ولیتامل الوزن
۲۰۱	٦	—	
۲۰۳	۱۲	+	وفی الاصل : صواب
۲۱۱	۷	+	کذا(چهار)فی الاصل والظاهر سه
۲۱۲	۹	+	کذا(سه)فی الاصل والظاهر چهار
۲۱۳	۳	—	
۲۱۵	۲	+	کذا(وهمو گفته است ازرقی گفته است) فی الاصل
۲۲۰	۱٦	+	کذافی الاصل ولیتأمل الوزن
۲۲۱	۱٤	+	
۲۲٤	۲	—	
۲۲۵	٤	—	
۲۲۵	۵	+	
۲۲۵	٦-۷	—	
۲۲٦	۲	+	
۲۲٦	۱۰	—	
۲۲۷	۱	+	
۲۲۸	٦	+	و فی الاصل : طبس
۲۲۸	۳-۵-۷	—	
۲۲۹	٦-۹-۱۰	—	
۲۳۰	٦	—	
۲۳۱	٦	—	
۲۳۲	٦	—	
۲۳۳	۱۲	+	هذا هوالظاهر وفی الاصل: باشد
۲۳٤	۱	—	
۲۳٤	۳	+	کذا(ولیکن)فی الاصل والظاهر: لیك
۲۳۵	۱٤-۱۵	—	
۲۳٦	۱	+	کذا (مرغکان) فی الاصل والوزن منکسر فاسد
۲۳۷	۸	—	
۲۳۸	۷	+	
۲۳۸	۸	—	

صفحه	نمرهٔ حاشیه	تغییر	اصل حاشیه نسخه چاپی که در آن تغییر داده شده
۲۳۹	۱	+	
۲۴۰	۲	—	
۲۴۰	۵	+	کذا (سبك بازی) فی الاصل و یحتمل : سبك باری
۲۴۳	۸-۱۳	—	
۲۴۴	۸	+	کذا فی الاصل وفی الح
۲۴۵	۱۹	—	
۲۴۶	۸	+	کذا (کنند) فی الاصل
۲۴۹	۶	+	کذا فی الاصل (باشم) و لعل الصواب (باشیم) لاقامة الوزن
۲۵۰	۶	—	کذا فی الاصل (تا بخطمستقیم)
۲۵۰	۱۲	—	
۲۵۱	۲	+	کذا (نیك،بیك) فی الاصل ؟
۲۵۲	۷	+	کذا (ازدها) فی الاصل الخ
۲۵۴	۱	+	کذا (طلخ) فی الاصل
۲۵۵	۵	+	کذا فی الاصل
۲۵۶	۲	—	
۲۵۶	٤	+	کذا فی الاصل (طلخ)
۲۵۶	۶	+	
۲۵۶	۱۲-۱۴	—	
۲۵۸	۲	+	وفی الاصل : تیشه
۲۵۸	۷	+	وفی الاصل : قرطه سعر
۲۵۹	۱-۸	—	
۲۵۹	٤	+	(در اصل بکلی محوشده است)
۲۶۰	۲	+	کذا فی الاصل
۲۶۰	۱۱	—	
۲۶۰	۱٤	+	کذا فی لباب الالباب وفی الاصل : بزد(کذا ؟)
۲۶۲	۵	+	کذا (طلخ) فی الاصل
۲۶۶	۲۲	—	
۲۶۷	۱۰	—	
۲۶۸	۱	—	
۲۶۸	۱۰	—	(از) فی الاصل: (تا) موجود است

صفحه	نمرهٔ حاشیه	تغییر	اصل حاشیه نسخه چاپی که در آن تغییر داده شده
۲۶۹	۳	+	
۲۷۰	۵	+	
۲۷۰	۶	+	کذا (یحست برسکه) فی الاصل ولعل الصواب همچون نشست برسك الخ
۲۷۰	۱۰۷	—	
۲۷۳	۲	+	کذا (مرغکان) فی الاصل و لیتامل الوزان.
۲۷۳	۳	+	کذا (وغوال) فی الاصل و لعله : اغوال
۲۷٤	۱	—	
۲۷۶	۱۲	+	
۲۷۶	۱۳	+	کذا (پنج) فی الاصل واز بیت بعد معلوم میشود که یا باید (ده) باشد بجای پنج یا آنکه بیتی بعد از این بیت ساقط شده است
۲۷۷	۱	+	وفی دیوان الانوری الخ
۲۷۷	۵	—	
۲۷۸	۲	+	و فی الاصل : نه چنانك
۲۷۸	۵	+	وفی الاصل : می آیند
۲۷۸	۹	—	
۲۸۱	۱	—	
۲۸۳	٤	—	کذا (طلخ) فی الاصل
۲۸۳	۱۱	+	کذا (سیر) فی الاصل و الظاهر : « زره »
۲۸٤	۵	—	
۲۸٤	۱۲	+	کذا (قمر) فی الاصل و لعله قمی
۲۸۵	۱۱		کذا فی الاصل وسقطت من هنا کلمة او کلمتان بمقدار ستة احرف کما یظهر من تقطیع البیت
۲۸۶	۳	—	
۲۸۷	۹	—	
۲۸۹	۱۰	—	
۲۹۰	٤	—	
۲۹۱	۱-۲-۳	—	
۲۹۱	٤	+	
۲۹۵	۲	—	
۲۹۷	۱	—	

صفحه	نمره حاشیه	تغییر	اصل حاشیه نسخه چاپی که در آن تغییر داده شده
٢٩٧	٢	+	
٢٩٧	٥	−	
٢٩٨	٥	+	
٢٩٩	١	−	
٢٩٩	٢	+	
٣٠٠	٧-٤	−	
٣٠٢	٥	+	
٣٠٣	٦	−	
٣٠٥	٧.٤-٣	−	
٣٠٥	١١ -٨	+	
٣٠٥	١٠	−	
٣٠٦	٦	+	
٣٠٧	٩	−	
٣٠٨	٢	−	
٣٠٩	١٥	+	هذا هو الظاهر وفی الاصل : عمه
٣٠٩	١٧	−	
٣١٠	٤		کذا (ارند) فی الاصل والظاهر «آرد»
٣١٠	٧		کذا (معالی) فی الاصل وبجای یکی از این دو کلمه باید چیز دیگر باشد چه تکرار است بی فایده
٣١٠	٩	+	وفی الاصل (کی) انظر ص ١٨٨
٣١٠	١٢	+	کذا فی نسخة خدابخش والظاهر المقصود رضی الدین نیشاپوری است وفی الاصل رضی الله
٣١١	١٢-٧-٢	−	
٣١٢	١	−	
٣١٢	٧	+	هذا (مفاعیان) هو الظاهر و فی الاصل : مفاعان
٣١٣	٩-٤-١	−	
٣١٤	٩-٧	−	
٣١٥	١١-٩-٢	−	
٣١٦	١٣-٤	−	
٣١٨	١	+	
٣١٨	١٠-٧-٦	−	
٣١٩	٧	+	
٣٢٠	٢	−	
٣٢١	٣	+	
٣٢٢	٦	−	
٣٢٤	٩-٥	−	
٣٢٤	١٠	+	

صفحه	نمره حاشیه	تغییر	اصل حاشیه نسخه چاپی که در آن تغییر داده شده
٣٢٥	٧-٣	−	
٣٢٥	٦	+	
		−	
٣٢٦	٢	−	
٣٢٧	١٠-١	+	
٣٢٩	٣	+	
٣٢٩	٤	+	کذا فی الاصل والظاهر «با یکدیکر از راه معنی»
٣٢٩	١٠	+	
٣٣٠	٥	+	
٣٣١	٥	−	
٣٣٢	٤-١	−	
٣٣٣	١	−	
٣٣٣	٩	−	
٣٣٣	١٠	−	
٣٣٤	٤-٢	+	
		+	
٣٣٤	١٠-٧	−	
٣٣٥	٢	−	
٣٣٥	٦		
٣٣٧	١١-٩-٥	−	
٣٣٨	٧	−	
٣٣٩	٦.٥-٤	−	
٣٣٩	٨	−	هذا هو الظاهر وفی الاصل : رسته
٣٣٩	١٠	−	
٣٣٩	١٢		
٣٣٩	١٥		وفی الاصل : اختیاران
٣٤٠	٢		
٣٤٠	٨	−	
٣٤١	٢	−	
٣٤١	١٠-٥		
٣٤١	٩-٨	−	
		+	
٣٤٣	٦	+	
٣٤٥	١٤	+	
٣٤٥	١٧	+	کذا (سخاش را) فی نسخة خدابخش وفی الاصل : سحابرا
٣٤٥	١٨	+	کذا (دست او) فی نسخة خدا بخش وفی الاصل : دست رس

از خوانندگان محترم تقاضا میشود که قبلاً اغلاط کتاب را از روی این غلطنامه اصلاح و بعد مطالعه فرمایند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۹	خیر	خیر
۲	٦	المودة	المودة
۳	۵	تمیز	تمییز
۳	آخر حاشیه	بمعنی فهمانیدن	بمعنی برابر دانی و فهمانیدن
٤	١٤ ح	نیطت اوبحة	[illegible]
۵	۵ ح	و فی نسحة	وهی النسخة (در چند مورد دیگر هم این غلط تکرار شده و درهمه جا باید اصلاح شود)
۵	۱۳ ح	اهوانا	اهوائنا
٦	۵ ح	و اقص	واقصّ
٦	۱۲ ح	طلا	طلال
۷	١٤	ملبت	ملیت
۱۰	۷ ح	چنانچه	چنانکه
۱۲	۵ ح	سبل	سبّل
۱۲	۷ ح	براهزولیدن	براهزولیدن
۱۵	۵ ح	وهو یشر	وهو شر
۱۵	٦ ح	ترفاء	ترفاً
١٦	۲	زمخ	زمّخ
١٦	٦	معتى	معیّن
١٦	۱۲	نسیم	نعیم
۱۸	۳ ح	ونسخه چاپی حلقه	[illegible]
۲۰	۱۱	احزا	احزاء
۲٤	۳ ح	۸ - اورود	۸ - م - اورده
۲٦	۱۹	مستفلن	مستفعلن
۲۷	۲	عرض	عروض
۲۸	۸	و سکون	وسکون
۳۲	۱ ح	پارسی در	بپارسی - ودر
۳٦	٤ ح	فرودرید	فرودریده
۳۷	۱۲	زلاء	زلّاء
۳۹	۸	مشغ	مشتغ
۳۹	۳ ح	بذان	بدان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤۲	۷	کشف ۷	کشف ۱
٤۲	۱۱	بیء	بی
٤۲	١٤	مملا نماندمال	مثلا بماند مثل
٤۳	۱ ح	در نسخه آستانه	در دو نسخه اصل و آستانه
٤٤	۱۸ ح	که انرا	که برای آن
٤۵	۷	صل	مثل
٤۷	۲ ح	۸ - م	۸ - از نسخ - م
٤۸	۲	ری	بری
٤۸	٦ ح	چاپی بیز	(نیز) زائد است
٤۹	۱ ح	ع - و باشد ار	ع - وباشد - از
۵۱	۳ ح	این - در نسخه	این - و در نسخه
۵٦	۵ ح	۱۲ - د - ان (؟)	۱۳ - د - ان
٦۱	۲ ح	کلمات	سطور
٦۵	۷ ح	از نسخه چاپی افتاده	[illegible]
٦۸	٤ ح	- ۱۳	- ۱۳ - د -
٦۸	۵ ح	و بمعنی	بمعنی
۷۰	۲ ح	عمدا	قصدا
۷۱		دوی	روی
۷۵	۳ ح	باحث	تباحث
۹۷	۳ ح	نموده	نموده اند
۹۹	۳	جحف	جحف
۹۹	۵	معن	معلن
۹۹	۳ ح	افرودهاست	افزوده شده است
۹۹	٤ ح	هرچند در	هرچند صاحب
۱۱۱		(مقصور)	(مقصور)]
۱۱۳	۲ ح	آ - ماع	آ - ماع ؟
۱۱٤	۵ ح	الدین	الدین و نسخه چاپی این کلمه را ندارد
۱۱۷	۲ ح	جهانبان	جهانبان
۱۱۸	[illegible]	برخ	برخ

ح - علامت حاشیه است

ص	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	[illegible]	[illegible]ویات	فهاویات
١٣٣	١٠	جرایی	جرائی
١٣٦	دردائره منطقه	منثن	متین
١٤٧	٥	بیدیکر	بیکدیکر
١٥٧	١٣	فولا	قولا
١٧٣	٥-٦	گوید	گویند
١٧٤	٧ح	باء فارسی	بباء فارسی
١٩١	١٦	جهارم ار	جهارم از
١٩٥	٥ح	صفحه ٢٢٣	صفحه ١٩٧
٠٩٦	٢ح	ص٢٢٦و٢٢٧	ص١٩١و١٩٢
٢٠٣	٥ح	گی متدل	گی متدل و درنسخه چاپی (گی) ندارد
٢٠٠	١٨	[(حروج و)]	درپاورقی باید افزوده شود (از تمام نسخ افتاده است)
٢٠٥	١ح	:	ذ
٢١٠	٧ح	حاشیه پنج سطر اول است	راجع بصفحه ٢١١ (ودراینجازائداست)
٢١١	١	سه	سه ه(حشیه صفحه قبل راجع باینجااست)
٢١٤	٩	(است)	درحاشیه افزوده شود که (است)درنسخه‌چاپی نیست
٢١٨	١ح	و دو	و در
٢٢٠	١٦	نماند	نماز
٢٢٢	٤ح	وبکسر	وبکسر
٢٢٥	٥ح	رو گدی	رود گی
٢٢٧	١ح	٢ ـ ذ ـ این	٢ ـ این
٢٢٨	٤ح	زیارتکاهی	زیارتکاهی :طس
٢٢٨	٦ح	(استان)	(استان قدس)
٢٣٢	٥	بتـگلف	بتکلف
٢٣٣	٤ح	ذ ـ باشداما	د ـ باشدامابودرنسخه‌چاپی عیب باشد
٢٣٥	٥ح	(ص٢٦٥)	(ص٢٢٢)
٢٣٦	١ح	فی‌الاصل	در نسخه اصل
٢٤٠	آخر صفحه	« گفته است » ١	(گفته‌است » ٦
٢٤٠	٢ح	—	افزوده‌شود٦ ـ د ـ گوید

ص	سطر	غلط	صحیح
٢٤٧	٩	گریده	گزیده
٢٨٣	٤ح	معزی گوید	(زائداست)
٢٥٦	٢ح	از بدایخ	از بدائج
٢٥٨	٤ح	چندین	چند
٢٥٨	٥ح	بسیاری که	بسیاری
٢٦١	٤ح	وید	گوید
٢٦٨	٤ح	استخوان	استخوانهای
٢٧٠	٤ح	بحست	محست
٢٧٢	٢ح	وعوال	اغوال
٢٧٥	١ح	٢ ـ در	٣ ـ ذ ـ در
٢٧٨	٢ح	نه‌جنانك این	نه‌جنانك ـ این
٢٧٩	١٢	مار کیز کی	با کیز کی
٢٨١	١ح	مذخلی	مدحلی
٢٨٨	٢ح	حذف‌شد	درمتن‌ایرادنشد
٢٨٩	٣	هموار ٢	هموار
٢٨٩	٤	زاحرار	زاحرار ٢
٢٩٩	٥ح	شهره	نسهره
٢٩٩	٦ح	کلید آن	کلیدان
٣٠٥	٤ح	ودر لباب	ولباب
٣٠٧	٣ح	وحودنیز	(رائداست)
٣١١	٧ح	ضرست	صرب
٣٢١	١٩	شهر	شعر
٣٣٢	١٤	نویسیم	نویسم
٣٣٢	٢ح	٦ ـ م ـ نویسه؟	٦ ـ م ـ نویسیم
٣٣٤	١٧	بیهوذه	بیهوده
٣٣٤	٦ح	افروده : او	افزوده او و نسخه چاپی و م ـ او ـ ندارد
٣٣٩	١٧-١٨	بیکویی	نیکویی
٣٤٣	١ح	کند	کنند

AL-MU'JAM FÍ [illegible]
ASHARI L-AJAM

A TREATISE ON THE PROSODY AND POETIC
ART OF THE IRANIANS

BY

SHAMSU 'D-DÍN MUHAMMAD IBN
QAYS AR-RÁZÍ

EDITED, WITH INTRODUCTION AND INDICES,

BY

MUHAMMAD IBN ABDU 'L-WAHHÁB OF QAZVÌN

AND

MODARRIS-RAZAVI

EDITED BY

MUHAMMAD RAMAZANI

KHAVAR. BOOKSELLER

Teheran

1935

Emp. Madjless